هو المستعان
غرض نوادر الزمانی
میرزا [illegible]

هو المستعان

بسم الله

وبالله التوفیق وعلیه التکلان

اقل السادات والمعتمد محمد صادق
الحسینی کتاب مستطاب ارادهٔ مهدیه را
با کمال مشقت نسخ او را جمع نموده و در خط
تصحیح و طبع او کما ینبغی کوشید که تا بخدا
بدست آورده طهر [illegible] برده شد و هر کس بخواهد
که این کتاب را در مطابع بیاورد بی [illegible] و الا
رسول [illegible] نموده هر [illegible]

نمایندهٔ [illegible]
در شاه‌آباد [illegible]
[illegible]

هو الله تعالی شانه العزیز فهرست کتاب مستطاب مخزن الانشا

بسمه سبحانه وتعالی

چون منشآت خواطر ادبا بهر عصر و مبدعات ضمایر بلغا بهر عهد علی اختلاف
مراتبهم غالبا هر کدام جداگانه و متشتت در اوراق صحایف و تذکره لطایف
صاحبان علم و فضل و راویان جد و هزل مثبت و مسطور است در این اوقات
جمعی از خلان الوفا و اخوان الصفا از این ذره بمقدار محمد رضا بن محمد رحیم بیک کلهر
بطریق اجمال و مباسطت خواهش نمودند که از لطایف آن ابواب و ظرایف
آن آداب و کلمات مترسلین عجم و عرب و مقالات متوسلین ذیل ادب پرداخته
و منتظم مجموعه باشباع ساخته و بحلیه طبع و انطباع درآرد تا عموم انام را از خواص
و عوام از آن بهره و تمتعی باشد و این ضعیف را در روی روزگار یادگاری بماند
بنا بر علی هذا این کتاب مستطاب را جمع آورده و از جهت تیمن و تبرک رجاء
للاجر و اتقاء بالثواب افتتاح نمود بترجمه نامه مبارک ختامه امام همام
یعسوب الدین امام المتقین قائد
الغر المحجلین امیر المومنین صلوات الله
و سلامه علیه که از انشاء خاطر دوار
ضمیر خاتم فصاحت و عالم بلاغت
ملک الانشاء زده ابناء البیان مبین بدایع ارکان
دولت جاوید مدار مقرب الخاقان
میرزا محمد ابراهیم نواب طهرانی
ادام الله عزه العالی که الحق داد سخن
داده اند و بلاغت و فصاحت را
آذینی دیگر نهاده و من ارای
من الشیف اثره فقد رای اکثره

ترا من ملا العین ملا المسامع
کمن فی نضامیر الکلام مواهب
و ما فی لسان کلها در اللواطع
فسلم لا یلقی نحو شاده

بسم الله تعالی شأنه العزیز

چون در سال چهلم از هجرت رسول صلوات الله وسلامه علیه مصر و عمال مصر بر محمد ابی بکر رحمة الله بر آشفت و او را
بدان صفت که در تاریخ مغازی عرب مسطور است بکشتند امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه ایالت آن مملکت
با مالک بن الحارث النخعی که او را اشتر گفتندی ارزانی داشت و او بدان خطه گسیل گشت بر حسب صدق ارادت
و کمال عقیدت او امیرالمؤمنین علی عهدی بدو نبشت و از هر گونه آداب سیاست و شرایط ملکداری بدان یاد کرد
و آیین عدل و شیوه فضل بدو بیاموخت و هر یک از قبایل خلق و اصناف امم را منزلتی نهاد و بر حسب مقدار
و کفاف در کار هر یک مجاملت واجب شناخت و دقایق رعیت پروری و دادگستری و مراسم لشکرکشی
و کشورگشایی یکان یکان بدو برشمرد و اگرچه آن عهد همایون بدو نرسید و شرف مطالعه آن در نیافت و از
اقتباس فواید و اقتناص شوارد آن مهجور ماند و از آن پیش که بدان خطه فرا رسد و ملک را قاعده و بنیادی نهد عز شهادت
یافت و بشرف کرامت حق جل و علا موصول گشت ولی آن نامه دستور سلاطین نامدار و پیشوای ملوک بزرگوار
گشت تا در تهذیب و ترتیب امور و تمشیت مهام جمهور بدان تقرب جستند و از انوار جلال آثار کمال آن فایدتها گرفتند
و از این روی در روزگار اثری جمیل و ذکری نیکو باقی گذاشتند بدین زمان که سال هجرت بر یکهزار و دویست و

چون ترجمه نامه مبارک
از انشاء مقرب الخاقان بدایع
نگار دولت جاوید میرزا
محمد ابراهیم نواب طهرانی
در متن نوشته و بزینت طبع
آراسته شد اینچند بیت سحر
تقارب از کتاب مبارک خسروی نامه
از منظومات جناب معزی الیه در نعت و
مدح جناب ختمی مآب و حضرت ولایت مآب
صلوات الله علیهما و بیان معجز الله
بزرگوار در حاشیه تیمنا و تبرکا
نوشته آمد

۱۲

وهفتاد و سه هجریست و تاج و تخت ایران بفر مبارک و یمن جلوس پادشاه اسلام خداوند مظفر منصور ابوالنصر
ناصرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه آراسته است و روزنامه عهد و فهرست معالی از یمن مواظبت و حسن مراقبت
مرتبان خدمت و مقربان حضرت طرازی بدیع و رونقی تمام یافته و شکوه ملک در نمایش و رونق ملت در افزایش است
بنده درگاه بدایع نگار دولت جاوید بر آن شد که شواهد معانی و لطایف نهانی آن فصول را که عنوان دیوان معالی
بدان منوط است و فهرست ابواب مکارم بدان مربوط با لغتی فصیح و بیانی جزل بر منصه لفظ دری کرشمه جلوه گری دهد
و بدین صفت که دستور افاضل بلغا جهان و امثال ادبا روزگار آید ترجمتی بسزا کند و از آیین ترسل و نمط انشا بیرون
نیفتد و بر جای خویش از قرینه بدیع که نکته مبهم را شرح تواند کرد و یا سجعی لطیف که روی سخن را آرایشی تواند داد
دریغ نجوید نکتهای ظریف در آن درج کند و حکمتهای بلیغ باز نماید و چون بعون الله تعالی زیب اتمام و سمت اختتام یابد
در بارگاه شاه جهان پناه عرض دهد و بدین وسیلت بدان درگاه که سجده گاه جباران و بوسه جای قهارانست تقرب جوید
باشد که گاه و بیگاه بمطالعت آن ارتیاح جویند و از آیین فتوت و کمال مروت آن امام بزرگوار اعتبار گیرند
و لطایف آن ابواب و شرایف آن آداب در مجاری امور و تصاریف روزگار خویش بکار برند اگرچه امیرالمؤمنین
علی را با همه معالی همم و محاسن شیم روزگار خلافت دیر نماند و نه بس دیری برآمد که اطراف جهان بر وی برآشفت
و آسمان خیرگی آغاز کرد و عموم اصحاب و پیروان او که خود را جنود خدای سبحانه میپنداشتند با او در انداختند
و در انجام بدست آن ناپاک بیباک کافرنعمت غدار درجه رفیعه شهادت یافت و بجوار حق سبحانه و مشاهدت
ابرار فائز گشت ولی مردم هوشیار دانند که این دو روزه جهان برگذر است و هیچکس را در آن عمر جاودان نباشد

وناچار همه را مرگ فرا رسد و چون چنین باشد باری آنرا که بروزگاران نام نیک بماند و بر نام او درود و فرستند و آفرین گویند تواند که هستی دائم باشد و بمعنی را عمر جاوید توان نام نهاد و امروز از عقد یکهزار و دو صد و سی اند سال فزونست که این امام بزرگوار را بزرگان هر ملت و بخردان هر امت ببزرگی بستایند و آئین حشمت از او نام برند گروهی امامش دانند و طایفه خدایش خوانند و خاک او را آن حشمتست که سلاطین جهان بر مرور روز و زمان در آن آستان به صفت طوع چاکری دارند باقدام ضراعت همی پویند و توفیق طاعت همی جویند و در جمله کس را از اهل شرایع و ملل و صاحبان اهوا و نحل در بزرگی و بزرگواری او سخن نباشد و کس بر اندیشه خلاف او دلیری نتواند کرد و همین معانی نتیجه ذات مقدس و ذیل طاهر و خلق کریم و نفس رحمانی و ملکه ربانی او تواند بود که صحن گیتی را بنور هدایت روشن ساخته و همگان را آئین مردمی و شیوه حقگذاری آموخته و اکنون بر سر مقصود می باید رفت و در ترجمه عهد همایون شروع باید پیوست و این بنده در این باب از خدای سبحانه یاری همی طلبد و بفضل او اعتصام همی جوید انه ولی التوفیق و هو المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم

این فرمان بنده خدای امیر المؤمنین علی است بسوی مالک بن الحارث النخعی در آن عهد که بدو نبشت بدانگاه که ملک مصر بدو گذاشت تا خراج دیوان فراهم کند و با خصم دین در اندازد و مردم را باصلاح آرد و ملک را آباد دارد بفرمود او را به پرهیز از خدای سبحانه و گزیدن طاعت او و فرمان بردن فرمان او و در آنچه در شرع رسول پاکیزه بود و نیکبختی با متثال او منوط باشد و بفرمود تا خدای سبحانه را بدست و دل و زبان یاری دهد

چه باری عز نصره در نامهٔ خویش به نصر ناصر خویش و عزیز داشتن عزیز خواه خویش تعهد فرموده در آنجا که گفت
ولینصرن الله من ینصره یاری دهد آنرا که یار اوست و عزیز دارد آنرا که خوار اوست و بفرمود که تو وقت آرزوها
خود را فرو شکند و چون به هوائی فیروزی طلبد نفس را باز دارد چه نفس مردم برشتی فرمان دهد مگر آنرا که خدای
سبحانه بخشاید ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و ازین پس بدان ای مالک که ترا بملکی گسیل داشته ام
که پیش از تو دولتها بر آن گذشته است و از داد و بیداد بسی دیده اند و مردم همان در تو بینند که تو در مردم
گذشته همی دیدی و همان در تو گویند که تو در ایشان همی گفتی و هر آینه نیکوکاران را توان شناخت بدانچه خدای سبحانه
بزبان بندگان از ایشان یاد کند پس هوای خویش را بدست خویش دار و آنچه بتحقیقت بر تو روا نبود بر خویشتن
مپسند چه زفتی بجای خویش انصافی بزرگ باشد در آنچه نفس را خوش آید و یا ناخوش نماید بر رعیت بخشای
و ایشانرا دوست دار و با ایشان نیک مهربان باش و بر ایشان باری چون سبعی ضاری مباش که خوردن ایشانرا
غنیمت شماری زیرا که ایشان به دو گونه اند فرقه در دین با تو برادرند و طایفه در سرشت با تو برابر هر گونه زلل از
ایشان بدید آید و سایر علل بر ایشان طاری شود و در عمد و خطا از ایشان دست توان گرفت و بر منهج صدق و طریق
صواب توان داشت پس ایشانرا از عفو و گذشت همان بخش که تو خود از خدای سبحانه امیدواری و بدان
چشم همی داری چه ترا بر ایشان همان مرتبت است که باری جل و علا را بر تست و باری عز ذکره کفایت امر ایشان
از تو خواسته است و ترا بدیشان آزمون همی خواهد زنهار بر خدای تعالی مستیز و رنج خویش میفزای زیرا که
تحمل انتقام او نتوانی کرد و از عفو و رحمت او بی نیاز نتوانی شد چون بکی ببخشی پشیمان مشو و چون بدیگری

سخت گیری شاد مباش و در آنوقت که عفو را مجال باشد بخشم مگرای و اگرچند خدای سبحانه ترا امر داد تو خود را
امیر مطاع مخوان چه در پی هوای نفس شدن دل را مفسدت باشد و در دین سستی و مهلکت آرد و روزگار ترا آسان بگرداند
چون در ملک خویش بنگری و روعت حکم و ابهت امر خویش عظیم انگاری شکیب و فریفته مشو و بملک خدای تعالی
و از توانائی او بیندیش که او در تن و جان تو آن تواند کرد که تو خود با خویشتن نتوانی و چون چنین کنی هر آینه
نظر فرو گیری و حدت شره و سبکی عزم تو فرو نشیند و آنچه از دانش تو بر رفته باشد با تو باز آید و بر حذر از آنکه
با خدای سبحانه در بزرگی و جبروت مسامات ورزی و تشبه نمائی که خدای تعالی جباران را خوار دارد و متکبران را
پست نماید انصاف خدای سبحانه بده و آنچه در شرع رسول بر تو فرض افتاده برپای دار و همه مردم را از خویش و
خویشاوند خویش انصاف ده و حق هیچیک فرو مگذار چه اگر نه چنین کنی ظلم کرده باشی و خدای سبحانه با ظالمان خصمی کند
و هر آنکو خدای سبحانه خصم او شود او را حجت نماند و خویشتن داری شمرده اند و هیچ چیز تغییر نعمت و تعجیل نقمت باری
عز شانه را نخواند چنانکه ظلم که باری عز شانه دعوت مظلومان را همی بشنود و بر حال ایشان غیرت آرد و هو للظالمین
بالمرصاد و باید محبوبترین کارها ترا میانه روی بود در حق و زیاده جوئی در عدل و آنکه رضای عموم رعیت را حاصل خواهی
چه اگر عموم خلق از تو در سخط شوند رضای تنی چند خاصه را فایدتی نبود و اگر تنی چند خاصه از تو در سخط شوند با رضای
عامه ترا زیانی نرسد و خود خواص رعیت را بر والی حملی گران بود و فایدتی اندک از انصاف کراهت ورزند و بالحاف
مسئلت نمایند و شکر عطیت واجب نشناسند و در حوادث روزگار مصابرت ننمایند و بعزت جاه از تحمل مکروه تجافی
ورزند و هر آینه عامه نه بر اینگونه باشد بلکه بر انصاف مسرور شوند و بمختصر عطیت دعا گویند و هر آینه ایشان عماد دین باشند

دونکر

دقوام مسلمین و ذخیرهٔ وقت و وقایهٔ روزگار پس ترا رضای ایشان حاصل باید کرد و میل خاص به ایشان باید فرمود
هر آنکو عیب خلق بر تو شمارد از خویش دور دار و دامن از او درکش که تو خود بپوشیدن عیب خلق از هر کس
سزاوارتری و هر آنچه بر تو پوشیده بود در کشف آن مبالغت مجوی چه آن عیب که بر تو روشن بود اصلاح آن
بر تو باشد و آنچه از تو پوشیده ماند خدای سبحانه خود بر او حکم کند پس ترا آن باید که بتوانی عیب مردم بپوشی تا مگر
خدای سبحانه آنچه تو از مردم پوشیده همیخواهی بر تو بپوشد کینهٔ کس در دل جای مده و از آنچه بر تو درست نیاید درگذر
و هر کو بر آئین نصیحت سعایت کند و عیب مردم بر تو شمارد بپند او منیوش و او را در آنچه گوید صادق مشناس و چون
(سخن چینی کردن است)
مهمی روی دهد با مردم فرومایه در میان منه که طریق فضل بر تو فرو بندند و از فقر و تنگدستی بترسانند و از جبان
رستگاری مطلب که ترا از تعهد جلایل امور باز دارد و از اکتساب معالی خالی گذارد و از حریص خیر مجوی که ترا شره فرمان دهد
و ذل طمع و لئامت طمع در چشم تو بیاراید چه بخل و جبن و حرص طبایع گوناگون اند که از سوء ظن با خدای سبحانه خیزند
و مردمی که بدین صفات موسوم باشند خدای سبحانه را چنانچه شاید نستایند و از کمال فضل و جمال قدرت و فر توانائی او
سخت بیخبرند و چون تدبیر ملک از وزیری کافی بی‌نیاز نتوانی بود آنکس را بطانهٔ خاص و وزیر مشفق شناس که با صحبت
اشرار بر نیامده باشد و در اوزار و آثام ایشان انباز نگشته و کس را بظلم و گناه مدد نداده چه این طایفه اعوان اثمه و
(جمع وزر است که گناه باشد)
اخوان ظلمه و تبعهٔ ظلم و طلبهٔ جور باشند و تو خود از ایشان نیکوتر خلف توانی یافت مردمیکه بر صفت ایشان بجودت
رای و نفاذ حکم موصوف باشند و از آثام و آلام و اوزار و آصار ایشان مصون هر آینه این مردم سبکبار باشند
(جمع اصر است هم گناه است)
و نیکویاری دهند و جانب تو فرو نگذارند و با دیگری الفت نگیرند و از این طایفه آنرا برگزین که از سخن حق اگرچند ترا ناپسند

بود و در مذاق تلخ نماید روی بتابد و اگر ترا از روی هوا اندیشه تهی افتد از مساعدت تو کناره جوید و پیوسته

با مردمی که بزیور صدق و زیب ورع آراسته باشند بزی از صحبت ایشان فایدت گیر و چنان باش که ترا باطل کس شنوده

و در ستایش تو اطراء شنواند کرد که اطراء کبر آرد و نفس را بفریبد و باید مردم نیکوکار در آیین تو منزلت زیادت بود

چه اگر مردم از نیکی فایدتی نبینند دیگر باره بنیکی نگراید پس هر کو نیکوکار بود نیکو دار و آنرا که بزشتی عمل انبازت

شمار و با هر یک همان کن که او خود با خویشتن کند و چون خواهی با همه خلق نیکو گمان شوی و از قلق خاطر و سوء ظن در امان باشی

با همه نیکویی کن و مؤنت ایشان سبک گردان و تا توانی ایشان را مکروه مفرمای و چون چنین کنی همه دلها بتو

گراید و خاطرها شیفته تو گردد و خدمت ترا بجان پذیرند و طاعت ترا منت دارند و از این سبب رنجی بزرگ و همی

گران از تو برخیزد و از دل مشغولی بیاسایی و هر کو معاملت تو در حق او نیکوتر بود نیکو گمانی تو در حق او فزونتر

شود و چون دیگری سنتی شریف و آیینی نیکو نهاده باشد که هوای خلق بر آن تعلق یافته و خاطرها بپذیرفته و طایفه را بدان

الفت و جماعتی دست داده زینهار بنقض آن رای مزن و هوای خویش مطلب چه اگر سنتی دیگر آغازی و آیینی دیگر

جداگانه نهی مزد آنرا بود که آیین نخست نهاد و گناه نقض بر تو بماند با طالبان علم و صاحبان دانش نرمی از مدارست

و مناقشت ایشان تمتع گیر و آنچه سبب صلاح و رفاه عباد تواند شد از ایشان بیاموز و بدانکه رعیت بر چند گونه باشند

که این یکی از آن دیگر صلاح گیرد و آنرا از این بی نیازی نتواند بود و طایفه لشکری باشند که حصن رعیت اند و زینت

ملک و عزت دین و رعیت بدیشان بپاید و ملک از ایشان بپاید و خود این طایفه از دیگر اصناف خلق و جمع محترفه

و ارباب فلاحت و زراعت ناگزیر باشند تا بدینواسطه خراج دیوان و ارتفاعات خاص فراهم آرند و مجاهدت

خصم و مقاتلت دشمن توانند و ساز رزم و عتاد جهاد آماده خواهند و آنچه ایشانرا بصلاح آرد و عمارت کنند

و سکون دل و طمانینت خاطر فرا نماید و این دو طایفه را مواقفت صورت نبندد مگر بمرافقت قاضیان کامل و عاملان

عادل و کاتبان فاضل تا عقود و معاملات محکم خواهند و مردم را از بغی و ظلم باز دارند و از خواص امور و مهام جمهور

یاد کنند و در روزنامه عدل و دفتر حساب ضبط نمایند و این سه را قوام نشواند بود مگر باصحاب تجارت و اهل اکتساب

که بازارها برپای دارند و از زمعات بلاد انواع متاع و طرف اقمشه و سایر مجلوبات فراهم آرند و حوایج و مطالب

خلق کفایت کنند و از این پس قهرا رامت صاحبان عجز و مسکنت باشند که همه حقوق را پاس جانب ایشان واجب بود

و تعهد امور ایشان لازم آید و خود هر یک از این طوایف را بر والی امر و صاحب حکم حقی باشد برهمان مقدار که روزگار

او بصلاح آید و از تبه روزگاری امان یابد و چون یکی را از سپاه تولیت مهمی خواهی داد آنرا اختیار کن که از

خدای سبحانه بپرهیزد و رسول را ناصح امین بود و امام وقت را فرمانبرد با دامنی پاک و حلمی تمام باشد نگاه خشم سکون

کار بندد و بوقت عذر ارتیاح جوید با مردم ضعیف رئوف باشد و بر مردم قوی سخت گیرد شدت عنف و سرایت

خوی او را نینگیزد و فتور رای و ضعف دل او را نشاند و از این طایفه آنرا برگزین که از خاندان کریم بود و با شرف نسب و جمال

مروت آراسته باشد بعواید کرم و لطایف همم موصوف باشد و با فضل شجاعت و غر جلادت معروف آنگاه از روزگار

او تفقد کن و در اصلاح اعمال و انجاح آمال او تعهد واجب شناس و هرآنچه ایشانرا بدان تقویت دادی بر دیگر مردم فضلت

نهاده‌ای در نفس خویش عظیم مشمار و آنچه با ایشان بدان داده باشی و عهد بسته اگرچه اندک بود حقیر مدان و چون چنین

کنی همه لشکر در باره تو نیکو گمان شوند و بهر گونه نصیحت دریغ ندارند و هرآنچه موجب صلاح ملک و رفاه رعیت بود

تظاهر نمایند و چون در حق ایشان نیکوییها عظیم کرده باشی از تفقد ایشان در کارهای خرد دریغ مدار و بدان نیکوییها
اعتماد مکن چه بسا شود که از تفقدی اندک بکمال شفقت آیند و آن نیکوییهای عظیم بخیری نشمارند اگرچند ایشان از
مکرمتهای بزرگ بی‌نیاز نتوانند بود و امیر لشکر و عظیم سپاه آن باید بود که با همه لشکر در ذات الید خویش مواسات
جوید و بهمه حال رعایت ایشان واجب داند و بیرون از کفاف عیش و مؤنت وقت بر ایشان ببراکند چنانچه بار فرمند
عطا و فایدت جود او خود را بتوانند داشت و از جانب کسان و بستگان خویش نیز ایمن توانند بود آنگاه همت ایشان
بر امتثال فرمان تو مقصور شود و دلهای ایشان بمهر تو آغشته گردد سخن ایشان مپذیر و نصیحت ایشان گوش
فرا مده مگر آنوقت که امام وقت و والی امر را بستایند و جانب عز و حرمت جاه او نگاه دارند و رنج کار دولت
ایشان بر خاطر گران نشمارند و مدت ملک ایشان را زوال نپسندند پس امید ایشان را از خویشتن مجال ده و بر ایشان
ثنای نیکو متواصل گردان و آنچه از حسن خدمت و صدق نصیحت فرا نموده‌اند بر ایشان برشمار و چون چنین کنی شجاع را
طبع در اهتزاز آید و جبان را غیرت افزاید قدر خدمت هر یک نیکو شناس و خدمت این یک از آن دیگر مدان و
هر یک را بر قدر خدمت او بستای و اگر یکی از اشراف قوم خدمتی حقیر کند عظیم مدان و چون دیگری از فرومایگان
خدمتی بزرگ تقدیم کند حقیر مخوان و چون حادثه بزرگ فرا آید و امری مهم روی نماید و تو بآسانی تدارک آن نتوانی
کرد آنرا با خدای و رسول باز گذار که باری جل ثناؤه میگوید فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و رسوله پس چاره آنهم
که بخدای گذاری از تنزیل طلب و نجاح آن امر که از رسول خواهی بسنت جامعه گرای و از برای حکومت شرع
و قضاوت دین آنرا برگزین که او را بحقیقت بر دیگران مزیت بود و هیچکار بر او تنگ نشود و با خصم بلجاج نرا ستد

و در لغزش تمادی نجوید و از بازگشت بسوی حق باز نماند و خویشتن را پیرامن طمع نیفکند و بنزدیکتر دانش قانع نشود
و فهم مرتبت اقصی بطلبد در شبهت توقف کند و بحجت تمسّک جوید و از مراجعت با خصم تبرّم ننماید و بر ازدحام
امور تصبّر واجب شناسد و چون حق روشن شود با مضای آن عجلت کند اطراء مدح او را بعجب نیارد و اغراء باطل او را از حق
مایل نکند و اینگونه مردم بس اندک باشند و هر کرا حکم دهی گاه و بیگاه از سیرت قضوی و قضیت حکم او استطلاع جوی
و بسط عطا و سعت عیش در حق او دریغ مدار تا مگر بدین واسطه اختیار عفاف کند و بحلال از حرام محفوظ ماند و از اخذ
رشوت و طمع در مال رعیت مصون گردد و او را در نزد تو آن منزلت باید بود که دیگر بطانه و خاصگان تو بدان طمع نکنند
و در طلب آن کردن نفرازد و چون چنین کنی هر آینه از جانب تو ایمن شود و از شر حسود بیاساید و دل بخدمت فرا بندد
و صدق نیّت و خلوص ارادت فرا نماید و در این معنی مجهود خویش بکار بر و نظری بس بلیغ فرمای چه این دین حنیف
و ملت شریف در دست فاجر و ولات شر اسیر است و هر کرا میلی بهوا و عمل همی راند و طلب دنیای دنی و متاع غرور
همیکند و چون یکی را خواهی طرفی عمل دهی و جمع مال و استیفاء منال از او طلبی آنرا برگزین که باری تجربت کرده
باشی و صدق سخن و حسن عمل او دیده مردمیکه بحلیت تجربت و فرط حیا موصوف باشند و با طیب ارومت و قدم
خاندان معروف چه اینگونه مردم با خلقی کریم باشند و صدری منشرح و عرضی مصون و در مطامع اشرافی اندک
بکار برند و در عواقب امور نظری بلیغ معمول دارند آنگاه مرسوم ایشان بفراوی و مؤنت ایشان سبک گردان
تا خویشتن را بصلاح توانند داشت و از برخاست ملک و خاصهٔ دیوان توانند گذشت و هر آینه مراقبت این معنی
حجتی قاطع و متمسکی درست باشد بر ایشان اگر امر ترا مخالفت جویند و یا در امانت تو خیانت ورزند آنگاه پیوسته

از آئین عمل و ضابطهٔ جمع او باز پرس و برشیوهٔ مجاملت تفقدی واجب شناس و از اهل وفا و مردم صدق جاسوسان
امین و نگاهبانان مخلص بر عمل ایشان بگمار چه مواظبت تو در نهان داعیهٔ احتراس ایشان شود تا در امانت خدای سبحانه
خیانت نورزند و با عموم رعیت مدارا کنند و یاران دین و معاشران یقین را پاس دارند و اگر یکی آهنگ خیانتی
کند و یا عملی نه بر آئین عدل راند خبر مخبران صادق بر صدق خیانت او گواهی عدل باشد بعقوبت توانی کرد و آنچه
گرفته بود باز توانی ستد و در مقام ذل و جانب خسار جای توانی داد و سمت عار بر روی و زر کار او توانی گذاشت
و عوار انکار بر دامن اعتبار او توانی آویخت و خراج ملک و ارتفاعات دیوان چنان طلب که خراج گذاران همه
با صلاح آیند و نیکو بپایند که خود همه خلق را صلاح و رفاه از خراج خیزد و باید در آبادانی ملک تراهمی وافی بود
از آن بیش که در جمع خراج چه دریافت خراج بیرون از آبادانی ملک صورت نبندد و هر آنکو همت بر جمع خراج
مقصور دارد و از آبادانی ملک فارغ نشیند هر آینه ملک خویش در معرض ضیاع آورده باشد و همه بلاد خویش
خراب کرده و بندگان خدا را عرصهٔ جلا داده و بلا خواسته و خود در زور کار او دیر نپاید و وصمت عار و عوار
ادبار بر ناحیت حال و ناصیت آمال او بماند و گاه شود که مؤنت خراج گران شود و یا آب چشمها و باران آسمان منقطع
گردد و یا زمین را خود حالتی دیگرگونه پدید آید چنانکه در آب فرو شود و یا تشنگی بر او اجحاف کند زینهار بر ایشان
سخت مگیر و بار ایشان سبک گردان و آن سبکباری خویشتن گران مشمار چه فایدت آن معونت بتو
باز گردد و ملک تو آباد ماند و ولایت تو آراسته شود و در بارهٔ تو ثنا نیکو گویند و ترا ستایش سزا کنند
و تو خود با افاضت عدل و اشاعت فضل مسرور باشی و با فضل عدت و کمال قوت ایشان اعتماد کنی و همانا مردم بهر زمین

چون شکسته شوند آنجا که خراب شود چه کس را مجال عمارت و فراغ آبادی نماند و مردم آنگاه شکسته شوند
که والیان امر و عاملان خراج سعی همت بر جمع مال گمارند و بر زیست حکم و دوام ملک خویش بدگمان شوند و از عبرتها
تمتع نیابند و از بکندشکان اعتبار نگیرند و چون امر لشکری و قضات و عاملان خراج و روستاییان بادیه و دهاقین
سواد نیز اهتمام خویش انتظامی واجب شناختی و با هر یک بسزای او عمل اندکی یکتاب حضرت و سیر سلین جدمت
خویش بنگر و تولیت این مهم و تفویض این شغل مردم نیک و اهل خرد را ارزانی دار که در استطلاع اسرار و استطهار
مکاید از ایشان ایمن توانی بود و بصلاح خلق و طهارت ذیل ایشان اعتماد توانی کرد مردمیکه بشمول انعام و وفور
اکرام کبر نورزند و بخلاف امر و تمرد حکم تجری نجویند و رسائل اطراف یکان یکان بتو عرض کنند و پاسخ
هر یک بواجب بگارند و آنچه بستانی و یا بدهی ثبت کنند و چون در استقامت ملک خیالی بندند که فایدت آن
ترا باشد در انجام آن بکوشند و آن عزیمت با مضا رسانند و اگر دیگر کس اندیشه کند که ترا از آن زیان خیزد
آن اندیشه باطل کنند و آن عقده باز کشایند و چون یکی را اختیار خواهی کرد بر حسن تفرس خویش اعتماد مکن
و از نیکو گمانی خویش ساکن القلب مباش که بسی مردم از روی تصنع خود نمایند و حسن خدمت بکار برند و از
نصیحت خیر و صدق امانت سخت برکنار باشند ولی ایشان را بیازمای بدانچه از این پیش با مردم نیکوکار
برآمده باشند و اثر نیکو کرده و حسن نصیحت و وجه امانت نموده و چون چنین کنی خدا سبحانه را ناصحی امین باشی
و همه خلق را نگاه داشتن توانی و ترا درین مهم بخند تن حاجت افتد چه این مهم بخند روی شود و تو بر سر کدام از آن برگمار
که اگر کار بزرگ شود سر نپیچد و اگر مهم بسیار او فتد بر او ساسو مد و چون در او عیبی پدید آید او را آسان وقوف دهد

تا پس حشمت احتیاط خویش نگاه دار چه اگر تغافل کنی آن عیب بر او بپاید و دیگر عیبها پدید آید و از این پس اصحاب
تجارت و محترفه و صاحبان صناعت باشند درباره ایشان نیکوئی کن و دیگر اعیان را بروز عار حضرت خویش را
هم بنکوئی فرمانده چه آنانکه بخانه خویش درند و یا بمال خویش درآمد و بیرون شدند و یا ببدن خویش رزق جویند
و همه وقت خویش مستغرق اکتساب دارند چه اینطایفه مواد و مرافق و اسباب منافع باشند و پیوسته بحر و بر
و کوه و دشت همی سپرند و در اطراف بلاد و زمعات ممالک همی گردند و بجاها روند و از بادیه‌ها گذرند که جمعیت
مردم در آن صورت نبندد و کس برین اندیشه دلیری نکند و خود اینطایفه همواره بصلح باشند و فرمان برند
و از بایقه شر و غائله فساد سخت محترز باشند پس از ایشان بهر گونه تفقدی نیکوجوی و حسن ملاطفت و
رفق ملایمت بکار بر و غالبا اینطایفه از مزید بخل و ذخیره نهادن غلات و تحکم در مبایعات فارغ نشوند بود
و ذخیره نهادن که عامه زیانی بزرگ بود و بر والی امر شنعتی تمام باشد لاجرم از احتکار باز دار که رسول
نهی فرمود و میزان عدل نه و در تسعیر غلات و بهار هر چیز که فروشنده را انصاف بود و بر خریدار اجحاف
نشود و هر انکو پس از نهی احتکار کند و چیزی ذخیره نهد که عامه را بدان حاجت بود تهدید فرمای و لی
سخت مگیر و از زیاده روی کناره جوی از خدای سبحانه بپرهیز درباره فرومایگان و صاحبان فقر
و مسکنت و مردم ناتوان که فرقه قناعت گزینند و طایفه مسئلت آغازند خدای سبحانه را درباره ایشان
تا پس دار بنصفت که خدای سبحانه ترا پاس داشته از خزانه مال مسلمانان بدیشان نصیبی ده و از صوافی
اسلام بدیشان بخشی برسان و آنرا که دور است از آنکه نزدیک است جدائی مگذار و رعایت حق هر یک

واجب شناس نه بهار فره کبریا و غرور ملک ترا از ایشان باز نگرداند چه اگر مهم بسیار کفایت کرده باشی
از ضایع اندک معذور نشوانی بود پس هم خویش را بایشان بکار و روی از ایشان میارای و هر یک را با تو
دست رس نبود تو خود از او بازپرس اگرچند چشمها او را فرو گیرد و مردمان خرد ازو شمارند و یکی از معتمدان خدمت
و ثقات حضرت خویش که از خدای سبحانه اندیشناک بود و با هر کس فروتنی کار برد بر مواظبت کار و مراقبت
روزگار ایشان اختیار کن و او را هر گونه ساکن ایحاش و مزاح العله بخواه تا کارهای ایشان بتو عرض کند
و از هر گونه درخواست ایشان بیاگاهاند و تو خود چنانچه خدای سبحانه را بوقت ملاقات عذر توانی خواست
با ایشان معمول دار چه این گروه از جمله رعیت بانصاف محتاج تر باشند و فضل رعایت و مزید الطاف را
سزاوارتر بوند پس ادا دار حق هر یک همکار را بسوی خدای سبحانه عذرخواه و یتیمان را تعهد کن و پیران را
مراقبت واجب شناس چه این دو طایفه خود حیلتی نتوانند و خویشتن را بمسئلت نتوانند داشت و رعایت
این دقیقه که بشرح ایراد کرده آمد بر والی امر بس گران بود و گاه باشد که خدای سبحانه سبک کند بر آن مردم که
عافیت جویند و عاقبت نیکو طلبند و خویشتن را بر مکروه صبر فرمایند و با حسن وعد و صدق وفای خدای سبحانه
واثق باشند و صاحبان حاجت و ملتمسان وقت را وقتی معین ساز و بر اسعاف مراضی و انجاح مباغی مطالب
ایشان خویش را فارغ کن و در مجلسی که همه کس را بار بود بر نشین و بدان مجلس حشمت خدای سبحانه را که برآورد
سخت فروتن باش و مشیران حضرت و مقیمان خدمت خود را بیارام تا آنکو حاجتی دارد در سخن نماند و حاجت
خویش بتواند گفت چه من خود از رسول شنیدم که میگفت بچند جای لن تقدس امة لا یؤخذ للضعیف حقه

من القوی غیر متعتع یعنی هرگز پاک نشود امتی که در آنها حق ضعیف از قوی باز گرفته نشود و بر آن صفت که ضعیف
قوی دل باشد و در سخن گفتن بر خویشتن نلرزد و ازین پس جهل ایشان تحمل کن و بر عبادت ایشان منکر و تنگی دل
و حاج نفس از ایشان دیگر سونه تا خدای سبحانه درهای رحمت خویش بر تو باز کشاید و ترا مزد طاعت ارزانی
دارد و آنچه بدیشان دهی گوارا ده و اگر ندهی نیکو عذر خواه و بسا کار افتد که تو خود از مباشرت آن
ناگزیر باشی چه گاه شود که دبیران خدمت پاسخ عمل گذاران اطراف چنانکه شاید نتوانند نبشت یا خلق را
حاجتی افتد که مجال یاران و دیگر خدمتگذاران از آن تنگ شود و بواجب قضا نتوانند کرد پس کار هر روز بهمان
روز با مضا رسان چه هر روز را خود عملی بود که بدو بازبسته بود و چون از عمل با رعیت و عموم زیردستان
بهرگونه بیاسودی و قدر هر یک نیکو شناختی و بر انصاف مراتب و اسعاف مطالب هر طایفه وقتی نهادی
و از عهده هر یک بدان صفت که خدای و رسول را پسند افتد تقصی جستی یکی بجال خویش بنگر و خدای سبحانه را
از طاعت خویش وقتی فاضلتر و نصیبی تمامتر ده اگر چه ترا چون نیت صالح بود و رعیت سالم همه وقت
از تو خدای سبحانه را باشد و با اینهمه خود ترا وقتی خاص اختیار باید کرد که از جهت اقامت فریضت خدای
سبحانه دین خویش را خالص توانی کرد پس خدای سبحانه را از تن و جان خویش عطیتی واجب شناس و آنچه بدو
با خدای سبحانه تقرب خواهی ترا همه استظهار بدو بود تمام بسنج و وافی عیار خواه و وسع خویش در آن
بکار بر و چون بنماز ایستی چندان اطالت مده و مردم را نفور مپسند و خود نماز را نیز ضایع مگذار چه در مردم
بسی شود که کسی نزد که او را حاجتی بود و یا بدو علتی باشد که بدانموجب که تو خود نماز گذاری و نتواند گذاشت

وخود بدان زمان که رسول مرا جانب یمن فرمود بدو گفتم ای رسول خدای مرا در ایشان چه صفت باید نماز گزارد
فرمود صل بهم کصلوة اضعفهم وکن بالمومنین رحیما یعنی بدان صفت که ضعیف ترین ایشان نماز گذارد در ایشان
نماز گذار و با مردم مومن نیک مهربان باش و چون این دقیقه در حال خویش مرعی داشتی و وظیفهٔ خویش
بدانستی هم بدان که والی امر را هر آینه خاصگان و بطانهٔ خواهد بود و غالبا در ایشان خودپسندی و تطاول
پدید آید و در معاملت و معاشرت خلق قلت انصاف بکار برند و جانب خویش گیرند و با اجحاف عمل رانند
پس از ذات الید و خالصهٔ خویش مؤنت ایشان کفایت کن و وجه کفاف ایشان معین خواه تا از اینگونه
صفت خویشتن باز دارند و از تو فر و تطاول دامن فراهم چینند و هیچیک از حواشی و خاصگان خویش را
اقطاعی معین مده و ضیاعی که با دیگر روستاییان در آبشخور و یا عملی دیگر مشارکت افتد بدیشان مگذار
که باستظهار تو مؤنت آن عمل بر آن دیگر حمل کنند و خویشتن را معاف دارند و سوء عمل ایشان را بود
و بزه آن در اینجهان و آنجهان بر تو بماند و چون حقی لازم افتد خواه بر بیگانه و خواه بر خویش آن حق را لازم شمار
و بر آن طریقت صابر باش و جانب خدای سبحانه را نگاه دار و رعایت اقربا و خویشان بنا روا فرو گذار
و با تحمل این بار گران عاقبت نیکو طلب که اینگونه تحمل را عاقبت نیکو بود و اگر سایر رعیت با تو در مهمی سوء ظن برند
و پیرامن تو خطائی افکنند و جرمی نه بر سزا بر تو بندند عذر خویش بر ایشان عرضه کن و بدگمانی ایشان از خویشتن
باز دار چه بدین عذر خواستن ایشان را برآیین حق توانی داشت و در خواست خویش توانی یافت و
چون خصمی از آن تو آشتی طلبد و در آن آشتی خدای سبحانه را خشنودی بود هر آینه آن آشتی بپذیر و

[illegible]

تتمه ترجمه نامه مبارک

۲۰

و بدان صلح تن در ده چه در صلح لشکر را آسایش بود و بیاسائی و ملک تو ایمن ماند و هرآینه پس از صلح ترا از خصم سخت بر حذر باید بود چه خصم گاهی بود که آشتی طلبد و بصلح گراید تا مکر و دستی یابد و چون چنین بود عاقبت اندیش باش و با حزم اعتصام جوی و در عواقب امور خاتمت کار بنگر و بحسن ظنّ خویش اعتماد مکن و چون ترا با خصم صلح افتاد و عقدی بسته شد و عهدی برفت آن عهد را بوفا پاس دار و بدان ذمّت امانت کار بند و بدانچه زبان دادی در عهده گرفتی تن و جان خویش وقایه ساز چه در التزام هیچ یک از فرایض خدای سبحانه عموم خلق را با همه تفرق اهوا و تشتّت آرا از اجتماع همّت و اتفاق کلمت صورت نبندد چنانکه در حفظ عهد و مجانبت غدر و وفا بمواعید و خود اهل شرک و مردم بت پرست چون سوء عاقبت و وبال خاتمت مکر و خدیعت بدیدند جانب وفا شدند و با الزام عهود و احکام عقود تظاهر نمودند پس چون دستی دادی غدر مکن و چون عهدی بستی فرو مگذار و خصم را مفریب چه خدای سبحانه عهد و ذمّت خویش میان بندگان از در رحمت و فضل خداوندی حرم امن و حرز امان ساخته تا بحرمت آن استظهار جویند و بپذیرفت آن پناه سستی گیرند و کسی بر خدای سبحانه جری نشود و عهد او نشکند مگر آنکه حق او نشناسد و شومی بخت و نحوست اختر او را فرو گرفته باشد ان الّذین یشترون بعهد الله ثمناً قلیلاً اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلّمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکّیهم و لهم عذاب الیم یعنی گروهی که عهد خدای و سوگند خویش با ثمنی قلیل و بهائی اندک بفروشند ایشان را بدان جهان حظّی و نصیبی نیست و خدای سبحانه با ایشان سخن نگوید و بروز بازپسین در ایشان نظر نکند و گناه ایشان پاک نگرداند و هرآینه ایشان را عذابی دردناک

جنگ و

خواهد بود و چون عهدی بر خویش قرار دادی وجوه تاویل و سایر علل فرو گذار و غدر عهد و نکث و عدرا

مجال مده و از آن پس که عهدی موکّد شد و پیمانی موثّق گشت بر لحن قول و سوء تاویل تکیه مکن و چون

عهدی تو لازم افتد و نطاق وسع تو از اعتناق آن تنگ آید تفصی از آن نه بر طریق حق و قاعده صدق مطلب

و بدان تنگی و فرو ماندگی بپای و گشاد آن عقده و خلاص از آن ورطه هم از خدای تعالی طلب چه نفس را

بر مکروه صبر فرمودن و امید گشایش از خدای سبحانه داشتن بسی فاضلتر بود از آن غدر که از تبعهٔ آن

هراسان باشی و خدای سبحانه ترا نخواهد بخشید که در اینجهان و آنجهان او را بدان روی تلقی نتوانی کرد

و بپرهیز از ریختن خون نه برآئین حق که هیچ چیز داعیه عذاب حق سبحانه نشود و گناه بر تو بزرگ نکند و زوال نعمت

بر تو نپسندد و روزگار بر تو نبرد چنانکه ریختن خون بندگان خدای ناروا و خدای سبحانه بروز بازپسین

نخستین حکم که میان بندگان راند و اوّل سخن که آغاز کند هم از اراقت دماء و از احت دماء بود آن

اوّل ما یقضی به الله یوم القیمة امر الدماء پس امید قوام ملک خویش ناروا خون کس مریز که همین کار ملک ترا

بیجان کند و در اساس حکم تو سستی آرد و شود که زایل کند و نیست گرداند و چون کسی را بعمد بکشی ترا نزد

خدای سبحانه و من عذری نماند که در قصاص تن بود و اگر بخطا کاری رفته و یا بدست و تازیانه از حد خویش

تجاوز شده چه بسا شود که مشتی یا فروتر موجب قتلی شود پس ترا نخوت سلطنت و رعونت حکم از تادیت

دیت مقتول در حضرت ولی مصروف نباید داشت و حق او با داء باید رسانید و بپرهیز از آنکه بخویشتن

شیفته شوی و بدانچه ترا شیفته کند واثق آئی و اطراء ثنا خویش دوست داری و هم بدین صفات

شیطان رجیم بر آدمی دست یابد و عقل و دین باید و اگر از تو ثوابی رفته باشد پاک بسترد و مزد آن باطل کند و بپرهیز از آنکه چون برعیت نیکوئی کنی منت گذاری و یا آنچه کرده فزونتر شماری و یا وعدهٔ کنی بخلف انجام دهی چه منت نیکوئی را باطل کند و فزون شماری روشنائی حق بسترد و خلف وعد موجب مقت خدای و خلق شود و خدای سبحانه فرماید کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون چون امری را هنوز وقت نرسیده در انجام آن عجلت مجوی که نشان طیش بود و چون فرا رسد خود در او مسامحت مکن که علامت فشره باشد و چون تعذر روی نماید لجاج مپسند و چون روی بگشاید آسان مگیر هر امر در موضع او گذار و هر عمل در موقع او بران و آنچه همه خلق را در آن حد مساوات و حق مواسات است بر خود ایثار مکن و از آنچه خود از آن بر نج افتی تغافل مورز و بیش نباید که حجابهای غفلت برداشته شود و پیش چشم تو باز گشاده آید و داد مظلوم از تو بستانند و انصاف خلق از تو بخواهند حمیت خویش را بدست خویش دار و از سورت حد و سطوت ید و حدت زبان خویش بپرهیز و از بادرهٔ غضب خویشتن را اندکی باز دار تا مگر آتش خشم فرو نشیند و با سردی آتش خویش آئی و مالک اختیار خویش توانی شد و تو این معنی نیابی و بدین فضیلت دست نیابی مگر آنکه از بازگشت بسوی خدای سبحانه یاد آوری و اندوه درون تو بسیار شود و هم و غم فراوان ترا فرو گیرد و هر آینه بر تو واجب بود که همواره از سیر مرضی و آداب نیکوی ملوک گذشته یاد آوری و آثار محمود که بر زبان رسول جاری شده و یا در کتاب مبین از آن یاد رفته بخاطر سپاری و بدانچه در مجاری امور از کردار و گفتار ما مشاهدت کرده باشی اقتدا واجب شناسی و در قبول این عهود

وامضار این حکم که یکان یکان بر تو بر شمردم و هر یک را دلیلی روشن و حجتی قاطع آوردم سعی خویش بکار بری و شرط اجتهاد مرعی داری وانا اسئل الله بسعة رحمته وعظیم قدرته علی اعطار کل رغبة ان یوفقنی وایاک لما فیه رضاه من الاقامة علی العذر الواضح الیه والی خلقه مع حسن الثناء فی العباد وجمیل الاثر فی البلاد وتمام النعمة وتضعیف الکرامة وان یختم لی ولک بالسعادة والشهادة انا الی الله راغبون والسلام

علی رسول الله صلی الله علیه وآله

الطیبین الطاهرین

تمّ

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ای کرده ز کلک صنع ترکیب بشر — زانشار تو نقش بسته اجسام صور

(قلم و کنایه از قدرت کامله) (یعنی اشکال)

هر حرف که از خامه حکمت زده سر — طغرای قضا گشته و عنوان قدر

(قلم) (حضرت است که بر سر نامه سلاطین نویسند)

انشا نامه حمدیکه مترسلان صحایف صنایع ابداع املا نمایند صفحه نیاز و انکسار در اسرد و ابداع آنا

(یعنی صفحها) (چیزی تازه ظاهر کرد) (شکسته گردیدن)

شکریکه منشیان رسایل ابداع رقم کنند نامه عجز و افتقار را زیبد چه کلام فصاحت آثار بلاغت آیات لا احصی

(احتیاج) (سحر نا تمام گفتن) (شیخ نادرین)

ثنا علیک انت کما اثنیت علی نفسک از قلم معجز شیم سحر بنان ثبت یافته که با آنچه از ابداع ایجاد

(علامت کنایه از خط خوش)

تسمیه بسمله انشا و طفیل خاتم نبوت رقم اوست — خاتم لقبی که فخر آدم آمد مقصود وجود همه در عالم آمد

(انزل فیهم)

زد مایه شرف نامه نامی جود آری شرف نامه ز خاتم آمد صلی الله علیه و آله الذین صحایف السعاده

دستور الکتاب داوتوا الحکمه و فصل الخطاب بعد الحمد و التصلیه مطالعه کنندگان مطالع و مقاطع منشآت

(یعنی خط زیبا) (کلام پاکیزه یعنی حکم بر کلام خصوم از آن منقطع شود) (اعمال بیع) (اولیای بیع)

و فقرات اوراق نفس و آفاق و متذکران دقایق حقایق این اوراق و معنی شناسان قصاید و غزلیات نا

هو الله تعالی

دیباچه ایست که مرحوم میرزا
مهدیخان نادری از جهت کتاب
جنگ نواب رضاقلی میرزا
انشا و رقم فرموده اند اولش
اینست که بعد الحمد و التصلیه
تن و حاشیه مرد دار البات
والسلام

وسال و نکته فهمان اشارات و عبارات حال و مقال را مستور نخواهد بود که صانع بیچون و مبدع کن فیکون
مجموعهٔ عالم امکان و سفینهٔ مشحون کون و مکان را بقلم ابداع و اختراع بوقلمون نمود و صحایف افلاک را بارقام
والسماء بنیناها باید و انا لموسعون باشکال و نقوش افزون تزیین فرموده و صفحات خاک را بقطعات
منشآت رنگین باقلام ام نحن المنشئون بهجت و بها مقرون ساخته و پرداخته تا خوانندگان نگارستان آفرینش دو دیده
بهارستان صنعکدهٔ بینش از دیدن و خواندن بشائر اللیل و النهار و ساقی نامهٔ روزگار و مثنوی خزان و بهار و ترجیع
ادوار یقین شناسند و تحقیقت دانند و اگر اعیان را معاینه نکردند عین عیانهان و هرگاه این قوالب شهود نشوند
شاهد مطلوب که معرفت و شناسائیت نهان خواهد بود همچنین الفاظ و عبارات که اجسام و اشباح ارواح
چون در سلک تحریر و تقریر نیاید مقاصد نهانی و عقاید پنهانی و اوج اعتبار سخن و پایه بلند مقدار کلام ظاهر نگردد
و کسی پی بعالم معنی نبرد و سبحان لیدبر بدلهای سخن پذیر نرسد لهذا علاقهٔ خاطر عاطر بندگان معلی مکان عالیحضرت
متعالی منزلت سرحلقهٔ سلسلهٔ واردان کان مدارج و معارج مقامات آگاهی و عروة الوثقی سالکان مراتب و منازل کمالات
کاهی کرسی نشین درجات مقطرات [illegible] ادات عضاده بیت الشرف سعادات موزدان انفس و آفاق
و دقیقه شناس سبع سموات طباق عارف احکام آسمانی واقف اسرار نهانی مطلع انوار هوش و ادراک مطلع نقوش
دوایر افلاک محور فلک مجد و معالی ثالث قطبین جود و سماحت غنی فروغ محفل سیادت نور مجمع سعادت خلف الصدق
خاندان رسالت [illegible] قدوهٔ سلسلهٔ والا [illegible] جناب معلی القاب بجمعیت این اوراق طرایف و ظرایف و لطایف
لآلی متلالی منثور و منظوم کلمات تعلق یافت تا [illegible] از [illegible] مضامین آن شگفتگی و خرمی حاصل آید و هر یک بقدر

حوصله چیست و بغل ازین گلستان پر گل نماید الهی که این جمعیت از سنگ تفرقه دور و از نظر هر ناپسند مستور باد و با کسی وا
نوبهار آمد که مقراض از پر بلبل کند لوله پیچ غنچه را صرف قبای گل کند جام می را نغمه در کار است مطرب باده
شیشه با این پربانی با کلی قلقل کند فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها درین اوقات بهجت ملاقات
که یوسف زندانی آفتاب عالمتاب که انجمن آرای زلیخای سپهر دوار چمن پیرای ساحت روزگار است بدستیاری
مسافران مراحل شهور و اعوام اعنی قوافل لیالی و ایام از قعر چاه برج آبی دلو برآمده آفتابی گردیده ندای یا بشری بگوش
هوش کاروان بسیط غبرا رسیده و یونس نوح کثیر الفتوح که بسنوح فالتقمه الحوت در جوف گرفتار بود نجات یافته
در مصر سپهر خلافت عالم کون و مکان بسریر گردون مسیر و کرسی فلک مستدیر در آمده تاج و تاج بیضا و اکلیل مکلل و الشمس
و ضحیها بر طارم چارم سوده در ایوان رفیع بنیان حمل نزول ساخته مژده قدوم میمنت لزوم و جلوس سعادت مانوس از
ثری تا ثریا رسیده مرغان خوش الحان منشرح البال در هوای الطاف و عطافش بال و پر زنان نغمه سرای انتقال شدند
خورشید که فیضش گل مقصود دهد از شاخ طرب میوه بهبود دهد در میوه نگاه کن که چون اغصانش حلوای تر از آتش سبد دود دهد
از صور سرود رپتوی طیور تیر یوم ینفخ فی الصور بظهور رسانید قافله سالار بدایع و صنایع و رواج لیل و نهار خاقان بهار از سر
خواب خمول و ذهاب ذبول بر آورده استشمام روایح فوایح لوایح کرده نشاطی تازه و انبساطی بی اندازه در مشام باقیه میل گلگشت گلستان
و هوای تماشای سراپای باغ و بستان نموده از سر جانب چاوشان مرغان خرشان نای کوچا کوچ دمیده صدای خیز خیز بمسامع
نباتات و ریاحین و مجاوران مجامع خاک و غنودگان مراتع مرابع مغاک بوده رسانیده از اطراف و اکناف دسته دسته
و فوج فوج پیادگان ریاحین و سواران اشجار را با خلعت نوروزی شاخ و برگ فیروزی در رکاب نزهت انتساب حاضر کرده

نامه ایست که از جانب نادرشاه بیکی از سلاطین نوشته اند

۲۷

فراشش باد بهاری آب پاشش ابر آزاری خیابان خیابان آب و جاروب کشیده جلوه دار کوه کمال شکوه و کمر زرین کلهای رنگین در پیشاپیش آورده چارچیان عذار هر سو چون تق و خاطف و ریح عاصف بهیا هو درآمده سایبان سحاب تا بسمان افراشته مداحان عنادل داعی صوف مدوش افکنده بهیات جهانی طمطراق تمام و طنطنه مالا کلام رو بدرگاه چمن و عشرتگاه گلشن نهاده بیک سنگ نسیم قپان و خیزران نفس زنان چو دراز و دمراز دیگران سازنده ساکنان اکناف ازارگاهی رو دو کب موکب مسعود آگاهی داده رنگ کاهی و چهره تباهی زعفرانی را ارغوانی نموده هر یک از عروسان گلشن و سمن سیمایان گلپرین صفحه آینه آب را بصیقل تموج موج از زنگ خس و خاشاک پاک نموده آرایش و نمایش آغاز و طراز برگ آرائی کرده گل از خورده زر ورق چمن و عبیر در پیراهن حریر قبا فشانده از شبنم عقد مروارید بسته در کمال تجمل و جمال بر کاخ نهال و تخت استقلال نشسته گل گل میشکفت و در پرده غنچه میگفت

یا شاخ گل بیا که امروز روزگار
بر مطلبی که دست ندارد شکست

و سنبل زلف معنبر بشانه میزد و سفیداب صدف آب میامیخت صبا بمشاطگی میگشت و حقه سربمهر غنچه کشوده غالیه بخش میشد و پیاله لاله و شقایق مجمره گردانی میکرد و نیلوفر دف از برای دن آب میزد و نرگس نی مینواخت سرو آزاد با دل شاد دامن میان زده پای کوبان رقاصی خاست شکوفه نثار پاشش درم نثار و اشجار عیا خیت تازه نهالان دست بگردن یکدیگر آورده سرو گردن بناز در حرکت می آوردند طفلان سبزه بشوخی یکدیگر را درآب می انداختند و جدول آب رقصه بجوی آمده از حباب همه تن چشم تماشا گشته بهر جانب درگشت بود و گمرداعی ناتوان که درآن میان چون داغ لاله گل زمین را گرفته در سراغ بوی پیراهنی غنچه سان سر بگریبان برده بزبان حال انیتقال بگوش نظارگیان حال خود میکشید که

اینهمه نقش خوش که در گلزار هست
خار در چشم خلدگر زان یکی چون یار هست

جواهر زواهر حمد و سپاس فزون از حیطه وهم و قیاس نثار بارگاه جناب مالک الملکی را سزاست که

فیما بین سلاطین با عز و تمکین مصداق و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین رشتهٔ الفت و
اتحاد محکم و وجود خواقین سلیمان تمکین و ذی زمین را بمفاد و جعلناکم خلائف فی الارض واسطهٔ انعقاد نظام عالم و انتظام
امور بنی آدم ساخته شادروان عز و جلالش از وصمت اشتراک و اندراس مصون و ساحت جهان جمالش از شایبهٔ
ریب و اقتباس محروس و مامونست و صلوات و صلاة متصلات و تحف و تحیات زاکیات شایستهٔ روح مطهر
و مرقد منور رسول هاشمی نسب امی لقبست که در پیشگاه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین گوش بشارت نیوش
کافهٔ بنی آدم و عامهٔ امم را بقرطهٔ طوبی للصالحین اولئک هم المقربون آراسته و ریاض فیاض عالم کون و فساد را
گلهای ملت محمدی از خار وجود شرک و لوث کفر پیراسته است صلی الله علیه و آله الطاهرین الاخیار ما دام الفلک
الدوار بنصرت و الا مرتبت سپهر منزلت ناهید فطرت برجیس فطنت نور حدقهٔ شوکت و جلالت و نور حدیقهٔ
عظمت و نبالت ثمرة الفواد شجرهٔ دولت و کامکاری نوباوهٔ بوستان حشمت و شهریاری اختر برج شهامت
و بسالت و درخشنده گوهر درج سعادت و فخامت حضرت بخشای چمن صدق و صفا زینت افزای انجمن مهر و ولا
قرهٔ باصرهٔ نیک اختری غرهٔ ناصیهٔ بهجت و بهروزی شمسا بسمار العظمه و الشوکه و الجلال و الاحسان و البر و الامتنان
فلان لا زال ساحت عز و جلاله محفوفه بحصول الآمال و اراضی اقباله مخضرة من سحایب انعام الافضال من الملک
المتعال بعد از اتحاف دعای محبت اشتمال که مواد عذبش از سرچشمهٔ اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی
و مسرت لطفش از منبع تحیتهم فیها سلام مترشح و ساری باشد بر مرآت ضمیر منیر مرتسم میگرداند که چون نسیم عنبر شمیمی که از
گلزار خلت و اتحاد اهتزاز یابد بعطر بیزی مشام شوق و غرام میپردازد و سحاب نیسان انتساب موالات و وداد که در فضای

نمه نامه

هوای محبت و ولا تراکم کردد حیاض ریاض مؤالفت و مصافات را بالامال سلسال عذب صدق و صفا میسازد و شک
نیست که در هنگام غیبت صوری و وقوع روابط الفت و اتحاد معنوی ارسال مکاتبات فیما بین و اظهار مراتب وداد از جانبین
که بدستیاری خامهٔ عنبر خامه ابواب دوستی مفتوح و فصول بهجتی از حسن تقریر سفرای بلاغت علامت مقرون و مشحون بنقود زواهر
لطایف و معنون بصنوف عوارف عواطف گشته مقتضی فرط وداد و مقتضی بمزید اعتقاد و باعث استحکام مبانی مصافات
و علاوه علاقه و موالات میگردد چون درین اوان میمنت بنیان که بعنایت ایزد منان تنبیه کامل ترکمانان دشت بعمل آمد
معدودی را که از غضب سیاست در صحاری بعیده فراری و از خوف حسام بهادران بهرام انتقام متواری بودند درین ایام بموجب
حضرت ملک علام گرفتار سخط قهر و حکم تیغ تیز را بر ایشان جاری نموده استرفاه عجزه و ملهوفین و ستم کشان از جور
ستم کیشان و استخلاص اسرای مسلمانان را از قید اسار بد اندیشان نصب العین ضمیر خیریت اقران و بعد از تنبیه ترکمان
منزل بمنزل وارد ارض فیض شامل و سعادت مذخور گردید از جبهه سائی تراب روضهٔ رضیهٔ رضویه علی راقدها آلاف الصلوة
و التحیه و قرب جوار آن سعادتمند بختیار حاصل شده و از الطاف الهی قروح جروح قلوب ستمدیدگان صورت التیام و صفایح
آمال وضیع و شریف خراسان شیرازهٔ انتظام و انتظام پذیرفته خرد و بزرگ از کرد و ترک در مقام اطاعت و فرمانبرداری
ثابت قدم گردیدند چون آن کامکار از خاندان جلیل و دودهٔ قویم و مظهر آثار حسن تقویم میباشند بسبب حصول قرب جوار طبع
ارجمند و خاطر محبت پیوند شایق و در اظهار تفقدات سبقت جو گشته فلان را برسم سفارت تعیین و روانه بزم حضور فیض
گنجور ساخته بعضی مطالب و عنایات و اتفاق و حالی کرده که در استسلام سدهٔ میمنت مقرون مطالب مذبوره را بآن ذیجاه والاشان
تفهیم و خاطرنشان خواهد کرد طریقهٔ حسنه و شیوهٔ مستحسنهٔ دوستی و یکانکی مقتضی آنست که پیوسته فاتح ابواب مراسلات

کلیه

نامه ایست که از جانب نادرشاه بسلطان هند نوشته اند

۳۰

دوستانه بوده تمنیات و مقاصد را بلا شایبه بیگانگی با وجود الفت و یگانگی در طی تحریر در آورند که از اتمام و انجام آن قواعد اتحاد استحکام پذیرد و در انصراف سفیر مزبور از کماهی احوال سعادت اشتمال خاطر عاطر مضاعف انواع مسرت و بهجت خواهد ساخت باقی ایام خلت و ائتلاف مخلد و لایزال باد برب العزة و العلا

جواهر نفیسه ادعیه طیبه دوستی قرین و لآلی زاهره تسلیمات زکیات مودت آئین از مخزن وداد گنجینه اتحاد حضرت فلکرفعت درة التاج اکلیل سلطنت و کامکاری فروزان گوهر درج دولت و اقبال درخشان اختر برج سعادت و بهجت و جلال سرافرازی دهٔ افسر سروری و جهانبانی نقاوه خاندان رفیع الشان گورکانی برادر والا گهر و حبیب نیکو سیر مبلغ و متحف داشته بر لوح مصادقت متین نگارد که چون پیوسته غواص ضمیر خلت تخمیر در بحر اشتیاق مستغرق این معنی است که بوسایل شایسته گوهر گرانبهای مقصود که عبارت از مکاتیب وداد بر حقایق حالات خیریت نمود است از غوص گاه محبت بکنار آمده در و دیوار نهانخانه خاطر را بآن مرصع کاری و جیب و دامان جان و عنان مشحون نماید و کامکاری گردد لهذا در این اوان خجسته نشان که شهامت و بسالت پناه میرزا محمد محسن بجهة تجدید عهد و تمهید موخات از اینطرف قرین الشرف مأمور آن دربار فلک طور گشته قلیلی از مرصع آلات مساوی چهار دانگ کسری چون در آن سرکار عظمت مدار بجهة خلعت و انعامی که از موقف احسان واقع میشود مصروف داشت و بین الدولتین مغایرت و جدائی منظور نبود در بسیم باید بود مصحوب سیادت پناه تحویلداری کریم بیک و یوزبکی میرزا رحیم مشرف جواهرخانه همایون بموجب فرد ممهور علیحده با یکصد زنجیر فیل بحضور گسیل و از ارمغان ممالک فرنگ ساعت بزرگ مجلسی بحمل فیلان بعلاوه یابی سلکه گردید تا ساعت زرین و سیمین ماه و مهر زینت افزای بزم سپهر است دقایق لیالی و ایام مقرون بخیر بوده اساس

در حالت انزوا نوشته شده

سواد فتحنامه هندوستان که بنواب رضاقلی میرزا نوشته شده

سلطنت و جهانداری تا قیام ساعت قیام و استدام باد   آنکه فرزند اعز کامکار

و ارشد ارجمند عالیمقدار رضاقلی میرزا نایب السلطنه ایران بشفقت بینهایت پادشاهی غر امتیاز و الطاف عنایات

خدیوانه درجه اختصاص یافته بداند که بنحویکه آنفرزند اطلاع دارد و بعد از مقدمه شکست شهر فراه ان عالیجاه شهامت

و بسالت پناه جلالت و جلادت انتباه فدوی آستان بارگاه قرب یافته بساط لازم انبساط ظل الله امیر الامرا العظام

مخلص عقیدت فرجام علیمرادخان شاملو ایشک آقاسی باشی دیوان اعلی را ایلچی گری هندوستان مأمور و اعلام شد

که چون افاغنه اشرار قندهار و کابل و غیره که از سر طرف مشار فساد و اخلال گردیده جمعی از ایندولت تعیین که

هرگاه از انجماعت احدی فرار نمایند سر راه برایشان مسدود شود محمدشاه پادشاه هندوستان در جواب نامه تعهد

نموده بعد از معاودت عالیجاه رفیعجایگاه دولت و شوکت و اقبال پناه قدیمی آستان ملایک پاسبان جلالت همراه ارادت

آمین ملاذ شعبانا متقرب بحضرت العلیه العالیه محمدعلیخان قاجار قوریساول باشی دیوان اعلی را برای تجدید

روانه فرمودیم پادشاه سابق الالقاب بهمان دستور متعهد گشته بعد از ورود رایات نصرت آیات بقندهار

از غازیان شیر شکار که از برای تنبیه افاغنه کلات و غزنین و کوهستان مأمور شده بود بعرض بازیافتگان ارم

مشاکل و الا رسانیدند که بهیچ وجه من الوجوه اثری از پادشاه مذکور و قشون هندوستان در آنصوب ظاهر نیست نواب

همایون مجدداً از برای یاد آوری انمطلب عالیجاه رفیعجایگاه مخلص عقیدت فرجام متقرب الخاقان محمدخان

بسفارت تعیین فرمودیم عالیجاه مشار الیه نیز عرضه داشت سد سنیه و الا نمود که پادشاه مذکور بنا را بر تجاهل و تغافل

گذاشته جواب نداده رخصت ایلچی را نیز موقوف نموده لهذا الویه جهانگشا بعزم تنبیه افاغنه کوهستان حرکت

تتمه فتحنامه

بعد از تنبیه اشرار افاغنه چون تغافل و تجاهل پادشاه سابق الذکر و نفرستادن جواب و مرخص نمودن ایلچی از حد دوستی

گذشت نواب همایون ما متوجه شاهجهان آباد گردیده بجهة تسخیر فتح الکار پیشاور و ورود دار السلطنه لاهور که تختگاه سلاطین

با عز و تمکین سابقه بوده قبل از این بآن فرزند قمر دکلاب که سلک گردیده اطلاع کامل حاصل نموده است نواب

همایون ما در اواخر شهر شوال بیکی از دار السلطنه لاهور حرکت و در پنجشنبه دهم شهر ذیقعده الحرام بقصبه انباله

چهل فرسخی شاهجهان آباد در وانه گردیده و در آنجا خبر رسید که پادشاه سابق الذکر قشون و سپاه خود را از دیار

ممالک هندوستان و سرکردگان و سیصد هزار قشون و دو هزار عراده توپ و چهار صد زنجیر فیل و اسباب جنگ

در کمال استعداد و آراستگی حرکت کرده بپانی پت بیست فرسخی انباله وارد گردیده نواب همایون ما نیز بنه و آغروق را

در انباله گذاشته با فوجی از دلاوران صف شکن بعزم مقاتله بطریق ایلغار روانه و محمد شاه از پانی پت حرکت

و بمنزل موسوم بکرنال که با شاهجهان آباد بیست فرسنگ مسافت دارد نزول چون در حین حرکت رایات جهانگشا

از انباله پنجهزار نفر از غازیان فیروزی نشان بعزم قراولی تعیین فرموده بودیم که رفته جا و مکان و قدرت و کثرت

و استعداد محمد شاه را ملاحظه نمایند قراولان تا ده فرسخی کرنال رفته بقدر ده هزار نفر از قشون محمد شاه که

بجیش بودند برخورده شکست فاحش بایشان داده سرکردگان ایشان را دستگیر و با جمعی ایل و اسیر بحضور

اقدس آورده بعد از وقوع آن شکست محمد شاه در همان کرنال لشکر عظیم و حصن حصین مرتب نموده و توپخانه

محیط لشکر ساخته و بنا را بر جنگ سنگر و توپخانه گذاشته و چون جمعیه را نیز مأمور فرموده بودیم که از کرنال

گذشته بسمت شرقی اردوی محمد شاه در سر راه شاهجهان آباد مشغول قراولی باشند قراولان مذکوره

در شب سه‌شنبه پانزدهم خبر رسانیدند که سعادتخان با سی هزار نفر جمعیت و توپخانه و فیلان کوه توان وارد
پانی پت گردیده عازم اردوی محمدشاه میباشند و ما نیز رایات نصرت آیات را دو ساعت بصبح مانده بعزم
سر راه گرفتن حرکت فرموده بسمت شرقی اردوی محمدشاه میانه کرنال و پانی پت متوجه گردیدیم که شاید بآن
تقریب از لشکر برآید یکساعت و نیم از روز سه‌شنبه گذشته که کوکبه همایون ما از حد کرنال گذشته جمعی از
قشون سعادتخان که از عون می‌آمده گرفته بحضور آورده از قرار تقریر ایشان معلوم گردید که سعادتخان
در همان شب سه‌شنبه یکساعت از شب گذشته با قشون خود وارد لشکر محمدشاه گردید چون از آن مکان تا اردوی
محمدشاه یک فرسخ و نیم فاصله بود در همانجا مضرب خیام اقامت گردید و در مقابل اردوی محمدشاه نزول اجلال
فرمودیم بعد از ورود عالیجاه سعادتخان بهمه جهة رفع انتظار مشار الیه شده و استعداد خود را درست نموده
در کمال آراستگی دیده بود در وقت ظهر دو حصه توپخانه خود را برای محافظت اردوی خود گذاشته و یک حصه دیگر را
بیرون آورده در کمال استعداد تمام و جمعیت لا کلام با فیلان جنگی و اسباب و آلات توپخانه از لشکر
برآمده تا نیم فرسخی اردوی همایون ما اردو و صف قتال آراسته پادشاه مذکور خود در میان صفوف عیش
جنگ و اردوی خود را پشت سر قرار داده و ایستاده و جمعیت ایشان بحدی بود که از نیم فرسخی که منزل جنگ بود
تا لشکر پشت بر پشت صف بسته ایستاده بودند و طول سپاه آن گروه به روزگار نیم فرسخ بنظر میآمد بهمه جهت
سپاهی لشکر ایشان حسب التخمین ده دوازده مقابل لشکر عبدالله پاشا بود و نواب همایون ما که آرزومند چنین روزی
بودیم در خفیه جمعی را تعیین نموده متوکلا علی الله بعزم محاربه مأمور شده دو ساعت بنجومی با توپ و تفنگ و شمشیر

هنگامه جنگ گرم بود تا آنکه بمدلول و ما النصر الا من عند الله شفقت الهی یار و تائید ایزدی مددگار غازیان شیر
شکار گشته بمضمون صداقت مشحون کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف شکستی بر لشکر مخالفین افتاده بیکبار
روی از معرکه کارزار برتافته منهزم گردیده و سعادتخان رکن رکین سپهسرکردگان نیز بهمان نحو سواره و تمام اقوام
مشارالیه دستگیر گشته صمصام الدوله دوران امیر الامراء العظام بهادر خان که صاحب اختیار کل هندوستان بود
زخمدار گشته مظفر خان برادرش مقتول و منیا عاشور برادر دیگرش و ولدارشد آن نیز بدست آمده خودش
نیز روز دیگر از علت زخم وفات یافته و اصل خان چرخچی باشی قشون خاص پادشاهی یا تراب خان و اعتبار خان
و علی احمد خان افغان و خوانین اوزبک و زرین رای خان امین توپخانه و سرکردگان با قریب سیصد نفر از امرا و خوانین
و سرکردگان سپاه از آنجمله ده دوازده هزار نفر بودند که بقتل رسیدند محمد شاه با نظام الملک که وکیل السلطنه مشارالیه
بود و قمر الدین خان وزیر اعظم و جمعی از خوانین چون بر دست لشکر صف بسته ایستاده بود خود را بلشکر رسانیده از صدمه
شمشیر غازیان بیست هزار نفر متجاوز از ایشان بقتل رسیدند جمعی که دستگیر شده بودند بعد از وقوع این فتح نمایان
از چهار طرف بمحاصره عسکر ایشان مامور فرمودیم که سر راه فرار یشان را مسدود و مقرر فرمودیم که توپخانه و خمپاره‌ها را
بخارج لشکر ایشان بردند و لشکر را محاذی ساخته هموار نمودند چون کار آنجماعت باضطرار انجامید سر رشته کار
گسیخته دیدند لابد و ناچار بفاصله یکروز روز پنجشنبه هفدهم نظام الملک مشارالیه از جانب محمد شاه وارد اردوی
کیهان پوی در خدمت بندگان ثریا مکان اقدس والا عذرخواه مقدمه این جنایت گشته و محمد شاه نیز با خوانین
و امیران و یوم دیگر از روی انفعال وارد درگاه فلک تمثال گردیده و در حین آمدن مشارالیه چون پادشاه مذکور از [illegible]

دیگر

سلیل سلسله گورکانی بود فرزند ارجمند کامکار رو ارشد سعادتمند عالیقدر نصرالله میرزا را تا خارج

اردوی معلی باستقبال روانه فرمودیم پادشاه مذکور را داخل ساخته و مهر سلطنت را بموکب همایون ما

آنروز در خیمه مبارکه مهمان نواب همایون ما بود و بنا را بر رعایت جنس ترکمانیه لازمه تلطف و مهربانی و لا

اعزاز خاصه شاهان و خانان با عز و تمکین سابقه بوده درباره آنحضرت مبذول داشته خیمه نشیمن آنحضرت و سرا ارد

حرم محترم او را بملاحظه پاس این دولت والا در حرم سرادقات عز و شان معلی برقرار فرمودیم و بالفعل

پادشاه مشار الیه با کوچ و بنه و تمامی امیران و خوانین و سرکردگان هندوستان در اردوی همایون در مقام اطاعت

عیاشند و منقدمة الجیش لوای گیتی ستان وارد شاهجهان آباد نهضت فرمودیم مطمح نظر انور اقدس آنست

که پادشاه والاجاه مشار الیه را که زینت خانواده گورکانی و دوده سلسله جلیله صاحبقرانی است باز در امر

پادشاهی کل هندوستان تمکن و استقرار داده تاج و نگین سلطنت را بمشار الیه تفویض فرمودیم

فحمدالله ثم حمدالله علی ما هدانا لشکر النعم فشکرالله ثم شکرالله علی ما کسانا لباس الکرم خداوندیکه شقه دریا

در زیر قدم اشهب گیتی نورد اقدس ارفع والا و لوای سرکشا را در نظر همت برساز و عزم بحر نمای

خاقانی را که آب حیات است البته این نوع عنایات و فیوضات تازه را از لطف و مرحمت بی اندازه

بعرصه ظهور می آورد چون توپخانه بسیار بدست غازیان شیرشکار آمده بود قریب بهزار نفر از

ایران و توران و جمعی کاصحاب و بعضی از توپخانه و فیلان کوه توان از اردوی همیون روانه حدود

کابل فرمودیم البته آنفرزند ارجمند احوالات آنسمت را مفصلا مشروحا عرضه داشت سده سنیه و الاخواهد

ایضا سواد فتحنامه هندوستان که برضاقلی میرزا نوشته اند

۳۶

نمود که بعد از وصول عریضه آنفرزند از جماعت از کابل عازم بلخ و از آنجا متوجه دار السلطنه هراة گردند

و علیجاه عاشورخان را که مقرر فرمودیم که بعد از نوروز روانه بلخ نماید البته بنحویکه مقرر شده معمول

داشته و این فتح نمایان را که اعظم عطایای الهی و از خزاین عنایات نامتناهیست سواد فرمان همایون را

بتمامی ممالک محروسه ارسال داشته که دولتخواهانرا باعث نشاط و سرور و بدخواهانرا موجب خذلان

و ثبور گردد و در انتظام و انتساق امور ممالک ساعی بوده بعنایات سبحانی مستظهر و باشفاق سرشار

خدیوانه مفتخر و امیدوار بوده که انشاء الله تعالی هریک از دور و نزدیک که در این دولت در مقام مخالفت

و ناسازکاری باشند بجزای عمل خود گرفتار و هریک که مستظهر اخلاص و خدمتکاری بوده کامیاب آمال

از این دولت پایدار خواهند گردید   آنکه فرزند ارجمند و نور دیده دلبند رضاقلی میرزا

بشفقت شاهنشاهی سرافراز گشته بداند که چون عنقای بلند پرواز و شاهین شکار انداز و همای زرین بال

فرخنده فال نیت علیا همت والا بعزم تسخیر ممالک هندوستان بال افشان گشت همه جا بحکم والذین

جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین راهنمای جاده مطالب شاهراه مآرب بود تا اینکه خاک دیار

آن کشور از تاثیر سم گردون سای سمند عالم پیمای همایون رشک فرمای اکسیر و غیرت افزای کیمیا گردید

بهر دیار و بلاد که اتفاق نزول موکب جاه و جلال افتاد از مبشران غیبی و منهیان لاریبی نوای فرح فزای

جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بمسامع ساکنان اهل زمین میرسید و خورشید جهانتاب فیروزی

از مطلع توفیقات ربانی پرتو افکن ساحت احوال فرخنده مآل میگردید صرصر قیامت اثر وصول رایات

و دیگر حکایت از بنای بنیان وجود

از روزیکه بقوت و قدرت کامله و بسبب مصلحت بالغه

عنصرات متضاد و طبایع مختلف بستان الوجود

را باسباب اختلاف و نفاق آراسته و بمواد

ائتلاف و وفاق صورت اتحاد و وداد و پیوند

الفت یکانکی را بالفت یکانکی ارسید

کدورات زدوده و بیزه بمواره صاف و ایمان صفا

دانش و بینش از او و شستن ضمیران صوفی

پاک طینتان آلایش زنیت صافی صفات

یکجهتان خلان صفا و اخوان وفا و خیلان

موافق که بصدد و در جستن او کلک خیال

نعمای صحیح و بیدای صحیح سخن ضربان

ازجای خود از طرف البیان کنار و خیال

جهانگشای شاهنشاهی بساط عیش و عشرت متوطنین آن ممالک را مشابه نطوی السماء کطی السجل در می‌نوردید و زهرهٔ شیران هزبر صولت از نمایش آفتاب جلالت و عظمت غازیان جهانسوز عالم‌سوز مانند سیماب مضطرب و بیتاب و جگر نهنگان دریای شجاعت از التهاب نایرهٔ صدمت و هیبت جنگ‌آوران جان‌ستان پیوسته در تنور سینه کباب میشد بعد از انقضاء مدت قلیلی اکثر آن ولایت در تحت تصرف درآمده جمعی کثیر و جمی غفیر از آن طایفهٔ خذلان مآب از شعاع تیغ آبدار چون خفاش در زاویهٔ عدم و فنا مختفی و پنهان کردیدند و از حملات دلیرانهٔ جیوش دریا خروش رخت هستی بعالم نیستی کشیدند

زکابل زمین لشکر بیکران — روان گشت چون سوی هندوستان

ز هیبت بجنبش درآمد زمین — زگردش بقا یاد چرخ برین

غریو ستوران عالم نورد — قیامت در آن دشت برپای کرد

بهر سو که رایت برافراختند — در آن سرزمین محشری ساختند

بریدند سرهای گردنکشان — فکندند تنهای خسرو نشان

ز تابیدن تیغ از بهر جنگ — چو غریدن رعد توپ و تفنگ

روان جوی خون شد بروی زمین — چو افغان هند و بچرخ برین

بسی قلعهٔ چرخ نیلی حصار — که گردید در یک یورش تار و مار

دریای احسان و نوازش و نایرهٔ غازیان که چندین سال در جانفشانی مشغول و متحمل مشقت اسفار و سیاح بحار کیر و دار بودند بجوش درآورده از وضیع و شریف و صغیر و کبیر جملگی غرق دریای زر و در بحر دُر و گوهر غوطه‌ور گردیدند و بحصول مدعیات و مأمولات کلیه و جزئیه خود بهره‌مند شدند و نواب همایون ما نیز سجدات شکر یزدانی بتقدیم رسانیده ایلیات و متوجهات و سایر وجوهات را بهر اسم و رسم که بوده باشد از ابتدای هذه السنه قوئیل که عبارت از سنه عام کامل بوده باشد بشرحی که در رقم قدر توام شرف نفاذ یافته بقاطبهٔ اهل ایران که در شاهراه دولت ام

سواد فرمان نادرشاه بعلیمردخان شاملو در سفارت هندوستان

مدت در هر باب بمال و جان کوشیده اند بخشیدیم ایشان نیز بمجرد استماع این خبر بهجت اثر باید در عیش و شادکامی
فوز
بر رخسار احوال خود باز نموده شعارهای شادمانی بنوازش در آورده و توجهات بیش از پیش مستظهر و مستوثق
قرین دل مطمئن
بوده نواب همایون ما را از دعا فراموش ننمایند و در عهده شناسند تحریر فی شهر

آنکه حجابت و ایالت و شوکت پناه سفارت و حشمت و جلالت دستگاه واقف رموز آداب دانی ناظم
محرم اسرار
امور بارگاه آسمان جاه سلطانی عالیجاه مقرب الخاقان نظام الایاله و الشوکه و الحشمه و الجلاله و الاقبال
علیمردخان شاملو ایشیک آقاسی باشی دیوان اعلی بتوفیقات الهی موفق و باشفاق سرشار خدیوانه مستوثق
لبریز شاهانه
گشته بداند که چون بعد از رفتن آن عالیجاه از شیراز بسفارت هندوستان که رایت کشورگشائی بعزم تنبیه و تادیب
علیها
سرکشان روم و استرداد و انتزاع آن مرز و بوم در نهضت آمده بنیروی الطاف یزدانی سه دفعه ما بین غازیان
حرکت کردن دیار
خون آشام و وزیر اعظم و پاشایان با احتشام مصر و شام و عساکر بسیار در حدود آذربایجان طالب پیکار و مهیای
کارزار شده بودند محاربه واقع شد و قریب پنجاه هزار کس از آن گروه فساد انگیز در عرصه ستیز و آویز عرضه شمشیر
جنگ آفت
و ده هزار در قید اسار گرفتار آمدند که از راه فتوت درباره ایشان بکلک احسن العفو عند المقدره رقم نگار
قلم اسیر
فرمان آزادی گشته روانه دیار و امصار ایشان فرمودیم الحمد لله تمامی ممالک وسیع المسالک ایران که باقتضای
شهرها
گردش دوران بحیطه تصرف ذمی افغان و سایر مخالفان در آمده بود مسخر و باولیای دولت جاوید مدت
فروهم کرده
بندگان ثریا مکان نواب کامیاب سپهر رکاب قاآن اعظم خاقان معظم و مالک رقاب الامم سید السلاطین
گردنها
العالم مقرر گشته از انتظام مهام عراق و آذربایجان و فارس فراغ کامل حاصل کرده بودیم که مقارن آن خبر

ملهم

[illegible]

رسید که افاغنه ابدالی هرات که در سال قبل از بیم شمشیر غازیان شیرگیر و سطوت دلیران هزبر نظیر قلاده طاعت
بگردن گرفته از جان امان یافته بودند شیوهٔ اقبح المکافات المجازات بالمساآت پیش آورده در مقام بغی و طغیان
درآمدند لهذا تنبیه سرکشان آن دیار را اهم از سایر مهام الزم دانسته بهم‌رکابی تایید توکل از حدود روم عنان تاب توسن
عزم و در ساحت هرات هنگامه آرای عرصهٔ رزم گردیدیم بمجرد وصول آوازهٔ توجه موکب و کلاه عالی افاغنه ابدالی
بمضمون الغریق یتشبث بکل حشیش از حسین برادر محمود استمداد و او نیز از قندهار با طایفهٔ غلیجه بمدد هراتیان آمده
و از آنجا که همواره سپاه و آیده بجنود لم تروها مقدمه لشکر غضنفر فرو نوید انتم الاعلون و انه معکم و لن یترکم اعمالکم
بانهار منهیان عالم غیب سامعه افروز دل حقیقت پرور میباشد آمدن حسین را دلیل آمدن کاروان صید بپای خود
بدام انگاشته و آن را آویزهٔ فتراک غازیان شیرشکار دانسته اگرچه از اشتداد سپاه دی سد طرق و معابر گردیده بود اما
چون جنود مسعود را از فرط سرگرمی شوق خصم افکنی حر و برد در نظر یکسان و طی بحر و بر مانند ریح صرصر بر ایشان سهل
و آسان بود سه روز بعد از نوروز فیروز که هنوز لشکر بهمن پا بدامن نکشیده بود بهمعنانی و قوه تاییدات ایزد
بیهمتا و باذن سلطان اقلیم ولایت ارتضی حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا را از ارض فیض تخمیر بعد
مور صولت شیر با بخت جوان و تدبیر پیر کوس قیامت غریو رزم سازی بلند آوازه و لوای گیتی ستانی فلک فرسا
ساخته عازم مقصد گردیدیم طنطنه پردازی شیران بیشهٔ بسالت و لوله افکن عرصهٔ غبراگشته حسین و اتباع او
بمفاد و قذف فی قلوبهم الرعب گونه احوال متبدل و بفحوای و زلزلوا زلزالا شدیدا ارکان صبر و قرار تزلزل یافته
چون صرفه در جنگ و صلاح در مکث و درنگ نیافتند از اسفراز عنان عزیمت برتافتند و بجانب قندهار

دیباچه قباله نکاح در جای
پشت نوشته شده

نسق یافتند و عرایض اخلاص آمیز که مشعر بر اظهار بندگی و چاکری و تعهد خدمت و فرمانبری بخدمت والا
فرستادند پیشتازان لشکر ظفر اثر و شجاعان سپاه فیروز اختر که بضرب تیغ آتش‌بیز جوزا را دو پیکر و برق شمشیر تیز
خرمن هستی اعدا را توده خاکستر میساختند تا حوالی هرات آتش افروز نوایر کین و خانمان سوز اعادی خذلان
قرین و با آن فوج دغا هنگامه آرای معرکه وغا گشتند زیاده از ده هزار از آن گروه ناپاک را بر خاک هلاک افکندند
بقیة السیف آن طایفه کحمر مستنفرة فرت من قسورة فراری کمثل العنکبوت اتخذت بیتا مصداق و ظنوا انهم مانعتهم
حصونهم بامید نجات در قلعه هرات متواری شدند سرپل مالان که معبر تنگی شهر مضرب خیام فلک احتشام بود
که عریضه آنعالیجاه محتوی بر ورود اردو به پول مالان پیرایه وصول و به پیشگاه حضور والا موصول گردید و لله الحمد که بحسن بدایات
از ابتدای هرات الی قندهار تمامی قلعجات که مساکن افاغنه بود بتصرف غازیان درآمده سوای قلعه هرات
و فره و اسفزار که آنها نیز بعنایت الهی محصور سپاه انجم شمار و سکان هر یک از این سه قلعه از چار طرف
در ششدر حیرت گرفتارند و بحول و قوه الهی عنقریب کار آن طایفه ساخته و این ممالک از وجود ایشان پرداخته
خواهد شد لیکن درین اوان که از کثرت جنود قاهره و افزونی جیوش عدد خروش با بهره ساحت سپهر فسحت هرات
بر گروه انجم حشم تنگ و ازین ناحیه تا حد قندهار سر زمینهای پی کوب اشهب دلیران فیروز جنگ میباشد چون
آن طایفه را سوای سمت کابل مفری و بغیر آن مملکت مقری نیست ممکن است که بعضی از آن طایفه از دم صمصام
آتش فام و بلارک خون آشام غازیان بهرام انتقام تاب مهتها گریزند و شیران بیشه حرب و هژبران عرصه
طعن و ضرب که جنگ و چنگ ایشان همیشه با قرآس آن طایفه روباه خصلت شیر و سرپنجه بسالت ایشان مضمار جانستانی

سواد فرمان نادرشاه بمحمد علیخان در باب فتح هراة و افاغنه

۴۱

خونریزاست بتعاقب آن گروه بکران جلادت با سخد و دبر گمیزند و از نابلدی و دست از دشمن نشناخته امری که

نامرضی طبع امنای دولت طرفین بوده باشد اقدام نمایند چون همیشه فیما بین این دو دولت عظمی اساس دوستی

و دولا مستحکم بوده و در این ولا که بیمن مرحمت خالق توانا و منطوقه و آتته یؤید بنصره من یشاء این نیازمند درگاه آله بفتح

و ظفر مخصوص و فرمان فرمای افواج چیره دست یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص گشته همیشه بنای

والا و اقتضاء رای همت اعلی آنست که مشید مراسم الفت و وداد فیما بین این دو دولت خداداد معمول و

پیوسته این دو دودمان عظیم الشان رسم ائتلاف و یاری یکدیگر مرعی و مبذول گردد میبایدآن عالیجاه بخدمت عاکفان

عتبه علیه خاقانی و سده سنیه کورکانی عرض نماید که هرگاه احدی از درگاه عظمت مدار تعیین شود که با فوجی از جنود

جلادت نمود وارد کابل و آن عالیجاه نیز همراهی نماید اموری که از طرفین محتاج بابلاغ و تبلیغ باشد بروجه بلیغ بکند

اعلام و مقدماتی که موافق مرام و شیوه خیراندیشی و التیام بوده باشد بهر سمت سمت حصول و انجام

یافته هم کشور دوستی از دست انداز سپاه فتور و فتن مصون و هم سد راه نجات فراریان طایفه خذلان

نمون خواهد شد تحریر اً فی شهر ... آنکه عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت همراه

و مناعت دستگاه جلالت و جلادت انتباه اخلاص و ارادت آگاه محمد علیخان بیگلربیگی مملکت فارس بتوجهات سلطانی

خاطر خطیر حضرت شهریاری درجه مفاخرت و اعتبار یافته بداند که از آنجائیکه برکت الطاف حضرت داور

و بیمن ولای لوای خاندان حیدر صفدر و ائمه اثنی عشر صلوات الله الملک الاکبر علیهم شعله آسای کلاه و اعلای عالیا

در فتح شهرها خاصیت ناتو و موکب نصرت قرین معالی رایت قاهر و اقبال ظفر مشیر و انزل جنود الم تروها

کاردانان ایمن ... خلف [illegible]
... بایگیها ... [illegible]
... صورت ... [illegible]
... این مشکل ... [illegible]
... نیستند ... [illegible]
... حسن ... [illegible]
... فضلا ... [illegible]
... و ... سابق ... [illegible]
... ارتفاع ... [illegible]
... العالمین ... [illegible]
... بسلسله ... [illegible]
... تجلیات جلال ... [illegible]
... اصفیای ... کمال ... [illegible]
... صفات ... [illegible]
... مصطفای ... [illegible]
... جلال ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... مبتلا ... [illegible]
... اعلاج ... [illegible]
... مباحث ... [illegible]

جیوش اقبال نیوشش را سروش غیبی راهبر و بازوی نیروی بخت فیروز را از گشایش قلاع و بلاد دستی بکار است
در این اوان سعادت نشان بعنایت قادر منان جماعت افاغنه ابدالی هرات را که از دم شمشیر غازیان غضنفر فر
و دلاوران اژدر در کاتهم حمر مستنفرة فرت من قسورة و بمصداق و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم متحصن گشته کمثل العنکبوت
اتخذت بیتا در قلعه هراة محصور و متواری بوده بمفاد و قذف فی قلوبهم الرعب گونه احوال متبدل و بفحوای
فزلزلوا زلزالا شدیدا ارکان صبر و قرارشان متزلزل از شدت جوع بجان رسیده و از خوردن
سیف و سنان بجان آمده بودند امان خواستند نا بر مضمون و ان احد من المشرکین استجارک فاجره و بمدلول احسن العفو
عند القدرة آن طایفه را امان و بکوچانیدن از قلعه هراة فرمان دادیم و از شصت هزار خانوار ایشان آنچه
تا حال در عرصه هلاکت و بورطه هلاکت بودند از آنجا همگی را با خانه و کوچ کاتهم جراد منتشر متفرق ساحه بممالک
خراسان الی خار و شهریار فرستادیم و بحمدالله بتائید ایزدی فتح قلعه هراة میسر و تمامی ایل مزبوره با طوایف
علیحده شدها که با آن طایفه بکار یار و مددکار گشته بودند مطیع و مسخر گردیده طوق طاعت و چاکری و قلاده
خدمتگذاری فرمان ما را بر گردن جان انداخته در اینحال که از انجام مهام هراة فراغ حاصل و سرکشان حدود
خراسان را تنبیه کامل فرموده بودیم نوشته از جانب عالیجاه رفیعجایگاه محمد رضا خان که قبل از این بسفارت روم
تعیین گشته بود رسید مشعر بر اینکه میان اولیای دولت عثمانی چنین قرار یافته که ممالک واقعه در این سمت
رود ارس و می اینطرف تفرلیس تعلق داشته باشد و الحق اینمصالحه در نظر ما حکم نقش بر آب و موج سراب دارد
زیرا که مقصد اصلی استخلاص اسرای ایران بود که مطلق بآن نپرداخته و آن امر را هم در ضمن صلح مندرج و مذکور

انتعاش نهال شهوات و بالذات [illegible]
از شهوات شری لذات فطری [illegible] تعدد [illegible] مطالب این مطلوب
و لطافت مصور کرده [illegible] فانهم
در اعیان این [illegible] بوده [illegible] مقتضای
بودن [illegible] جمیعا الفت بین قلوبهم
تو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت [illegible]
و قلبی [illegible] الف [illegible] و لهای [illegible]
و دهای [illegible] آرام گرد ارواح [illegible]
[illegible] و معتقدات [illegible]
[illegible] کیسوی عنبر بوی
[illegible] صیقان [illegible]
بیان [illegible] و اطوار [illegible]
اختلاف و انحراف [illegible] و ائتلاف [illegible]
انجامید [illegible] و وجود [illegible]
هم از آنجا که [illegible] حلقه [illegible]

نساخته اند چون سنور مزبور منافی رای رضای حضرت سبحانی و مخالف دولت قاهره حضرت خاقانی بود
این صلح را مناط اعتبار ندانسته درینوقت که مناعت و معالی پناه مقصود علی بیک کرائیلی را با شعار
ایلچی روم روانه فرمودیم و عالیجاه مشار الیه را اعلام فرمودیم که چنین صلح را مناط اعتبار ندانسته منظور و
موکب مسعود بسکار عالی بوده باشد بر عالمیان ظاهر است که وجود امثال ما بندگان جا کلپا را که سایه حضرت
آفریدکار مرتبه سروری رتبه برتری یافته ایم از برای همین است که یاری و غمخواری ضعیفان و فقیران و
زیردستان نمائیم بمفحوای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یاری ضعفا نموده شر مخالفین را از سر مسلمین رفع و ماده
فساد را از مزاج ممالک دفع کنیم نه اینکه از حال ضعیفان غافل و در کار ایران تجاهل نمائیم تابع رای دشمن و رضای
خاطر خصم عهدشکن باشیم بحول و قوه خداوندی امروز روز اعادی تیره و دست اقبال شیعیان هواخواهان این
دولت ابد مدت چیره و ضعف مخواهان قوی و غلبه از دین تصویت اینصورت از این طایفه کم وصت
که کریمه فاذا جاء الخوف رایتهم ینظرون الیک تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت فاذا ذهب الخوف سلقوکم
بالسنة حداد اشحة علی الخیر مصداق حال ایشانست تحمل کردن از حمیت و منافی طبع غیور ماست چرا باید
این نوع تکلیف را بکنند و باین طرف وادار سر اکتفا نماید چون حد و سنور مزبور منافی رضای سبحانی و مخالف
مصلحت دولت ابد مدت خاقانی بوده بخدمت فلک رفعت بندگان ثریا مکان نواب همایون اعلی عرض
شد که این صلح را مناط اعتبار ندانسته و معلوم است وانه ساختن ایلچی از راه اسفار بوده الا طبع غیور نواب
همایون ما البته باینمعنی راضی نخواهد شد بهر حال چون شعشع سر پنجه طواف ملایک مطاف حضرت امیر

محمد طاهر

مؤمنان و مولای متقیان غالب کل غالب علی بن ابیطالب علیه السلام گریبان گیر دل و توفیق استخلاص اسرای

مسلمانان را پیوسته از درگاه حضرت سائل میباشد انشاء الله بعد از عید سعید فطر همعنانی جنود غیبی و همرکابی سداد

لاریبی از خدمت سلطان اقالیم ولایت ارتضی علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثنا مرخص گشته و با جیوش بحر

خروش قوی چنگ و عساکر ستیزه‌جوی فیروزجنگ بدون تأمل و درنگ کوچ برکوچ عازم کعبه مقصود خواهیم شد

تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله طغیان نموده سوی خیالم بجو

دوست چون سیل میروم همه جا سینه برزمین حافظا اگر قدم نهی در ره خاندان بصدق بدرقه رهت شود همت

شحنه النجف چون در این ولایت حضرت مناعت و معالی دستگاه معصوم علی بیک کرایلی باتفاق ایلچی

روم بعنوان بدرقه روانه فرمودیم آنعالیجاه جلادت و جلالت همراه را از اراده و مقصود خاطر واقف ساختیم که از

انمعنی مستبشر و بالطاف الهی مستظهر بوده مصالحه رومیه را مناط اعتبار ندانسته منتظر موکب مسعود عالی که انشاء الله

عنقریب افواج قاهره نصرت و صولت شیر بابخت جوان و تدبیر پیر از رکاب ظفر انتساب بندگان ثریا مکان

جمشیدنشان ارفع همایون خصوصا با فغان آنسامان متوجه مرز و بوم ممالک روم خواهیم شد دشمن آتش پرست

باد پیما را بگو خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو و هر یک از شیعیان که باین امر راضی و از فساد این صلح

غافل باشند از جمیعت دور و از طریقه دینداری عاری و مورد سخط باری از حوزه تشیع خارج و در زمره خوارج

داخل خون ایشان حلال و زندگی برآنها حرام خواهد بود شنیدم که در دولت معتصم اسیری گرفتار شد

از عجم روان کرد از دیده سیلاب خون بنالید از ضعف حال زبون که ای معتصم غافلی داد داد اسیرت

بدست مخالف فتاد تویی شمع روشن بفانوس ملک بتو میرسد ننگ و ناموس ملک رعایا امان پرور ان تو اند
همه دختران دختران تو اند مخالف برآشفت ازین گفتگو زروی غضب سیلیش زد برو که الحال شاه شما معتصم
زابلق سواران ملک عجم فراهم کند لشکر بیشمار بیاید ترکان سپاه دگر قضارا بناگه زنان انجمن
رسانید پیکی بآن نامور زغیرت درآمد بجا معتصم صلا زد بگردان ملک عجم که هر کس که دارد ز مردی نشان
کشد مرکب ابلقی زیر ران تدارک چنین دید آن شهریار برآورد از دشمن خود دمار ز بهر خلاصی آن یک اسیر
درآمد بجا لشکر بی نظیر در اندیشه‌ام که از شیعیان عجم اسیرند در دست اهل ستم که از ناله و آهشان صبح و شام
سیه گشت این طارم نیلفام یقین است بر زمرهٔ شیعیان که شاه خراسان امام زمان بنو واست از بهر اهل عجم
بناموس و غیرت کم از معتصم خصوصا که از لطف و فضل اله ظفر همعنان است با این سپاه بفضل خداوند و لطف امام
ز افغان کشیدیم بس انتقام باقبال شاه خراسان زمین ز افغان تمامی گرفتیم کین نمانده درین مرز و بوم این زمان
ز افغان بجز نام افغان نشان درین رزم شد بسکه افغان فگار قزلباش گردیده هر نوک خار ز قتل اعادی بس خورده خون
شده جوهر تیغها لاله گون گرفتیم از دشمن نابکار هری را بشمشیر با قندهار گران آستان را زیارت کنیم
اسیران خود را حمایت کنیم بگیریم از روم یا کینه را نمائیم اعدای پر کینه را درین رزم هر کس تغافل کند
ز بی غیرتیها تجاهل کند ضلالت همچون هم مال او ز دینست بیرون با حال او آن عالیجاه هر گاه در الکاء
فارس گردانی داشته باشد بطریق ایلغار بجد و شتاب روانه دار السلطنه اصفهان بخدمت فلک رفعت بندگان اقدس
ارفع نواب همایون ما مشرف شده بنائی درینباب گذاشته که چنین صلحی بکار نمی آید و بهیچوجه من الوجوه مناسبت

سواد فرمان وزارت محمد قلیخان بیکدلی

نذار دو کلار عالی و عموم قزلباش هم البته باین معنی راضی نخواهند شد چنانچه مقدمه اعراب فیصل یافته باشد

و حرکت متعذر فوراً اعلام و اگر خود تنبیه و تادیب مینماید خوب و الا که امداد ضرور داشته باشد عرض نماید

که فوجی از غازیان نصرت نشان را بامداد و کومک عالیجاه اخلاص همراه از رکاب ظفر انتساب روانه

آن سرزمین نمائیم و احوالات و اخبارات آنسامان را با مطالبی که بوده باشد با میدواری بطی اعلام در آورده

و در عهده شناسند تحریراً ۲ شهر ... چون وزیران قضا و دبیران کارخانه اعطی کل شیء خلقه ثم هدی

برقم طرازی کلک تقدیر و نشان دیشان جهانبان و یرلیغ بلیغ گیتی ستانی را بنام نامی اینخانواده عز و شان

نگاشته و یمن تولای خاندان طیبین و طاهرین و برکت انتساب بدودمان آل طه و یس سررشته قبض و بسط امور

عالم اسباب را بکف کفایت هشیار نواب همایون ما بازگذاشته ما نیز برای مصلحت سنجی نظام کل بر ذمت همت

خسروانه لازم فرمودیم که هریک را از بندگان ارادت کیش که در گلزار همیشه بهار دولت جاوید اساس از آزادی و

وارستگی عدم بقبول تکلیف بندگی این آستان امانت نشان موتمن را دستگاه سلطنت سلیمانی آصف و کشاد

مهام دین و دولت را بحسن رای و تدبیر متصف باشد ایشانرا در محفل قرب و عزت بالانشین سازیم و بتشریف شریف

و اجعل لی وزیراً زینت آرائی قامت قابلیتشان بپردازیم و چون این وزیر سابق دیوان اعلی که بمقتضای ان الانسان

لیطغی ان راه استغنی چشم از حقوق عنایات بیکران خاقانی پوشیده بود و از عین کافر نعمتی جزای عمل بر اثیم خود

معاینه دیده و بتحریک سر انگشت اشاره اقدس که جهانیانرا در اذعانش از مژگان انگشت بر دیده کاشت

مردم دیده اش از آئینه خانه زجاجی جلای وطن و ترک جلا کرده در طرفة العین عبرة للناظرین گردیده لهذا عالیجاه

دور از وطن

و از عرب از نفاق سرکشان کرده و عهد [illegible]
و عهد شکن خود را آمده است کرده و فتنی خوب
توفیق گرد دولت [illegible]
و ساعی محبوب [illegible]
بود نظر [illegible] و فلان و فلان [illegible]
[illegible] فلان [illegible] اسلام
و جاری [illegible] اردو
و تنبیت عروسی [illegible]
انشا و موده [illegible]
[illegible] الاقبال [illegible]
[illegible]
الامال [illegible]
[illegible]
[illegible]
و جمال و صال [illegible]
[illegible]

سواد فرمان منصب نظارت بیوتات خاصه بمحمد علیخان

۴۷

محمد قلیخان بیگدلی که امتیاز بدر منیر از فوج کوکب در تیره شبا ملوی ظلمت شب و شعشعهٔ انوار ان الذین سبقت لهم
منی الحسنی از جبههٔ حالش تابان و پرتو آثار السابقون السابقون اولئک المقربون از وجنات احوالش عیان میباشد لهذا
از ابتدا فلان رتبهٔ علیا و منصب وزارت دیوان اعلی سرافراز و از وقوع این امر سکرف در امید و بیم بر چهره
عالمیان باز فرموده ایم و در عهد ... ازآنجا که ناظم کارخانهٔ قضا و قدر و ناشر مبطر این هفت منظر
رتق و فتق امور جهانبانی و ضبط و ربط مهام کشورگیری و گیتی ستانی را برای جهان آرای نواب همایون ما گذاشته
و نظام کارخانهٔ عالم امکان و رونق افزای بیوتات معمورهٔ دین و دولت ابد اقتران از بدات کامل الصفات اقدس ما
حواله داشته تخت فیروز بخت سلطنت و دارائی ایران از الجلوس میمنت مانوس اشرف ارجمندی و بهم فرماندهی
و فرمانروائی عرصهٔ جهان را از تارک مبارک اقدس ما سربلندی کرامت فرموده از فیض بهار پیرائی مراحم بیدریغ شاهی
آثار طراوت و خرمی در حدائق قلوب عالمیان پدیدار و از چشمه سار عواطف از حد افزون ظل اللهی آبی تازه بر روی
کار آورده مانیز بشکرانهٔ این موهبت عظمی و سپاس دارائی این عطیهٔ کبری بذمت همت فلک فرسا لازم فرموده ایم که هریک
از بندگان عقیدت کیش ایندودمان خلافت نشان و غلامان خاص اینخاندان بیگرنگی ستوده و آثار صوفیگری و
اخلاص خود را نسبت باین آستان سدره بنیان مانند بدر منیر و شعشعهٔ مهر عالم گیر بر عالمیان ظاهر نموده بمصداق صدق
اشتیاق وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره از آن سرخ روئی کاه جناب رب العالمین و سربلند آستان آل طه و
یس باشند ایشان را بمنطوقه و فضا مکانا علیا رفعت کرین مدارج علیای قرب سلطانی و مورد عنایات بیش از پیش خاقانی
فرمائیم ما صدق اینحال سکو آمال عالیجاه محمد علیخان ملقب بشاه صلانی خادم آستانهٔ مقدسهٔ منوره متبرکه است

سواد فرمان نظارت باغات و عمارات دارالسلطنه اصفهان

که مدتی از صهبای فرح‌بخش ایالت استراباد جرعه‌نوش و چندی با شاهد دلارای منصب ارجمند فلان هم‌آغوش بوده
از اوان صبی الی یومنا که آغاز طلوع نیر جهانتاب و بدو ظهور سلطنت و کشورستانی نواب همایون ماست در
مراسم بندگی و عقیدت قوی‌دست و از نشاءه باده خوشگوار این آستان سرمست بوده لهذا از ابتدای هذه السنه فلان
مومی الیه را که منظور الطاف خاص و باریافته خلوتسرای قرب اختصاص میبود به رتبه منصب جلیل القدر نظارت بیوتات
سرکار خاصه شریفه سرافراز فرمودیم که مانند مردم بصر از روی امعان نظر بشغل نظارت اقدام نموده طریقه
خود را معاف ندارد مشرف و سرکاران اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد باشند و در عهده شناسند تحویلداران

آنکه از زر و زیور بانی این سرای جهان و معمار معموره این بلند ایوان قبه چرخ مقرنس را بی آلت
خشت و گل برافراشته و طاق رواق آن را بشمسه زرین خورشید و صور سیمین ماه نگاشته و آئینه خانه زجاج را به نقوش
قبه اختران آراسته و نشیمن خاک را که عمارت پائین افلاک است بحدائق ذات بهجت پیراسته بهار آرای قدرتش
گلهای چهار باغ عناصر را بصنع کامل رنگ آمیزی نموده و مهندس حکمتش مفاد و الارض فرشناها بسط بساط زمین
بمصداق بنیانا فوقکم سبعا شدادا احداث شاطره دلگشای چرخ برین فرموده پایه قصر مقصور را که از این دولت خداداد
سرکوب قصر سپهر و شبستان ایوان سلطنت کبری رفیع‌تر از طارم ماه و مهر ساخته نواب مستطاب همایون ما نیز در ازاء
این عارفه عظمی و شکرانه این موهبت کبری ذمت همت علیا لازم فرموده‌ایم که هر یک از راست کیشان صداقت
اندیش و ارادتمندان عقیدت کیش که در شاهراه بندگی مانند سرو آزاد ثابت قدم باشند ایشان را بین الاماثل
والاقران سرسبز و شاداب فرمائیم و از انواع عواطف خدیوانه بهره‌مند حصول امانی و آمال سازیم و از آنجا که

[illegible]

سواد فرمان نادرشاه بجهة داروغگی بازار معسکر

مصداق اینمقال شاهد احوال نیکو مآل عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت همراه میرزا مهدیخان منشی که گوی گشته

که بیت ضمیر را بنجایه اخلاص نوشته و بنیاد عمارات وجودش را آب و گل نیک اعتقادی سرشته است لهذا

از ابتدای هذه السنه قوی ئیل خیریت دلیل و ما بعدها نظارت کل باغات و عمارات دارالسلطنه اصفهان را بعالیجاه

مشارالیه مفوض و مرجوع فرمودیم که دقیقه از دقایق لوازم رسم نظارت و خدمات غافل نگردیده مشرف و سرکار ان جناب

اهتمام و سرامداران کیوان مقام مهندس طرازان نیکو فن و سنگتراشان فرهادکیش حجاراسکن و نقاشان مانی هنر و

باغبانان صنایع و رعایا مشارالیه را صاحب اختیار کل باغات و عمارات دانسته از سخن و صلاح او تجاوز و انحراف

نورزیده کوتاهی جایز ندارند و امر و نواهی او را مطیع و منقاد باشند و در عهده شناسند تحریراً فی شهر

آنکه از رزنیکه جهان آرای لامکان و عرصه سرای عالم امکان چهار بازار عناصر و ارکان

و دکاکین رنگین معادن و کان را سته بسته کون و مکان آراسته و اسواق این سبز میدان را مرکز نه گان پیراسته موازین

و عدل و السماء رفعها و وضع المیزان در میان نهاده تا هر کس حق خویش را دانسته پایه خود را معلوم نماید و کاروانیان کارگاه

و بازرگانان باشباه را که اصحاب خبرت و شعور و ارباب معرفت نیک و بد امورند جهة تجارت و ابتیاع متاع مطاع

آخرت به بندر وجود و عرصه شهود فرستاده و در بازار بیع و شری بما بعد ان الله اشتری طریق داد و ستد و حسن معامله را ارشاد نموده

و بهای رانبود من جاء بالحسنه فله عشر امثالها دلشاد و بامید یرجون تجاره لن تبور سرمایه سرور بخشیده که رم خوش معامله

تا در اعمال حسنه و افعال صالحه جناس نفیس بی مدلس و تلبیس قبول بارگاه و مقبول درگاه پسندیده در بازار صمدیت و کبریا

سرکار احدیت باشد خریداری و بارنامه آن بقلم عمال اعمال و کاتبان روزنامه ماه و سال خود دهند تا در روز بازار

قیامت وداد وستد ساعت اقامت نضع الموازین القسط که وقت کشودن و باز نمودن وی بارها و کارهاست ملاحظه

نمایند که چه در بار دارند و چه بدر بار آورده‌اند تا حسن سعی ایشان را بقسطاس سپاس سنجیده بمصدوقه وما التناهم من

عملهم من شیئ مثقال ذرّه نقصان ندیده بمنطوقه فمن ثقلت موازینه خفت و خسارت نخواهند کشید پس ازآنجا که قرار

ملک و ملکوت و مدار ناسوت و لاهوت منوط و مضبوط بموازین عدل و داد است هرآینه بر ذمّت همت سلاطین

که اساطین کارخانهٔ بار و طیسند لازمست که شاهین ترازوی معدلت و نصفت را بزور بازوی شاهی و قوت

نیروی ید الهی درست داشته سر تسلیم بفرمان الا تطغوا فی المیزان فرود آورده سر وا نزنند و مگذارند که در اسواق

جهان محدود و جهات معدود حیف و میل و خلاف هنجار حسابی واقع شود و احدی با دیگری بجز از کفهٔ ترازو بچربد و سوای او

سرمایه داری گرانی بهمسر تهیدستی نفروشد بلکه بشکر مزید نعمت سر افکندگی پیش کرده سهام دهد تا همه را خوش آید

و صاحب مالی بغیر از چشمهٔ میزان بعین کم بینی بهم چشم خود ننگرد چه اگر بسر چشمی گوشه نظری بحال او گمارد در همهٔ دیدها عزیز نماید

و در تقسیط و تعدیل همت شاهانه و عزیمت ملوکانه بکار دارند تا عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا بقاعدهٔ الناس علی دین ملوکهم

عادات ملوک را که ملوک عادات شد تابع و طایع شده با یکدیگر بمروت و انصاف و راستی و درستی معامله نمایند بالجمله صلاح

و فلاح خلق در کار روا و راستی بازار هر شهر و دیار از شحنهٔ عدل و سیاست و داد و داد و دوریاست که ازین معاملات جزوی

و کلی صغار و کبار از کار و بار اشرار و ابرار سر حساب و خبردار باشد و از برای پاس این سپاس و نگهداشت عیار این

معیار شخص ما تشخصی که مانند ترازوی سر راست دوش بار گران حقگزاری داده سر نزند در کار است که همه اوقات

من الصبح اذا تنفس تا و اللیل اذا عسعس در راسته بازار ملت روشنی را از دست نداده بقدم درست روشی سلوک

نموده عین و ارسی بعمل آورده مستحضر معاملات مردم بوده از زبان ترازو معلوم نماید که کدام یک از کفتین سر از حق میزند

به بیان و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان بموازنه او قیام و اقدام داشته سنگ سبکی را از سرا و سپردن کرده سنگ او را

از پله اعتبار دور افکنده سنگسارش کند و هر یک از دکانداران با دستگاه و ترازو سنجان کار آگاه این کارگاه ارباب خرد

و اصحاب صنعت را که خیانت و بیدیانتی و تقلب و نامتدینی ظاهر کرداند دکان و دستگاه او را تخته کلاه نماید که در

میان همکاران و همسران از سرزنش نتواند سر بر آورد و طراران عیار و کیسه بران درهم و دینار را مقطوع الید و ممنوع العمل دارد

که دست تقلب در آستین فرو دیده دست بردی ننماید چون امارات این امر و علامات این عمل از وجنات حال و از ناصیه

احوال زبدة الاکفاء فلان باحسان بی پایان بیمنیاز و پله امتیازش را بحسب قدر از دیگران گرانبارتر و ممتازتر فرموده داروغگی

بازار معسکر فیروزی اثر و امر و نهی میدان داد و ستد لشکر مظفر را بموی الیه محول و مفوض داشتیم که در تنظیم و تنسیق اسواق

کما ینبغی و یلیق کوشش و تلاش نموده بمؤدای ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم

یخسرون صدای خسران عاقبت و ندای خذلان خاتمت بگوش هوش و سمع جمع تجاران امین و سوداگران با دین و دکانداران

صاحب پایه و ترازو آزمایان بلندپایه و اهل حرفت حذاقت پیشه و صنعتگران دقت اندیشه و بساط اندازان مبضاعت

و خرده فروشان کم استطاعت رسانیده بتهدید و انذار از سیاست نواب همایون ما آگاه و خبردار نمایند که خوش

معاملگی را بهین متاع روی بازار خود دانسته با خریداران مشتری سعادت غل و مغشوشی بی انصافی و گران فروشی را که سبب

کساد بازار و فساد اعتبار است بکار نبرند جماعت مزبوره مشار الیه را داروغه بازار و شحنه کار و بار خود شناخته احیاناس

رخص و غالی و متاع خسیس و عالی را بوقوف اطلاع او خرید و فروش نموده گوش با مر و نهی او داده مطیع و منقاد باشند و در عهده شناسند

سواد فرمان حکومت و ارسال خلعت و سواد فرمان خزانه داری مملکت

۵۲

آنکه ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه امیر الامراء العظام نظام الایالة والشوکة والحشمة

والجلالة والاقبال سپه محمد خان بکلربیکی بجلایل توجهات خاطر اقدس غرّ امتیاز و درجهٔ اختصاص یافته بداند که چون در عهد

خجسته و زمان فرخنده که مقارن وصول خسرو انجم بنقطهٔ حمل و هنگام بزم آرائی اصحاب شغل و عمل و هر یک از دست پروردگان

قوهٔ نامیه پیرایهای الوان از نهانخانهٔ کمون بعرصهٔ ظهور می‌بیند و هر یک از اغصان و اشجار در ساحت گلزار با نوبت شجر

و بوته زر قدمی آرایند از فیحا فیحانه صنع الهی کوه را خلعت سنگین جار ابر دوش و دشت از جوشن کس و سنبل قصب پوش میباشد

اندام آمال هر یک از تربیت یافتگان بهار الطاف همایون ما در بزم ارم نظم والا بهره یاب تقسیم پیرایه است و قامت احوال اعیان

آراسته بنوع تشریف گرانمایه و آن عالیجاه که چمن بندگی و راستی اسرو آزاد و قامت اخلاص را بلباس یکرنگی در مجالس

و محافل جلوه داده است چون در ساعت تحویل از محفل اقدس مهجور و از انجمن حضور محروم بوده لهذا بمفاد اینکه چو خورشید

تابان به فیض نور نه نزدیک محروم ماند نه دور یکدست خلعت مهر طلعت بعلاوه یکثوب کردی زربفت بجهة

آن عالیجاه ارسال فرمودیم که در روز عید فیروز سلطانی آنرا پیرایه دوش کامرانی ساخته میباید در ازاء این عنایات

خاص که در بارهٔ آن عالیجاه روز افزون است پیوسته از مراسم جان نثاری چشم نپوشد و از روی امیدواری در نظم و نسق مملکت کوشد و لله

چون از روزیکه گنجور کنوز آفرینش که بفحوای له مقالید السموات والارض کلید قبض و بسط

امور جمهور در کف کفایت قدرت اوست ابواب خزاین دولت را از مرحمه بر روی نواب همایون ما گشاده و از هنگامیکه

خازن گنجینه ایجاد که بمدلول آیه کریمه وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو است و کشادکار نزدیک و دور در ید اراده

و مشیت اوست مفاتیح مخازن سلطنت روی زمین را بدست گیتی کشای ما داده ما نیز بر ذمت همت والا لازم فرمودیم

سواد فرمان چرخچی باشی گری و سواد رقم قبول شفاعت نمودن

۵۳

که هر یک از چاکران عقیدت‌مند که گوهر گرانبهای اخلاص را در صندوق سجوان‌بندی سینه مخزون و لؤلؤ لالای (اخلاص)

حسن اعتقاد را در طبلهٔ نجار رشک‌فزای دُر مکنون ساخته باشند ایشان را بمزایای خاص ممتاز و بعواطف گوناگون سرافراز (پنهان) (اخری)

فرمائیم از آنجا که مصداق این مقال صورت حال عالیجاه میرزا محمد صاحب جمع خزانه عامره است که همیشه از گل محمدی حالش

استشمام رایحه دوستی و اخلاص شده از ابتدای ... سنه فلان مبلغ فلان بر مواجب او افزودیم که از روی امیدواری

بمراسم خدمتگزاری قیام نموده نقش درست اعتقاد را بر نقد بندگی سکه زر سازد مقرر آنکه مستوفیان دیوان اعلی شرح فرمان مبارک را در ضبط نموده در عهده شناسند

چون شهنشاه کشور وجود و سلطان نافذالفرمان ممالک شهود که در معسکر نجوم فلکی خورشید جهان‌گشا را

بچرخچی گری ماه فلک‌نورد در اطلابه‌داری امور ساخته بیمن عنایت شامله شقه علم ظفر پرچم خاقانی را در بسیط زمین بسان (قراول) (کشیده)

ماهچه لوای مهر در سر آسمان افراخته و بدبدبه نوبت دولت سلطانی از شش جهت ولوله در هفت اقلیم انداخته (سرعلم) (علم) (ماه درخشنده) (آوازه نقاره)

ما نیز بشکرانه این موهبت عظمی و عطیه کبری بر ذمت همت فلک‌فرسا لازم فرموده‌ایم که هر یک از دلاوران صف‌شکن (بخشش)

و دلیران خصم‌افکن که در معارک شجاعت پیش‌تازند و در مضمار دلیری مانند نیزه سربلند و گردن‌فراز باشند (میدان) (میدان)

ایشان را مقدمة الجیش و پیش‌جنگ جنود ظفر ... سازیم لهذا از ابتدای ... سنه فلان فلان را بمنصب چرخچی باشی گری

سرافراز فرمودیم تا از روی امیدواری بمراسم خدمتگزاری اقدام نماید مقرر آنکه مستوفیان عظام شرح فرمان مبارک را ثبت الخ

عالیجاه اللهیار خان بدانم   شرحی که در باب اخوی (خود) ابراهیم خان عرض و استدعا نموده بود چون مشارالیه از بیطالعی

خود شرمنده و از وقوع امر شکست که قضای آسمان بود شکسته‌دل و سرافکنده است من بعد بزبان قلم او را نیازارد و بسبب شرمساری

و خجلت‌زدگی خودش که ارباب حمیت را غذایی از این مقرر نمیباشد واگذارد و دیگر آن عالیجاه مخفی و مستور نخواهد

بود که طالبان نام نیک داد معارک جنگ بقدر امکان کشش و کوشش در کار است اما بعد از آنکه چهره شاهد فتح از پس پردهٔ غیب جلوهٔ ظهور نکند موجب ملامت آن طایفه که با قبض و بسط جهان کاری و در تقدیرات الهی اختیاری ندارند نخواهد بود زیرا که بمضمون کریمه و ما النصر الا من عند الله کشایش ابواب فتح و ظفر منوط بمقالید تائیدات ایزدیست نه بزور پنجه سعی بشر و با وصف این معنی آنانیکه فی الجمله از غیرت بهره ورند به نیزه و سنان اعدا سینه سپر میسازند تا طعن درازی نیزهٔ خطی میان امثال و اقران تن نمیدهند و بتیغ شیر دشمن سرکش کردن تسلیم نمینهند و بچوب کاری عصای خامه پدر و برادر راضی نمیگردند حرف تند را کشنده تر از سیف قاتل و روی ترش را تلخ تر از زهر هلاهل میدانند بمفاد اینکه در دور زخم بهکشن و نام کنند کاتش بکرمی عرق انفعال نیست از صد و چنین امری الحیوة در شکنجه خجالت و گرفتار قید ملالت بودن مماترا بر حیات راجح میشمارند چنانچه اظهر من الشمس است که سپه زرین لوای مهر بعد از اینکه از معرکه سپهر با تیغ کشیده روی بهزیمت میگذارد از رنگ زردی بر زمین فرو میرود و هر وقت که رایت جهانگشای از مرکز نصف النهار منحرف میسازد از فرط شرمساری آفتاب عمر خود را از زوال میبیند هر چند که بنا بر معانی مذکوره ملامتی بر مشار الیه لازم نمی آید که چرا از دشمن شکست یافته و نمیتوان گفت که چرا شمع آسا اینهمه سرزنش بخود روا ساخته و از تیغ شیر روی تافته لیکن سخن در اینست که با وصف اینکه مکرر از اینجانب در باب جنگ رو برو ممنوع و از اوج سما خاطر الهام آثر ما ابرهیم اعرض عن هذا او را مسموع شده بود باز بر خلاف فرمان معمول و مصدر اینگونه جهل فضول گشته بایست بر هنمونی دلیل عقل طریق مصلحت می پیمود یا راه رضای خاطر ما بر وفق ارشاد میجویید در اینصورت که سالک منهج احد الامرین و تابع مدلول و هدیناه النجدین نگشته طعن و توبیخ را سزاوار و شایسته رنجش و آزار میباشد حال چون آنعالیجاه در مقام

سعی

که وصول مکتوب ... سوالات ... از آن محبوب ... اطلاع بر حالات ... ملاحظه ... علامات بود ... مکنون خشنودی ... در باب ... نموده بود ... و اشاره ... معلوم ... این معنی ... تا نباشد ... و همین ... وارد و حال آنکه

سواد رقم عتاب آمیز بحاکم دار السلطنه هراة

شفاعت والتماس درآمده بود حسب السؤال آنعالیجاه امیر تبه زبان قلم از آزردن او کوتاه و ممنوع فرموده و
(برادر خواهر)

بهمان توبیخات او را مورد اشتباه ساختیم در عهد شناسند تحریر نمود طلب
(ملامت در زیر) (ذکاه)

انکه امیر مهراب بیک وزیر هرات ... که در اینوقت بعرض همایون رسید که آن وزارت پناه در قلعه هرات
(نعمت ... برادر ... چو ... داده ... است)

طرح عمارات عالیه و خلوت و قهوه خانه و حرم سرا بنیاد نموده است و املاک و مستغلات بنا نهاده هیچنانکه مدار او
(املاک از ... قلعه)

عرصه را بدشمن تنگ کرده بود وسعت دستگاه او عرصه را بر اهل قلعه تنگ کرده نواب همایون ما که در رعایت سرای

دهر بر اهل هر مملکت و شهر رتبه سروری داریم همیشه خانه بدوش و از ساغر زحمت و خونابه رنج جرعه نوش هستیم آن وزارت پناه
(ملازم ... ر)

که ادنی چاکر این خاندانست با وصف اینکه او را بهیچ قسم در تسخیر آب و گل آن دیار حقی نیست بچه جهت ریشه تصرف در خاک
(بهترین)

آن سرزمین فرو برده و راه و رسم خدمت را فراموش کرده اینکه ادعای قدمت خدمت میکند او را چه حق خدمتی
(بر ...)

بر این دولت میباشد حکم خر حمالة الحطب دارد که مصرف حمل هیمه و آبست اگر متحمل این بار و بهمین ضرب و شتم فرمانبردار شد
(... و ... نمره ...) (بوالد ...)

مشت جوی در آخر او ریخته میشود و الا گردن او در عرصه شمشیر آبدار خواهد بود و در اینمدت بغیر از اینکه مشغول خود نمائی
(محل ... تیغ)

بود گاهی برسم نشستن مشغول راه و رسم لهو و لعب و گاهی در برهمزنی را پیشه اندیشه خود نموده بهر حال مقرر فرمودیم که

عالیجاهان مشار الیهما عمارات جدیده و حمام و املاکی را که در دار السلطنه هراة و توابع تحصیل کرده بجهة دیوان ضبط نموده

و خانه که سکنای او در اکناف دهد بتصرف او دهند میباید بهمان خانه محقر و سامان مختصر اکتفا نموده بساط برزگری که چیده اند
(کو ... حقیر)

برچینند و اوقاتی را که صرف رنگینی اوضاع و تحصیل عقار و ضیاع مینماید صرف معاش خدمت اینددولت نماید که بحول و
(... املاک)

قوه یزدانی مادام که تنور این دولت افروخته است نان خاکشان این شاهراه تخته است احتیاجی بخریدن بستان و باغ ندارند و السلام

[illegible]

سواد رقم نادرشاه در خصوص تنبیه افاغنه

عالیجاه محمد حسین خان شرحیکه در باب مقدمه جماعت ابدالی و روانه ساختن کسان خود نزد آن طایفه از خرد و کلان
برای اصلاح بعضی مواد و رفع فساد نگاشته خامه اظهار ساخته بودند اگرچه قبل از ورود موما الیهم بمفاد ادع الی سبیل
ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن آن طایفه را براه طاعت ارشاد و ترغیب بقبول متابعت و انقیاد
نموده بودیم لیکن این دفعه باز فرستادگان آن عالیجاه را برای اتمام حجت روانه هرات ساختیم که ادای سفارشات تبلیغ
مضمون نگارشات آن عالیجاه نمایند بعد از مراجعت معلوم شد که بمضمون لا ینفعکم نصحی ان اردت ان انصح لکم زبان
قولوا لینا با آن طایفه سخن گفتن بسر انگشت نرم سنگ سخت سفتن است آن جماعت نه با اینطرف در مقام اخلاص صدق و نه
با آن عالیجاه در مقام موافقت و اختصاص یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون و از کل رعنای احوال آنگروه
آثار دورنگی واضح و از آئینه حال ایشان صورت نفاق و عکس وفاق ظاهر و لا یحیت و ما وجدنا لاکثرهم من
عهد سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون اگرچه آثار مکر و احتیال از ناصیه حال آن فرقه پیداست لیکن و لا یمکرون
الا بانفسهم انهم یکیدون کیدا و اکید کیدا همانا آن طایفه دور از خرد و از اجل نزدیک و بمفاد اذا جاء الحین حارت
العین دیده بصیرت تیره و تاریک گشته که بمدلول کمثل العنکبوت اتخذت بیتا حصار قلعه را امن و سرکشی را دافع
رفع محن دانسته اند و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له از آنجا که بر اختصاص یافتگان بمفاد نرفع درجات من نشاء کلهم مسئول
لازمست که در صیانت حال و پایداری احوال خلایق کوشیده و از تنبیه غوغا طلبان هنگامه عناد و فتنه انگیزان طریق
یهلک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد طرفة العین دیده نپوشیده از اطاعت کیشان بحکم ان جنحوا للسلم فاجنح لها
دفع حیف و بر مفسدین و ماردین بمصداق و یلقوا الیکم السلم و یکفوا ایدیهم فخذوهم واقتلوهم حیث ثقفتموهم سل سیف

سواد رقم عتاب با فاغنه هرات

۵۷

نمایند اینجانب را از فرقهٔ ابدالی الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض
بجز طاعت منظور دیگر وار کشیدن تیغ حدید شمشیر بر روی آنجماعت بغیر از تسدید راه یاجوج و ماجوج فساد امری ملحوظ
نظر نیست لیکن ایشان میخواهند که بمحض حرف رفع این امر شگرف کرده باز اعادهٔ عادت قدیم نمایند و من یکذب
بهذا الحدیث اگرچه معلومست که اطوار آنگروه غدار و یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم نامرضی طبع آن صدیق سعادت
شعار است ولقد نعلم انه یضیق صدرک بما یقولون اما بحکم ولا تحزن علیهم ولا تکن فی ضیق مما یمکرون از آن رهگذر خلجانی
بخاطر راه مدهند که انشاء الله تعالی وخامت آن کار عنقریب بروزگار آنطایفه عاید خواهد شد درینصورت آنعالیجاه
اعانت و یاری ایشانرا هم منافی رضای جناب باری و هم مخالف شیوهٔ حق گزینی و صداقت شعاری خواهند دانست که
بحول و قوهٔ الهی قطع کار آنطایفه بشمشیر شیر و طیور ارواح ایشان صید چنگل شهباز تیغ خونریز خواهد بود و سایر امور مرجوع
بتقریر فرستادگان مزبور است که در انجمن حضور مذکور خواهد ساخت اگرچه ریش سفیدان و سرخیلان افاغنه سکنهٔ هراة
و اسفرار بدانند که درینچند وقت بسبب انقلابی که در اوضاع بهمرسید اکثر ایلات پا از جادهٔ اطاعت بیرون گذاشته
سر سرکشی درآوردند یکی از آنجمله ایل افغان بود که در مقام بغی و طغیان برآمده‌اند در این اوقات بحمدالله تعالی ممالک
ایران صاحبی بهمرسانیده و همگی از سرکشان از ضرب غازیان نصرت بنیان بدستور قدیم بلکه بهتر از اول طوق طاعت
بگردن گرفتند سوای فاغنه عهدشکن هراة که ایشان نیز درسال قبل با وکلای عالی عهد اطاعت بستند اما زود مفاد اوفوا
بالعهد ان العهد کان مسئولا فراموش و مصدوقهٔ و من نکث فانما ینکث علی نفسه از خاطر ضلالت نیوش محو کردند
زود پیمانه پیمان از سنگ بدعهدی شکسته با وصف ایمنی با وکلای عالی از راه مروت بمفاد وادع الی سبیل ربک

بالحکمة والموعظة الحسنة آنگروه را بر طاعت دعوت و بمضمون عفی الله عما سلف از سوابق اعمال ایشان اغماض و اتمام محبت
بر ایشان کردیم چون بفحوای آذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له و بمضمون اذا جاء الحین حار البصر طایفه دور
از خرد و اجل نزدیک و در ورطهٔ حیرت دیدهٔ بصیرت تاریک گشته تمیز از خیر و شر و نفع از ضر نمینمایند و بمضمون و ظنوا انهم
مانعتهم حصونهم قلعه نشینی و تحصن را باعث نجات خود میشمارند چون حالت افاغنهٔ آن حدود معلوم و کلار عالی نبود
بهمین جهة درین چند وقت جیوش بحر خروش را مامور بکشت و تسخیر آن نواحی ساخته رخصت یورش و قلعه گیری ندادیم
که مبادا در عین تسلط افواج قاهره بنا بر اطاعت امر و جادلهم بالتی هی احسن و بمصداق و قولوا له قولا لینا لعله
یتذکر او یخشی با علام این مراتب بپردازیم که حرکات جنایت پیشگان هرات را که بمفاد ان الله لا یهدی کید الخائنین
از سر منزل هدایت دور و مدبر و آنگروه و حرف علیمردان با دیگری از بی عاقبتان را یوحی بعضهم الی بعض زخرف
القول غرور اعبارت از آنست بسمع قبول نشنیده جمعی از رؤسا و سرکردگان ملول ان الحسنات یذهبن السیئات
بتدارک ما فات پرداخته از راه مکجهتی و اخلاص در خدمت عالی شوند معلومست که بمفاد لا تثریب علیکم از کردهای افاغنه
هرات بر ایشان ملامتی وارد نگشته و نفوس و عرض و جان ایشان در معرض صیانت و امان خواهد بود چنانچه در
آمدن خایف باشند از آن سرزمین کوچیده با مال و حال روانه مسکن قدیم خود شده و لا یا تراند دستور از منه سابقه بتصرف
جنود مسعود و هند و اگر اختیار احد الامرین نکنند انما بغیکم علی انفسکم و اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة
بعنایت الهی سپاه منصور را بتخریب بنیاد هستی ایشان مامور و قلاع ایشانرا محصور و همت ساخته در اندک زمانی
باتش انگیزی نوایر کین دود از دودمان این خواهیم برآورد و لباس وجود ایشانرا با خاک تیره یکسان خواهیم کرد

اگر

سواد رقم نادرشاه بیکی از حکام

وسواد نوشته که یکی از علما نوشته اند

اگر بظلمت سرای هند رفته اند که برق شمشیر غازیان چراغی در پیش راه ایشان خواهد افروخت واگر بروم گریخته اند که بازهم

شمشیر مصری خانمان ایشانرا خواهد سوخت آنوقت بمفاد قلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا ندامت سودی ندارد و

احدی از ایشانرا روی بهبودی نخواهد بود ان هذه تذکرة لمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا در شهر [illegible] تحریر [illegible]

عالیشان فلان درین اوقات از قراریکه مذکور میشود در کل نواحی و دیهات محالات آنحدود مواد عارضه آزار نوعی

اشتداد یافته که اجل مانند پرستار مشفق و مهربان از بالین بیمار لحظه جدا نشواند بود و مرگ بی امان مانند حبیبان دمی از عیادت

صاحبان امراض نتواند آسود و این معنی را توضیحی غیر ازین نیست که در جزای ترک حسنات و پاداش سیئات باران

رحمت الهی از کشت زار امید ما گنه کاران منقطع و این غریقان تخته تباهی و کشتی نشینان محیط روسیاهی از فیض نیسان کرامت

محروم و ممنوع گشته اند چون کوهر شب چراغ آیه لا تقنطوا من رحمة الله روشنی بخش دیده اهل عصیان و درشاهوار فاستغفروا

ذنبکم سرمایه نجات و بهای عفو جرایم ما عاصیان آیوس از رحمت الهی و دن نیل مایس و حرمان چون لا انه نافرمان [illegible]

اندرونی و جبین نیلی نمودن از صفات رحمانی نخواهد بود لهذا محض ورود تعلیقه آدمی تعیین و بر تمامی خلق الله که شهری و

ناحیه نشین است قدغن نماید که از خطیات جرایم خود استغفار روانابه درگاه ایزد غفار و پادشاه آمرزگار کرده مصلی رو

که شاید تیر دعای ما گنه کاران و عاصیان بهدف اجابت کارگر آید بلاهای ناگهانی و نازلات آسمانی از سر ما بندگان [illegible]

رفع شود انشاء الله تعالی والسلام جناب مستطاب افادت و افاضت آب فطانت و فضیلت انتساب حقایق و دقایق

پناه شریعت و طریقت آگاه سالک مسالک سداد ناسک مناسک جد و جهاد مالک ممالک رشد و ارشاد [illegible]

مدارک حسن عقیدت و سرگشتگان بیدای جهالت را نادی گمشدگان وادی ضلالت را هادی المؤید بالایادی [illegible] محمد [illegible]

سواد قباله نکاح نواب رضاقلی میرزا انشا فرموده‌اند

مهد ۶۰

لایزال از زلال هدایات ایزدی و منهال مواهب سرمدی بهره‌مند حظ وافر بوده جرعه‌ریز متعطشان بیابان شوق و
چاشنی آمیز ذائقه گرسنه‌چشمان خوان ذوق بوده باشند بعد از فاتحه اخلاص قرین و نشر رایحه فاتحه اختصاص آیین
که فاتحه‌خوانان مدارس قدس و مشتاقان مجالس انس اختتام کلام صدق و صفا و استشمام شمایم وثوق و وفا بدان نمایند
بر رای منیر و ضمیر بصیر مستتر و مضمر نخواهد بود چون مدتی مدید و عهدی بعید است که برشحه قلمی غبار الم از صفحه سینه دوستی خزینه زدوده
و کوزه دل عقیدت منزل را از زلال ماء معین معنی خاطر حقیقت مظاهر مالامال نفرموده‌اند از اندیشه آن که مبادا از امتداد
مدت مباعدت این مشتاق میثاق را کان لم یکن شیئا منسیا انگارند لازم دید که بعرض غرض دلیری و از کیفیت اوقات
کثیر البرکات فرخنده ساعات خبرگیری نموده باین وسیله رسیله بخاطر خطور و عبور نماید خوش آن نرمی که چون گویند
پیش حرف مشتاقان حدیث شوق من هم از کناری میان افتد چشم داشت آنکه از عین عنایت برشحات سحاب
رأفت نضرت‌بخش میگردیده باشند والسلام علیکم کلگونه حمدیکه عذار عذرای رقم را بزیباترین وجهی
گلگون نماید و غازه شکری که رخسار عروس ولای صفحه را بنیکوترین صورتی آراید سزاوار جمال جمیل حضرت ذوالجلالیست
که هفت آسمان در حریم حرم صنعش شاهدیست هرهفت کرده از ماه و مهرش تمغه طلا در پیشانی و شرف آفتابش در سر و بدر
در خلوتسرای قدرتش دلبر قمر طلعتی است در پرده از شب اختر نما و چرخ مکوکب کیش شده باشد در رو و اطلس کلدوز زرتار
مشک بیزی طره لیلای لیل از عنبرافشانی شانه‌کش صنع بیمثال اوست و سرخاب شفق و سفیداب صبح در چهره نگار
صبیح الوجه نهار از غالیه‌سازی ماشطه لطف لایزال او حلیه‌کش غنا تیش نوعروس مهر را در منظر عالی رواق سپهر برج
برای آرایش سر طشت سیمین مینشاند و هنگامه‌ساز حشمتش هر شام از انجم و اختر طبق طبق در و گوهر برسم شاباش

بعد

وکار جهان بسر رسیده باشد بر آن دلسوختگان
بیم و دل و دیم است که بیکام و مراد من بهم
قاطع [illegible]
باوست [illegible]
چگونه [illegible]
[illegible]
طبع [illegible]
سیبات [illegible]
آن [illegible]
بجان [illegible]
وا [illegible]
این [illegible]
ثبت [illegible]
مراد [illegible]

نمونه قباله نکاح

۶۱

بر فرق کواعب اتراب آب می افشاند بر سر معجر سیر و شکر فجر از تا شعاع کله زیراست و بر طرف صد و دو حور او نشان فلک

از سلک ثریا عقد آویز صورت آرای ابداعش زر رنگ زرین از نور و عبیر مشکین از شب بحور جبهه و گیسوی لیر قنه جوی جنان

پاشیده و مشاطه اختراعش از پیاله طلای بیضا بر ابروی سلمای جمال وسمه نور و از سیاهی شب کحلی بسرمه چشم شواهد

سنین و شهور کشیده مهر انور در محفل قدرتش گرد بالشی است دیبا و ماه روی سره جبین ماه در انجمن شهود آثار جلالش را

شاهدیست زیبا کف الخضیب از رنگ بخشی حنای عاطفتش همیشه در خضابست و آرایش گرکش در طارم چرخ چارم

نگار بند پنجه آفتاب از دواج آبای علوی با امهات سفلی از نتایج حکمت بالغه اوست و اطفال موالید از مشیمه عدم

زاده صنعت کامله او و صورتگر صنع بدیعش بمصداق صورکم فاحسن صورکم نقشبند هیولای ذکور و اناثست و چهره پرداز

فیض منبعش برقع کشای نهفته رویان حجله عدم الذی یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلث در

قصر مقصور هستی هیلاج و کدخدای جسم و روح را عقد ارتباط از اوست و در غرفات مناظره وجود اخلاط اربعه را

حسن اختلاط از او و از لطف عمیمش دوشیزگان هر گیاهی نامزد گل زمینی است و از فضل جسیمش رخت هر درختی بار و رحل میوه

شیرین شمشاد قدان اشجار را پیرایه رعونت از او در براست و غنچه دهانان شکوفه و ازهار را چادر سفید عصمت از او

بر سر   ز ابر افکند قطره سوی یم   ز صلب آورد نطفه در شکم   از آن قطره لولوی لالا کند   وزان صورتی سرو بالا کند

دهد نطفه را صورتی چون پری   که کرده است بر آب صورتگری   سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت

الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون و آرایش بر و دوش دوشیزه فکر و زیور گردن و گوش نوعانی معانی بکر و لآلی گوهر

گرانبهای نعت و منقبت جناب عالی نسب امی لقبیست که سرخ روئی کونین بغازه کاری مشاطه شفاعت اوست

تتمه قباله نکاح

وتکون عالم وتولد بنی آدم از بطن عدم بطفیل حضرت مفترض الطاعه اوست   گر نبودی ذات پاکش آفرینش زا سبب
تا ابد خواستی رون بودی آدم عزب   اعنی نور پاک ونیر تابناک بهین فرزند ما درخاک ومهین سلاله دودمان
افلاک سید ولد آدم انگشت نبوت را نگین خاتم خاتم الانبیا ر وسید الاصفیاء علیه من الصلوة ازکاها و
من التحیات انماها مادام الاثنان زوجا والنیران مذوران حضیضا واوجا وتحف تحیات صدق اشباه ودرود دری نما
نثار دربار دربار درار برتبه فلک خلافت وذراری طیبه اصلاب سالت باد که عروسان عز وشان ذات
مقدسشان را در عقد دوام مند وشوخ گیتی فروز ماه در حرم سرای جلالشان کمینه کنیزی قمرسیما نام پرده گیان
قصور ملکوت از قصور ادای خدمتشان در حجاب خجلت حجله نشینند وآزاده مروان طریق بندگیشان مستوجب
تزویج حور عین بال از شست دنیا که ام الفساد یست فتنه زا نفوس قدسیه شان مطلقه ایست بسه طلاق و بیمن
ایجاد وجود جوادشان عنبر چه گوهرنگار شب ودست بند سیمین ماه وآئینه بلور صبح وطوق طلای شمس وحقه
زرین مشتری کل مکلل اکلیل وبرج وباره افلاک باکنیز وغلام زهره وبهرام امهات عنصر یرا حق الصداق
غرض از صورت نگاری این لوحه دلکشا وچهره آرائی این صفحه فرح بخشا که از حسن معنی طعنه زن لوح جبین خوبان
دلکش وش واز حرف ولفظ رشک فرمای خط وخال خسار حوران پریوش کش است آنست که چون وحدانیت
مختص ذات خداوند صمد است وفردانیت شایسته یگانه بی زوج الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد
قوام سلسله هستی بمناکحت منوط است وانعقاد سلک بقا بمزاوجت مربوط چنانکه آبا وامهات افراد واز اجرا
ایجاب وقبول علت ومعلول موجب حصول عقد ازدواجست ونتاج صور موالید ثلاثه در تولد مزاج تقابل نتائج

وماده قابله محتاج اگر قوه باصره در آیینه خانه چشم در پس پرده زجاجی هم آغوش مردمک نشدی دیده بدیدار
قرة العین خویش روشن نمیکرد و تا بر بزاز مشکین نقاب شب درین کهن قصر نو آیین بهنجارگی ماه قرین نمیگشت خلف
الصدق صبح صادق را در کنار نمیگرفت مادام که قطره ابر نیسانی در رحم صدف قرار نگیرد مریم را در شاهوار
تولد نیابد و تا خورشید جهان نما از اوج سما بصخره صما نتابد از صلب کان گوهر غلطان و از بدخشان گوهر رخشان
نزاید نهال نوخیز را بدون پیوند در بر گرفتن ثمرة الفؤاد فواکه لطیف متعذر و بیفعل قوت مولده نوباوگان
حبوب از مکامن بطون جلوه گر عرصه نمود ظهور نه بنا علی هذا المعانی درآنی که شاهد سراپای نهار زلف از لیل زنگی
بر سم تابان نوش لب به پس پشت انداخته و ماه صبیح الوجه صبح بشکر خنده تنگ شکر شیر تباشیر آمیخته
شب دلفروز رخش چون روز جوانی نشاط خیز و روز بهجت اندوزش مانند شب وصل عوانی مسرت انگیز رفته خضرا
در آراستگی طره بخش چتر طاوس بوده و بسیط غبرا در فرح بخشی غیرت افزای حجله عروس آفتاب خداوند منیت بود
و قمر کدخدای خانه نورسره مشغول خجانه و ترانه مطالع از مناحس و مناقص دور بوده و اوتاد اربعه او تا رچهار تار سرور
ماه از هاله دایره میزد و عطارد قلم بدست گرفته خطبه انشا مینمود و ناهید چنگ مینواخت و خورشید بشکانه طرب
گرم میکرد و بهرام برسم غلامان خدمت بجا میآورد و مشتری بعمامه زرین علاقه و دراعه انور سریر آرای
صدر انجمن گشته زحل برای نظاره در گوشه بام فلک رحل اقامت افکنده چرخ از منطقه تهیه اسباب سور کمر بسته
قیقاوس زینت افزای بزم تاج مکلل بر سر نهاده و جبار دکلک بدست گرفته بمحفل آرائی ایستاده و دب لغین
خنیک بردوش گرفته از رود نیل فلک آب میکشد و کواکب سحابی لنگ ابری بر کمر بسته با سبوی شفق از خم سپهر

تتمه قباله نکاح

لب تشنگان مجلس را آب میخشاند عوا صلای سرور بساکنان عرش در میداد و زبانا زبان ترانه میکشاد

ورأس سر بر آسمان میسود و ذنب عقده از دل میکشود و قلب دل از دست داده مقدم و مؤخر از

هجوم تماشائیان بطریق لف و نشر مرتب مقدم و مؤخر ایستاده مهر رود میزد و مجره عود مینواخت معرفه

دف میزد و کف الخضیب کف نسر طایر در موقع فارغبالی واقع گشته سفینه با دبان نشاط افراخته غراب از

روی خفض جناح بطیاری خدمت پرداخته راقص رقص میکرد و جالی پای میکوفت نبات النعش انتعاش

مینمود و قصعة المساکین با ز و نعمت بر زرین کلاهان چرخ میپیمود و باطیه شربت میساخت و پروین عقد

و شاة المذبوح خودکشی میکرد و باب از جبهه چار چشم نگاه بود و سهم با اینکه تیر روی ترکش شاهد آن فلک بود

از حسرت تماشا سهیم آه حامل رأس الغول با سر خدمت میکرد و ذات الکرسی بدفع گزند عین الکمال

آیة الکرسی میخواند مرئه مسلسله سلسله انداخته و صلیب از نار زنار زرین حمایل ساخته ممسک الاعنه زمام عنان

صبر و توان از دست رفته و سهیل اهل بزم را اهلا و سهلا گفته از بس آمیزش ضدین شیوع یافته باخط الکبائر

فرش مهتابی فلک ساخته از بسکه نزهت سرای سپهر شایان تماشا گشته تنین را نیز میل و پوشش شده

از قلب العقرب برقع انداخته ثوابت همه سیر میکردند و سیارات محو نظاره گشته در مقام حیرت ثابت

بودند سپهر از کواکب با هزاران چشم برای تماشا میگشت و خورشید اشرفی شاهجهانی نثار میفرمود

قمر از اتصال نجوی زهره را تنگ در بغل گرفته بود که اگر ماه نو میشد آغوشش خالی نمیکرد و سعد اصغر تجدید

با مشتری گرم نظربازی بود که اگر سالی میگذشت نظر از آن بر نمیگرفت آسمان پنجه کش آفتاب و اکرام

از نور

ازتنور افق برآورده برای نهاری آماده ساخته و فلک از دانهای کواکب نقلات زرافشان ریخته و پرداخته
(کناره زمین)
آتشبازگردون موشک شهاب میانداخت و مهتابی ماه میسوخت و بزم آرای دوران برطاقهای
اطباق سموات از کهکشان چوب بندی کرده بمفاد ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح از ثوابت و سیار چراغان
(طبقات آسمانها)
میافروخت لعبتگر جهان از پس پردهٔ شب بازی لیل از صورت ماه عروسک بازی مینمود و هندوی
(بازیگر)
ملاعب شب از بیضه صبح مرغ آتشخوار خور بدر میآورد و لولی مهر چون ریسمان بازی مینمود و خطوط مرادات را
(بازیگر — خورشید — آفتاب)
بنهایت میرسانید از چنبر چرخ بدر میرفت و مشعبد نیرنگ ساز فجر چون از بساط حقه بازی سپهر مهرهای سیمین
(شعبده باز)
نجوم را کم میکرد از تف مهر آتش سوزان و مجمر فروزان از زیر خرقه ظاهر مینمود گاهی زر خورشید را
(آتش دان)
بشامی مغرب سپرده از جیب مصری افق بیرون میآورد و گاهی در چرخ و فلک سپهر گردون اطفال شوخ چشم
(گریبان)
اختران از چرخ میانداخت و در عشرتکدهٔ خاک نیز باد وزان آب بر آتش دلها ریخته و نسیم سحر گاهی رایحهٔ
(ستارگان)
روح و ریحان بمشام اهل جهان آمیخته گل از نشاط در پیراهن نمیگنجید و دهان غنچه از خنده بهم نمیآمد و چشم نرگس
(لذت)
از شادی بخواب نمیرفت و غنچه در کمال مستوری بروپوش میآمد و شکوفه از فرط شگفتگی از خود میرفت و
(پوشیدگی)
گل مخملی در هر گل زمینی فرش گشته و زنبق تردماغ نشسته و بنفشه از ناز بساغر تکیه کرده و یاس مأیس از
دل برده گل از ناز بر نالی خفته و سوسن بصد زبان افسانه گفته غنچه گل گل میشکفت و شبنم برای زیور دُر مسفت
حسن یوسف چون حسن یوسف عزیز و زلف عروسان بسان زلف عروسان دلاویز صنوبر دل از دست
داده و درخت آزاد به بندگی ایستاده عرعر و شمشاد نوازندهٔ بزم خاص بود و سرو با صول فاختنه

[illegible]

ضرب رقاص چهار بدست افشانی برخاسته و بید مجنون لیلی آسا خود را بطره مطرا آراسته گل آتشین
آتش افروخت و لاله از سیاهی داغ زغال سرخ میکرد و صبا باد میزد و نسیم از برگهای شکوفه نقل
میریخت و ناهید از شاخچه گل شاخ نبات در انجمن چمن میچید گلبن از اوراق لطافت ضمیر شش برگ میساخت
عبهر نرگس میبیخت قمری کوکو ترتیب میداد و مرغ میساخت فاخته از بال خود ناخری میانداخت طاوس
از شهپر لمع سایبان الوان میافراخت و طوطی طوطک میزد و بلبل بلبان لبان مینواخت آوای بربطی
بربط خوشنوائی بود و لحن هر مرغی بانگ فغانی ساز سرور بود و چهاربی مجبور بود خروس فرخروش بود
و نرمک ترانه ترنک در جوش نغمه غرابان قمول زاغ و قبره بنوای چکاوک سرود سرای ابلغ سماع
بلابل وقع بلابل میکرد و عندلیب غادل غبار از دل میبرد و شعله آواز عود سوزان قماری آتش جان عود
قماری میانداخت تدرو از صفیر نغیر و منقار نقاره میزد و لحن مینا بر چرخ مینو میرسید از فرط میمنت جغد
از لباس بوم شقیقه مانند همای جلوه کرد و همای از پیرهن سعیدی سعادت همایون فر عروسک بسان
عروسان تار بچ بالش پر تکیه کرده و لک لک با لک لک سرود لک الحمد گویان پای به استراحت
دراز نموده کبک از زبان دری بر فلک نواخوانی میکرد و هدهد کلاه از نشاط بر هوا میپراند کوه
قبای تکلین چارا در بر کرده باکمال عظمت و شکوه دامن بر کمر زده تیغ بازی میکرد و چشمه سار لباس موجی
آبی پوشیده از آبشار رود میزد و ماوراءالنهر میخواند در چهار رکن جهان قانون خرمی ساز بود و در پنجگاه
جهات سته هفت اقلیم ارغنون سرور بلند آواز از فرط غنا هر قیصری در حصار دوران شادروان وار می

اوجه

[illegible]

افراخته و از اوج نوا و بر سپهر نوائی در تخت طاقدیس جهان آیین جمشیدی و سرود خسروانی ساز داده نغمه رها
رهائی ده دلها از حجاب غم وارسته کلبانگ شادی شام حجاز و عراق نوروز عرب و عجم نوا الف با مؤالف درآ
ونهفت مغلوب ناله شب و آه سحر و خارج آهنگان مقام راستی مویه کنان در دایره حیرت متحیر کوچک و بزرگ
صفهان و تاجیک و ترک نشابور را بیاتا و نهاراً از فرح روزی بر شهناز و تهی مغزان کله خشک طنبور آسا با
حسرت چنگ زن سینه محنت طراز اوج و حضیض نغمات زیر و بم و چنگ و نشاط پرده در غم گوشه نشینان
فیلی و نهاوند به لسان عشاق وصال و دیده ترانه پرداز زمزمه سرور زنگوله بندان زابل و نیریز از دولت
کبرای شاه خسروانی مقام در هر مقام دمساز نشاط و حبور از شور سماع سامعه در حصار صماخ سرگرم سماع و
وجد و حُدی خوانی سرود سرایان دلکش رقص انگن دلهای لیلی وشان بسته نگار وادی حجاز و نجد نغمه
سلمک بسماک و سمک و نوای ها هور و گردانیده هور و گردون بر سپهر رسید و عشر عشیر آن هنگامه و مقام عشیران
آن هنگام را در دوگاه ازل و ابد گوش زمانه نشنیده و نخواهد شنید خون در رگ تاک در جوش بود و پیاله با دختر
رز هم آغوش ایاغ از دست رفته سبو بسر غلطیده باده در خم فلاطون خم نشینی بود صاف ضمیر و صراحی
در کشف ساق ملقیس مسای شراب آنه صرح ممرد من قواریر   ز جوش خرمی کاندر جهان بود زمین را نازها
بر آسمان بود در سلک نکاح مرتبط و در سمط عقد دوام منخرط ساخت فقد [illegible]

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب محمد المصطفی و آله المستطاب صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین فی المبدء والمآب
بواقفان مواقف عبودیت و عارفان عوارف ربوبیت که با بشارت انا عند المنکسرة قلوبهم سی پاره دل حق منزل را

که کتاب بی ارتیاب اولئک کتب فی قلوبهم الایمان به اشارت الا بذکر الله تطمئن القلوب موقوف ذکر و لذکر الله اکبر
نموده نفسی بی یاد آن انیس قلوب و منفس کروب بسر نبرند و از مضمار مسابقت و مسارعت و استبقوا الخیرات
قصب السبق ربوده و در میدان فسارعوا الی مغفرة من ربکم گوی از همگنان در پیش برده بیش کوشیده اند
پوشیده نیست که سعادتمندان را که بفرمان لازم الاذعان فاتقوا الله ما استطعتم در مواد عبادات و ازدیاد
طاعات قدر استطاعت و قوه طاقت قیام و اقدام مینمایند افضل حسنات و اکمل خیرات عمل صالحی است
که در حیات و ممات ثواب و برکات آن جاری و ساری بوده در روزنامه او بعد از ارتحال و انتقال یوماً فیوماً
ثبت و ضبط شده ذخیره روز درماندگی باشد بتمهید لهذا المقال توفیقات الهی و تأییدات نامتناهی شامل
حال و مآل فلان گردیده و این قرآن مجید و فرقان حمید را بر کافه مؤمنین و طایفه مسلمین که خوانندگان فرمان
فاقرؤا ما تیسر من القرآن اند وقف مخلد و حبس مؤبد نموده ما دامت السور مقطعة بالحروف و الآیات محکمة بالوقوف
قرائت و تلاوت نموده عبث و معطل در طاق رواق نسیان و بی پروائی نگذارند تا از جمله بعضی و داخل نبذی
که در حکم نبذ فریق من الذین اوتوا الکتاب کتاب الله وراء ظهورهم کانهم لا یعلمون داخل نباشند و از مؤاخذه
بیع و شری و عقوبت و لا تشتروا بآیات الله آگاه باشند و تولیت آنرا تا استقرار حیات مستعار بخود مفوض داشته
بعده باکبر اولاد ذکور بطناً بعد بطن و عقباً بعد عقب تعلق دارد و صیغه وقف بنهج دین مبین واقع گردید تغییر دهنده
و تبدیل نماینده این سطور مسطور در عذاب و عقاب الذین یحرفون الکلم عن مواضعه سهیم و شریک بوده بلعن ایزدی
و طعن ابدی و خصومت محمدی صلی الله علیه و آله گرفتار شده همین کلام ملک علام مخاصمه در یوم قیام قیام خواهد نمود فمن بدله بعد ما سمعه

[illegible]

سواد وقفنامه صحیفه کامله و سواد وقفنامه زاد المعاد

بر لوح صحیفه کامله معروفان قبله دعا و عبودیت و دیباجه صحیفه روشناسان آستان تولا و مربوبیت سند عابدین
کعبه عظمی عبادات مسند ساجدین مسجد اقصی طاعات که جبهه ضراعت و بندگی وقف سجاده طاعت و سر فکندگی
نموده شعبه عمر خود را موقوف و مصروف بمواظبت و مراقبت دعوات ماثوره مؤثره و آیات مخصوصه
منصوصه شبانه روزی داشته اند مشحون و مزین بدعوات اجابت بینات و مناجات سریع النجاح رفیع الدرجات
و جواهر زواهر فقرات و عبارات اعجاز امارات شفیع الامه و کاشف الغمه ذو الثفنات صاحب العبرات
سید الساجدین زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین خواهد بود بنا بر علیه این کلمات تامات معجز علامات
را که موسوم و معلوم بصحیفه منقبه سجادیه که انجیل بانجیل اهل بیت محمد و زبور پر نور آل فرخنده آل احمد صلوات الله
علیهم است وقف لازم ساجدین مساجد و عابدین معابد نموده که در هنگام تحلیل شداید ملمات و ناملایمات
و تحصیل فواید مهمات و تسهیل معضلات و مشکلات توکل و توسل بدان جسته مدید تصرف و تکلف
تملیک و تملک در آستین ادب در دیده از مؤاخذه الذین یتعدون عن حدود الله آگاه باشند نخزند و نفروشند
و چهره تدین خود را بناخن بیباکی و ناپاکی نخراشند والسلام علی من اتبع الهدی

هو الواقف علی الضمایر و السرائر زاد معاد و ذخیره یوم المیعاد مفتاح فلاح و مصباح النجاح منهج الصادقین
و جمال الصالحین ناهجان مناهج صلاح و سداد و عارجان معارج رشد و رشاد اعمال صالحه و افعال حسنه
خواهد بود که آثار یمن و میمنت و انوار برکت و برکت آن الی انقراض الازمان و زمان الانقراض منقرض نشده واصل
و عاید راغب طالب گردیده و مراقب و مصاحب صاحب بوده در وقت وحشت و ساعت دهشت رفیق

سواد وقفنامه کتب مصیبت سید الشهداء علیه آلاف التحیة والثناء

تشفیق کرده بهین ترخیرات و بهین ترمبرات آنست که عموم مؤمنین و جمهور مسلمین را در آن حظی و نصیبی باشد تا حق مواسات و شرط مواخات انما المؤمنون اخوة بعمل آید از جمله اجله عبادات و عمده طاعات وقف نمودن اسفار اذکار و کتب ادعیه بهیه و نسخه جات سنیه اعمال ماه و سال و لیالی و ایام است بر خاص و عام که بمفاد کلام صدق نظام ما یعبؤ بکم ربی لولا دعائکم احراز سعادات و احتراز از بلیات مشروط و مربوط بدعوات اجابت مبنیات و استجابت قاضی الحاجات است و بحکم ادعونی استجب لکم دریافت امانی و آمال و امان از نکال و وبال و تجنب از بلایا و تقرب بمنایا منوط و مضبوط بتوسل جستن بدعوات مأثوره و صلوات مشهوره خواهد بود و حصول مغتنمات و وصول مثوبات موقوف بوقوف کتب مصنفه مألوفه معروفه درین فصول و ابواب است لهذا این کتاب مستطاب بدرقه باره طریق تاب نسخه منقحه زاد المعاد و ذخیره معده یوم التناد را وقف مؤبد و حبس مخلد یقین بر کافه عباد که خوانند کان فرمان ادعوه خوفا و طمعا میباشند نمود فلان که بموافقت ازلی و مرافقت تأییدات لم یزلی بفرایض و مندوبات و سنن و واجبات اعمال عمل نمایند و دست تقلب و تصرف در این متین توقف کشیده دارند والسلام

هو الواقف بالمواقف چون داغداران انجمن شور و شیون مصیبت آل فرخنده مآل رسول و خونین جگران محفل شین و محن تعزیت قرة العین مقتول بتول نوحه سرایان محنت اهل بیت طهارت و عصمت و ماتمیان الم دودمان عترت رسالت را که غمخانه دل و ویرانه سینه غم منزل را وقف مصائب و نوائب خاندان نبوت و مختص رزیه ذریه خلافت ساخته کربلای کرب و بلای شفیعان امت و مسندآرایان امامت شناخته در نوحه کری و تعزیت سرائی سید و سند شهدا

تباریت وبالات درآمده و ضرت
اقرار را احت فرمای محبان صمیمی و دوستان
سوبات تدبیری کرده زنخلیل عالی ان والا
بوده مادام که سیمای لیل و نهار را نکلی
صندل نقش و نقش در بکار است مادام حبیب از
وقف نامه اراده و جامع صدای حق الامر
متن و محن مصیبت مأمور کرده یا سید الشهداء
در جواب مراسله و مستی الشهدا
با کمال الاد وارت منتشره نبی
التماسه مطلعه الامام الی جاکب
من مسلمین سعید و احد
که ماتم ابن جگر را از حاجات نیز و بادوان
الکتاب از خالصانه بجانب زبان و بیان استان
عطوفت بیان واجب الاتباع
نمی و مطالع و ملعه سیدی

سر و سرور سعدا ذبیح در خاک و خون غلطیده آنکه منصوص به من احب الحسین احب الله مخصوص به حسین منی
مورد نص
وانا من حسین سید شباب اهل الجنه امام الناس و الجنه ریحان پرورده بر دوش چمن رسالت ارغوان
برآورده کنار و آغوش گلشن ولایت نور دیده خاتم انبیا و اوصیا و سرور سینه سیدة النساء حجة
خافقین بانی ثقلین سلطان موعود بوعده من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا نصیرا الاعلی شانا و
مغرب و مشرق
الاوضح برهانا و الافصح بیانا مولانا و مولا الکونین ابی عبدالله الحسین علیه و علیهم صلوات الله رب المشرقین
رنگ گلرنگ قطرات عبرات جاری و بیقراری خودداری ندارند و مانند دل نفس از طپیدن و سینه
اشکها
کوبیدن دست برنمیدارند سیاه پوشانی که مژگان صفت صف حلقه شور و شین آراسته و هر گوشه از بانگی
آئینه دل شکسته آئین بسته از هر سر موئی مویه کنان و موی کنان خواب از دیده میبارند و سرپنجه بیباک
ناله
زمین سینه غمناک را تخم وشیار کرده تخم سرشک میبارند از سوز و گداز چون شمع ماتم افروخته از برق
شقایق زمین
شعله مشعله آه جانگاه مشابه نخل آتش دیده سوخته اند و از یاد دیگر بخون خضاب کردگان داغداران لاله زار
مانند
دشت شهادت و گلبن از پا فکنده دست عداوت اهل شقاوت داغ از سینه ریش میکنند و پنجه بر خون
چون گل سرخ بر سر خویش میزنند الحق رشحه که امروز از دیده برخ فشانند فردا آتش دوزخ را فرونشانند
و دانه خونابه چشمی که درین مزرعه از عین اندازند نمونه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما
چشم
که داند که چه خرمنها خرمی ثمر میدارند و جمعی که در رواج ملال چهره ماه سیمای خود را از مهر بهلال خفا
شامگاه
کدورت خراشند مشبهه در صباح قیامت بوعده نورهم یسعی بین ایدیهم چون مهر سرخ رو سر از خاک

[illegible]

برآرند قطرهٔ آبی که بیاد لب تشنگان تفتیده درون از مژه پرخون چکانند در شربخانهٔ لا فیها غَول ساغر لباب
از دست ساقی کوثر نوشند اگر در نیوقت جامهٔ جان و پیراهن تن چاک چاک زنند در ساعت ساعت
باغوار خلعت امتیاز و لباسهم فیها حریر در پوشند و درفش فغانی که درین لشکر غم علم سازند در روز رایش
صفوف لوای والای احمدی بر سر افرازند دم صرصر آلی که برآرند شمیم نسیم بهشت است کرد کدورت
و غبار اندوهی که نثار فرق افکنند نماید عبیر عنبر سرشت درگرم داشتن حلقهٔ ماتم و هنگامهٔ این غم
و گریستن درین الم که فرض عین و عین فرصت از نوشتن و دانستن قصص پرغصص جانسوز و مراثی و اقعات
غم اندوز لابد و ناچار است که خواننده و گرینده و گریانند بنابرین قلیل این نسخه مجدد و اوراق مجلد را
که محتوی واقعات ضجرت آیات و منطوی بسوانحات فجیعت سمات اهل بیت طیبین و طاهرین است بر
جمیع شیعیان و موالیان وقف نمود وقفا صحیحا شرعیا و حبسا مخلدا صریحا ملیا ما دامت السموات ممنوعات
عن الوقوف والساعات مقطوعات بالصروف که در منابر و مجامع و مناظر و صوامع بمسامع جوامع
جامعین و سامعین رسانیده طلب مغفرت و غفران جهة واقف موفق نمایند و از بیع و شری احتراز
و اجتناب واجب شمرند و تولیت آنرا بواقف مومی الیه دانسته بعده بکسانی که ذاکر و حافظ و
قاری مراثی و مترجم بنیان این کتب و مقوم ارکان این مطلب بوده بعبث در رواق خاموشی و طاق فراموشی
در زیر غبار بی پروائی و نسیان نگذارند و در محافظت و محارست آن نهایت اهتمام و رزند مرجوع
و مرفوع دانند هکذا الی تعاقب الزمان و توالی الملوان والسلام علی من اتبع الهدی ۲ شهر ذی القعده

فروردین

سواد وقفنامه که بجهه صحایف و کتب خود انشا فرموده

فراید طریفه حمد و سپاس و ظرایف فریده شکر بیقیاس که نتیجة الاصداف غرو بها و تحفة الاشراف طلا را علی
تواند بود نثار محافل واقف السرایریست که شمسهٔ آفتاب و ماهتاب جهانتاب و جدولات سیارات و مواقف
ثابتات و مطالع افق و طوالع صبح و اشراقات ضیا و انوار الملکوت بیضا و اثنی عشریه بروج و هیاکل
الانوار نجوم و کشف الغطاء فجر و غرر و درر هلال و بدر و اسرار خفیه شب و تلویحات روز و تجرید مجردات
عقول و در مکنون مفردات نفوس ملخص از حکمت لایزال اوست و سبحهٔ ثریا و سلسلة الذهب کهکشان
و ذخیرة الابرار خمسهٔ متحیره و هفت اورنگ سبعهٔ سیاره و منطق الطیر فم الدجاجه و جام جم خورشید و مطلع
السعدین زهره و مشتری و کشکول قصعة المساکین و انوار سهیلی شعرا و همای همایون نسرین و عنقای مغرب
غراب و نگارستان کف الخضیب و تاج المآثر اکلیل و قسطاس میزان و ممالک و مسالک ربع مسکون
و خطط مصری امصار و آثار البلاد هفت اقلیم و طبقات سموات شرذمه از داستان جلال او قرابادین لیل
و شرح آقسرائی نهار و منهاج حجر و حادی چرخ برین و بحر الجواهر سپهر و غنا و منای ماه و مهر و اقطاب
قطبین شمالی و جنوبی و شرح نفیس نفوس و عقول و ذخیره جواهر و اعراض و اثبات و علامات عالم اسباب
از قانون حکمت کامل الصناعه اش تذکره ایست مستغنی و شافی و کلیات قرون و دهور و تصریف سنین و شهور و
و موجز دقایق و ساعات و تشریح ثوانی و آنات و شرح وصول اربعهٔ مقالات سته جهات و دو تنبیه
معادن و دواعی اللذات نفس نباتی و حیوة الحیوان روح حیوانی و هیکل وجود انسانی از فواید فضلیه قدرت
شاباشش تحفه ایست جامع و کافی مفتاح ماه نو و لوامع البیان قمر از فن بدیع ابداع او نکته ایست و سطح

تمام این صفحه براعت استهلال است بنام کتب متفرقه در علوم مختلفه چنانچه بانه که حافظه وضع خلقتش
و ازکی در صنعت انشا و طرز انشای سیاق طبع و لطیفست

مستدیر ارض از خطوط مدکره جلالش نقطه رشحات سحاب و نفحات صبا از گلشن نوازصنعش و رقیت و محاسن
(قطرهای ابر — وزیدن‌ها)

بارقه رعد و صواعق محرقه برق و صوارم مشرقه بارک از شهاب الاخبار قدرتش سبقی از حکمت البعین صنعت

کامله که در تسهیل هر ماه بحاشیه قدیم چرخ کهن باشارات ابروی هلال حاشیه جدید پردازد و بمفاد انا زینا السماء

الدنیا بمصابیح سراجه سپهر را بسراج المنیر ماه و برآس الضیاء مهر که مشکوة فیها مصباح المصباح منور سازد
(چراغ روشن کننده)

لوامع الاشراق خورشید از انوار جلالیه شوکتش پرتویست بر عالم امکان تافته و لوایح بسیط غبرا کتاب

سر مکتوم قدرتش شرحی مبسوط که بخط غبار تحریر یافته صبح انور در کتابخانه آثارش تفسیر بیضاوی است که
(پنهان کرده)

آب طلای آفتاب و سرخی شفق رقم گشته و مکاتیب لیالی و ایام در نظر قدرت عالم آرایش نظام التواریخی

که کاتب قدر بسیاهی ظلمت و سفیداب ضیا فهرست نوشته کتاب السماء و العالم سپهر از بحار قدرتش
(روشنی)

بخاریست برخاسته و جسم هیولانی بر جمال جلالش شاهدی که با در و مرجان و جواهر فرد صورت آراسته

و اوراق بسائط در دبستان ایجاد کاغذ مشقی دبیران ابداع اوست و مداد مرکبات در مکتب تکوین دوده

مشعل دودمان اختراع او هر صدف از خوض بحر الحقایق حکمتش دیده نظاره‌ایست آب مروارید آورده و هر حجر

در حجره کان کتاب یاقوتی که در وصف یکتائی گوهر ذاتش بعبارات رنگین تالیف گشته خاک تیره را بمواهب

علیه در حجله خانه خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا مجمع غرایب و مظهر بدایع صنایع ساخته بمفاتیح عنایات

ابواب جنان هدایت و تکریم بر چهره گشاد و غبار فرسوده را از عواطف جنبه در کارخانه کنت کنزا مخفیا

فاحببت ان اعرف مخزن اسرار و کاشف استار کرده در مدرس تعلیم و علم آدم الاسماء کلها کتاب علم

بعلم

الیقین است شناسائی حقایق اشیا بر دامن نهاد و بصیقل ارشاد بجلیهٔ مرآت جنان و تصفیه تسجیل جلی کرده
مدارک حواس و مسالک خیال و مرآت العقول قوت عاقله و نهج الحق خرد و نهایت الادراک مدرکه و نهج
البلاغه نطق و افصاح فصاحت و امالی تقریر و خصایص انسانیت کرامت فرموده و بلطف کامل کنز الدقایق
دانش و حقایق بینش و عوارف معارف و فهرست خصال و تهذیب مکارم اخلاق بدست قبول داده
استبصار بصیرت کافی و عیون معانی شافی و تجرید الاستبصار عقول وافی و اصفای مین صافی از مبدء فیض
افاضه نموده از قاموس قدرت کامله و مجمع البحرین حکمت و صنعت شامله درر لغات لطیفه بساحل ظهور
آورده زبان گویای نفس ناطقه را مفتاح المفاتیح ابواب فرهنگ و هوش گردانید و بدستور تهذیب
و رسم مقرب اصلاح منطق انسانی نموده و بمفاد و هدیناه النجدین صحاح از اسقام و صراح از ابهام باز شناسند
تا بپایمردی این اسباب تسلیک نفس الی حضرت القدس نموده در معارج حق الیقین و مدارج معرفت رب
العالمین بمقصد واصلین و مقامات عارفین شتابند و بتوسط استعداد تحصیل حق شناسی و تمهید قواعد
بندگی کرده فواید جلیله از عمر ابدی و عیش سرمدی ما لا عین رأت و لا اذن سمعت دریابند و در آخر حمد و ثنایش
جواهر زواهر مدح و ستایش که دره بیضای گوش ولدان مخلدون و نثر لآلی خدود حور عین کامثال اللؤلؤ
المکنون تواند بود شایان روضهٔ بهیه جناب صاحب کتابیست که جواهر النضید عقل اول فص خاتم رسالت
اوست و در النظیم نفس کل آویزه گوش نبوت او و اسرار البلاغه کتاب عزتش ان هذا لشیء عجیب
و دلایل الاعجاز قرآن مجیدش تبصره و ذکری لکل عبد منیب با آنکه قلم نکرده قلم نسخ بر صحف ابراهیم و زبور

واحد

واو دو توریه موسی و انجیل عیسی شید و با آنکه ورق ننوشت لوح محفوظ تخته ابجد خوانان مکتب تعلیم او گردید اگر

ثبت انتخاب وجود مسعودش سبب نگشتی صحاف قدر اجزاء زمان را با اوراق روز و شب بهم نپیوستی و

اگر بیان معانی ذات بدیعش غرض نبودی دست قضا مطول سنین و ملخص شهور و مجمل ساعات رشته طول

زمان شیرازه هستی اگر نور شریفش باعث کشف اسرار نمیشد نکته برجسته سپهر از کتاب لیس عدم نقل و فرد وجود نمیگشت

و اگر ذات مقدسش موجب حل مضمرات نمیآمد مضامین پیچیده گردون و معانی سربسته افلاک از صفحه هستی

عیان نمیگردید یوم تبلی السرائر که دبیر شفاعتش رقم بخشش زند صحایف اعمال مذنبین را کسی محرر و معتبر نداند

و یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب که سرپنجه عنایتش قلم از ترجمان عطها بر گیرد حاشیه خطای گناهان صادره و کتاب

سیئات هفوات نادره را کسی نخواند عنوان تعلیقه الکبرای نبوتش آیه آتیناه الحکمة و فصل الخطاب و دیباچه

رساله رسالتش الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب منهل شرع شریفش ینابیع اصول و فروع و شمس الآفاق

نور کرامتش پیش از انفجار فجر تکوین در طلوع ضمیر منیرش جامع حقایق حدوث و قدم وجود مسعودش علت

غائی تالیف کتاب خلق الانسان و حدوث العالم اعنی در یتیم دریای ایجاد و نتیجه صغری و کبرای ابتدا و

معاد محبوب حضرت رب العالمین ثمره پیش رس حدیقه کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین زبده و خلاصه

عالم عمده و گزیده سلسله بنی آدم مغیث الخلق و غیاث الامم بیان الاحسان و کتاب الکرم کشف الغمة و دافع

الآلام سید الرسل و ایضاح السبل علیه من الصلوة ازکاها و من التحیات انماها ما دام البحر محیطا و الارض بسیطا

و الدهور مطولا و الشهور مفصلا و نفایس فنون تسلیمات تحیات بر والی ولایت من کنت مولاه فعلی مولاه سابق

[illegible]

وبنا الا رحال رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله که حدیث شامل خاتم از جوامع الاخبار خلافتش روایت

وکریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی از کمال الدین امامتش آیتی کندن در خیبر از حملهٔ حیدری غزواتش

با مبیت ومعجزات انبیا واولیا از مناقب مرتضوی فضایل فتوحاتش کتابی سیف مسلولش در احقاق حقانیت

بهنگام احتجاج برهان قاطعست وکتب بدیعه کلامش در تنقیح احکام شرایع اسلام نور ساطع کتاب موالاتش

نامهٔ بیزاری از نار جحیم است ومظهر خلافتش مستوجب حرمان از روح وریحان وجنهٔ نعیم اعنی باب مدینهٔ علم وکامل

نصاب مدارج حلم بلد الامین ایمان ارکن رکین وشهرستان ولایت راحصن حصین منبع اطوار طیبین وطاهرین

وجامع علوم اولین وآخرین صحیفهٔ کاملهٔ قدرت لم یزل عارف رموز نهایهٔ ابد وبدایهٔ ازل مروج دین المذهب

بالامر الجلی ذو الوجه الباهر الالهی مشرق الشمس مطلع السعدین العلم عروض الایجاد کتاب العین مولی الثقلین

ابی الحسنین علی علیه السلام واولاد امجاد آنحضرت که شموع خاندان خیر البشرند وکتابخانهٔ ایجاد را نسخهٔ

حادی عشر جوامع آثار رحمت ذو الجلال‌اند وکتب رسالت را کتاب آل مستغرقان بحر گناه را سفینة النجات شدند

وگمگشتگان ظلمات ضلالت را عین الحیوة جواهر تفسیرشان بوقت تبیان جوامع جامع الانوار ملت مثبت

واقوال وخبرشان در مجمع بیان کشاف معالم تنزیل وتاویل خاتم نبوت خاتم النبیین را نصوص صندوق دلایل رسالت را

فصوص ارکان دعایم دین‌اند ونخبهٔ خاندان ابداع وتکوین اعلام الهدی ومصابیح الدجی وعروة الوثقی

وکتاب الحجة علی اهل الدنیا علیهم من لطایف طرایف الدرجات اشرفها ومن الصلوة اکملها ما دامت ثوابت

النجوم متلألئة وعداة الشهور متوالیة وشوارق البدر طالعة ولمعات الشمس لامعة غرض از تحریر این ورقه وتمهید

تمه وقفنامه

۷۸

این مقدمه آنست که چون امری کثیر الفواید که بوسایل آن ذخیره عقبی و سرمایه ایمان توان اندوخت واز
انوار مضیئه آتش چراغ خلاصی در راه عقاب اعمال توان افروخت سیه نامکان صحیفه سوء عمل را باعث تحصیل
رستکاری و درماندکان کتاب مرقوم کنهکاری را سبب رفع شرمساری و سیاحان طریق نجات را
زاد المعاد و سیاحان بحر المنافع حق طلبی را ذریعه ادراک کوهر مراد و عاملان معالم اجلال بندکی را منتهی
مطلب و مقصد اقصی است و طالبان صراط المستقیم سداد را منتهی المرام و غایت القصوی و در مواقف
وقفوهم انهم مسئولون کرفتاران علل عصیان را باعث شفا و در محاکمات روز جزا واماندکان تیه حیرت را
نجات بخشا بوده در نشأه اولی موجب حصول مقاصد وافیه و سبب وصول بمطالب عالیه و مآرب
کافیه بوجوه شافیه باشد و در عقبات عقبی انیس صالحین و حلیه متقین و امان اخطار و ربیع ابرار و مفتاح فلاح
و مصابیح نجاح و حرز امان و مسکن التهاب نیران الاحزان کردد بخبر حسنات اعمال نمیتوان بود لهذا انبده فقیر
و محتاج رحمت رب قدیر محمد مهدی بن محمد نصیر وقف صحیح شرعی نمود تمامی قرآن مجید و فرقان حمید و جمیع
کتب فقه و تفسیر و حدیث و کلام و غیرها من الفارسیه و العربیه و اللغویه و الادبیه مملکات خود را که نقد محصل
و ذخیره ایام عمر صرف جمع و تحصیل آنها کشته فی الحقیقه هر یک تحفه عراقین و مایه سعادت دارین میتواند بود و موجب
تفصیل هلیجده بتفصیل الکتاب لاریب فیه خالصا لمرضاة الله بر اولاد ذکور و اولاد اولاد ایشان نسلا بعد نسل و بعد از
انقراض ایشان بر اقربا و ذوی الارحام کما فرض الله و بعد هم بر علمای بلد تفویض نموده تولیت آنرا
مادام الحیوه بنفس خود و بعد از آن باکبر و ارشد ولد و بعد هم بر اعلم و افقه بلد بحیث لا یباع و لا یوهب و لا یرهن

سواد وقفنامه که بجهة قرار و مزارع خوده نوشته اند

ولا ینقل عن البلد عمدهٔ نسخه شرایط آنکه زیاده بر شش ماه نزد احدی نگذارند و بدون قبض نگیرند و قلم نسخ بر فواید وقفیت نکشند

سپاس فزون از وهم و قیاس وقف مزرعهٔ آلای و الای جناب رب الاربابیست که دهکدهٔ عالم جبروت را بلا مساهمت غیری مالکست و ملک ملکوتش منزه از اشتراک سهم و مشارکت ثور در زراعتگاه قدرتش گاو بیت کاری که از مجره بند بر گردن نهاده انجم و اختر کبوتران برجی که در هوای او بال افشان و معلق زبان بچرخ افتاده سنبله در مزرعهٔ دایرهٔ فلک از کشت زار صنع او خوشه ایست و حاصل کونین برای راهروان طریق طاعت او توشه کرهٔ خاک از اراضی شلوکش قطعه زمینیست از جوی مجاز مسرور گردیده و چرخ پیر در مزرع فیضش دهقانی که با داس هلال بخوشه چینی خمیده رقبات رقبهٔ انام از خاص و عام در ید ملکیت و اقتدار اوست و املاک شش دانگ جهات ستهٔ عالم امکان در تحت تصرف و اختیار او دانه ریزی قطرات نیسانی صدف زمین را قابل نمو سنبله حبوب لآلی نموده و احداث قنوات حلوم مبانی در اراضی صدور انبیا و رسل و اجرای میاه معارف و ایقان در جداول قلوب اولیا و هادیان سبل فرموده مراوار سد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی و درودی که خوشه چین ناطقه با مرصد قلم از کشت زار بیان درووده باشد لایق بزرگواریست که مقصد اصلی از بنای مزرعهٔ جهان حصول حاصل ذات پاک اوست و علت غائی از احیاء اراضی اموات عدم نمودانه یکتای گوهر تابناک او و صلوات طیبات بر آل و اصحاب او باد که جعفر آباد ملت جعفری را بهین سالارند و حدیقهٔ دین مصطفوی را نازل منزله ابر بهار آسیای سپهر لاجوردی را بر روی ایشان گردانست و اطاعت شرعشان عبد آباد بندگی و مومن آباد ایمان را

سواد آزادنامه بندگان است

حمد و سپاس و بعد بر واقفان مواقف توفیق که استقرای قرای امور توفیقه کرده اند مخفی نماند که در مزرع
زندگی نشاندن درخت نیکوکاری ثمر اثمار برخورداری از الطهاست و در زراعتگاه دنیا که مزرعه
آخرت است افشاندن تخم رستگاری سبب ادراک ریع رستگاری در وقت حصاد اعلها بناء علی ذا
وقف صحیح شرعی نمود قرار مزبور را اقل خلیقه محمد مهدی   چون بمیامن مراحم داور و برکات
انتساب بخاندان حضرت خیر البشر علیه صلوات الله الملک الاکبر در این سده سنیه سلاطین را رتبه بندگی
و بندگان را رتبه سلطانیت و خرد و بزرگ جهان را داغ عبداً مملوکاً لا یقدر علی شیء نقش پیشانی
عموم جهانیان حلقه غلامی این درگاه را آویزه گوش ساخته اند و کافه عباد بطوق بندگی او فراغت مضمون
حدیث صدق مشحون من اعتق مؤمناً اعتق الله العزیز بکل عضو له من النار و عتاق اعتاق بندگان جب
آزادی کونین و مکفر ذنوب و معاصی و رفع سلسله رقبه از رقبات سلسله عباد باعث رستگاری یوم
یؤخذ الناس بالنواصی میباشد ما نیز بر ذمت همت خسروانه لازم فرموده ایم که همیشه طالب رضای
مولای حق و جویای خشنودی مالک الرقاب مطلق بوده قید بندگی از گردن بندگان برداریم و
این معنی را در درگاه پادشاه حقیقی سرخط آزادی خویش شماریم بنابراین قربةً الی الله و کفارةً للذنوب
والخطایا فلان نام غلام سرکار خاصه شریفه را در سلک احرار و انتظام و در زمره آزادگان خسروی
مأوی مقام داده توسن نفس او را مطلق العنان فرمودیم من بعد آستان و استان نواز و غلامان
درگاه آسمان طراز او را بروجه محرر محرر دانسته از مضمون تخلف نورزند   تحریراً فی شهر

الحمد لله

سواد وصیت نامچه

الحمد لله الذی خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا والصلوة والسلام علی نبیه ووصی نبیه وآله
والاوصیاء الاصفیاء اما بعد خیاط روزگار بربالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد
ودرین دار فانی که کتیبهٔ آن کل من علیها فان است چشم هوش گشودن و در طلبش نفس سوختن
همین کوری از مطلب در نهایت دوریست   زین دشت نه خار و نه گیا میماند زین باغ نه آب و نه هوا
میماند زنجامه عاریت که جسمیت سفید پوشیدن و کندنی بما میماند چند کسانی که بتائیدات
سبحانی و بدلایل عقل روحانی نیت اقامت و قصد استقامت نکرده اقرار بحشر و نشر و اعتراف
بثواب و عقاب نموده بحسن عقیده و اوصاف حمیده متصف و متصف بوده در دار دنیی که مخاصمه
عقبی است بزرگی کاشتند بکریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ده مقابل حاصل برداشته اند درین عالم
بود والحق نکوکاری نکوکاری چون این بندهٔ عاصی در حین معاصی که باغوای شیطان و فرمان نفس
اماره طغیان و نافرمانی ورزیده هیچوقت از اوقات فوت و فتور را بخود در راه نداده مرگ را بخاطر
خاطر نمیگذاشتم بمضمون افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون یقین کامل و اعتقاد شامل
بهم نرسانیده در مقام جحد و انکار دعوای ومن یحیی العظام وهی رمیم وادعای ما نحن بمبعوثین مینمود
و از برای زال دنیا که پیوسته در طلبکاری آن سرکوب محنت و منکوب مذلت شده زوالی نمیدانستم
رقبهٔ رغبت از ربقهٔ علایق و عوایق او برآورده لذات فانی را باقی و جاودانی میدانستم و رضای رزاق
علی الاطلاق را بر طبق فنسوا الله فنسیهم بر طاق اوراق نسیان و بی پروائی گذاشته از قید اعمال پسندیده

وخصال حمیده رهائی جسته در چراگاه ضلالت جهل و داخل اولئک کالانعام بل هم اضل گردیده و بنادانی

زندگانی میکردند تا در موقف سعادت قرین بحکم اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون پنجه

اجل گریبان گیر گردیده برای العین مشاهده میکنیم که روح بفتوح حرم از فجاج ریح مزاج روان و گریزان شده نفس

بازپسین و دم آخرین است و بخواهی و نخواهی در گذاشتن و گذشتن است بمؤدای الناس نیام اذا ماتوا

انتبهوا ناگاه آگاه گردیده که فرصت از دست رفته عمر عزیز نه چنانکه باید گذشته است لا جرم از برای تلافی

مافات و تدارک آفات و بمطاوعه آیه وافی هدایه اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیة و بمتابعت

حدیث صحیح و روایت صریح من مات بغیر وصیة مات میتة جاهلیة واجب دانست که وصیت نامه قلمی نماید

که بعد از التفات الساق بالساق و مساق ببئس الوثاق که این قوم سیاق جان بمالکان فوزح تسلیم د

مورخ روزگار تاریخ تیرب مرقده بر لوح مزار رقیم نماید ولد ارشد خود فلانی بیادگار بماند که بوی من دارد

وصی و نایب مناب شرعی من خواهد بود و شروط بدو شرط اول بدلیل الولد سر ابیه و بمدلول زنده است

کسی که در تبارش بماند خلفی بیادگارش باید نوعی زندگی نماید که نام این گمنام من الانام بنیکی مذکور

شده گویند رحم الله علی نباش الاول شاید باین وسیله آمرزشی و بخشایشی برو و در تفصیص مبانی صفات

ذمیمه و ترسیس اساس سنن لئیمه که عبارت از سوء نیت و اسارت طویت قهر انداختن خالق و گزند خلایق

کوری بصیرت و خبث سریرت ناراستی گفتار و نادرستی کردار خیانت امانت جنایت خیانت انکار

حقوق مشیری و عقوق کسب مال از ممر حرام نه از رکند حلال ترا ید مثال بهزار ورز و بال خام طمعی و زیادت

دفر

ازین یک ... ساکران من بیاید ... غم بتوی

... سرمه ... سپهر برین ...

... سخن بیاید ... راح ... جهان

... دیده بین بیاید ... جهان نقش

... ارواح ... صلبان جهان ...

... بجوان ... ارواح ... فاتحه ...

... روح ... بنعمت جاودانی ...

... نعمت ... جاودانی ...

... و شارت ... و حرکت ...

... قدوم ... بشارت ... احلاص

... سلطنت ... ابیت ...

... اقبال ... مهمان ...

... مبارک ... جان ...

... مبارک ... فرزند ...

... اقبال ... راست ...

... نقش ... ایمان ...

... سلطنت ... ایمان ...

... ساحت ...

توقعی دنائت دنسی بحری و کاسه لیسی سخن سازی و همّازی اغماض و غمّازی بیشعوری و نادانی بدگمانی و بدگوئی و بد نفسی
کامجوئی و بوالهوسی من الفضایح والقبایح سوار استی ام لم تسیم که شعار و دثار این خاکسار بوده چنانچه از مقتضی
طبیعت و اقتضای طینت او باید و شاید اهتمام تمام بعمل آورده دقیقه فوت و فروگذاشت ننماید شرط ثانی
آنکه بعد از پرواز مرغ روح از قفس ناسوت و هبوط در فضای برهوت که ملکین موصوف به نکیر و منکر و پرسش
معروف و منکر سوال بمرتبه ابرام میرسانند از ین راه کلال و ملال بخاطر راه ندهند که به نیروی ام ابرموا
امرا فانا مبرمون و بیاری هرزه گوئی و کلّتره سرائی چندان سخنان لاطایل و جوابهای نادر مقابل در مقابل آرد
که حیران و سرگردان گردیده از در عجز و سکوت درآیند و در باب تاریکی و تنگی دار القرار قبر دغدغه بخود قرار
ندهند که زحمت زندان قبر اگر آسانتر از محنت روزخانه مثابه گویا عبوسا قمطریرا نبود مشکل تر نخواهد بود
زنهار والف زنهار در مقام خیرات و مبرات در نیایند که من راضی نخواهم بود زیرا که در صرف مال و در
مصارف بر بعد از ارتحال بفحوای یوم لا ینفع مال و لا بنون نفعی نخواهد داشت پس عقلاً و نقلاً نتیجه بغیر از فقر
و فاقه ندارد و اگر شما را گویند که پدر شما را در خواب دیدم که حلوا میخواهد بفریب ایشان فریفته مشوید که
من این لقمه باشم و مرده چیزی نخورد و اگر من در خواب خود را بشما نمایم و التماس کنم او را اضغاث
و احلام دانید که من آنچه در زندگی نخورده ام در مردگی تمنا نکنم و این خود ظاهر است در هر جا که بوی چربی
در آید بقوت قوّت جاذبه بمشام آرزو و کام خواهش بمن خواهد رسید و اگر غرماء ادعا نمایند که پدر شما بایشان
مبلغ مشغول الذمه باشد حاشا و ثم حاشا مبادا که ادا نمائید که ذخیره من همان و اندوخته من منحصر در آن است

واین وصیت نامه را مقید بلعنت نامه گردانیدم فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم

عرضه داشت کمترین بندگان و بیشترین سوختگان پروانه دیوانه بمعرض عرض ایستادگان

بارگاه روشنی دستگاه خلایق پناه زرین کلاه عالمگیر شاه که از روزی که حضرت ذو الجلال و داور لم یزل

لایزال بنیان آسمان و دیوان امکان را از طور تجلی جمال و از شعشعه نور و فرط ظهور جلال در پرده خفا و فانوس

اختفای لا تدرکه الابصار جلوه گر گردانیده و سراجه سینه ارباب عرفان و اصحاب اذهان را از زجاجه دل

که مشکوة مصباح و سراج و تاج معرفت و شناخت است از زیت اذعان و ایقان یکاد زیتها یضیئ ولو لم

نورانی و فروزان ساخت هر یک از سوختگان جانباز با سوز و گداز را که زایر حایر کعبه وصال و محرم حرم

قرب اتصال اند رشته شوق و کمند ذوق ارجعی الی ربک را طوق گردن کرده پروانه وار از برای نوع انی

افزای ان بورک من فی النار خود را در آتش شمع جمال و شعله مشعله جلال انداخته با سوختن ساخته و سر رشته

آشنائی بدست آورده شمع صفت سر از روشنائی بر آورده گردن رضا بتیغ قضای او داده سر در لگن متابعت

نهاده دود غفلت از کاخ دماغ زدوده سر از پروانه اطاعتش نپیچیده اند و چون ذره در پرتو خورشید جمالش

محو شدند و در شعشعه جلالش متحیر و شدند کما بحالت چراغ هر خانه شمعی و صد هزار پروانه ایشانرا

نهاده در این آتش نشانیدند هر سری را شوری و هر چراغی را نوری و هر سویدای دلی را سودائی هر حبابی را هوائی

هر قطره را موجی و هر کلی را بوئی هر کسی را جستجوئی داده اند هر کسی را بهر کاری ساختند میل آنرا در دلش انداختند

سر محبت در همه ممکنات ساری و امر امیر عشق در تمامی ذرات جاریست همه ذرات در شور اند از عشق

وجواب مراسله دوستی

صحیفه عطوفت طراز و صحیفه لازم الاعزاز که [illegible] بود [illegible]

[illegible]

بجناب نزهت و السلام علیکم [illegible]

ایضاً یکی از شاهزادگان نوشته‌اند

همه ذرات منصور نداز عشق و تا چراغ آن روشنی بخش دودمان ضیا و صفا یادگار خاندان فیشان عدل مصطفی رونق ده مجلس شب موم نهاد کافوری نسب آنار الله تعالی برهانه و افاض علی العالمین بره و احسانه روشن شده افسر زر آذر بر سر افراشته پا بسر پرلکن گذاشته اند طرح وجود این بهبود را از خاکستر بجیه این آستان ریخته اند و از بدو خلقت که عنفوان شبابست الی یومنا هذا که اوان اشتعل الراس شیباست پیوسته در بزم حضور ساطع النور بجان سپاری خدمتکاری با سوز و گداز و عجز و نیاز مشتغل و مشتعل بوده نه آنکه چون بوالهوسان سوز را با دسیمان بخود بسته و آراسته باشد حال نمیدانند که چه رو داده که در خلوتسرای فانوس رخنه و سوختگان را از نظر انداخته از فیض خدمت پابوس نموده اند نهایت آرزو و غایت جستجو آنکه زمانی از حجله خاص و حجره اختصاص بکرم روئی و چرب زبانی بدلجوئی از پا فتادگان بیرون آمده پرتو التفات از تیره روزان حرمان دریغ مدارند

تا چند بحسرت در و دیوار تو بینم   از خانه برون آی که دیدار تو بینم   والسلام

کمترین بندگان چون مدعرض داشت زبان جرات و جسارت بعرض نیاز دراز کرده دست دعا بدرگاه مجیب الدعوات و قبله حاجات برداشته مسئلت مینماید که پیوسته کمان دولت و اقبال تقویت تائیدات ایزد متعال و به نیروی گوشه نشینان خمیده نهال و به تاثیر بازوی پی بردگان چله نشین گزین حمیده فعال در قبضه پنجه بازوی عزت و جلال در آمده بصیقل سهام مرام بهدف وصول موصول شده با تیر کمانخانه ابروی خوبان گوشش تا گوش کشیده و نرگس شست زبردستی شست حلقهای غزالان خوش چشم مشکین خط و خال آمال و امانی باد و صفحات حلو و تمکین مشابه روی زمین که زیر فیروزه سپهر برینست در تحت نگین رنگین بخت بلند

ابن کتاب مال ابراهیم

واختر ارجمند بوده که بردش چنبر دوران چون حلقه انگشترین در فرمان انگشتان سعادت کردیده آیات اسباب

ملک آرائی و مملکت پیرائی نقش دلنشین فصّ جلالت و نبالت شده از خلق ملایم سروری خاصیت شمایم

(نگین — بزرگی)

برتری مومیائی بخش شکسته دلان سپرو پا و مرهم نه داغ درونان هزار گونه رنج و عنا شده فروع و

(منفعت)

اصول شجرهٔ طیّبه ذات بهمال و اغصان و افنان دوحهٔ قرحه عدیم المثال بفرض و امّا ما ینفع النّاس فیمکث

(هردو بمعنی شاخ — درخت بزرگ)

فی الارض مشدود و ممدود و مثمر و سایه گستر بار آمده از زبول خزانی و خمول زمانی سرو آسا آزاد و شمشاد نما

(هردو بمعنی رسته شده)

دلشاد باد هر چند که این کمترین بنده بمقتضای عبداً مملوکا لا یقدر علی شیء در ارمغان آن آستان پیشکش

جان ها تواتر از عالم کشیدن پای ملخ نزد سلیمان و از قبیل ارسال قطره بعمّان و زیره بکرمان و اطلس بقسطنطنیه

و همچنین کاسهٔ چینی بچین میداند لیکن بحکم العبد و ما فی یده کان لمولاه که خط جبین و نقش پیشانی این مسکین است

خود را در ارسال بضاعت مزجاة که عبارت از یکقبضه کمان سلیمانی و خاتم فیروزه و مومیائی کانی در شمار

عبید آورده ناقابلی و نالایقیها را منظور نظر اشفاق منظر داشته معذور خواهد داشت ارسلت شیئاً

قلیلا لیقل ان قدر مسلکک فابسط ید العذر فیه واقبله منّی بفضلک هر چند شرح شمّه از پریشان حالیها در عریضه

علیحده داده نهایت از بیطاقتیها بتکرار آن میپردازد که کثرت اختلال حال معاش و قلت اسباب انتعاش

زیاده بر آنست که بتلاش و تراش اقلام بنان و بنان اقلام فاش تواند شد و کیف اعبّر عن صادره

ضمیرک منّی بها اعرف تدارک و تلافی را باشاره لازم البشاره تو تیرگی بر خورشید آر و هیچ مگوی

که او معالجهٔ این مرض نکو داند بهمّت والا نهمت وافی و دریافت ادراک درّاک پاک کافی میگذارد و علی

[illegible]

یکی از وزرا نوشته اند

۸۷

بشب وظیفه حمد تو میکنیم مدام ... الدوام بردوام ایام عزت و احترام خدام والامقام قیام واقدام دارد

بروز درس ثنای تو میکنیم تکرار مامول و مسئول آنکه علی ترادف اللیالی والایام و توالی الشهور والاعوام

اعلام ظفر اعلام مظفر و رایات نصرت آیات تا نفخه صور مصور بوده سرافراز دو جهانی و ممتاز جاودانی باشند

مادام که دینار خورشید فایض الانوار و درهم ماه تجلی آثار و کواکب پرتو نثار در خزانه

زمانه از مشرق تا مغرب باعث نظام و نسق مهام و مورث انتظام چارسوق عالم است مرام دنا پرور دام

مرام که در خزینه سینه مخزون و مکنونست در حیز حصول و حوزه وصول در آمده وسیله رواج امتعه کامرانی و

موجب ابتهاج جاودانی باد تعداد تحویل نقود نامعدود سکه دعائی که در دار الضرب نطق و بیان مسکوک

گردیده صیرفیان عالم بالا در قسطاس سپاس و مقیاس قیاس سنجیده چون زر توفیقی کامل عیار و رایج بازار

اجابت دعوات شما زند انفاد صره شده و قناطر مقنطره بیانی که از غل و غش خلاص یافته منقش بنقوش

اخلاص گردیده محاسبان کنوز عطیات ملا اعلی در افتتاح مهمات و معاملات راس المال انجاح حاجات

و سرمایه کسب آمال و سعادات دانسته از نتیجه بذل فتوحات و قبول مسئولات مجری و محسوب داند

باظهار مدعا میپردازد نمیقه انیقه و وثیقه رشیقه که مرقوم قلم عطوفت رقم رافت شیم شده بود در ساعتی

مسعود و وقتی محمود شرف ورود ارزانی فرمود از جمله وجهی که سابقا اعلام داشته بودند که در اینولا

استقراض شود از عدم انجام و انعدام سرانجام کمال کلال بخاطر عاطر رسیده در مطاوی فحاوی

آن اعراض و اعتراض رفته بود با آنکه در تحصیل آن توجه سعی تمام و اهتمام تام بعرصه ظهور و منصه حضور آورده

وبهیچ وجه من الوجوه صورت مطلب در مرآت طلب چهره نمای جلوه آرای نگردیده بکرات و مرات کدورت کشیده و میکشد   در زمین صدره فرو رفتم زبس شرمنده کی تیره بختی می‌ندیدم از زر قارون نشان و حال آنکه احوال این دیار را کماهی آگاهی دارند که دامان دلربایان در هم و دینار مانند آستین ساعد سیمین بران بدست بسیار کم میافتد و برنگ طلای دست افشار دلبران با دل از کف دادگان همدست نمیشوند و آن بتان فرنگ و شاهدان شوخ و شنگ که اشرف شاپح کان والطف موالیدار کانند آفتاب صفت تاب از دیده ربوده نظارها در تماشای ایشان حیران و بیتاب و دلها از پرتو جلوهای دور نمود نمای آن مشهور سینه تنگدستان ذره سان در اضطرابند کمتر کسی را در حساب و شمار آورده یا رغمخوار و قرین روزگار او میگردد   وحسنا لم تاخذ من الشمس شیمة سوی قرب مرئیها و بعد منالها معشوقانند که صد هزاران عاشق پیش و چندین وامق در پیش دارند کجا تشویش من درویش دارند   در دل آرم هر زمان کان به دلارای منست   خاطری خوش میکنم او را چه پروای منست   و هر کس مشابه نرگس شش درم در طبق دارد که بثروت و مکنت و تجمل علم گردیده باشد از بیم الم و دستبرد کیسه بران عالم و طراران فسون دم طرفة العینی در نظر نمیگذارند و در طبق الدراهم مراهم الملحه از دل ریش جدا نمیکنند و در تعریف و توصیف و شان ایشان معنی   واحسن تحکی الشمس شکلا و صورة فاوصافه مشتقة من صفاتها اداه میشاید و بغبار غبار معنی آن بغم غمزدا میگردد   درخشان و بیشان چون برق لامع بقرآن با مشتان صفرای فاقع مسرت بخش دلهای پریشان تسر الناظرین در شان ایشان   و نو کیسه را که چون غنچه خندان در بساط کره بسته خرده باشد مایه شادی

ونشاط ومایهٔ کامرانی وانبساط دانسته دانسته ازدست نمیدهد ولاله صفت داغ فراق بر دل فراغ اندیش

خویش نمینهد وازبرگ لب گلگون این سرایند موزون بیرون میدهد ای زر توئی آنکه جامع لذاتی

محبوب خلایق همه اوقاتی بیشک تو خدانهٔ ولیکن بخدا ستار عیوب قاضی حاجاتی وهرگرا قیراطی وشعیری

درخریطه باشد جدائی آنرا بگور رواند اشته باخیاطه رشتهٔ جان چنان عقده بر آن زده که با ناخن تدبیر دور

گشایش آن گنج پذیر نیست واین ابیات گواه دلخواه خود میآرد دوری مکن زمن که توئی نور چشم من از

من جدا مشو که شود روز من سیاه جاکن درون سینهٔ من گز ره نیاز از جان عزیز تر بر خود دارمت نگاه

دخل و تصرفی نکنم در تو تا بحشر باشد خدا و خلق بدین ماجرا گواه وهرناشی را که چون لالهٔ عباسی قراضهٔ

در ربطه باشد هر صباح ورواح وسیلهٔ شگفتگی باقیه قوت جان و قوت جنان میشمارد واگر بالفرض ازاو

تمنای قرض نماید این بیت شریف بصد ادای لطیف وامیماید مده شان قرض وستان نیم حبه فان

القرض مقراض المحبه پس هر کدام از آشنایان بیگانه منش وبیگانگان آشنا روش لب باظهار دست

گردانی آشنا کرد دو روگردان گردند واگر از اقرار واعتراف هزار تمسک ناطق سپارید هیچ تمسک

دواثق نشده سند خالی از وجه میشمارند ومضمون این مضامین بصد زبان میفهمانند چون غنچه اگر زر بسوئی

داری درگلشن دهر رنگ و بوئی داری از سیم و زرت اگر پس اندازی هست چون آئینه پیش خلق روئی داری

هم درا ینمعنی گفته در دهر فدای توز خوش انفاسی حیف است که اوضاع جهان نشناسی از بندر

صورت چه توقع داری چون نیست بکف ترا زر عباسی در اینصورت این اقل الخلیقه بل لاشی فی الحقیقه

که در همه عالم طسوجی و دو شش دانگ روی زمین دینار پاره و در هفت آسمان ستاره چیزی و شبیری در کف
فلسی و فلوسی در کف ندار و کیف اعتبار و اعتماد را شاید که گفته اند الدراهم بالدراهم مکتسب لاله را گفتم
(معنی طلب)
ای پری پیکر صورتت خوب و سیرت نیکوست راست گو تا سیه لیت چیست یا مگر زحمتی رسید
از دوست گفت نی نی که زر ندارم زر زر که اسباب شادمانی از دوست غنچه را بین که خرده دارد
می نگنجد ز خرمی در پوست زیاده براین سکه خوش نقش سخن را در سیم و کش و رق زده در ضرابخانه گفتگو را
بدعای آن مخدوم مختوم مینماید امید آنکه تا زر سرخ و سفید صبح و شام در نطع فلک مینا فام سبب رونق و موجب
(تمام)
رتق و فتق مهام صیرفیان لیالی و ایام است همواره مهمات مطالب و معاملات آن رب نقود و متعات توجه
(حاجتها)
توقعات با مرادات دارین و اشفاعات نشأتین در قبضه توفیقات و ید تأییدات در آمده غنای دو جهانی
(شفاعات)
و استغنای جاودانی قرین حال خیریت اشتمال باد برب العباد والسلام

مؤلف کتاب موالات و شوقمندی و مصنف قواعد مواخات و قانون اخلاصمندی معروض رای حقایق
(برادری)
پیرا که مشرق الشمسین دانش و کمال و مجمع البحرین معارف و افضال است میدارد که چون نزهت اندوزی از
(فرح آورده)
تماشای بهارستان حدائق الحقایق فیض خدمت سامی از عمده مقاصد وافیه و نهایت مرام و لذت
پذیری از اوصاف اثمار ریاض الانس بملازمت گرامی زبده مطالب عالیه و غایة القصوای کام تمنای
(نام کتابهاست) (میوا باغ)
اخلاص فرجام میباشد هرگاه فردا لمحفل مخلصان را که گوشه از مجالس مؤمنین است بلوامع مصباح حضور
شریف در اشراقات نبراس الضیاء و جود منیف منور و مشام آرزو را از نفحات روضه بهیه صحبت والا
(نام کتابهاست) (شریف)

معطر

[illegible]

یکی از دوستان نوشته اند

معطر فرمایند از محاسن خصال کریمه و مکارم اخلاق قدسیه بعید نخواهد بود در نومیدی بسی امید است
باکره پاک

پایان شب سیه سپید است سیجعل الله بعد عسر یسرا الحمد لله که جذبه محبت آن دوست جانی و سرپنجه توجه

مهربانی نواب مستطاب جانی خدایگانی دامن دل و گریبان خاطر را خواهی نخواهی بآن صوب کشیدنی و برکت

حرکت قمری که درینولا واقع گشته بفیض خدمت شریف رسیدنی شد هرچند فرستادن این مور ضعیف بکرمان

مثابه زیره بکرمان بود لیکن مصلحت متضمنه و خیریت مودعه درین ضمن همان بوده که کام مرام این مهجور مستهام
منزله — ا داشته که انداخته شده

که مدتها المکاکم سرنگ حرمان آلوده زهر ناکامیهای هجران میبود چاشنی آب شهد صحبت وافی بهجت
مطلق زهر

تشریف گشته استیفاء حظ کامل از ادراک عمر رفته نماید هرگاه ملازمان سامی را بتعیین مکان دلنشین که قریب مستقر

جلال نواب صاحبی ام بوده باشد مأمور باین تقریب سراچه راسخة الارکان دوستی و ولا را معمور در

انخصوص رسم التفات را مرعی و منظور دارند از مکارم اخلاق موفور الاشفاق دور نخواهد بود والسلام
بسیار مهربان

الهی علی الدوام مطالع لیالی و ایام خجسته آغاز فرخنده انجام از سواطع دراری افضال و انعام رب
احدی

انام مدام بانور و ضیا و بهجت و بها بوده ساعات اوقات سعادت مانند آنات بابرکات ایام صیام
مهم — روشنی

باعزت و علا و میمنت و اعتلا باشند هر روز عید سعیدی و هر ساعتش زعیدی روزی باد بعد از تقطیر تسلیم
بلندی — رفع — باران بخشش

مودت تسطیر تحریر دعوات دلپذیر مکشوف رای صواب آرا میدارد هرگاه خواهان اطلاع بر اوضاع این مهجور دم

بوده باشند مجملی از آنجمله اینکه درین شهر رمضان المبارک که ملقب بشهرالله و ربیع الابرار جلو الله قوه باصره

عارفان غره ناصیه عابدان سید شهور و قافله سالار دهور روز مجاهدین فی سبیل الله و ندیمن عذر خواه ست

کیسهری [illegible]

همواره مخلص فارغ البال را با بیان [illegible]
لطف عنبر شمامه [illegible] مسرور و شاد [illegible]

جواب مراسله یکی از دوستان نوشته

[illegible] بشوق دریافت ملاقات دوستان
[illegible] گلشن و ورود این
[illegible] رشک گلزار [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] صحیفه [illegible]
[illegible] بهار [illegible] الوان
[illegible] مست [illegible] بلبل
[illegible] بال [illegible]
خزان [illegible] بیکران ریاض اراده
بهوای مواصلت آن [illegible] گلشن دعا
[illegible] چمن [illegible] نوا ساز و [illegible]
[illegible] صبای وداد [illegible]
والفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
وبهاری [illegible] خصوص [illegible]
در [illegible] وصل [illegible]
[illegible] نموده بوده

وهر روز نش مصلیان مصلای عبادت را روز نوروزی و هر شبش روز فیروزیست که شب زنده داران قبلهٔ
نماز گذارنده / عبادتگاه
طاعات را روزیست و روا است شب و روزش را نیاری ز خدا خواستن عاشق پی وصل یار گزیدهٔ
خویش وز بهر صلاح دل غمدیدهٔ خویش خواهد که درازتر شود بر دوزد بر دامن شب سیاهی دیدهٔ خویش
این بندهٔ بی بضاعت و شرمندهٔ روی طاعت که صغایر و کبایر از صغیر و کبیرش سر خجلت و تشویر در پیش دارد
سرمایه / خجلت
و مودی این بیت را بشفاعت میآورد و موافق حال خود میداند این فسق و فجور کار هر روزهٔ ما وی پر
ز حرام کاسه و کوزهٔ ما میخندد روزگار میگرید عمر بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما در انیماه جایگاه مبارک
که اگر از قوت ضعف روزه فوت و مدرجه شهادت میرسد بفرمان فاقرأوا ما تیسر من القرآن در قرارت انا لله
و انا الیه راجعون بقدر مقدور و میسور مداومت و مواظبت نماید آمد رمضان و رنگ روها همه برد بسیار
کس از گرسنگی خواهد مرد در خانهٔ ما خوردنی چیزی نیست ای روزه میاور نه ترا خواهم خورد از قطع تعلقاتی
که دارد علاقهٔ تسبیح بسته و از روی حرمت مانند غباری که بر روی سجاده نشسته نشسته و سجاده را از تکرار
جمعه و تعدد دعوات چون زهاد نیکو محضر محضری میداند و صلوة را جهة تمشیت امر الهی که نشانهٔ فرمان برداری
و نمونهٔ چلد کاریست زود زود در کار گذاشتن و گذشتن است و ایام صیام را نهادگونه تکلف بشام
افطار میرساند و هر روز دعای وداع و الوداع را از روی تبرک و تیمن الفال علی ما جری باللسان اعاده مینماید
فال به چیزی که بر زبان گذرد
و بحمد الله تعالی بفیضی که فایض شده است که هر شب قدر لیلة القدر افطار را درک کرده بخواندن دعای بعد از
افطار موفق و موید میباشد هر شب شب قدر است اگر قدر بدانی اما نمیداند که آن را ارباب ریا

غافل و از ایام وداع و سرسایی ... ترین
را از خوبی مست بود که بیشتر یار از چشم ...
باب و امر مسکر و مرغ دل ... و ...
می بیت از ... بهر ... و ... است ...
دعات و سایه از ... و دوام ...
بیات مضطرب که چون صبح ... است ...
شد و از است امید ... بیت ...
تعین است که ... خواهند ...
و ... از ... الال ... چیزی ...
شراب و صد ... و ...
از عادت ... شد و السلام
جواب ...
نشان ... و ... الا ...
از ... و ... سر ...
... و ... کرده ...

در جواب یکی از وزرا نوشته اند

وقاید اصحاب دعا و مدعا همان عبادت عادتی و گریه عاریتی را دارند و عادتی که بروزه خوردن داشتند
ترک فرموده اند یا آنکه مانند قلندری که روزه میخورد و پرسیدند که چرا روزه میخوری گفت در دنیا قصد اقامت
نکرده ام همان معتادند و ناصیه نیازی که بدرگاه بی نیاز بعجز و کد از میسودند همان سرافرازی پا برجاست یا
بهانه کسالت روزه و بطالت سر روزه سر خود از آستانه طاعت و طاعت برداشته خود سر ندو با دام
و دانه تسبیح که پیوسته از پی صید دلها در دست دارند یا سجاده سان بپا انداخته اند و بذوق پاسداری اکل
و شرب سحور تمام شب را بیدارند یا پاسی را از آن بخواب میسپارند حقیقت صورت احوال را اعلام فرمایند
بهت روزه را عذر خواهد بسط بساط انبساط و طول کلام میآرد   بازا که در فراق تو چشم امیدوار
چون گوش روزه دار بر الله اکبر است   والسلام   مخلص بی ریا معروض رای آفتاب ضیای ممالک آرا میدارد
که در حالتیکه طره شاهد ضمیر از شکنج شکنجه حوادث زمان مانند جعد مشکین مویان خطا و ختن غم گرفته و آئینه طبع
اخلاص منیر از غبار افشانی سیر سپهر نفاق پیشه و گرد انگیزی حرکات چرخ غدار اندیشه چون صفحه عارض نوخطان
ازمن زنگ الم پذیرفته که ناگاه از یمین یمن و سعادت اختری درخشان گشته که کواکب یمانی از فروغ عبارتش
عیصار احسیم روشنی گفت و از طراز طرز دانی و بنده نوازی مرغوله مسیح الوجهی خرامان گردید که عارض
تبان چگل از حسرت شگفتگی رخسارش چو گل در خون خفت اعنی رقیمه کریمه اشفاق مشحون و عنایت نامه التفات
مضمون که نامزد این بندهٔ اخلاص مقرون شده بود شرف وصول بخشیده اسباب مباهات تا سر پایه و
قامت مطلوب مرام را پیرایه گردید و موازی یکهزار زر مسکوک انجم درخش که از خزانه جود آسمان قسمت علیحضرت

درجواب مراسله

سکهٔ شوکت دارا درایت قهرمان معمورهٔ ارض بالطول والعرض مظهر مصدوقهٔ انا جعلناک خلیفة فی الارض
سلطان البرین و خاقان البحرین ثانی اسکندر ذوالقرنین ضامن امان الخافقین پادشاه اسلام پناه جم وقار شاهنشاه
ظل الله سلیمان اقتدار لازالت نفوذ احکامه العلیه رائجة فی الاقطار والامصار موهبت و احسان شده بود
بالمعید دو ساعت طلای مجوهر که بدقیقه یابی طبع والا گوهر از سرکار عاطفت مدار عالی اهدا یافته بود و بوساطت
حضرت مکرم و دستور معظم الحاج احمد پاشا والی بغداد واصل گشته از تاثیر اکسیر عطیهٔ بهیهٔ خدیوانه نقد مزیف
وجود این بی‌وجود دار العیاد نیستی همقدر طلای احمر و ذره پرور بهای آفتاب آفاق تاب مرحمت خسروانه
دربارهٔ این بنده چون مهر انور سکهٔ زر گردید و از هدیهٔ سنیهٔ آصفانه که طعنه بر ساعت سعد میزد دل اخلاص
منزل در فضای سینه از فرط نشاط رقاص گشته عقرب نوایب غیرت آن مانند مار بر خود پیچیده و
زبان مدحت بیان از عین عبودیت ساعت بساعت بشکرگزاری این عوارف عظمی پرداخت و از
این مواهب بی‌دریغ فرق افتخار بر چرخ دوار افراخت انشاءالله چندانکه صرهٔ فلک بنقود کامل عیار
کواکب مشحون و درر دراری و لآلی ثواقب در مخازن سپهر مخزون و ساعات ادوار زمان بدقایق و ثوانی
منوط و چرخ گردان بزنجیر کهکشان مربوطست کلید خزاین جهان و مقالید کنوز عرصهٔ امکان در ید قدرت و
قبضهٔ اقتدار اعلیحضرت شاهنشاه ظل الله و خلیفهٔ اسلام پناه بوده ایام سعادت و اقبال بندگان عالی بثبات
قیام و قیام ساعت پیوسته باد و بموجب امر لازم الاذعان بیلاوین با عالیجاه مصطفی خان رفع غائلهٔ کلفت
و تمهید رسم الفت نموده در دار السلام بغداد از سایهٔ کرنیان قصر بقصور آن دولت ابد مبانی و کامیابان نعم

تمهید

[illegible] بنا به چشم خود را
چمبر پایه [illegible] بیا ختن [illegible] بود
[illegible] کیان [illegible] ارایم
چون عجمان [illegible] باد
[illegible] حال و صراحی [illegible]
[illegible] ساغر [illegible]
[illegible] صدا [illegible]
[illegible] ساغر [illegible]
[illegible] عاشقان [illegible]
[illegible] نظر بازی [illegible]
[illegible]
[illegible] فضل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]

بی‌منتهای عنایات سلطانی میباشد و انشاء الله العزیز بنحو مقرر در اتمام و تکمیل امر سفارت و تشیید اساس
مصالحه مستلزم الخیر والبشارت سعی مشکور بظهور خواهد آورد باقی ظلال دولت و اقبال لایزال باد

سلام علی المولا الذی انا عبده و حق لمثلی ان یکون له عبدا کتبت انی بالکتاب لحاسد علی انه قبلی یلقاه بسعدا
امید صادق و رجاء واثق آنکه همواره ذات بابرکات مبارک آیات بمیمنت نیات وافر الخیرات متکاثر
المبرات قدسی سمات قدوسی صفات برحسب دعای دوستان از تفضلات حکیم ملک و ملکوت علی
الاطلاق و معالج ارواح و اشباح انفس و آفاق و فیوضات طبیب حبیب خلاق ترکیب بند عناصر و اخلاق
از علل و آلام و خلل و اسقام سوء مزاج بارد روزگار و خلاج کثیر الاعوجاج گردش لیل و نهار مصون و مامون
بوده بنیان بنیه شریف قویم و قدیم و ارکان عنصر لطیف باقوام و مستقیم باد طبیعت صحت امتزاج و باج معتدل
و طینت راحت ازدواج بهاج مستقل از ملاحظه عارض شوم مطالب و مآرب و تکدری بتفرق اتصال عارض مبادی و کام
مرام را از دریافت لذات جاودانی عوارض تکسری معارض نشود خلقت افلاطون فطنت که قانون دان
حکمت علمی و عملی و کلیات شناس معالم و مکارم جزئی و کلی است پیوسته از کل انگبین آفتابی آزموده تبسم
شکرین در صلاح حال خستگان ضروب کروب معنی و تجسس نوشدارو التفات در تشفی و علاج گرفتاران
امراض گوناگون مزمنه زمانه را در سایر معالجات و تدابیر بکار نموده و مغتنمت ثمرات افادتش اختیارات
بدیعی کثیر الخواص مفردات افاضاتش تحفه المؤمنین عام و خاص حدس صایب اصابت قرینش در تشخیص احوال
هر شخص ذخیره‌ایست که احتیاج بتذکره و تشریح ندارد ذهن ثاقب دوربینش دریافتش کنون درون و دست آوردن

دلها ما هرسیت که محتاج بگرفتن نبض و تصحیح و تصریح نیست روح جالینوس در پیش کارش کارپاکش در زمین بوس
روان بقراط از ادراک تکاپش تاب گشته در افسوس مسیحا از انفاس نفسش دم از دم نمیزند موسی در امقدم
تبریفش قدم از قدم بر نمیدارد آری آری نکشد نار مسیح آنکه تو جانش باشی در غمان کیری عمر کدر آتش نباشی
همانا که صورت و کیفیت احوال رنجوران مهجوری بیماران دوری که در محرقه حرمان در التهاب و از حمار حمیم هجران
در تابند نه یک آه را از ضعف قوت پیمودن راهی و نه قاصد نگه را راه نمودن نگاه بطبیب من که گوید
مرض نهانیم را که بعرض او رساند غم ناتوانیم را که اوطان شهربند بدن و سکان مملکت تن از مشاعر و مدارک
بمهالک هالک رسیده همگی از اضطراب برسام و سرسام شده نه در بیقراری قراری و نه در شکیب آن
نه الشئ عجیب در مرآت مصفای ضمیر با صفا و عکس پذیر صور مستوران غیب و حقیقت نمای سیمای پرد گیان
لاریب عیان و نمایان گردیده از روی مرحمت و مکرمت نسخه مفرح و انموزج مروح معجون النجاح ارواح
جوارش خوشگوارش دار المسک کلک شفا بخش جواهر سلک که از طبله طبیب عطار خانه طبیب ترکیب و ترتیب
داده بودند مانند نفخه روح و نفحه فتوح بقبح این تفریح و ترویح تام تمام بخشیده و حقیقت و اذا مرضت فهو یشفین بصحت
پیوست الحق در صناعت صنعت و در حذاقت قدرت نمود آمدن آن مخلصه مخصصه مخیصه فراق و رفتن اورام سموم
هموم در یک آن اتفاق افتاده فی الواقع بموقع رسید الحمد لله الذی احیانی بعد ما اماتنی امید میدارد که همیشه باین
لطیفه زندگانی و لطیفه روحانی حیات بخش محبان جانی شده باشد زیاده اطناب و اسهاب را که سو ادب باعث
درد سر میداند هیچ دردی بتو ایمایه درمان مرساد هیچ گردی بتو ای چشمه حیوان مرساد بالنون و الصاد والسلام

ایضاً یکی از اطبا نوشته اند

انشاء الله تعالی یا حکیم علی الاطلاق و معالج امزجهٔ انفس و آفاق از عطارخانهٔ قدرت کاملهٔ دارالشفای
حکمت شاملهٔ التهاب حمای یرقانی نهار را بشربت نواکهٔ شفق اطفا و دردسر ظلمت شب را بقرص کوکب
مهتاب و صندل سفید صبح صادق مداوا نماید طبع حذاقت سمات و ذات مسیحی صفات را نوشدارو
حصول آمانی و مادة الحیوة عمر جاودانی نصیب باد بعد از شرح تجرید هیولای مودت باطنی و شکر
امور عائدهٔ مؤالفت ظاهری مشهود رای حقایق پیرای سامی که نفس الامر قانون شفا و نجات را حاوی
و ذخیرهٔ صنعت کاملهٔ حکمت را محتویست میدارد که چون از تاثیر نشاء سرشار و کیفیت بخار مفرح فرح بخش
خبر انصراف خدام کرام از طواف روضهٔ ملایک مطاف دماغ جان و جنان نه چندان اثر انتعاش
یافت که موجزی از کلیات آن تشریح تواند یافت چون در هنگام حضور لازم السرور کام مرام مجاب از
بشهد این عهد شیرین ساخته بودند که در اوان ایاب ببالین بحران آلام مهجوری قدم رنجه سازند و نظر
التفات بجانب خستگان درد دوری اندازند و چندروزی بانفاس مسیحی خاصیت باصلاح مزاج فاسد
صاحب فراش بستر غم اعنی دردمند دوستی توام پردازند محب نیز بهمین عهد خوشدل بوده اوجاع
مفاصل ایام انفصال را بجب الصبر شکیبائی تسکین و شدت امتداد آزار مزمن زمان فراق را بمعجون
فریادرسی حضور باطنی و ادویهٔ قلبیهٔ صحبت جانی بهبودی قرین میداشت و التهاب حرارت شوق صحبت
صوری را بقرص مبارک ملازمت معنوی و شراب ریحانی مجالست روحانی رفع و قولنج کوفتگی خاطر را
بمعجون انشراح این وعده دلپذیر دفع نموده منتظر عمر دوباره میبود حال از قراریکه مذکور شد سالک طرق

ایضا یکی از اطبا نوشته شده

وعده خلافی گشته وار قصبه بسطام گذشته اند و اصدقا از صادق و دوستان موافق را بجوارش دلگشای
لقای مسرت بخشا و مفرح غم زدای حضور بهجت آرا مسرور نفرموده اند از انجهه مواد آلام ناکامی بجسم ضمیر
محبت تخمیر ساری و باین علت اسقام یاس و حرمان بر مزاج شخص خاطر طاری گردیده انشاء الله تعالی
زیارات و طاعات پذیرای صحت قبول و معجون نجاح دارین بکام مرام موصول بوده فلاسفه صحبت شریف
عنقریب روزی باد از آنجا که استقامت مزاج وداد و صحت بنیه دوستی و اتحاد در جنب نبض شناسی
سبابه ضمیر انور در کمال ظهور و شرح اسباب سمیات از قانون آداب دور بوده لهذا بعرض آن نپرداخته
ما فی البال را حواله بحدس فراست آمیز و از اطالت که مورث دردسر ملال ما انسامی بوده پرهیز نموده چون
در هنگام ناسازگاری هوای دوری و سوء المزاج خلاط مهجوری جوارشات نگارشات نعم البدل ماده الحیوة
ملاقات و دافع مواد کدورات میباشند توقع آنکه پیوسته بمرکبات سواد مداد مکاتیب شریفه تقویت
بخش قلوب محبان و ببدایع تراکیب انفاس مسیحی اقتباس و اجزای مرکب القوای رشحهای کلک اعجاز
اساس شافی مرضهای دلهای دوستان بوده باشارات لازم البشارات قوانین یگانگی را مرعی دارند والسلام

حال التحریر مفاوضه بوستان افروز که مرقوم کلک بیان شده بود در رسیده طباشیر بیاض
عنوانش ماده خرمی در مزاج خاطر انگیخت و حلاوت انگبین مضامین دلنشینش مرارت فراق را در کام تلخکامان
حنظل حرمان شکسته مذاق ناکامی را بقایند کامجوئی و شکر کامیابی آمیخت نکهت ورق گل کاغذی صفحه کافور
گونش مشکسای مشام دلریشان و ماده ویرون و وایر حروفش ضیابخش دیده صبرکشیان سفیدی عنوانش

و جواب غیر مبتغی نوشته شده

آرزومندی را بشیر پاک محبت پرورده و عبارات جانفزایش ارکان اساس محبت را بکل حکمت رسوخ برآورده
الحق مفرح معتدل دلگشائی بود که طبیب کلک حذاقت نصیب از سنبل الطیب الفاظ عنبرین نسیمات و بنفشه
وریحان خطوط و عبارات و اجزا مرکب القوای لفظ و معنی و ادویه قلبیه نکات دلنشین برای تفریح دل دوستان
ترتیب نموده و نوشداروی لؤلوی جانفزای که برشک قلم عیسوی دم از آلالی معانی و جواهر بیان و یواقیت
کلمات رنگین و مرجان و مروارید استعارات بلاغت گزین بجهة تقویت قلب رنجوران بستر دوری ترکیب
فرموده در خصوص شخص زایری که رفیق آن فلاطون مقدار بوده و بنابر ناسازکاری روزگار گرفتار سوء المزاج
اعسار و مرض عسر العلاج احتیاج و افتقار گشته برای اصلاح مزاج فاسد اوضاعش معجون عطا و شربت دینار
و برای تنقیه حالش از اخلاط ردیه افلاس فلوس در کار دیده بودند حسب الاشاره مبلغ فلان در کیسه سربمهر
با نضمام ادویه چند که خواهش فرموده بودند گسیل خدمت شریف نموده پیوسته مقالید دار السلام وزارت
و دولت و اقبال و مفاتیح ابواب شهرستان سعادت و مناعت و اجلال در ید اقتدار بندگان ذیشان
عالی بوده کشور ابهت و کامکاری از تطرق خیول حوادث مصون و ممالک مجدت و بختیاری از تطاول
لشکر فتن محروس و مامون باد بعد از تقدیم مراسم اعزاز و تکریم و ادای لوازم تبجیل و تفخیم مشهود رای ملاطفت
پیرای عالی میدارد که صحیفه شریفه والا و صحیفه انیقه علیا که سمت ابلاغ و اهدا یافته بود فیض ورود ارزانی داشته
از فرّ فرخندگی ذات قدسیت سمات سامی ساغر دهان را لبریز باده شکر یزدانی و دامن دل را مشحون نقد گلهای
رنگارنگ بهجت و شادمانی ساخت ترقب و نیاز از مکارم اخلاص مخلص نواز آنکه پیوسته بکلید خامه گلگشا

سواد استشهادنامه که انشا فرموده

ابواب مسرت بر چهره دوستان باز و خدمات اتفاقیه را نگاشته لوح خلقت طراز سازند والسلام

پیاده رو طریق نیازمندی و آبله پای وادی محنت پسندی محمد مهدی الاسترابادی لوح شهادت

مینگارد که در روزی از روزها که کمیت شبخیز گفتگو از هر طرف در جولان و سمند شبرنگ سخن جلوه گر میدان بیان بود

عبور اشقر گفتار بسر منزل این داستان که مادیان تند رو تیزرو حضرت مستشهد که در میدانست گرد

جسم و هجوم نعمان منذر بگرد شش نرسیده و قهر نسیم صبا در بهار بند چمن خچیده نیله بنفشه و سمند سمن و ابلق گل رعنا

و سرخنگ گل سوری و اشهب گل عنبر بو را نظر جلوه رعنائیش ندیده درین اوقات در طویله مانند لیلی از

قبیله مفقود الخبر و معدوم الاثر گشته و الحق در عهد خدیو معدلت گستری که از عدل شاملش مصداق اذا اراد الله

برعیته خیرا جعل لهم سلطانا کریما سمت ظهور یافته و از فر مهر گستر و طالع ذره پرورش پرتو بهروزی بر ساحت

احوال عموم خراسانیان بتخصیص استراباد تافته شحنه سیاستش چون مژگان بدور چشم طرفة العینی از نگهبانی خانه

مردم غافل نگردد و سرهنگ دل بیدارش دمی از پاسبانی بخت خفته ضعیفان نیاساید پهلوان سیاه پوش ماه

که عسکر محلات بروجیست از بیم میرشب حراستش در راسته بازار فلک بغیر تیر آفتاب نتواند گردید و بابا صادق

صبح انور که هر روز با اسلحه تیغ و سپر از محله میدان افق بر طلوع عیدی از خوف عسس احتسابش نفس نتواند کشید

طبل عدالتش بقانونی بلند آوازه است که اشرار نقاره چیان جز نفیر حسرت نکشند کذلک یریهم الله اعمالهم

حسرات علیهم و رایض تمیزش تجدی دم توسن فتنه را کره کرده که یال نندان نعلبندان که در احداث

نعلشان در آتش بود جز داغ نعل بر سینه ننهند گفتگوی بهاجبا بهم و جنوبهم و ظهورهم شاخ دو خیار انی خیابان شکسته

[illegible]

که قدراست تواند کرد ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی وچل دختران چنان زن نکشته که لاف مردی

توانند زد ان فی ذلک لآیات لاولی النهی اگر از اهل سرچشمهٔ فتنه جوئی دیده نیاوشان از آب رسانیده

ذلک الیوم الذی کانوا یوعدون واگر از سنگ پل بیرابی شنیده پوستشان را بدباغان فرستاده

الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون در ظرف زمان عدلش کاسه گدائی فلک خون در کاسه کرده

تری اعینهم تفیض من الدمع ودر دور حکمرانیش جوانان پای سبز در ترک شرارت بسر پیرقسمها خورده

ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع بنه مشهدی نخوی پامال گشته که در گل زمینی سبز نتوانند

لیکتمون الحق وهم یعلمون وکله پزانی را چنان هوای خیالات خام از سر بدر رفته که مادهٔ فتنه توانند پخت

فوقع الحق وبطل ما کانوا یعملون یارانی که ابلق پهلوانی بر گوشه کلاه طراری بند میکردند اینزمان دست

بر سر میزنند که الا انهم هم السفهاء ولکن لا یعلمون ولوطیانی که با حضرت آدم لاف بابائی میزدند این

هنگام در پس پردهٔ مستوری نشسته اند ویفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون هر رندی بیسامان

پاشنه تفنگ گوشه نشین وهر لولهٔ تفنگی بچشم اوباش میل آتشین اجامره چون سینه سر بگریبان کشیده اند

وچماق مانند فتیله قداق پا بدامن پیچیده اگر از تفنگ صدائی برخیزد سرب در حلقش بریزند واگر از شاخ تیزاب رو

تیز مغزی سر زند از کلوشه آویزند گلوله قالب تهی کرده وباروط از صدا افتاده چماق را چنان سر بسنگ نیامده

که دیگر هوس دو بر هم زنی کند وپوده نخوی خشک مغزی از سر بدر کرده که من بعد شرارت نگیرد تا پهلوانان

تفنگ را دور انداخته اند دور انداز اسم نامشخص مانده وتا حریفان نام طپانچه برده اند رخ از طپانچه نیلی

مراسله که بولد خود انشا فرموده

ساخته در عهدش گل گلزار را باغی شوان گفت و در زمانش حرف بلند از سرو سهی شوان شنفت
وقوع این امر که پهلو بر خوارق عادت میزند جز این وجهی نخواهد داشت که چون برق خاطف جهنده را در بند و ریح
عاصف وزنده را در کمند و نسیم جهنده را در خانه و مرغ پرنده را در آشیانه نگهداشتن امریست ممتنع آن بادپای
صرصر تک باقتضای جنسیت همرهی باد صبا و شمال نموده با جناب مستعار متشهد راه بیوفائی نموده
فارس فرس فراست و چابکسوار معرکه کیاست نائب سمو المراتب فرمودند که در هر حال معهده مازست
که مادیان مذکوره را پیدا نموده واصل و از دادن عوض برائت ذمت حاصل کنیم و بمصداق انما توعدون
لآت البته زمام بادپای مقصود و عنان تکاور موعود از اصطبل انعام عام ان کان فی یوم الموعود بحنک
تمنای ایشان خواهد رسید و بانیل مرام مرحله پیمای وادی مراد خواهند گردید والسلام
اری الناس یرجون الربیع و انما ربیع الذی ارجو زمان لوالکا از حال خود آگه نیم لیک اینقدر دانم که تو
هر که در دل بگذری اشکم ز دامان بگذرد این چند کلمه پریشان رقم مبهم و این دو سه سطر نالایق درهم
کتاب مسطور و سطور پرشور و ورق مسفور و رق منشور در وادی اقدس و ارض مقدس نجف اشرف اعلی
و روضه معلی مولای جعلنی الله فداه و حشر نی مع من تولاه از جانب اینجانب یعنی سیاح هامون پر خار
و خارای خوارها و سیاح چیحون پرشور و شر بیقرارها آوازه براری حیرت سیاره صحاری حسرت
سحاب دریابار آشفتگی شراب شوره زار دلشکستگی غرقه محیط قطره خون دل فرو رفته دیده تر
در عالم آب و گل دنباله رو غول طول املهای باطل زارع مزارع آرزوی بیحاصل سرگشته گردش دایره

افلاک

دو بیش مداران سر ریختن نقابت پای ارش
نه آنچه از نقابسیار داده از انغ
کمند پای از جا منیع شده دستان
و نوعشرش احوال و اوضاع بهیج ابر یسان
نیل جرح کردون زبان زده تابیج
شده از مرات تصمیم والا جلوه عیان نمود و نیز
طهر والا گهرات تقشنمای صورت اشیاء
و شده است که نمود و زران از وقوع سوغات و
اتجاب عموم تدارکات ابعضی از اوقات جال
آن بتقضای حرکات نابخار چرخ دوار
بموجب بدعان صیا وبها و نشانه ز دوار
وقوع حدثان آن را نشود و دار این گونه عوارض
زینت جوره اقتدار سی بیکرود و فاطر والا
نهایت فاطر ارض و سما دوری و دنیا
صادق الولا شمس عز
عبادالله الملک و نوبت
الی طلوع صبح

افلاک وامانده آبله پای مرکز خاک هدف نصول قدر انداز چرخ خون آشام آنا که سهام حوادث

ایام نگاه گمگشته امیدوار دیده نگران یمین و یسار گرد ویرانه بی سرانجامی غبار کلبه ناکامی غریب

هر شهر و دیار آواره مقصد دل زار قصه پرداز انجمن بیچارگی بی کسی پرواز چمن بی آشیانی از پا فتاده

بیدای ناپیدای صد گونه رنج و ستم شمار و بیابان بی پایان غم و الم از وطن باری نیامد با من شیدا

برون آمدم مانند دست از آستین شما برون بجانب قرة العین گرامی ثمرة الفؤاد شاد کامی

نور حدقه آشفته نور حدیقه خاطر شگفته سنبل مزارع آمال و امانی نو گل گلزار عمر و زندگانی نهال

چمن جوانی بهار گلشن کامرانی ریحان عنبر بوی بوستان جنان سرو دلجوی جویبار روان هزار

دستان خوش الحان دلگشائی عندلیب شیرین زبان فرح فزائی پیرایه قانون بهجت و نشاط نغمه پرداز

مسرت و انبساط حاصل عمر و زندگانی نتیجه قضایای ایام جوانی میوه با حلاوت چمن دلگشا نهال

نوباوه نهاده گلشن مسرت فزائیها طوطی شیرین زبان نکات شکرین عندلیب خوش الحان کلمات

رنگین مومیائی خاطر شکسته کلید قفل دل از غم بسته قوت بازوی قامت خمیده آرام دل از عالم

بریده هبه واهب بی منت جیره سرکرده صاحب بی ضنت مرقع نگارستان منظر آب ربیع

گلستان محضر شباب فرزند دلبند ارجمند سعادت پیوند محمد ربیع حفظه الله تعالی الملک الرفیع

المنیع و وفقه بجمیع جمیع المحامد مرقوم قلم شکسته رقم میشود که از حین مهاجرت و قطع مراحل و منازل تا

ورود باتجدد و مسعود که مسجود انس و جن و ملائک مقربین و مهبط روح الامین که اختصاص فادخلوها بسلام

آمین باقیه وازهوای دلگشای وساحت راحت فزای این فضا رایحهٔ فایحهٔ مغفرت وغفران بلدهٔ [طیبه]

ورب غفور بمشام جان وجنان مقامندان واثق وحق پرستان صادق رسیده ومیرسد مقصد خاطر

امیدوار ومرصد دل زار این بوده که درهمین سرزمین سرخاک زمین دل را بچرخ برین رسانیده در

آستان ساقی کوثر باقی عمر سپارد لیکن از آنجا که هنوز ناوک فلک کینه اندوز بقصد جان خسته

در کمان وشمشیر سپهر بهمه چو خونریزی ضعیفان تیز است شعبده بازی آغاز وحیله سازی ساز نموده هر روز

بطریقی بلطرفی میکشد وهرساعت براهی که هیچ راه بجائی نمیبرد راهی مینماید مرا غمی است ازین

روزگار سفله نواز که شرح تتمهٔ آن قصه ایست دور ودراز تولا زمانا لعبنا به وهذا زمان بنا لعب

جهان بین که بابا چها میکند بدست چه این کارها میکند سبحان الله این چه هرزه درائی وبیهوده

سرائی آسمان چه توان وجهانرا کجا یارائیست اگر بودی فلک را اختیاری گرفتی یکزمان

برجا قراری زما درکار خود حیران تر است او زما صد باره سرگردان تر است او وهمچنانکه

فلک زده در مقام تحقیق وتفتیش میگوید گفتم ازگوی فلک صورت حالی پرسم گفت آن میکشم

اندر خم چوگان که مپرس بل سررشته ملک وملکوت ومعاملات عوالم ناسوت ولاهوت دریَد

قدرت کامله وپنجه ارادت شاملهٔ اوست ومشیت امور جمهور بقضا وقدر ومشیت او جل شانه منوط

ومربوط است فلک مزدور ایمای تو باشد نواز دهر کار آرای تو باشد درمحکمهٔ محکمهٔ قضا

وتقدیر بجز تسلیم ورضا چه چاره وتدبیر قضا شخصی است پنج انگشت دارد چو خواهد از کسی کامی

[illegible] سرکار عالی ارفع
عالیجاها معلی جایگاه [illegible] بالعاده [illegible]
[illegible] ملازمت نعمت [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] فیض [illegible] وصول
[illegible] اقبال [illegible]
[illegible] سلام
محمد خان [illegible]
[illegible] محمد خان [illegible]
[illegible] شده
[illegible] طالع [illegible]
[illegible] لطفت
[illegible] عالیجاه [illegible]
حضرت [illegible] دولت واقبال [illegible]
ایوان سلطنت [illegible]

برآرد دو بر چشمش نهد دو نیز بر گوشش یکی بر لب نهد گوید که خاموش درین عزیمت چه حکم و ما تعلم نفس

ماذا تکسب غدا بدا و افشده بحکمت قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء که مصلحت

آن در افهام حقیقت بینان حقیقت آئین بی ابهام می‌نماید و باشاره ان الله یحول بین المرء و قلبه فسخ عزایم در نظر بصیر

و نظر منظیر ارباب معرفت و عرفان حق شناسی وضوح و ظهور تام دارد و درینجا گفت آنکه گفت مثنوی

بی تفکر پیش هر داننده ایست ایکه با گردنده گرداننده ایست خیال سر محال هندوستان بسر افتاده

فتح عمیق و طریق اشتیاق آن ممالک وسیع المسالک جهان پیشنهاد نهاد گردیده با وجود عدم سامانی

و قوت ناتوانی نبودن استطاعت و فقدان بضاعت متوکلا علی الله تبارک و تعالی هرچه باداباد

ما کشتی در آب انداختیم کربود بیگانه باد شرطه طوفان آشناست ما کل ما یتمنی المرء یدرکه تجری الریاح

بما لا یشتهی السفن توسل بکریم کریمه و حملناهم فی البر و البحر جسته حبل المتین توکل بعروة الوثقی بسم الله مجریها

و مرسیها بسته بیاری و امداد کشتیبان سفینة النجاة مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح با اعانت و استمداد نیابت خدا ایمان

من رکب فیها نجی بفلاح و فتوح چون ذوالنون با دل پر خون رو به جیحون کرده کو سر انمغنی بسیفت که و اتخذ

سبیله فی البحر سربا و حباب سان زورق در عمان انداخته مانند فوج موج در قلزم بی پایان میگفت لقد

لقینا فی سفرنا هذا نصبا دل آواره از هر طرف باد بان آه تا آسمان افراخته و بصفت وله الجوار المنشئات

فی البحر کالاعلام متصف خاطر آگاه از مشاهده و تری الفلک فیه مواخر لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون

شاکر و معترف تا شمه از عمان پر انقلاب و ساکنان عالم آب شنو که از ملاحظه غلیان نضاحان دو چشم گریان

که نمونه مرج البحرین یلتقیان اند حیرت کرده اند خشکیده و سر بگریبان گرداب در زیر آب برده از طغیان طوفان

مانند افواج امواج کناره جوی و ساحل طلب گردیده اند ابر آبرا اکنون از دیده تر بر میدارد و دریا را سراب

می انگارد تا سرگذشت چه باشد روزی که چشم ما از جمالت جدا بود چندانکه چشم کار کند اشک ما بود

این زمان این قطره دریای بی سر و پا و غواص قاموس امنیت و تمنا را که گرفتار مشکلهای شب تاریک و

بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها گردیده از دعا و یادآوری فراموش

ننمایند کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز شاید که باز بینیم دیدار آشنا را والسلام

داعی بی همتا بعد از اهدای دعای معرا و مبرا از شوایب ریب و ریا و معایب کذب و افترا

بمعرض عرض سنید و سند معلی و مستند اعلی جناب حقایق و دقایق آگاه معالم و مکارم پناه طور تجلی آله

مرآت مجلی وجه الله مهبط فیوضات الهی مطرح عنایات نامتناهی کامیاب نشار اگاهی منشرح الصدر

انفاس صبحگاهی فروغ محفل صفوت و صفا چراغ خاندان کرامت و اصطفا زبده نتایج کان آفرینش

ثمین گوهر عمان دانش و بینش سر دفتر جریده ارباب مقال سر حلقه سلسله اصحاب کمال چهره گشای شواهد

افکار محرم حرم مخدرات اسرار جمال حلال مشکلات معانی هلال آسمان سخندانی عرایس افکار ابکار

دلپذیرش سراپا وجیه بیان سحر بیانش در بحر زاخر ضمیر منیر که مملو از لآلی متلالی فراید فواید است در تفسیر

فیه ما فیه قدوه زمره صفیا و اولیا مصدوقه العلما ورثة الانبیا افضل المتقدمین و المتاخرین قوام الملة

والدین محمدا متع الله المسلمین بطول بقائه و نور ابصار المحبین بنور لقائه میرساند که والسلام

[illegible] زمان
[illegible] والا
ابواب [illegible]
[illegible]

چهارا

ایضاً یکی از علما نوشته است

چه یارا سها را که در بزم انصاف کتابت بخورشید انور نویسد همین نعت و قدر او بس که خود را در آن حضرت

از ذره کمتر نویسد ذره حقیر و بندهٔ کثیر التقصیر بوسیلهٔ عریضه ضراعت مشحون و ذریعه رسیلهٔ صداقت مضمون

خود را در عرصه محمدت کیری و منصهٔ منقبت کستری در آورده بمؤدای روح افزای راحت فزای وادکرونی

اذکرکم مذکور خاطر خطیر مهر تنویر و منظور نظر منظر کسیر اکسیر تاثیر میسازد آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود

که کوشه چشمی بما کنند اعنی مخدوم مطاع ملک طباع قدسی طویت قدوسی طینت پسندیده حضرت آلهٔ مصداق

تخلقوا باخلاق الله محقق حقایق آگاه مدقق دقایق پناه مطمح انظار مراحم الهی مطرح انوار مکارم نامتناهی سرلوحهٔ

گلستان براعت و بلاغت دوحه بوستان فصاحت و طلاقت الفصیح الملیح مفرح الفؤاد و مروح الاکباد

مجمع المعقول والمشروع مستجمع الاصول والفروع قدوة العلماء والمتاخرین اسوة الفضلاء المتبحرین قوام الدنیا

والدین محمدا دام غمام برکاته علی مفارق الانام الی یوم القیام بعد هذا معروض رای انور ضمیر منیر ذره پرور

آنکه بصیر بما فی الضمیر و خبیر بنقیر و قطمیر آگاه و گواه است که داعی بیدواعی از ابتدار من الصبح اذا تنفس تا

انتهای واللیل اذا عسعس وظیفه دعا را دایم مراعی و در تقدیم بلطیفه ثنا قائم و ساعی است در ره عشقت

نفسی میزنم بر سر کویت جرسی میزنم و همواره قلم زبان را در تکرار مکارم اخلاق علیه و تذکار معالم جلیله

رطب اللسان میدارد تا زنده ایم و نام خوشت بر زبان ماست ذکرت انیس و مونس جان و روان ماست

مستدعی آنست که قبل ازین عریضهٔ محتوی بر استفسار و استشجار رباعی عارف معارف ربانی واقف مواقف

سبحانی حکیم معنوی سنائی غزنوی بخدمت با سعادت فرستاده بود تا این اوان جواب آن نرسیده

طمع و توقع اینکه به بیان خامهٔ زبان سحرنشان و بنان چامهٔ گهرفشان این عقده را از عقیدهٔ مخلصان
اخلاص مناص دفع و رفع فرموده مصحوب رافع بخطاب کافی و جواب شافی محبّان جانی را از فیافی تأمّل و
تفکّر به نجات و خلاص اختصاص دهند زیاده اطناب و اسهاب را سوء آداب دانسته مدّعا را
بر چشم میلاید پیوسته شوارق افادات و افاضات آن یگانهٔ آفاق از افق مشارق تأییدات و تق
مطالع توفیقات سبع سموات طباق بر طبق مراد و وفق مرام اهل وداد بالعین و الاشراق طالع و ساطع و لامع
داعی حقیقی در صباح و رواح روی دعا بقبلهٔ تحقیقی اعنی سرشار بادهٔ آگاهی صبوحی کش
نشاء سحرگاهی نور طور وادی ایمن صفوت و صفا نور شجرهٔ طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السّمآء صورهٔ روح
روحانی سورهٔ رحمت رحمانی سرحلقهٔ حلقه نشینان گنبد وحدت گوهر از مهر شب چراغ گوشه گزینان خلوت
پایه بلند پایهٔ کرسی معرفت بالانشین مسند عزت و رافت سالک مسالک تحقیق صاعد مصاعد
تصدیق نوشندهٔ کاس رحیق نیوشندهٔ نکتهٔ دقیق بانی مبانی سخن شمع روشن انجمن عالم عالم دل
عالم عامل فاضل کامل مشکوهٔ مصباح نور مبین رحمة للعالمین قوام الدنیا والدین محمدا آورده عرضه
میدارد که خاطر عقیدت پیشه همیشه در اندیشه این میباشد که سببی سازد و بهانهٔ بازد تا خود را داخل
حاشیه نشینان محفل خاطر و الامناظر حقایق مظاهر میسازد درین اوان سعادت اقتران دل اخلاص
منزل که لیلاً و نهاراً سرّاً و جهاراً صباحاً و رواحاً بدعاگوئی ذات بیهمال اشتغال داشته و دارد
و از عین عطای آن استاد اعظم اکرم چشم داشت و استدعای مفتاح فلاح و مصباح ارواح و سلاح

گردون یاوران چمن پیرایان ارتفاع
جنیبت پرور ملازمان سدهٔ آن قدر دایم
سکه داران درگاه معلّی مرتبهٔ شهنشاهی نسبت متعالی
بعرض اقدس عالی و معرض مقدس
لایزالی میرساند که چون داعی
از بندگان والانظر لطف و احسان
نسبت نکرده و دیگران از اقاصی و ادانی
صفای عقیدت و خلوص عبودیت بموجب حسب

بکام

نجاح و صلاح نسخه دلگشای دعای صباح دارد مأمول آنکه بنوید سراسر امید ادعونی استجب لکم

بعز اجابت و شرف استجابت معزز و مشرف گردد والسلام علیکم و علی من حضر لدیکم

شوق صحبت شریف موحد گوشه نشین و مجرد خلوت گزین تاجدار اقلیم فنا صاحب لوای عرصهٔ وفا

جلالی کشور تجرید و قلندر دار الملک تفرید پادشاه دیار درویشی و داغدار تکیه لریشی سیاح بحار ناسوت

و سیاح فضای لاهوت مرشد طریق حقیقت و پیر تکیه طریقت صافی ضمیری که در صفای باطن

با صبح صادق از یک پستان شیر خورده و عالی فطرتی که هلال مهر انور در دایره چرخ اخضر از کاسه

کشکول همتش فیض افاضه دریوزه کرده پسندیده مشربی که از مشربهٔ مصحبتیش غنی و درویش را لذت

هذا عذب حاصلست و صاحب طریقتی که از حب نبات جبه و ته جوز جلبندی معرفتش عارفان معارف را

پیر کامل قامت حالش بکسوت الفقر فخری آراسته و هیولای تجردش از اعراض آب و گل پیراسته

صورت ظاهرش بمعنی بلی من اسلم وجهه لله فهو محسن قرین و باطنش مظهر ان رحمة الله قریب من المحسنین اعنی

شاه فقرا میرزا محسنا نه بحدیست که شمه از آن ذکر تواند شد از آنجا که خلوت باطن اشراق مواطن سیامی

از انوار تجلیات سرایر غیب و شهود لمعان پذیرد و ضمیر حقیقت تخمیر گرامی در عالم وجد و مکاشفه از خبایای

قلوب احبای وحدت گزین واقف و خبیر است حقیقت حال را محتاج بذکر زبان ندانسته رجوع بوجدان

ذهن صافی سرشت نمود هرچند که در نظر طبع شریف را اشرفی مصداق هذا باطلا و در فطرت والای

منیف دارائی زمین مطبق و اطلس بوم آسمانی سپهر بیبها و نارساست لیکن بجهت خالی نبودن رقعه

ازکی

نجاح و صلاح [illegible] اجابت امید کامیابست که از سجاح [illegible] بصداقت و یگانگی [illegible] اجابت [illegible] [illegible] طغرای [illegible] [illegible] صحیفه [illegible] [illegible] جلیل و تکیه [illegible] [illegible] حاصلست حالی [illegible] [illegible] [illegible] جلال [illegible] [illegible] فیوضات و افضال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مطلب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

پنجاه عدد اشرفی و دو ثوب شال برسم هدیه و برگ سبز ارسال حضور گرامی نمود مرجو آنکه در معرض صراف
طبع نقاد چشم از حقارت آن پوشند باقی الکلام چندانکه قصاید مشهور و غزلیات مشهور
و مثنوی لیل و نهار و رباعیات فصول و بحر طویل زمان مرقوم سفینه امکان باشد ثبت بیت
انتخاب دیوان آفرینش اعنی وجود مسعود گرامی در بیاض روزگار و مجموعه دوار باقی باد کشتی سفینه
مشحون بدرهای معانی آبدار بل دریای مملو از لآلی شاهوار اعنی بیاض مسودات افکار گوهربار با مفاوضه
معجز نگار رسید مرتبت بلندش را که در عرش بلاغت مطاف کروبیان و بدایع روحانیان لطافت نفست
بیت المعمور میخوانم و حرفم را بر کرسی مینشانم و سر شعر دل نشینش را که جامه سیاه کعبه صفا طلبان مروه
معنی است بیت عتیق میگویم و از نونیازی سخن زمزم آسا عرق خجلت از جبین میفشانم شعله تجلی طور
طور کلامش چراغ خاندان کلیم را روشن نموده و بیضای ضیای لامع النور بیانش مشرقی و
مغربی و الهی را تخلص فرموده اگر با قلم دو زبان یکزبان مانند عندلیب هزار دستان شوم صفتش را
از هزار یکی نتوانم گفت و در مقامیکه از آن شعرهای تر رقم شود و از آبداری معانیش صدای آبشار
از صریر خامه خشک میتوان شنید نازک خیالاتی که بتار و پود معانی باریک در برابر آن اشعار
کارخانه شعربافی باز میکنند کتان در برابر مهتاب میگسترانند و حریفانیکه در پیش آن حرف حرف
میزنند سحرف خزف را در جنب لآلی غلطان جلوه میدهند الحال آنچه عنایت فرموده بودند همه بیت و غزل بود
اگر آنرا بار ارسال قطعه مبدل میساختند بیشتر بسبب تقطیع بر دوش تمنای مرقع پوشان کسوت اخلاص میکردند

علم کرده عالی مستشار و دو برادری از
گریبان طغیان سر بر آورده گردن
بیا فرازد و آرام حرام و طغیان ناز
بران مملکت زار بامد سرکشت
چون بحمد الله تعالی امروز ان
ز انسد که سرکشت و کف رکاب
ولایت و کف کفایت عنان عزم و
عالی نهمت بال و رفاه حال آسوده و جنت
ارکان بر مکان بنشان ان الاوطان جنت
بعدل السلطان رو با صوب با صواب
نعم المرجع و المآب نموده و در ظل ظلیل عاطفت
و رایت بیضا بیضای عاطفت سر برار بدو
سند عالی است که این سرزمین از انوار سلطان
ظلال جاه و جلال و بیشتان از زلال احسان
و زوال از مستمرات ساره شبارق و مینکرداری
وادی طریق صدق نهمین گذاری
ارتباط و

یکی از کتاب انشا فرموده اند   سواد رقعه یکی از طبّاع

واضع خط بندگی معروض میدارد که چهار سطری خط آقا ابراهیم که رشک چهار خیابان

گلزار ابراهیم و غیرت بخش روح و ریحان و جنّه نعیم بود با قطعه ثلث خط شریف و پنج قطعه دیگر رسید

اگرچه قطعات سبع در معنی صورت شاهد نمار ا مرهفت بود زیبا سرشت بل نمونه از قطعات بهشت

لیکن از وصف قطعه خط ملازما نعالی چه نویسد که یاقوت در پیش او عبده نوشته و علا بیک در آستانه

و افواه علا الا کشته خط طبّاخ نزد پختگی خطش خام است و مفاد علیکم بحسن الخط در باره آن تمام صیرفی

اگر بصرافی جواهر خطش بساط جمال آراید سزاست و ابن مقله اگر سواد آنرا با خامه مژگان بر بیاض دیده

نگارد روا بی تکلّف محرف نشینان کرسی خط را برسم جرم بر خاک خجلت نشانده و غبار کساد

ریحان خط خوبان و تعلیق زلف معقلی مویان افشانده درستی خطش دلهای شکسته را تأثیر مومیائی بخشیده

و ثلث صفای صفحه اش قلم نسخ بر ترسّل کاکل و رقاع جمال جمیل جمله نوخطان کشیده اینکه در عوض مقطعه

مخلص هفت قطعه فرستاده اند چون مفاد من جاء بالحسنه فله عشر امثالها در باره آن نا تمام است بعطای

سه قطعه دیگر تکمیل این عنایت شامله و عندلیب زبانرا نغمه طراز نوای ملک عشره کامله خواهند ساخت

باقی ایام اجلال و اقبال لایزال باد   پیوسته دماغ طبع شریف نشاریاب کیفیت فیوضات

نشأتین باد کیف کی که حیث الکیفیه مقتضی القسمت بود نشان نشار رسید فی غلط کقسم بزبک تصوّر

نشار بخاطر رسید مگر کمیت آن کم عرضی اخذ شود تا اقتضا قسمت نماید و یا کم خبری شمرده شود

تا دلالت بر بسیاری کند و الّا این جوهر محرّر داز ماده که ایشان فرستاده اند اگر مستند با معنی سیده

بمیرزا یوسف وزیر مازندران نوشته اند

که کیف است و کیف باید اقتضای قسمت نکند و کم نفرستند و کم را بمعنی خبری حمل نمایند که مقتضی قسمت است و از نتیجه این قضیه احسان خود را وافی و برای نشاط بخشی دماغ محبان کافی دانند نزد ارباب عقول مقبول نیست زیرا که معتاد شدگان عرش نمای عنایت خدام که ببسایط و مرکبات عالم سفلی را بدماغ در نیارند لانسلم که ازین قسم ترکیبها نشاء یابند فکیف که آنهم بدلایل حکیمانه اکتفا شود نداشتم از کمال لطافت اجزا بنظر در نیاید یا از خجالت قلت آب مستحیل بهوا شده بود که جز مسمائی از آن واصل نگشت زهی حکیم عالی همت بدایع فن که در ضمن ارسال معجونی اثبات جزء لایتجزی مینماید و هیچ را نیز از جمله مرکبات دانسته بعوض ترکیب غمزدا بخرج میدهند بهر حال چنانچه این مکرمت را مضاعف و نشاط محبان را دوبالا سازند بمضمون فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره از اجر آن بی بهره نخواهند بود والسلام

هست آن عزیز بر سر جور و جفا هنوز گرگ آشتی است یوسف ما را بما هنوز

مکتوب مودت اسلوب موالات آگاه که در کمال اکراه نگاشته قلم آداب دان و مرقوم رقم خامه لطف بنیان شده بود سمت ورود یافته گله دوستانه که فرموده بودند که همگی عزیزان این ولایت فاتح ابواب تهنیت نگاری و فقیر سالک طریق فراموشکاری شده محب خود را در مصر محبت هیچگاه در عداد عزیزان نشمرده و اگر غیر آن میبود بایست در اینمدت که مکاتیب محبت انگیز و صحایف شوق آمیز ایشان بوضع و شریف انولایت میرسید فقیر نیز در زمره یکی از این دو طبقه محسوب و نام این گمنام زبانزد خامه التفات اسلوب شود مع هذا بعد از مدتی که نوشته گرامی رسید هر چند که از چین جبین کلمات و تراکیب

در مقام ضرب بمیرزا یوسف وزیر نوشته اند

پشت چشم عبارتش که آراسته کلک دبیر خجسته تدبیر بود انبساط رافت میشد و همینقدر معلوم مفهوم میشد
که این یادآوری هم برکت مهربانی‌تر بود اما چون از جانب ملازمان سامی بود بفحوای اینکه دشنام و
هرچه هست غرض یادکار تست در مشام محبت اثر اثری لاجدیریح یوسف بخشید و باغ جان و جیب
و گریبان جنانرا معطر گردانید من بعد شیوهٔ نسیانرا که یوسف اعرض عن هذا در بارهٔ آن وارد است
متروک همیشه رسم محبت مسلوک خواهند داشت والسلام اقبال پناها زبدة الوزراء العظاما مخدوما
دستورا امید که بمددکاری کارکنان عالم بالا خطاب اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم در بارهٔ
آن گرفتار غیابت الجب حب جاه صورت وقوع و حصول نپذیرد مکتوب شریف آن بار فروش متاع
آشنائی در اشرف اوقات که شوق فراوان بر دل امل ساری بوده رسیده دشت سر دماغ را فرح آباد
و مشهد سر و دیده را شهر نور ساخته آنچه در باب آزار خود نگاشته لوحه اعتذار ساخته بودند اگرچه
در حین وصول کتابت کنایت آمیز سابق از حرارت نبض قلم و خفض و شهوق شریان کلک ز پیشانی
رقم تغییر حالت ملازمان تعالی مفهوم میشد اما این دفعه از شمع کشیدن دماغ خانه و نشستن عرق سرد حرفهای
حرفهای خنک بر چهره و جبین نامه محقق گردیده که مادهٔ خود بینی دماغی و احوال ملازمان دگرگون شده
زبان درازیشان در پرده بیان شمع فانوس دلیل خانه روشن کردن و کنده دماغیشان تشنه بلا
دود کردن چراغ سحرگاهی در دم مردنست از اینجهه بسیار مکدر شده از روی حسرت و تاسف
یا اسفی علی یوسف برخواندند انشاء الله تعالی خداوند عالم شفای عاجل کرامت فرماید از آنجا که با اعتقاد

جلال وزارت بمخلصان و دولتخواه و پشت و پهلوی صفحه را بکلوخ اندازی سخنان درشت سیاه کرده بودند
فقیر نیز میخواست که بمفاد اینکه کلوخ انداز را پاداش سنگست با وکلای سامی تلافی و شیاف جائر
راست عمل از قولون بطون کار ملازمان غالی شده شکافی کند اما چون بهذیان طرازی یاوه پردازی
ایشان علتی بجز اشتداد مرض نجست و بمضمون لا علی المریض حرج جواب سخنان بدایع نگار را موقوف
داشت که اگر آب و هوای دیار فرماندهی هیچبان ماده را افزون نکرده مزاج بسرحد اعتدال آید
بخدمت سامی عرض شود مجملا اینکه لفظ مراعات چندین ساله را در رقیمه والا درج کرده اند الحق نقد
رو کشش بزرگی را حاتمانه خرج کرده اند کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا کان کرم بودن
ایشان معلوم است اما مفهوم نشد که این مراعات در چه وقت و چه زمان بوده اگر هنگام ترقیات
فتحعلی خان داماد و نیکو نهاد ایشان بوده در آنجا روزگار چندان فرصت نداد که دست چرب
از کاسه لیسی ظرف زمان نظارت سرکار شاهی بر سر و بروت خود مالند تا بامثال ما فقیران چه رسد
و اگر در ایام وزارت مازندران بوده این نیز معلوم که بعد از عمری که بدولت رفته اند که تکبوت
خشکی آبی بروی کار محبت آرند بابلاغ اینگونه نوشته درشتی که هر حرفش بر مغز مودت مشتی و هر نقطش
بر دیده دوستی انگشتی است پرداخته اند همانا سخنان بحق آشنائی مخلص را بیگانه حریم حرم احترام
خویش دیده خواسته اند که باین وسیله ستم ظریفی و حریف آزاری و دوستان را بدگیک قلم چو بکاری
نمایند و اینکه در باب ممیزی هر دفعه نوحه و صیحه بنیاد و سر پنجه قلم کیس و شارب خنثای مدعا را کنده

بربادمیدهند لم تحاجون ما لیس لکم به علم بر همه کس ظاهر است که بنده درمیان گرگ دهن آلوده و یوسف

ندریده ام و اینکه از طبع بارد حرارت انگیخته نوشته اند که ظاهر اشرع و اسلام منظور نباشد بدیهیست

که شرع را با مور دیوانی رجوعی نیست شاید در وزارت مازندران شریعت بکار رود از برون

طعنه زنی برbایزید و در درونت ننگ میدارد یزید ما عملی ولکم اعمالکم انتم بریئون مما اعمل و انا بری

مما تعملون الحاصل بجولان دادن اسب چوبین خامه در عرصهٔ نامه این همه گرد انگیزی نمودن و مانند د[ست]

خود از غلاف برآمده تندی و تیزی فرمودن معلوم است که ایشانرا در پیش مردم مازندران اظهار تشخص

منظور است درینصورت بمصداق آهن من اهانک آنچه بزبان کلک مدح سرا رفته معذور است در ابتدا

که مکتوب گرامی رسید اگرچه سخنان سبکش بر طبع ادا فهم گران آمده میخواست که بنا بر مثل مشهور جواب آنرا

بخاموشی و اگر اتفاق ملاقات افتد بسرگوشی طی نماید لیکن طور تحریر او را بر بی تکلیفهای خانه دوستی

محمول ساخت و بجواب رسمی پرداخت اگر میدانست که آب و هوای مازندران در مزاج گرامی این اثرها

بخشیده و قلب هیولای انسانیت ایشان گردیده ملا مهد عیسف شده اند درهمان دفعهٔ اول بجوابهای

زنگ از دل زدا اشهب بنان را در میدان بیان رخصت جولان میداد چون قدری غفلت شده

بود حال بنیت قضا ادا کرد اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

خامهٔ بهانه جوی دقیقه یاب از مکارم اخلاق آنجناب مستدعی جوابست که باین تقریب با تمامیهای سخن را تمام

در چهرهٔ شاهد معنی مقدمات رفع حجاب ابهام نماید باقی تقصیرات را امید عفو است والسلام

یکی از دوستان انشا فرموده

من که در هجر از اینگونه تحمل دارم جان بلب آمده صدبار تامل دارم جان بلب داشتم از ره جان سختی نیست

انتظاریست که از جانب کابل دارم اروح وقد ختمت علی فوادی بحبک ان یحل به سواکا ولو انی استطعت

حفضت طرفی فلم ابصر به حتی اراکا وفی الاحباب مختص بوجد وآخر یدعی معه اشتراکا اذا اشتبکت

دموع فی خدود تبین من بکا ممن تباکا زرفتن تو من از عمر بی نصیب شدم سفر تو کردی و من در جهان غریب شدم

این کلمات پریشان رقم و فقرات بی سر و سامان درهم از این ستم رسیده مستهام و زخم خورده سهام سموم

آلام ایام مرکز دایره ملمات نقطه حلقه ناملائمات عزیز مصر خوار بها امیر سریر زار بها بجانب جناب مبادی

آداب بادی اکتساب فضایل نصاب جلایل انتساب معالم مآب مکارم القاب حبیب نکین خصایل

لبیب شیرین شمایل مجمع محسنات مرجع صفات حسن و تحیات مستحسن برادر کامکار محامد اطوار میرزا ابو الحسن

حفظه الله تعالی المتعال و منعه بادراک المنایا و الآمال و بلغه الی غایة القبول و الکمال و اوصله الی نهایة الموصول

والوصال بمحمد و آله ذوی المواهب و الافضال مسطور و مسفور میگردد و صحیفه مودت نبیان و صفحه محبت

تبیان که مانند اوراق آفاق و دوران دوران با ترح و فرح تو امان و با غم و شادی همعنان گردیده هم

حامل خبر صحبت اثر فجیعت گستر عفران بناه رضوان آرامگاه ابوی امام طاب ثراه که شنیدن شتر آن با این چنین

جگر خلیده و مرارت این زهر قاتل بدل رسیده بود و هم شامل مژده اقامت بنیه مسعود و استقامت کالبد

محمود میمنت نمود وارد گردید حقا ثم حقا از قصه این غصه که قرح مسمع گرامی و موجب جزع و فزع خاطر سامی

شده بود چه نویسد که در نهمت بجان حزین رسیده و چه شکستگیها این مشت استخوان کشیده صحبت

نیاید که عذر و حیله ملاقات حسن با حسن بنماید ... نصیب گردد ... اوقات ... اهل کمال آگاه ... جنب العباد ... دارین و السلام

رع

علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا مجدداً داغهای افسرده تازه و غمهای صاحب مرده
بی اندازه و بیقراریهای برقرار و سوگواریهای استوار گردید باز آئینه اصطبار رو مرآت اعتبار زنگ آورد
فی الجمله تابی تسلی ده جان بیهوش و گاهی آگاهی بخش دل مدهوش میگردید که فلو کانت الدنیا یدوم باهلها
لکان رسول الله فیه مخلدا و بعزت الله تعالی که اگر نه وصول وصول بهجت آیات صحت بنیات این نامه
نامی که حامی ذات محاسن سمات بوده بفاصله با نسکاب و انصاب این التهاب نمیپرداخت گرد از ارکان
وجود از بنیان بنیه ضعیف نحیف برآمده بود از ملاحظه سطور موفور الحبور بشر خاصیت خط الحسن کحل الجواهر
فی البصر ظاهر شد الحمد لله الذی یحسنی حین ایادیه الهی روزی گردد که مردم دیده ره دیده را به بزم وصال
وارم جمال روزی گردیده منظر نظر را از ایوان دیدار آن برادر کامکار چون نگارخانه چین آئین بندد و
نرگسدان بصر را از گلزار رخسار آن یار نکوکار مانند جیب و بغل گلچین نگین بینند مراد ما ز تماشای
باغ عالم چیست بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن چندان امان و اینقدر اطمینان در جهان میخواهد که از
صحبت صحت موهبت که از مآرب اکمل و مطالب اجل است تلافی مافات و تدارک آفات گردد ترسم
که روز وصل تو نادیده ناگهان سر برزند ز مشرق عمرم شب اجل و چون تشریح و چگونه تصریح دهد که از شدت
مهجوری و صدمت دوری و رنجوری این جان ناتوان که بچار میخ عناصر و ارکان در شکنجه نوائب و مصائب
روحانی و رنجه پنجه آلام و اسقام جسمانی گرفتار است قوی و حواس که کارکنان مملکت تن و مدبران اساس
ملک بدن‌اند همگی از شغل و عمل خود معطل و مهمل و نظام و نسق مهام عافیت عاقبت باطل و مختل مانده نه رخصت

آنکه گرد هستی از دامن و غبار تن از پیرهن افشانده ازین سلاسل و اغلال ناسوتی خلاصی و مناصی جسته در عوالم
لاهوتی که فطرت اولیست مصری و مفری یابد جان بیقرار یار و تن گشته مستمند مانند شعله که بود در فتیله بند
و نه فرصت اینکه از ابتلا دار مفصل و بلا موکل رهائی یافته دمی نفس ساز ساخته و زمانی باصلاح خود پرداز دو
بیت که منظوم شده بود در اینمقام ثبت میشود ای درد مرا امیدگذاری بیدرد مرا امیدگذاری نام
بتوای سرشک خونین رخ زرد مرا امیدگذاری هر لحظه کنی بتازه داغم دلسرد مرا امیدگذاری درد و
غم دل فرست داغی چون فرد مرا امیدگذاری پیوسته جان شیرین را با همه اعضا شکر آبی و اجزا
ترکیب را با یکدیگر انقلابی در میانست هر یک از خشیجان که سر از یک گریبان بر آورده لاف اتحاد میزدند
اکنون در مقام ضدیت و خلاف و در صدد افساد و عرضه تعرض و بیداد در آمده بمفاد کل شیٔ یرجع الی اصله
هر کدام رو بمرکز خود نهاده آبای علوی و امهات سفلی از مهر بقهر و لطف بعنف انجامیده داده خود را الحکم
العاریة مردوده بتعدی و تشدد و مطالبه مینماید از آن قرار بگیرند جان و تن با هم که تن را عروس است و
جان زد ارقرار چو جان و تن که بسازند آدمی پیوست گهی حزین و گهی دردمند و که بیمار خلاصه حال اینست
تا مآل چون شود کی بود یار جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده داده خود سپهر بستاند نقش الله
جاودان ماند الهی جاویدان باشند والسلام تذکر فی مولای تمه دره وشرفنی حتی حویت المراتبا
وکاتبنی برا بالهی کتابه وکنت له رقا فصرت المکاتبا عریضه مفترضه بنده کمترین عقیدت قرین اینکه آئینه
جان و جان عبیدان صافی روان صفوت نشان دل و زبان متعطشان زلال چشمه حیوان و جدان محبت

و ملازمت مانند گیاه ناتوان در فقدان میاه از نشو و نما افتاده وصف فراه مصفر ابر خود خوانده بمثابه آه ضعیف

که از دل طلب نرسد در نصفه راه مانده به لسان ضعیف از العطش گویان تشنه اقطار امطار و سحاب ممطار

بود که غمام اقلام از ایاب فیوضات شامل که بحکم فسقناه الی بلد میت بانعام و اکرام مترقبان و مترصدان

نامزد فرموده بودند از سماک رفعت و اقبال و افلاک رافت و جلال بغایات بیغایات فاضل متعال رشاش رحمت

آمال هواداران باران شده کف خاک وجود موجود باخرار مخضرا باوصف سعید اجرز اصفت فتصبح الارض

مخضره یافته خضرت تازه و نضرت بی اندازه پذیرفت فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها

حقا و بعزت الله تعالی که از اطلاع بر آن طلیعه مشرق عاطفت و مطالعه آن مطلع ملاطفت که سطور فایض

النور و فایض السرورش که مشعر بر اعتدال مزاج و تلج و مخبر از استقلال طبیعت بهاج بوده کمال ابتهاج

رخ نموده کامیاب خطاب الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب گردیده شکر آلاء الهی و نعمای

نامتناهی بجا آورده باشد فقبلها ثم قبلتها و بالحمد و الشکر قابلتها لیکن از آنجا که رسم روزگار و عادت

لیل و نهار است که نوش و نیش از یکشاخ بر دهد جدوار و بیش از یک بیخ بر دمد از بعضی فقرات که

محتوی بر قضیه نامرضیه جلیله جبلیه طبله و پژمردگی نهال نورس گلشن فرح فزای میوه با حلاوت چمن

دلگشای نوباوه گلستان شادکامی اعنی ثمرة الفواد گرامی که در جویبار زندگانی و شاخسار جوانی

گل نچیده دست تطاول اجل بمهل چیده بچندان کدورت و کربت بخاطر فاطر طاری و ساری گشته که

شرح تواند یافت باز دریافت سلامتی ذات قدسی سمات را از اجل نعمات و اجل مغتنمات دانسته

در تعریف نامه بدوستی نوشته شده

بشکرگزاری دست امیدواری بتضرع و ابتهال و تخشع و تورع بال بدربار باری برداشته استقامت ظل ظلیل شجره طیبه طینت جلیل و استدامت سایه بلند پایه فطرت آن مخدوم محترم و صاحب معظم راکه نخل طوبی حدایق معارف و معالم و سدرة المنتهی بساطین عواطف و مکارم است درخواست مینماید انه قریب مجیب مسئول و مأمول آنکه پیوسته بتوجهات شادمانی و علامات حصول آمانی در مجمع وصول مجتمع گردیده بنحویکه پسند طبع مشکل پسند و مقبول و مطبوع همت بلند است از لطایف غیبی و عواطف لاریبی ثم جعل منها زوجها کفوی و همسری ارزانی و شاید و همنفسی که نفس نفیس را خوش آید از پردگیان قاصرات الطرف اتراب و مستوران ظاهر الشرف طاهر الانساب طرف صحبت با مسرت آمده دوحه فرحه عالی لایزالی اصلها ثابت و فرعها فی السما بوده باغصان و افنان ذریه طیبه ازهار و اثمار اولاد امجاد مخضود و منضود آراسته و پیراسته بارور و سایه گستر شده حدیقه خاطر خطیر با نوار شیما زمرین و حدقه نظر منظیر با نوار نوزدیدگان کعین الشمس روشن بساط بساط و مجلس انس و انبساط از آن ریاحین رنگین ارم تزیین و کام شوق و مرام و ذائقه ذوق و غرام از آن فواکه حلاوت قرین شیرین باد و نخل هستی اشیا نزا سکتکی مرساد بالنون و الصاد و له) چو بشکافتش از هم چون پر نور رسته خون نزد توان از نامه مین فتن ناخوانده مضمون را تجاوبن بالازمان و الزفرات نوایح عجم اللفظ و النطقات تخبرن بالانفاس عن سر انفس وساری هوی ناض و آخرآت الم تری للایام باصر جورها علی الناس من نقص و طول شتات رزاه ارتنا خضرة لا تؤ حمرة وردت اجاجا طعم کل فرات فکم حسرات ها جهن معشر و قوفی یوم الجمع من عرفات

نمیدانم که چسان تسلّی بخش دل حزین و آرام ده خاطر محنت قرین خود گردیده بتسکین ضمیر غمگین آن غصن دوحه

پیراسته الوف و معالم و مکارم اطوار نوربا نور گلبن آراسته صنوف جلایل فضایل آثار خلف الصدق حاوی

محامد و محاسن بود از چمن بارنگ و بوی عالم اهلیت و قابلیت عندلیبان را برگ گل یادگار رایحه جان

مشام پرور نکهت گلدسته کالبد برادر با جان برابر غرّه ناصیه آدمیت قرّه باصره انسانیت مخدوم زاده

گرامی اعزی ارجمندی سامی گردد حقا ثم حقا که از استماع واقعه غم اندوز و داهیه جانسوز قدس آشیان

جنت مکان مسافر فردوس برین مهاجر خلدگزین علیین مآب در فضاء مکاناً علیا بشارت مآب ملک تحیه

الّتی نورث من عبادنا من کان تقیاً والد ماجد آن نور چشمان که بعضی از دین این دیار مذکور نمودند انبوه اندوه

و گروه مکروه بخاطر فاتر و ضمیر صبر پرداز یافته غارتگر گوش و هوش شده هجوم آورد غم طوفان سیداد است

پنداری مرا وقت وداع این غم آباد است پنداری الا ایها الموت الذی لیس تارکی ارحنی فقد

افنیت کل خلیل اراک مضرّا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل و همه دم گاه و بیگاه با ناله و آه آغاز نموده

میگوید کنت السواد لناظری فبکی علیک الناظر من شاء بعدک فلیمت فعلیک کنت احاذر

نهایت بار اضطرار و قرار دل زار و رضای فاعل مختار کوشیده خاطر خرسند مینمایم که عنقریب یک

چشم پوشیدنی و گشودنی بیاران خواهیم رسید و دیدار میتوانیم دید عدم آیینه ایست در نظرت

تا که میکنی در آن نظری و فی الحقیقه این جاریت سرا که قابلیت و لیاقت استقامت و اقامت تربیت یافتگان

عالم قدس و پرورش دیدگان مجلس انس ندارد و ارواح لاهوتی و شاهبازان ملکوتیند تا چشم باز نموده

خود را از نشیمن قدس دیده و طعمه عندربهم یرزقون چشیده و کمند ان الی ربک الرجعی در گردن دارند

اگر بحسب مصلحت و اراده الهی و رضای شاهی دو روزی در فضای ملک ناسوتی جهة صید عوارف و معارف

در پرواز آمده باشند شک و شبهه نیست که آن مرغان دست آموز و طایران فیروز بعد از چنگ آوردن

شکار و انجام کار از برای طبله یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیة مرضیة لبیک گویان رجوع

بملک مقتدر نموده در مقعد صدق قعود و خلود می یابند درین صورت جای تلهف و تاسف نخواهد بود

ایزد تعالی باز ماندگان را صبر جمیل و اجر جزیل کرامت کناد و توفیقی دهاد و در ازدیاد مواد استعدادات

کوشند و لباس تقوی و کمالات کوشند فرصت را غنیمت شمرده وقت را مفت نسازند چراغ دوده بوده

دوده چراغ نباشند سر حلقه سلسله گردیده حلقه سلسله برپا دارند لله الحمد آنعزیز بکمال تمیز دارد و هیچ احتیاج بنصایح

و مصابیح ندارد در بلده کابل قلمی شد ۱۱۵۱ سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار حقا ثم حقا که از استماع

وقوع واقعه غم اندوز و سنوح سانحه الم افروز مغفرت و غفران پناه نه چندان غم و الم بخاطر مهموم وارد
عارض بسرِ این مصیبت

و عاید شد که شرح شمه و تصریح شمه ذره بتحریر و تسطیر توان آورد انما اشکوا بثی و حزنی الی الله نهایت از
فراکم

آنجا که حکیم ملک و ملکوت و حی لا یموت که خالق حیوة و موتست بمحض حکمت و صلاح از در رحمت و فلاح

مسافران عالم پاک را بدین منزل آب و خاک جهة تحصیل فضایل نفسانی و تکمیل خصایل انسانی و کسب مواد

استعدادات و اسباب سعادات فرستاده و چندروزی در موجبات قابلیت و شایستگی خود کوشش نموده

بفرموده تزودوا فان خیر الزاد التقوی زاد معاد و ذخیرة المیعاد که معرفت باریتعالی و پرهیزگاری و تقوی است

سرانجام کرده موطن اصلی و عالم عقلی معاودت و مراجعت نموده داخل فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی گردیده
پس همه افراد انس و آحاد جنس را لابد و ناچار است که وداع متاع حیات فانی نموده مستعارات اینجا را
رد کرده رشته تعلقات گسسته و از قید مقیدات رسته بدار القرار ابرار قرار گیرد سررشته عاریت باز خواهی
کرد یعنی زهمه روی بما خواهی کرد پیوند بغیر ما ندامت دارد محکم مکن این گره که وا خواهی کرد دراینحال
که مآل بجناب عزیز متعال است تا خشنودی را چه محل و ناشکوری را چه مجال خواهد بود آن عزیز که بصفت شعور و تمیز
آراسته اند یقین جزع و فزع نموده در رضاجوئی رب ودود خواهند افزود امید که گلزار هستی و چمن شادی
دوستانرا از صرصر نکبات جهانی و ممر آفات زمانی لولی و خمولی مرساد بالنون والصاد والسلام
دگر باره گز گردش آسمان بگلزار گیتی در آمد خزان دگرگونه شد گردش روزگار بزردی رسید آفتاب بهار
بدین عرصه که موکب دی رسید زهر جا صف لشکری بر کشید متاع گلستان بتاراج رفت چگویم که هم تخت و هم تاج رفت
ز بلبل بجز آشیانی نماند وزان بیکران جز نشانی نماند چنان شد ز دم سردی روزگار که یخ گشت خورشید در چشمه سار
بهر چشمه شد آب سیماب فام بسنجی و صبحی چو سنگ رخام ز سرما چنان سنگ را افسرده است که آتش ز سردی در آن مرده است
برودت ز انگشت یخ سار خشت تو گوئی که خاکستر اندر خشت نگردد در اعضای شخص آشکار جز انگشت عجز از پی زینهار
یا محول الحول والاحوال حول حالنا الی احسن الحال سبحان الله غریب هنگامه و عجیب علامتی است
طوفان بوران از تنور برد العجوز در طغیان و بامر انا ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر وبدمه نائره
دمبدم در دمیدن و دمدمه دمه چون شمشیر و دمه در بریدن و بحکم و ننزل من السماء من جبال فیها من برد کوه

تختهای برف گرم باریدن از مشاهده برق آتشبار و رعد صاعقه کردار معنی یکاد البرق یخطف ابصارهم عیان و آیانست و مضمون یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت ظاهر و نمایان کوره نار خاصیت کره زمهریر بهم رسانیده بمؤدای یا نار کونی بردا و سلاما از آتش سلامتی حاصل و انگشت در مشت را رتبه دسته گل است کوه در هوا با نفس سرد رقیبان سرشته اند و برات گرمی روح را با تن چون صحبت خورشید و شان بریخ نبشته نبض موج آب روان از شدت برودت از حرکت عاری گردیده و زبان آتشبار از الم برد جاری نگردیده سنگ روی یخ شیشه بلورین حبابست زندۀ یخ جوهر آیینه آبست قطرۀ اشک چون دانه تگرگ از دیده ریزد و از زبونی بخت بالوده مانند سنگ دندان تیز دارد از روی یاس مضمون تن زسرما چو بید و چون روباه منجمد گشته در عروق احساس توان نمود روز از شب سردتر و شب از روز خنکتر ظاهرا کمال اسمعیل این دو بیت درین روزها فرموده شبها ز دم هوا فسرده چو یخم زانو پس پشت رفته همچون ملخم چنبر شده ام چنانکه می نشناسد کس موی زهار من ز موی زنخم مجملا آنکه مردم دیده در پس هفت پرده در گوشه نشسته و در برج عالم بسته چشم باز نمیکند و از خس و خاشاک مژگان ترکه از سیلاب سرشک فراهم آمده بود پشته پشته در افروختن آن دود از چراغ دیده آتش بر میآید و باین شعار اشعار میکند آتش بزمستان ز گل و مل خوشتر هر دو لوله اش ز صوت بلبل خوشتر در پیش دو چشم مردم سرما خورد دودش بود از دسته سنبل خوشتر و زبان در دروازه دهان بسته خود را در کام ناکامی کشیده چوب خلال را بدندان گرفته در بخاری دماغ مشغول با آتش گری دنست و بزبان بیزبانی گویای اشتعال

استخوانها از لرزه بر تن من همه طق طق کنان چو دندانست و مرغ نفس در قفس سینه خزیده و دود زمهریر از مهر ترا
وزریده ماهیان اگر پشت گرم بدرم بودند افسرده بلکه مرده بودند از درم گرم بود پشت که اندر آب است
ماهیان موسم دی طاقت سرما دارند و بنات نبات در دامن خاک فروکش شده شمع سبز را که بشوخی
کشیده بودند بغلاف کذاشته سر بزیر لحاف پرپنبه برف برده بر نمی آرند فغان مرغان تا بسمان رسیده و
بجائی رسیدند زاغ بمرگ باغ سیه پوش شده و بلبل تار تعلق از دامن گل گسسته فی الحقیقه امروز عیش با مرغ
کبابست که در شاخ سیخ از جزاجز سر گرم نوا خوانی و از چکاچک خوناب غرق عرق افشانیست و شادی
در شیر برفست که در ترقی و فربهی است و پر ظاهر است که درین روز ها بخاری چه قدر با خود میخندد و بخار
نخوت در دماغ پیچیده در مقام حمالة الحطبی دعوی بولهبی مینماید و مقربان پای تختش که بجای زبانیه نشسته اند
و کمر آتش پرستی بر میان جان بسته پیوسته رو بمحراب بخاری آورده بخطاب مستطاب ان بورک من فی النار
و من حولها مخاطب و باعزاز و النار یعرضون علیها غدوا و عشیا سرافراز و ممتاز گردیده شرری با منجنیق شکنجه
و اثر به بشیری نمیدهند و باین ترانه مترنم اند کر فرشته است چو پروانه بر آتش تازد هر که امروز
نه چون دیو که در موشش جا بست مقیمان عرش و کرسی و فرش لحاف با ساکنان عرش و کرسی در لاف
و گزاف خلاصه احوال برین منوال میگذرد و هنوز از شهسوار نوروز فیروز خبری و از آن آفتاب عالم افروز
اثری ظاهر نیست نهایت بمژده و لا تیأسوا من روح الله دل نهاده گوش بوعده نفس باد صبا
مشک فشان خواهد شد عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد داده ایم تا خدا چه خواهد والسلام

و شش بیرون بدامن دوست و محکم‌تر از
عهدی استوارتر از توبه پیران و
دل بی‌مهران و سست‌تر از
وفا جویان و بی‌بقاتر از ترک جفای خوبان
و ارکان این عهد را شید و مشید نمودم
بعد مدتی چند که اگر خللی در بنیان آن راه یابد
کفاره آن کنبدی سازم و چهار طاق
برای تمردین بر پا داشته سالها عصا کش
درویشان شده چراغها در مزار ها روشن
دارم و این بیضه را توکل بلفت نامه کرده ام
و السلام علی من اتبع الهدی
تمام

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و منت خداوندیرا که شکرش نعمتیست و اقرار بمنتش خود منتی در پیکر آدم از دمی صفوت روح نهاده
و نوح را بجودی خلعت نجات داده پور آزر از گلزار خلتش گلی آشنیت و نور طور بر اطوار نور تیش آیتی مبین عهد
خضر را اگر با ابد عهد است پیمبریه و کلمه طیبه را اگر تکلم در مهد یصعد الیه دست رسالت را خاتم از نقش محبت او
در انگشت و ختام نبوت را از مهر او مهر در پشت و درود فراوان بر ایشان و نزدیکان و خویشیان باد و بعد
گوهر دعائیکه پرورده دریای ضمیر است و اختر ثنائیکه بر منطقه مهرش مسیر شایسته نثار انجمن انجم خدم شهریار
کشورگشا جهانگیر جهان آرا فرمانده فرمانروا عدل نگار ظلم زدا طراز تخت و کاه زیور بخت و جاه صباح بزم را
مهری تابان و اوج عزم را ماهی شتابان پادشاه مکرم خسرو معظم خدیو اکرم امپراطور اعظم مالک ممالک فرانسه
و ایتالیا روانش شاد و جهانش بمراد باد شهریارا کامکارا از روزیکه ما بین ایندو دولت جاوید مدت
عهد یگانگی بسته و شاخهای گلبن یکرنگی بهم پیوسته است تاکنون میان تختهای فیروز روزی رفت که رشتهٔ
دوستی در دست الفت تابی نبیند و گلشن یکجهتی از مشرب صفوت آبی خصوصا در این اوان که عالیجاه فلان

اجر

هو الله سبحانه

کتاب منشآت مرحوم میرزا عبدالوهاب متخلص بنشاط که در دولت خاقان مبرور فتحعلی شاه قاجار ملقب بمعتمد الدوله و لکی سرافراز بوده است و شرح احوال ایشان از قراریست که مرحوم قایم مقام نوشته اند و بعد ازین کتاب نوشته خواهد شد

نامهٔ اول

سواد نامه ایست که از جانب خاقان مبرور بامپراطور فرانسه ناپلیون نوشته اند

در حاشیه نیز آنچه نوشته شده از منشآت آن مرحوم طاب ثراه است از آنجمله عریضه بی نقطه که در مدح حال معروض خاکپای اقدس اعلی نوشته اند

ایضاً سواد نامه ناپلیون پادشاه مملکت فرانسه

۱۲۷

از حضرت سپهر بسطت مرحله پیمای طریق مراجعت گشته و از عرض مهربانیهای کارگذاران آن درگاه شرح الطاف
آن فروغ بخش مصابیح دولت و جاه ضیا افزای انجمن محبت گردید و الحمد لله از هر دو جانب دقیقه از رسوم
یکجهتی متروک نیست و کامی جز به نیروی عهود یکانگی مسلوک نه کارگذاران دولت از اینسوا اگر بر الواح ضمیر
نقش بندند صفحات خاطرها از انجانب مرآتی صافیست و هواخواهان شوکت آن انصوب اگر در بیان مهمی سخن
رانند مصداق بانها از اینجانب ترجمانی کافی و از این دو آئینه اقبال دوستان پاکست و منطوق آمال دشمنان
بر خاک بریدان و معتمدان این دولت در انحضرت نسر آسا و بخت سان سایر و عاکفند و ایلچیان و افیجالان آنحضرت
دولت فلکشان اقبال شمال دایر و واقف و در خدمات حضرتین فلک بسطت ثابت و مستقیمند و در عین استقامت [نسبتند و در پیمودن راه ارادت]
گاه راجع و گاه مقیم والسلام تختین ذکری که ما یکدلان را سزاوار است سپاس
خداوند یگانه ایست جل شانه که ما را توقیع الفت از دیوان قدرت اوست و شخص یگانگی در ظل وحدت او همه را
کفیل و هو نعم الوکیل و از آن پس درود بر پیام آوران و راهبران که از کثرت خویش به وحدت او دلیلند و با اختلاف
شرع و افتراق کتاب راهنمای یک سبیل و بعد مکشوف رای مهر ضیا میدارد که چون طراوت دوستی از تواتر نامه و کتابت
و در گلشن یکجهتی خامه را منزلت سحاب نشید رسولان در محفل دوستان تغرد بلبلان و ساحت بوستانست
و سزاوار ما یکدلان چنان که گاه و بیگاه از مجاری احوال یکدیگر آگاه باشیم تا کارها بر کارگاه مقصود نقش یکرنگی [شوق نشهور / آوازه کردون بزن]
بندد و مراد خاطرها از دو جانب بهم پیوندد و در توقف سفیری از جانب دولت روسیه از این چند و در کار
گذاران ما را با او مقالات و مکالمات چند رفته بود و جوابی که بدو گفتیم همین بود که آن را در حلیل در هر یک از امور ما

فضیلت بهرچه شان قبول نهند ما را رضاست و بهرچه رضا دهد ممضی بهرکه صلح آورد جنگ نجوییم و بهرجا شتاب

جوید درنگ یارا دل بر هوای وست و مراد ما رضای او تفصیل مقالات در افلان خبیر آگاه است

شایسته سرآغاز سپاس شهریاری انباز نیست که همه را بدو نیاز است و از همه او بی نیاز در همه هستی خرد او یکی نیست

و در یکتائی او شکی نه و درود و دو افسر پیغمبران و رهبران و رسولان و پیروان را که بدست سعی ایشان درهای معرفت و شناخت

باز است و کار ملک و ملت بساز و از آن پس گلهای دعائیکه از انفاس مسیح برگشایدنه از باد بهار و ساغر ثنائیکه

از لب خضر باز آیدنه از کف باده گسار نثار انجمن مهرآثار شهریار فلک بزم قضا عزم قدر رزم خدیو مهر افسر جم دیهیم دروَر

دادگستر خسرو ماه طلس بهرام جیش ناهید عیش دارای انجم حشم ابر کرم بحر شیم برادر مکرم معظم مفخم امپراطور اعظم که حسرت

دشمنانش چون بهجت دوستان بنگر دستیار یاد و آمال نیکخواهانش چون آجال بداندیشان آماده باد ساخته مکشوف رای خلت آرا

میداریم که در هنگامیکه بر چهر مهرورزان ابواب دولت ابواب سعادت باز و سفیر تقدیر با کارگذاران ما بود و حضرت

همراز بود فلان سفیر یا نامه که فلانست وارد شد لآلی ستایش و سپاسی که در رشته تهلیل و

توحید بتالیف افکار جنانی و تصریف ادوار لسانی منعقد و منسلک آید و جواهر حمد و ثنائیکه در سلک تسبیح و تمجید

تبدویر طباق فلکی و تصییر اشواق ملکی مولف و مرتبط شاید سزاوار پیشگاه کبریا خداوند بنده نواز یگانه را تبه

ساز آشنا و بیگانه موجود کعبه و دیر موجد اقامت و سیر است مقدری که دست قدرت بمثالش در مواد اضداد و

صوری با همه تباین و دوری چندان خاصیت اتحاد نهاد که از آمیزش آتش و آب و امتزاج باد و خاک خلقتی لطیف

چون پیکر شریف انسانی صفت قوام پذیرد و از تفاعل کیفیات متخالفه و تقابل انفعالات مترادفه با حسن الوجوه سمت

المتم

سواد نامهٔ که بپادشاه انگلستان نوشته اند

التیام کیرد و تعلق نفس و بدن با غایت اختلاف از اثر ائتلاف مسجود ملک و مقصود فلک کردد مدبری که از اثر حکمت
بیهمالش چنانچه در اجتماع و اتفاق اضداد آثار رنگ و نتایج نزدیک نهاده تباعد و افتراق انداد را نیز اثر حصول مقصود و مراد
نیز داده است نیرین عظمین آفتاب و ماه رونق بخش این بلند خرگاه و ظهور نور و کمال ظهور در حالت جدائی و دوری این
و آن و تباعد و تقابل مقام و مکانست تعالی شانه و تبارک سلطانه و درود مسبحان افلاک بر روان پاک رسل
و انبیا و خلفا و اوصیا که بتواتر ابلاغ و اخبار و توارد کتب و آثار کاشف پیوند اول و آخر و شارع مسلک باطن
و ظاهر و مخبر ربط قدیم و جدید و مظهر فرق شقی و سعید علیهم الصلوات جمیعاً ما ألف الانداد و خالف الاضداد
و بعد هدایای دعائیه از بسیط خاک بمحمل مطایای افلاک بمنزل استجابت و موقف اجابت شتابد و اذکار ثنائی
که در ادوار انجمن سروش موقع مذکار و مورد قبول یابد نثار پیشگاه حضور پادشاه فلک دستگاه انجم سپاه خورشید
سایه جمشید پایه دوست نواز دشمن گداز عدل انداز ظلم سوز قائمه سیف دلیری پنجه ساعد ملک گیری نظام بخش
ممالک امن ساز مسالک خوف پرداز مهالک سلطان معظم برادر مکرم امپراطور اعظم که تا در دیر مسدس جهان
راهبان فلک هر شام طیلسان سیاه ظلام و زنار بند مجره و صلیب آویز جوزا و ناقوس نواز ثریاست معابد
سخت دگاه و صوامع بخت و جاهش در اذکار زبور خلافت از نغمات داودی آواز و مرغان خوش الحان اقبال
در اوج هوای آمال با انفاس عیسوی دمساز باد ساحه مکشوف رای ملک آرا که گنجور عقود مؤالفت و دستور
قواعد مصادقت و ترجمان سرایر دوستی و مفسر آیات یکجهتی است میداریم
پس از ستایش پروردگار بی انباز خداوند بی نیاز پیوند ساز دلهای یگانه وفاق آموز جانهای فرزانه آفریننده که

با همه جدائی و خلاف از آمیزش تیرگی شب و روشنی روز صبح صادق را جلوه بروز داده و در امتزاج آب و خاک
و ازدواج آتش و باد که اضداد صور یند با همه یکانگی و دوری قوت ترکیب حواس و قدرت ترتیب قیاس نهاده
حکیمی که از ارسال انبیا و ابقاء اوصیا و تواتر صحف و اخبار و توارد کتب و آثار با فراموشی پیشگان عهد الست
پیوند تذکر بسته و اوراق معرفت و شناخت را از تذکار آیات و تجدید دلالات بهم پیوسته است سبحانه و تعالی شانه
و تبارک سلطانه رخشنده گوهر دعائیکه در بساط انجمن ملک واسطة العقد سلک اجابت تواند بود و فروزنده
اختر ثنائیکه بار وشنان فلک منطق فخر و تبسم ظفر تواند گشود نثار محفل حضور پادشاه کشورکشا و شهریار ملک آرا
طراز فرهنگ و اورنگ برجیس خطاب بهرام جنگ فلک شتاب زمین درنگ محسود دشمنان و مقصود دوستان
فرمانروای ممالک انگریز و هندوستان ساخته مکشوف ضمیر مهر تخمیر میداریم که چون دیری گذشته دهری منقضی
گشته که از طرف قرین الشرف آن آفتاب سپهر سروری در طی نامه محبت تکیز از سحاب خامه گوهر ریز رشحه که شارح
حالات دوستی آیات باشد نضارت بخش کشت یگانگی و وداد نگردیده و از اینجانب سعادت جوانب نیز
عندلیب آسا سفیری با صفیر تقریر احوال ز شاخسار امانی و اشواق در گلزار وفا و وفاق بال افشان و
نغمه خوان نرسیده از زمان رجوع فلان تاکنون نه از آن صوب بریدی و اعلامی و از این سو سفیری و پیامی در نیوقت
که فلان وارد اینجد و دواز گذارش احوال آندوست بیهمال اطلاعی حاصل و تذکار عهود سابقه مهیج اشواق
دل محبت مایل گشت نسایم غرایم محبت ضمایم از مهب ضمیر مهر تاثیر در اهتزاز آمد و به نیروی سرانگشت
دبیر شوق در مطاوی این نامه بکهتی ختامه مفتاح خامه مفتح ابواب ارشد ملزوم رسم یگانگی و مرسوم شرط مودت

آنست که نیز یکچند از تحریر مکاتبات دوستانه که دلایل تشیید ارکان موالاتست مراسم وداد را ممهد سازیم
وارسال رسل پاک ضمیر و سفرای صاف التقریر بترتیب مقدمات مصافات که شایح آن استحکام مبانی اتحاد است
پردازیم چمن خضرای محبت رابی تواتر رشح اقلام صدق ارتسام نگذاریم و کوشش کردن شاهد مودت را عاطل
از لآلی عبارات دوستی اشارات نداریم که سلوک این طریقه انیقه هواخواهان هردو دولت را موجب آثار
نیک باشد و اندوه فرای خاطر بداندیشان دور و نزدیک گردد والسلام

طراز آغاز هر نامه بی نشانیست جل شانه که او را نه آغاز است و نه انجام و همه را هم آغاز است و هم انجام
خداوندی که ترشح سحاب قدرتش در چمن دلهای یگانه خضرای یکجهتی برویاند و جنبش نسیم مشیتش در گلبن جانهای فرزانه
گلهای نگارنگ یکرنگی بشگفاند شمیم این کاخ دولت را معطر دارد و نسیم آن غباری بشاخ شوکت نگذارد
و پس از ستایش آفریننده جهان بیننده آشکار و نهان تحیت و سلام بیکران بر روان انبیا و راهبران
و پیروان ایشان باد   لآلی بیقیاس شکر و سپاسی که از مخزن انفاس من تکلم فی المهد
صبیا و منطق گوهر اساس آدم و کنت نبیا در رشته ادکار سبحوا بکرة و عشیا منظم آید سزاوار نثار دربار خدائی
که بناخدائی انبار رسل و انبیا و ابقار کتب و اوصیا کشتی نشینان پایان زورق عبودیت را باشراع شرایع
و بادبان ادیان از غرقاب کفر و طغیان بساحل ایمان و ایقان رساند و از معبر درایت و ارادت ببارگاه هدایت
و سعادت کشاند تقدس و تعالی شانه العزیز   سلامی چون آفتاب رایش تابنده
دعائی چون سهم عزمش شتابنده ثنائی چون ارکان بخشش پاینده و تحیتی چون آثار بخشش فزاینده نثار انجمن

خدیو فلک پایه و بلند اختر خسرو اعظم اکرم برادر معظم مکرم امپراطور انجم پادشاه ممالک فرانسه و ایتالیا ساحت لوح

ضمیر الفت پذیر را از نقوش حجابی و تغییر پرداخته بر صفایح یکجهتی و یکرائی مرتسم میداریم که فلک

خداوند را بنده ایم و کردگار را پرستنده که بی سزا نبخشد و سزائی هم او ببخشد گل از گل آرد و مهر از دل آرایش

بوستان از چهر گلها دهد و آسایش دوستان از مهر دلها بلبلان با هزار دستان در پیشگاه دستان شاخ کاشف اسرار

باغ سازد و بریدان بهیچ دستان بلاغ از پی داستان همدستی دوستان واسطه ابلاغ و پس از ستایش یزدان پاک

درود ما بر پیام آوران نیکوئیها و رهبران مبدأ و معاد و از آن پس سلامی دوستانه و تحیتی بیکرانه نثار انجمن

مهین خسرو یگانه شهریار کامکار نامدار خدیو جود گستر عدل شعار کرم پرور بیدریغ خداوند تمکین وسیع نیروی دست

جهانگیری قوت بازوی دلیری همایون نوای نای کشورگشائی برتر آوازه صیت گیتی خدائی پادشاه و بجاه فلک

دستگاه برادر معظم مکرم امپراطور اعظم اکرم شهریار ممالک فرانسه و ملک ایتالیا لا زالت رایات اقباله ملفوفة بالعز

والنصر و قصور جلاله مصروفة عن الکسر و القصر ساخته مکشوف رای مهر ضیای گرامی میداریم

ستایش و سپاس خدائی را رواست که فلک دوار فلکی است بنا خدائی جودش از دریای متلاطم وجود بساحل

شهود رسیده و بحر ذخار قطره ایست بجنبش نفس رحمانی منتشش از ترشح غیب بساحت ظهور چکیده قمر اسم سفیر آسما

سیاریست که با مشیر برجیس و پیر تیر با نظار دوستی متصل گردد و در غیبت مهر منیر آثار نورش بر بساط بسیط

درود وافر بر سفیران مسافر بیان و پیمبران وافی عهد صافی جنان که بگفت راست و کردار نیک ناظم مسالک

دور و نزدیکند   چندانکه نظام دنیا و دین و قوام دولت و ملت مبین معاضدت سلاطین

آیت را و دبیران دوستان از عامل اصل ارابع
وجسمی و مهر افزودن بده است و لی از انجا که
ثمر آن آن درگاه که امیدگاه ماه تابان است از
[illegible] لی نیازی لی است متقرب [illegible] آورد
ناچیز غضب [illegible] خشم [illegible]
صید اسد و حمل و ثور و جدی را ابیات [illegible]
اگر در [illegible] کاروان آن [illegible] عیان نماید [illegible]
جاه [illegible] بیاید با حرجلی [illegible] صدق [illegible]
التفات آن [illegible] این بنده [illegible] گران [illegible]
نقدان [illegible] نمود و [illegible]
از نور [illegible] نیشان [illegible] ایوان والا
سند [illegible] است [illegible] نظام این
امر [illegible] خاص [illegible] از [illegible] ناص انوار
[illegible] اختصاص [illegible] نماید دارد
[illegible] و السلام

ومطازت

در جواب ذریعهٔ محمود شاه افغان فرمانفرمای قندهار

ومظاهرت خواقین ومطابقت آرا رزین وموافقت افکار متین منوط ومربوط است کوهر مسعود ختم محمود فروزان

اختر برج سلطنت وشهریاری رخشان کوهر درج خلافت وتاجداری نهال سرافراز بوستان دولت واقبال

زلال روح بخش چشمه سار سلطنت واجلال جمال افسر واورنگ کمال دانش وفرهنک پادشاه دیجاه کامکار نامدار

لازال مرتقیا فی مدارج الاقتدار زینت افزای افسر دولت وضیابخشای سپهر شوکت بوده مشهود رای مؤالفت

آرایش باد که در هنگامیکه باره عزیمت صرصر اثر مارا در رحم دشمنان بوسا ر ورغم سرکشان اقطار تاثیر شهاب اثیر

ورای جهان آرا بر ساحت استیفای بیمای یاران واستبقای پیوند دوستداران با تابش مهر منیر در اقطاع ساحت (مکسار کردن)

بوستان آغاز نوبت ربیع وار باغ خاطر دوستان با برک وسازی بدیع کارگذاران شوکت را از کار دشمنان

دین ودولت از هر طرف آسایشی حاصل وخاطرها از هر سو بدل آسائی دوستان وهواخواهان مایل افتاده بود

نوگل شاخسار وفایعنی صداقت نامهٔ محبت التوا از گلشن یکرنگی دمیده وبترشح سحاب یکجهتی پرورش دیده از

دست بریدی شیدهٔ پیشگاه انجمن همایون رسید نواساز هزار دستان خامه گردید بشارت ارتقای انجاب سلطنت (پیچیده شدن)

مآب بمدارج شوکت واقتدار واستقرار بر سریر فرمانروائی واختیار که قدیما مراد خاطر مهر نهاد ما سرور (زنده کردن)

افزای ضمیر منیر واشارت واستشعار او بمصالح معاضدت ومظاهرت واستظهار او بمظاهر مصادقت وموافقت (جمع مدرج محل رفتن)

مهیج مواد مودت والتفات خاطر خطیر آمد در طی مصادقت نامهٔ دوستی ختامه سطری چند از مودات وفاق (کنایه از کوک کردن است)

وموجبات اتفاق نگاشته مشهود رای انور وضمیر عاطفت گستر داشته بود این جمع در کافهٔ عالم ظاهر ودر نزد ناب آب

اظهر است که مارا باقتضای ملکات رای ملک آرا که دستور مآثر رافت وگنجور زخایر رحمت وقانون

بکارگزاران نواب ... السلطنة العلیه نوشته ... خدمت علامة العلمائی ... نوشته شد

بشیخ احمد احسائی نوشته شده

۱۳۴

مکارم الطاف و میزان مراسم انصاف است با هر کس با زدوستان در روند دیگ شرایط تلطف مبذول افتاده بر معارض حقوق و داد ابواب اعداد کشاده ایم استحباب در فاتحه کار تاسیس موالات را خود بنفس نفیس پی سپار طریق ملاقات و مرّة بعد اخری خاطر مهر مظاهر ما را بدیدار بهجت آثار قرین انواع سرور ساخته طلب معاضدت و مظاهرت را با یکدیگر در مجالس عدیده بنجهار انده و آیات مظاهرت را در مصحف شهود و بالمشافهه خوانده اند و از آن زمان تا کنون انتزاع دولت موروث او را از دیگران حقی یا و عمری در حصول انمید ها منتظر و متنهز مانده ایم اکنون که بعون الله المعین مدام مرام در جام و آنجناب در صدد دست سروری سرمست صهبای کام است لا یشک رسمی از رسوم یکجهتی و یکانگی را از اینجانب مهمل و متروک نخواهیم گذاشت و برعایت حقوق سابقه و پاس مراودت لاحقه در حال و استقبال زیاده از اوقات ماضی مبانی الفت و وفاق و مراسم مودت و اتفاق را علی حسب مقتضیات الامور از نزدیک و دور مشید و ممهد خواهیم داشت و انشاء الله الودود از اثر این اتفاق که مایه اتساق دولت و شوکت است دشمنان مقهور و دوستان مسرور خواهند گشت والسلام

الحمد لله الذی شوقنا بلقاء الشیخ الجلیل والحبر النبیل قطب الاقطاب و لب الالباب حجة الله البالغه و نعمته السابغه اضحت به دوحة العلوم غصنها سمقا و امیط عن صباحها من الجهل غسقا علامة العلما و اعرف العرفا و افقه الفقها ادام الله بقائه و یسر لنا لقائه و بعد لا یخفی علیک یا بدر اهل الدین و بحر تلة الیقین کعبة الفضائل و نقاوة الخصائل انا نشتاق الیک شوق الصائم الی الهلال والعطشان الی الزلال والمحرم الی الحرم والمعدم الی الدرهم و نرجو منک بعد وصول هذه الورقه ان تقدم بالعطف والشفقه و توجه الینا و توقف برهة من الزمان لدینا

بعرض مقدس عالی میرساند که سر رشته ... که این بنده ... از فیض سعادت حضور آن قبله گاه معظم دور است ... و به معنوی توجهات ضمیر ... فیوضات ... باشد عدم ... تفضیل اوقات ... گرامی ... کامروا ... و موطن ... شرایع سلام و ارادت

بجناب قدوة العلماء آقا سید علی نوشته اند

حتی نستفیض منک و انت السحاب المطیر و نقتبس و انت السراج المنیر و نقتطف و انت الروض الظاهر و نجتنی

دفع کشتن کردن

و انت الشجر الباهر و اذا عییتم فاصیبوا و ان منزلکم عندنا الرحیب و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

دیر بماند

متع الله المسلمین بطول بقاء سید الافاضل و سند الفضایل مفخر الانساب بالنسب الرفیع و مغذی الاطیاب

بالحسب المنیع فروع اصول الدین و اصول فروع الیقین علامة الاعلام مجتهد الایام مرجع الاسلام حفظه الله مفیدا مفیضا

ج ... سوار و مرد عزیز دو در جنبه

و لا یخفی علیه بعد ما یکشف لدیه سرورنا ببقائه از من مواهب الله تعالی و سوابغ کرمه فی العباد و تواتر حکمه فی مصالح

العباد ابقاء الوداد و القاء الاتحاد من اولیاء دولتنا البهیة السنیة و وکلاء الحضرة العلیة القیصریة لا زال الناقی مهد

العهد رضیعی لبان و فی حلبة المجد جوادی رهان قد ارتبطت سحب لولا فیفد و المسلمون فی ظل السلامة و خلطت انوار

نیرانی

الهدی فیروح المشرکون فی ظل الندامة و لیعلم انه وصلت مواکبنا الباهرة الی دار الخلافة القاهرة و انصرفت الاسود

الی الغاب و اغمدت الابطال فی القراب عرض علی حضرتنا انه قتل المرحوم علی پاشا و ودع دار السلام و سلم الامر الی

بیشه ... شیر

جناب سلیمان پاشا استودعه المقام و وصل الخبر منها الی حضرتنا و هی اقرب مسافة من مستقر ملک الخلافة فاذا قدرنا

فی صحف الاتفاق ثابتا علی ذمة همتنا الکریمة اطلاق زمة العزیمة الی تنظیم امره و تعظیم قدره و تنظیف شارعه و تلفیف مصارعه

و اسالة مصادر رایه و ازالة موارد نهیه و تیسیر مهامه و تدمیر مخالفی مرامه حتی یوصل الیه من لدی الحضرة البهیة العثمانیة توقیع

بلاد گون

رفیع یوقع فی صدور الناس و تشریف شریف یخلع عن الامر لباس الالتباس لئلا یبقی دار السلام فی ایدی السقام

احواله

معصوم الاساس و مشرب السلامة باحجار الملامة مثلوم الکاس و بعد علینا کفایة مهماته و ازاحة ثلماته و رعایة

بالیشر گشته شده

و اصابة آماله فی کل الامور مدی الدهور و علیک بعد ما وصلت رسلنا الیک و کشفت سریر شالدیک بر غیب

بلکریه جار و تله عز ترقیم یافت

موافقیه وترغیب جادیه بان منشر شمایم عزایمنا فی کل باذ و تقرع بما تسمع سمع کل عاکف و باد ثم علیک ابقاک

ان لاتتهی تمالیق تشبانک فی اعانة رسمه عافیه وو سمه خافیه ولیعلموا قطان ملک البلاد انا امرنا شبلی غاب الخلافه

وو بلی سحاب الشرافه والی ملک سلیمان حافظ وسواحل عمان و محمد علی میرزا ناظم ممالک خوزستان و لرستان و کرمانشاهان

بان یکونا موطنین مراغبین ان دخل علیه واهنه وفعاها وان خرج علیه طائفه منعاها حیثما وقع داعیه ایداه بجیش اولی

بطش وطیش ممدین له فی کل مخمصه وعیش فلا یشتبهوا لهم ان بدا لهم من جانب اتباع الوهابیه نهضه و رکوض ولا یبدوا

فیهم وحشه ونغوض فان المسلمین اصبحوا بعضهم اولیا بعض ولا یرضوا فی شبهه الاجماع بنقض فرض والسلام

اعلموا انه لما طلع من مطالع الاقبال طلایع کتائب اجلالنا علی ربی هذه المجال واطلع الروسیه علی وصول مواکبنا السنیه

وامرنا مقدمه موکب کوکب فلک الخلافه البهیه نایب السلطنه العلیه عباس میرزا بتسخیر قلعه اشوشی ارسال الحذر

لونکونیک حاکم الکنجه بامداد المحصورین مع جنود المقهورین فلاقی العسکران و تصادفوا فتصادموا مصادمه الکفر والایمان

ومصادمه الحق والبطلان والحق فایق قاهر والباطل زاهق وابر والکفره طاغوا و باغوا واطاقوا واطلاقوا فاشتاقوا

الی الموت اذ لاقوا سبیلا الی التعابر فولوا مدبرین و تولوا الی مقبره قربت من تلک المعابر فقادوا الوجل وساق الاجل

الی ذاک المساق والتفت الساق بالساق واحاطت بهم الجیش احاطه خزنه الجحیم باصحاب النفاق واوقدت علیهم

ضرام الحراب واورت لهم زناد الحراق وجرت الیهم انهار السیف وجداول المزراق من حمیم وغساق فاصبحوا

دماؤهم مسکوبه واموالهم منهوبه وقلوبهم مضروبه واجسادهم مصلوبه فلما اقربت بیض اشعه الابصار وارخیت سدول

اللیله الظلما رعیت ذهبهم وعجزوا عن الوقوف وخرج قایدهم مع من بقی من علاله السیوف وحثاله الحتوف نعشا

الظلم

[illegible]

بجناب حاجی محمد حسینخان مروی قاجار

[illegible]

بشیخ موسی کاظمینی نوشته شده

الظلمه مخوف و رضوا من الغنیمه بالهزیمه ومن الذهاب بالارياب فطرحوا آبائهم واموالهم ووضعوا اوزارهم واثقالهم حتی الفضه والذهب فی مواضع فاضه و نصب و عددا ما تعدوا من المحسنین و عوقبوا و تعاقبوا الجنود لاثر الملاعم بن نصرتهم فتحصنوا الحصار و وقع فی الطریق و احاط بهم فوجا من تلک الفریق سیوخذ و نهم بعون الله اخذا و بیلا هذا جزاء من اتخذ من دون الله سبیلا والسلام

الحمد لله الملک العلیم مالک الملوک علام الغیوب لا یقبض ملک الا بسلطانه ولا یبسط علم الا ببرهانه والسلام کماله علی النبی و آله سیما مالک ملوک الولایه والوصایه و عالم علوم البدایه والنهایه وبعد فقد اتی ایها الشیخ الجلیل و الحبر النبیل متع الله المسلمین ببقائک و اتانا بلقائک منک الینا کتابا کاشفا حجاب الارتیاب عن وجوه الالباب جاء و باجمله من الحکم و الآداب و اتیت بما لدیک و اودیت ما علیک من المواعظ والنصیحه باخبار صحیحه صریحه و علی الله ان یوفیک اجرا جمیلا و یزیدک فضلا جزیلا و نحن نرجو من الله المستعان ان یوفقنا بطاعته و قضاء ما وجب علینا من العمل بتلک النصایح والحکم و یقربنا الی ما یحبه و یبعدنا مما یبغضه و یعصمنا من الذنوب و یحفظنا من الخطوب تغیر ما تغیر النعم و یرفع ما ترفع القسم و یقطع ما تقطع الرجاء و یرد ما ترد الدعاء و تحبس ما تحبس غیث السماء و یزیل ما تزیل الاعتزاز و ینصرنا من السماء بنصرته و یمکننا فی الارض بقوته ولینصرن الله من ینصره ان الله قوی عزیز و لک المنه بالمفاوضه التی اصبحت علینا کالغوادی مفضه و مطار النصح منها مستفیضه ثورت منها ریح القدس و انتشرت بها فوایح الانس ضربت بیدک ینابیع المطالب حتی صارت لها ملاعب و شوقا الیک شوق الظمآن اشرف علی الماء الی الورود و شغفت علینا بارا قبک ری الاعتذار فی کاس العقود و انا العلامه الخبیر و النحریر البصیر محقق الدقایق مدقق الحقایق الحاج میرزا محمد سلمه الله سبحانه فهو ذاک نستفیض منه و نستعین به

عمن سواک و اما عنک فاجبنا اقتران الفرقدین و افاده الخبر الواحد غیر الاثنین والسلام

تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیئ قدیر و بعد فقد اتانا منک کتاب مصدق لسانا عربیا تضوع منه (منتشر بوی)
عرف المعارف منشرا و مطویا والعجب ثم العجب انک دعوتنا الی التوحید و نفی الشریک عن الله الحمید المجید (بوی خوش)
و نحن من بدیه مفطورون علیه نحدث به قدیما و ان هذا صراطی مستقیما نعم وجدا و لیا نتاکتابک دلیلا علی انک قد
اخذت فی هذا الطریق سبیلا اذا لا تتخذوک خلیلا و لا تجد و لسنتنا تحویلا و المومنون بعضهم اولیاء بعض و عز من قال
و ربطنا الی قلوبهم اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات و الارض و قد ذکرتم انکم ترسلون عالما منکم الینا لنطلع علیکم
و تطلعوا علی ما لدینا و لیکون لکم ما لنا و علیکم ما علینا فارسلوه من لدیکم انما المومنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم و عملوا
فیه فانما المعروض علی حضرتنا من مذهبکم غیر ما تکتبون و الناس من عندهم یقولون و یسمعون و ان یتبعون الا الظن
و انهم الا یخرصون ثم استعجلوا حتی ینکشف من امرکم الحجاب و یرتفع الارتیاب و ظل المسلمون فی ظل الوداد و نحن (خرص دروغ گفتن)
الموحدون و لا یلیق بنا الا الاتحاد فیا حبذا ان صحت الاعلام و اتفقت منا و منکم الاقوام و لو انفقت ما فی الارض
جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم انه عزیز حکیم ان الله هو ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم و ان
کان الامر کذا فهذا اتفاق المسلمین و کان حقا علینا نصر المومنین نمدکم باموال و بنین موقعین علی شبل بحر الخلافه
و من له حلی سواحل العمان قدره و شرافه حسینعلی میرزا ان یعاملکم بالموده سرا و جهرا و یمدکم بما تستمدونه برا و
بحرا ان الله سخر لنا الامصار و دبر لنا البحار و هو الذی یسیرکم فی البر و البحر انه علی ما یشاء قدیر و الحمد لله علی
ما هدانا و السلام ادام الله عزه و اقام نصره و متع به المسلمین و ایده لنصر الدین فانه وصل

شفی انه بما عاینت فی رباع الرابعه [illegible]
علی الرباع من انواع الدرر البضاعه [illegible]
و بعد یا نجی [illegible] من اللؤلؤ نال الینا منک [illegible]
سبیل العلم و سبیل العلم و اذهب [illegible]
الینا و ضعنا علی یدی عدل ما لنا و ذلک
انجاب کیف اخبرتنا بالجواب فذلک [illegible]
[illegible] ورود وارد [illegible]
[illegible] اول حل العقد مشغول [illegible]
[illegible] الان الینا و نحن فی دعوة
[illegible] والسلام

در وفات مرحوم میرزا بابا مستوفی
برادر شیخ میرزا موسی نوشته

عبد احیاه ربه بالکلمات و اماته بالحیات [illegible] و بعثه
[illegible] سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث
حیا جعله ربه رضیا و کان تقیا و لم یکن جبارا
عصیا عبد ضعیف [illegible]

بجناب عمدة الفضلا میرزا ابو القاسم نوشته اند

الی حضرتنا کتابک احسن الله تعالی مآبک مبتدأ بتحمید الله الحمید وتمجید رسول الله المجید حاویا حالات ملک الحدود حاکیا ما جرت علیها من تطاولات صعود مبشرا ببشارات المغام ویا حبذا ان صحت الاعلام شارحا استجبارک من معاشر المسلمین لدفع الکفرة والمشرکین ناصر الدین الله طالبا بذلک رضاه مهدیا بهداه اتاما یثبت فی طی الدرر فتبلیح من استیلاء الوهابیة وافعالهم الشنیعة علی قد استوقدوا ولاعلی بلاد النجد وما والاها ثم الحجاز وما جاورها فی امرهم الولاة والاشراف وتساهل حماة الاطراف حتی انبسط البغی برا وبحرا وانتشر الشر شرقا وغربا فانحدروا یمینا وشمالا وتکثروا رجالا ومالا وهتکوا حمی الدین وسفکوا دم المسلمین وکانهم رأوا حوزة الاسلام بلا حام وراع فسرحوا فیها بلا رهب ولا ارتیاع وترکوا حماة ملک الثغور کانهم سقوا کاس الحتوف ولکم ملغوا بحیلتهم ما لیس یبلغ بالسیوف وللزمان صروف نهضة ووقوف ثبت ومحو تکدر وصفو کم صلحت الامور بعد فسادها وانسدت الثغور بعد نفادها وانطفت الفتن بعد ما صلت وغضت الدواهی بعد ما جرت ولطالما کانت الدعائم ثلمت والمناظم انخرمت والامور مارت والفتن ثارت والرسوم تغیرت والسنن اضطربت فصرف الله ذلک باولیائه ونصرهم علی اعدائه وان ذلک علی الله یسیر والی الله المصیر کم من حق بال فاده الله وکم من باطل ضال الله فازاله ولیعلموا آناء والسلام

ما شهریار معدلت مدار سیارکان بهر عام از پی تعدیل ایام راه سپر بیت الشرف وعتبه علیست بیت الشرف افادت: افاضت بوجود مسعود جناب حقایق وشرایع انتساب دقایق وبدایع اکتساب المقتنی من المنقول بالمعقول المجتبی من الفروع بالاصول مفخر مفاخم الآفاق مصدر مکارم الاخلاق المکنی عن صاحب الشرایع صلوات الله علیه اسمه المصرح بالآثار المنتسبه الیه رسمه مجتهد الزمان علامة الدوران مقتدی الانام مرجع الاسلام

میرزا ابو القاسم حفظه الله تعالی حضرا غائبا ذاهبا آیبا مشحون و بعد مکشوف رای سعادت آرا میدارد که در آن

اوان خجسته که ما را میعاد روضه رضیه بضعه احمدیه علیها و علیه آلاف التحیه بود بعد از استسعاد موکب مسعود

بورود دار الایمان قم و خاطر مهر گستر را که توسن سپهر رام و جنیبت دهر در لکام است بسعادت هر عام قادماً

جلالاً عزیمت بیت المألوف و مدرس مأنوس آنجناب باست فی حفظ الله محروساً عن الدروس را من کبریا شوقی فوق

تحریر عازم آن سعادت خلف و قره باصره دین مبین میرزا جمال الدین و سایر منسوبان آنجناب را مشمول عاطفت

بیکرانه داشتیم از آنجا که باطن را بر ظاهر مرتبتی ظاهر و معنی را بر صورت رجحانی باهر نشر فوایح افاضات لذ

اهتزاز ضمایر و شورش سعادات را مدار از یکرنگی خاطر است در غیاب آنجناب ابواب شهود غیبی از خاطر ما در محلس

قدسی هر روز زیاده بر اوقات پیش ضمیر عطوفت اندیش فایز افاضات گشت و چون هر ساله بدست میمون

آنجناب از سرکار همایون وجهی بارباب مسکنت عاید و بمعنی منتج آثار و فواید بود اگرچه در ینوقت نیز وجه مزبور

در وجه فقرای قم مبذول و عاید مستمره علی القاعده معمول شد ولی از اینکه بی مساعدت ساعد آنجناب که مقالید

سعادتش در آستین است فتح ابواب صواب بی نیروی خیرات و مبرات میسر نخواهد بود اسیف بعمل لکن فی

ید الطل وجهی که هر ساله بدست ایشان در وجه جمعی از مساکین پریشان مبذول میرفت مصحوب فلان ارسال داشتیم

که در آنجا بارباب احتیاج رسانند و این وسیله همایون را یادگار خاطر دانند والسلام

وجود مسعود عالیجناب قدسی آداب مؤسس قوانین الفروع والاصول مرسم معالم المعقول والمشغول حاوی

الاصلین جامع الفرعین مرجع المغارب والمشارق صانه الله تعالی عن البوائق والطوارق علامة العلماء الافاخم ابو الفضائل

ولمعا...

[illegible]

والمفاخم میرزا ابوالقاسم ابقاه الله محفوظاً و ایّانا ببقائه و لقائه محظوظاً از آرب نوائب محفوظ و محفوظ و بر رای
صوابنمایش مشهود و مکشوف باد که سعادت نامهٔ گرامی واصل و از فحاوی محبت مطاوی مهیج مواد اشواق خاطر
ارادت مایل گشت و چندان ضمیر منیر بتلاقی آنجناب شایق افتاد که اگر نهضت موکب جهانگشا بمسالک جهاد
در پیش بود بمقتضای خاطر مهراندیش دریافت صحبت آنجناب را عزیمت اشرف عزّ تصمیم می‌یافت اشعاری ببعضی مطالب
که سابقاً اظهار داشته بود نموده بودند از آنجمله یکی امر مصطفی قلیخان تشیز است که هفت سال پی سپر طریق خلاف
ما گشت و بتوهمی باطل باعث خرابی ولایات و تضییع نفوس و سفک دماء مسلمانان شد و آنهمه رنج و خسران دید
مخالفت او بردیم و بهیچگونه او را نیازردیم نفس موسوی با قوت نبوی از پی عفو گوسفندی که بخلاف راعی آن گامی چند
برداشت مستحق چندان جزا نشد ما با رنج کذا البته جزائی درخور آن جرم خواهیم داشت و ازین پس نیز بر حسب تمنای آنجناب
او را بی کفاف معاش نخواهیم گذاشت اینکه نوشته بودید عزیز بود ذلیل گشت تعز من تشاء و تذل من تشاء عزت
و کدام ذلت از این بیش بظاهر عزتی با تشویش داشت و حال راحتی بی ذلت و عزّ من قال و ما ارسلنا
فی قریة من رسول الّا اخذنا اهلها بالبأساء و الضرّاء لعلّهم یضّرّعون زهی سعادت که اکنون از اعادتی باضراعت
مقدور است و عزتی با قناعت میسور در خصوص آفت مزروعات قم شرحی داده بودند و زبان خامه را بمواسات
و تأثیر زیاده گشاده از این سانحه خود بوضوح پیوست که ما ظلمناهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون در میان تکلیف
آنجناب در تکالیف دیوانی تخفیف رفت و آفت آسمانی پدید آمد بلی بکوشش و تدبیر تغییر تقدیر نتوان داد
انّ الله لا یغیّر ما بقوم حتی یغیّروا ما بانفسهم و این قاعده در بعضی دیگر از ممالک و امصار مانند ترشیز و امثال آن جاری است

[illegible]

و گرنه پیشنهاد خاطر شهریاری جز ترفیه عباد و تعمیر بلاد و آرایش عالم و آسایش امم نبوده و نیست و لو ان اهل القری
آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض ولکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون وجود ما سایه وجود مطلق
و قدرت مستهلک در قدرت حق است آسایش کس در پناه سایه بی تخلف از شخص صورت نخواهد بست هر که در
سایه اختیار ما آسایش خود جوید از طلب رضای خدا ناگزیر است یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام و دیگر
اینکه ما را در سهمای سلطنت و فرمانروائی متبع سلاطین قبل از بعثت اشارت کرده بودند هر دوری طوری
و هر ملتی مقتضی دولتی لو شاء ربک لجعل الناس امة واحدة ولا یزالون مختلفین و در این اختلاف حکم و مصالح
بیحسابست و لیتذکر اولوا الالباب ما را با سلاطین ملل دیگر نسنجند و اگر اختیار عدلی جور نما بینند بر نخندند عسی ان
تکرهوا شیئا و هو خیر لکم مصادفت امت احمدی صلعم سلاطین اسلام را محمدتی کافیست و اینگونه مکاره را که مستلزم
خیرات بسیار است بر جورهای پادشاهان کفر که اثر آن جز رفاه نفوس اماره و رفع موانع شهوات غافلین
نیست مزیتی وافی هزار و دویست و اند سال در ملت احمدی صلعم گذشته و هر قرنی قرینی و ملتی گشته است و جل
من قال ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات اگر در سروری
این ملت غرا یکی از سلاطین سابق را بر ما سابق یابند و حجت نمایند رواست والحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من
عباده المؤمنین و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین از آنجا که پیوسته آنجناب باقتضای کمال محبت و
گاه و بیگاه با اشارات ناصحانه و تکلیفات مشفقانه و مواعظ مستحسنه خاطر ما را خوش داشته اند ترغیب بر تخفیف
حقوق دیوان از رعایا و امثال آن می نمایند بمفاد من جاء بالحسنة فله خیر منها در این اوقات که از مذهب کفر و طغیان

تکبار جدال و عناد بر ساحت حوزهٔ اسلام در اهتزاز است و بمقالید اجتهاد در سلک جهاد ابواب نیل سعادات
بر عارض مسلمین باز ما نیز آنجناب را از روی کمال ارادت بفوز این سعادت تکلیف می‌نمائیم و مامول ما همه آنست که این
مسئول بی تکلف بقبول افتد زیرا که عمده تکالیف آنجناب بر ما تخفیف حقوق سلطانیست که اگر از رعایا مازیافت
شود صرف موسوم غازیان و تهیهٔ اسباب احتشام اسلام خواهد شد و در تخفیف آن اگر ثوابی باشد از مجرد قبول
امر آنجناب خواهد بود و گرنه اخذ وجوه دیوانی را خصوصا در این اوقات عقابی نیست و در ترک آن بنفسه ثوابی
و اقدام در مسالک غزا بقطع نظر از تکلیف ما مستلزم اعظم مثوبات و اجل حسنات خواهد بود والذین آمنوا و هاجروا
و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و اولئک هم الفائزون و اگر آنجناب قعود خود را از
جهاد بقوانین اجتهاد حجتی آرند در اغاثت اصحاب مقلدین و حالع علما و متقلدین شرع مبین که زیاده باید جاهد و ساعی
در نصرت دین و خائف و هارب از قعود و تخلف از مجاهدین باشند و انما یخشی الله من عباده العلماء عذر نخواهند داشت
در ضمن مفاوضهٔ گرامی بسطری از نصایح و حکم بالغه که ناشی از الطاف سابقه بود اشارت کرده در ذیل آن ادای
معذرت از فرستادن فراش و امثال آن فرضی محال آورده بودند سبحان الله ما را از آنجناب جز این مقصود منت
و همین سیاق مراد خاطر مسعود ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و اگر العیاذ بالله خاطر ما را از تکرار
نصایح آنجناب باعتبار منافات با مقتضیات عادات بظاهر آزردگی دست دهد پاداش آن همانا نشر
آثار الطاف و بسط اخبار اعطاف ضمیر اقدس خواهد بود که جز از خلوص ارادت و محبت نیست و لی مستلزم
تراکم ارباب حاجات و تزاحم خاطر آنجناب از تکثر مسائل و مهمات است بهمان توقعات و پاس قدم از آنجناب

بجای پرخاش صدهزار نوازش است وما اریدان اشق علیک ستجدنی انشاء الله من الصالحین ایضا

مکتوب گرامی که هر سطرش مخزن لآلی حکمی وافی و هر شطرش مخزون صدری پاک و دلی صافی عقده‌گشای

خاطر ارادت مایل در هنگامی که از نسایم مودت شمایم اشواق شاخسار ارادت ذخایر در اهتزاز و دیده امید

در انتظار خبر سلامت وجود مسعود آن روشنی‌بخش بصر بصیرت باز و اصل پیشگاه التفات افتاد آشفتگی خاطر معتقد را

اعلان داشته بودند که العیاذ بالله بدان وجود مسعود رحلت موعود نزدیکست و از آن پس از دوری آن شمع جمع

فضایل انجمن سرور دوستان تاریک اطال الله بقائک وانا لنا غر لقائک این چه افسانه تلخ و سخن جانکاه است

و وداع دوستان ناکرده ساز سفری چنین پسندیده نیست امید ما همه آنست که بخواست خداوند جسم و جان

در امسال همایون بدان صوب باصواب بویم و سعادت ملاقات آنجناب را در سالهای دیگر بکام خاطر جوییم از فیض

بخششهای آنجناب بما معتقدان بر سر عزیمت دوری و داست و درین نزدیک وقوع اتحاد دوزار کرمت

خداوند ووددود در طی نامه عفوانگیز بشرح بی تقصیری گرفتاران ترشیز پرداخته حکایت ثواب صفح زلات را

بروایت احادیث و آیات مقرون ساخته بودند قریب بهفت سالست که آن بدبختان رخت به پناه خذلان و جدال

کشیده موجب اندار رعایا و اهالی و تضییع نفوس و دما و تخریب امصار و انهار آن حوالی گردیده اند حال که

بوخامت رفتار خود گرفتار افتاده تا عبرت مفسدین کشور و حیرت سرکشان دیگر باشد عقوبت ایشان ضرور

و ترک سیاست بی حجتی ظاهر از رسوم ملکداری دور است حیث الخلائه مضروب بمرادهما لیقصین الذین من عفو

و من بهم اگرچه عفو قصور زیر دستان مایه خشنودی خداوند غفار و این معنی مستفاد از مفاد آیات و اخبار است

کذلک

ولیکن نه هر عفوی چنین و نه هر جرمی در خور این است العفو عند ظلم ظلم و بالجمله آیات و اخبار وارده در ثواب

عفو و فضل معارض نصوص حساب و عدلست پس نیل ثواب مخصوص عفوی بشرایط خواهد بود و گاه باشد

درین ماده متحقق نگردد مقصرین ترشیز هشتصد کس بیش و همه مستوجب عتاب و سزای اعمال خویشند اگر آنجناب ضامن

و کفیل ثواب موعود میکردند حجتی بدین شرح نگاشته بمهر شریف مختوم داشته ارسال دارند که ضامن اجر در قیامت

هستند اگر بدین عفو ثوابی مترتب نیاید و گذشتن از جرم هشتصد نفر از بندگان خدا موجب عفو جرایم یک بنده

ضعیف نگردد حسنات اعمال خود را بدین ازار از عهده عهدی که رفته است برآیند تا ما نیز همان وثیقه را در

بمعنی تقابل

پیشگاه حشر حجت خود ساخته اکنون از عقوبت ایشان بگذریم اگر آنجناب بدین معاهده راضیست نامه ضمان را فرستاده

تا ما نیز در زمان خط امان دهیم و الا قلا این ضمانت نامه را چندان و رندانند متون تفاسیر حکایت ذی الکفل و کنعان مسطور و مثبت

کنعان کافری خود پرست بود بضمانت ذی الکفل از عذاب جحیم رسته بنعیم جنت پیوست نه آنجناب را که اعلم علما

ملت احمدیست بشهادت علما رهتی کم از ذی الکفل میدانیم و نه ما که خدا را بیکتائی پرستیده ایم در جرم فزون از

کنعانیم با هر جرم که هستیم منت خدایرا که خداپرستیم خدا را بیکتائی پرستیده ایم و خود را بنده ضعیف دیده اگر ما

با همه ناتوانی از سر جرم دشمنان خود که بر سر خود پرستی بودند بگذریم ضمانت عفو خدای توانا از جرم ما و دوستان

و بندگان سهلست والسلام از استماع واقعه هایله و اطلاع بر حادثه نائله یعنی ماتم

البهه

جانسوز آن گرامی فرزند مسافر بقانه بدانسان خاطر ما آشفته است که شطری از آن در طی سطری چند گفته آید

مردم ما نرا مردمک دیده مردمی در آب غرقست و فرقدانرا از گرد اخگری فراق دیدگان خاک بر فرق ملی

چون پیکر آن مردم دیده مع

بناصرالدین میرزا نوشته اند

۱۴۶

جستن بقا از این نیستی هستی نما طلب آب از سراب است و بنیاد این دهر خاکی نهاد بر آب باد در دست ثبات و آتش در خرمن حیات انا لله و انا الیه راجعون اگر بر آن بهشتی مرغ قفس تنگ گشته از فضای خارستان دهر گذشته جای اندوه نیست اکنون با مرغان قدس در پرواز است و بر شاخسار طوبی بنوای طوبی له و حسن مآب نغمه ساز عجب آن بود که آن ملکی خلقت قدسی فطرت در این دار زخرف دیر پاید آنجناب را که در مساق قضا سر تسلیم در پیش است بلکه در مذاق رضا حلاوت نوش در نیش دور نیست که از طروق این داهیهٔ عظمی چندان تأثر نباشد ولی بنا در [illegible] آن نوگل گلبن سعادت بوستان خاطر دوستان را نه چندان آشفتگی (دار دلتان) داده که با یاری خامه در مجاری نامه خضرای اظهار یکی از هزاران در میدان گیرد یا مرکز دل حسرت منزل از تأثر و تحسر این واقعه مفجعه تسلی پذیرد همان به که از حضرت کردگار رؤوف ودود (کریم آورنده) تلافی این مصیبت طلب افزونی عمر و مزید بقای آنجناب که واسطهٔ نظام دین و مؤید دولت ابد قرین است خواهیم متعنا الله بطول بقائک و رزقنا الله تعالی سعادت لقائک والحمد لله والسلام

جناب سلالة السلاطین فرزند مقام ناصرالدین میرزا لا زال بنصر منصورا مسرورا بتعزیز اعلان پادشاهی مباهی باد مصادقت نامهٔ ارادت ختامه که نگارندهٔ خلوص تولا نگاشته مصحوب فلان ارسال حضور اقدس داشته بود در انجمن شهود شرف ورود یافته آفتاب رأی عطوفت ضیا بر خبایای مطاوی زوایای فحاوی آن پرتو اطلاع تافته داشت (بر موقع خواستار) مشارالیه بعد از استسعاد ادراک سعادات حضور ساطع النور در عرض تفاصیل مهام و غرض (پنهانیها) صفحهای همایون حاصل و جملهٔ مقاصد آن فرزند مقام از مسطورات ذریعه با مستورات پیام شهود ضمیر محبت مایل افتاد و سوء سلوک حکمران نخارا و خلاف آرا بعلت عدم مواسات و مدارای او بر رای عالم آرا باعز شهود پیوست در اینوقت

باهم موافق راه رفتن

واو منقول [illegible] اسلیمن ابن [illegible] لطیف [illegible] یعنی [illegible] ملکیت نیست [illegible] باحیت [illegible] میرزا محمد رضا میرزا [illegible] در وفات میرزا [illegible] نوشته شده [illegible] عبدالباقی [illegible] در مجاری قضا از رضا [illegible] چنین باید [illegible] [illegible] الا [illegible] من المنزل [illegible]

فرمان اعلان گذارش هرات بنواب نایب السلطنه

که مشار الیه را از درگاه عالم مطاف رخصت انصراف میرفت لازم آمد که بسطر شطری از اشفاق خاطر مهر
ملاطفت را طرازی تازه سازیم و در طی آن بشرح رشحی از مکنونات ضمیر بحر نظیر پردازیم گاهی الطاف ما نسبت بآن
مشار الیه علی ما یلقی علیه لدی الورود بر آن فرزند مقام مشهود خواهد داشت وضوح عواطف ما نسبت بآنجناب
حاجت بتفصیل ملفوظ و مکتوب نیست و پیشنهاد همم قضا شیم خبر اتصال او بمطلوب اکنون فصل شتا و فصول شتی
هنگام رکوز کتائب منقضی و برودت هوا جمود و سیول نهضت را مقتضی است انشاء الله البدیع در تجدید نوبت ربیع
از نشر نسایم عزایم قاهره رایات باهره بجانب آنحدود در اهتزاز و در گلشن حضور عندلیب آسا آمال آنجناب
با هزار گونه نوا نغمه ساز خواهد شد والسلام آنکه مفتاح ابواب فتوح و مشکوة مصباح روح
فرزند ارشد بهمال نایب خلافت بنروال عباس میرزا موفق و مظفر بوده بدانند که در شکست افاغنه و تحصن فیروز
میرزا در قلعه هرات سابقا بدان فرزند اعلامی رفته بود در اینوقت عریضه فرزند ارجمند مسعود محمد ولیمیرزا والی مملکت
خراسان مشتملبر کماهی گذارش آنحدود در پیشگاه همایون گذشته مشهود گشت که بعد از نزول لشکر فیروز در ظاهر
حصار هرات فیروز میرزا از مشاهده عدت و حدت سپاه نصرت همراه که دیده با بان بروج سپهر از نظاره
آن افغان زمان در هراسند مقدمات حصر را بقیاس شکل اول منتج حسرت بقیاس دیده دانست که خرد رسائی
آفتاب جهان افروز دولت پادشاهی فیروز نماند و بی تمسک و امان استیمان امساک هرات بل حراست حیات
نتواند ناچار از فرزند معزی الیه طالب امان بعد از حصول مامول محمد حسین میرزا ولد ارشد خود را با تیست نفر
از قایدان و سرخیلان آن بوم و بر و یک زنجیر فیل کوه پیکر و مبلغی نقد و مقداری جنس با سیم کرو و رسم پیشکش

فرمان اعلان فتح نواب محمد ولیمیرزا و شکست افاغنه بولایات قلمرو

۱۴۸

با عجز و الحاح فرستاده التزام نامه داده است که از این پس آئین خدمت پیش گیرد و ترک قبیله و خویش و سکه
و خطبه را بنام همایون مزین دارد و غوریان و شاده و شکیبان و برنا باد و چهل قلعه و دیگر از قلاع محال هرات که در سمت
ارض اقدس واقع و الحال در تصرف پادشاهیست یکباره واگذارد و اکنون فیروز میرزا یکی از چاکران و سرحدداران
ممالک محروسه سلطانیست و در مجاری امور آن ثغور منتظر احکام قضا نظام خاقانی از نقش نام همایون اشرف
پادشاهی مسکوکات سیم و زر هرات درست غیرت ماه و مهر است و شرفات منابر و مصاقع مجامع از
خطب نام مبارک مشحون رشک فرمای سپهر والسلام   بدانند که چون عزیمت قضا همت
پادشاهی و همت قدر نهمت ظل اللهی در مجاری امور باعلای اعلام دین و قمع معالم مشرکین مقصور است در سر یک
از حدود و ثغور که از تحدید کفر و ایمان مدار دایره ظلمت و نور است یکی از بدور سپهر سلطنت را شمشیر شاه نمودار
هلال شهور و فوجی از غازیان لشکر انجم عدد را رماح افراخته پدیدار پیکر مجره در شب دیجور همواره تائیدات خداوند
ودود و ظفر بخش جنود منصور و اعادی دولت قاهره پیوسته مقهور و خوار فتوحات با بهره از نزدیک و دور هوا خواهان
شوکت و چاکران حضرت نوا ساز سرود سرور است از جمله درین وقت که فرزند ارجمند مسعود محمد ولیمیرزا والی مملکت
خراسان حسب امر همایون امیر الامرا محمد خان قاجار را با چند فوج از سواران کابلی که از نوک سنان جان ستان
چرخ پیکر را از جنبش باز دارند و از صدمت سنابک مراکب مناکب زمین را در اهتزاز آرند مامور تسخیر هرات و تسخیر
مهمات و تدمیر افاغنه و ضبط امور و تصفحات ساخته بود اعیان و سرخیلان طوایف افاغنه از نهضت غازیان منصور
ظفر نشان آگاه و از حدود و قندهار باحضار انصار و جامع اتباع و تهیه اسباب و تدارک سپاه پرداخته صوفی الاسلام

که باعتقاد جمهور افاغنه راهنمای طریقت بدایت و در حقیقت شارع شریعت غوایت و سالهاست که مقتدا
و امام آنقوم ضلالت آیت و جمالع جمهور آن قوم را اشارتی از او کفایت بود نیز با دعای حمایت سنت محرک
جماعت و بعد از اجتماع پنجاه هزار نفر پیاده و سواره و تهیه توپخانه و زنبورکخانه و سایر ادوات و آلات حرب و پیکار
فیروز میرزا والی هرات بعزم رزم مبارزان نصرت نصیب بیدرنگ و شکیب تا منزل شکیبان شش فرسخی شهر
هرات توسن جسارت تاخته و از اینجانب دلیران جنگجو گرد آن شبخون از گرد انگیزی بادپایان کوه پیکر دشمن باد پا را از آب
در دیده و خاک بر سر دارند از آغ جریان گذشته قوی دل و شاد روان در خارج قلعه شاه دو فرسخی شکیبان شاد و روان
شکیب و توان افراخته و در یوم فلان غلغله نهضت فریقین از جانب طریقین فریق فی الجنه و فریق فی السعیر
شور افکن چرخ اثیر و بعد از تلاقی صفوف از زخم و سقایت تیغ افغان افاغنه با نوای های آهنگ و روش خون
آمود با کوس باده بیکرنگ سرمستان صهبای نامداری را در عرصه جنگ اسباب طرب آماده و خونخواران ساغر جان ستان را
ساحت رزم خوشتر از بزم باده گشت صوفی اسلام باده پیمود و ده نفر از خلفا بهدایت تیغ بیدریغ که فریق ضاله را
طریق جحیم به نیروی او گشاده است روی بوادی فنا نهاده زیاده از شش هزار نفر سواره و پیاده باقتدای او علی العاده
تن بهلاکت داده مدبخان فوج فلک آرائی و جمعی از رؤسا و پنجاه نفر دیگر از نظایر و اشباه عرضه شمشیر دلیران غضنفر نظیر و
و عبد الغیاث خان و برخی از مشاهیر و قریب بهزار کس دیگر اسیر و دستگیر و از نقود سیم و زر و اسبان باد اثر
و شتران کوه پیکر و سایر اغنام و دواب و اقسام اسلحه و ثیاب بیحساب بیرون از حساب نصیب غازیان دلیر و بقیة السیوف را
که در صروف نبرد و صفوف جنگ پای وقوف و جای درنگ نبود پی سپر طریق گریز و فوجی از سپاه ظفر انگیز

از موقف ستیز و آویز تا دروازهٔ هرات که نشیب و فراز آن از خوف هزیمت یافتگان و شبهای افتادگان نمونه

بحر و کوه بود نهنگ آسا و پلنگ سان بی وقوف و درنگ عنان ریز و فیروز نسیمه روز که از دهشت معرکه

ستیز هنگام گریز نام خود نیز گم کرده بود با اتباع افواج بدبختی بهزار سختی رخت بحصار هرات کشیده محمد خان

در ظاهر شهر نزول و اکنون کروه بحر شکوه چون حافظهٔ آب بخاک بسیط شهر را محیط گشته بمحاصره مشغول بر حسب

مامول هواخواهان دولت بی افول بعون الله المجیب عما قریب مژده فتح هرات و هواتی ام هوآت چاکران

ارادت سمات را قرطهٔ مسامع مباهات خواهد گشت آنکه از روزی که قاضی دیوان

تولی الملک من تشاء رضای احکام قضا را با مضای رضای نواب همایون ما مقدر و محرر الواح قدر عنوان

صکوک عزت و اعتلا را بنام نامی ما طراز دیگر داده بر ذمت همت خسروی خدارا فضاله متحمل داشته ایم که هرکه

بعقود ارادت و عقیدت بشروط قابلیت تمسک جسته باشد او را کفار آماله از عنایات بیمثال من الالطاف و الا

معزز و مفتخر سازیم آنکه چون باقتضای خواست خداوند احد لم یلد و لم یولد فالق الانوار

مبدع الماء مخترع الهواء تبارک شانه و تعالی سلطانه اصل برومند نخل وجود مسعود ما را زیب از کثرت غصون

و فروع است و مشکوة وودمان خلافت را فروغ از حذب مصابیح و شموع زلال چشمه سار سلطنت در انهار و

متفرقه روان و نسیم مهب جلالت باشمایم مختلفه وزان و هر یک از سلائل خلافت را که فروع اصل همایون و

مشکوة میمون و شعب عین لطیف و نسیم مهب شریفند در ثغور ممالک علی ما یلیق بذلک با نظام مهام و امور

مامور داشته ایم اکنون هر ملکی در سایهٔ شاخیست و هر شمعی سایه افروز کاخی هر کسی را بهره از نهریست و از نفخه

در صفهان یکی زیاران نوشته

بر جای که تیغ افلاک از جهت آن کاه

پیکاه شعشعه تیغ است تیغ والاک شدن بیعت

غضارت گل را از غضارت سبزه و ادب تیغ

در دو ماه راه رسوا و شب بابش سیر و چه

حیات نشاید و لبان بالب بابت نیابد و

طلعت فیض هدایت طلعت

دهر که نامه خاصه نهایت بیان

مرادت تیغ همت سرو ادب جانب سرکرون

که جهان صفت خطی میران طلعت باقوت ارادت

پیدایدا و ابهای کاینه تعلیق صدور ارادت

بیست زنهار بنده و اوائل حرف نیرانیع

بیست کان مبارک بیزار ابل قاضی سیاست

فضای فتح دو پاسکه از زین بجا ها گویند

سپهر حیدر وارد و اوایل است سپهر

بیست سلاطین بیش شکوه ادار بداده و از جا

ساعتها ازین بیش شکوه ادار انجای بند

طیب انگیز شهری و از آنجا که دار المومنین استراباد مسکن مالوف ایل جلیل قاجار و مطلع شروق دولت جاوید دلیل

قرار خجسته غاب لیوث آجام دلیری و فرخنده قرار سیوف کشورکشائی و جهانگیری و بست و کشاد مهمات آنجا حزم

بسر پنجه اهتمام شبلی ارکنام شهریاری شوار و واسطة العقد مناظم ایل جلیل را نیز تعلق گوهری از حسام جهانداری

در کار و صور رسا سیکی نور حدیقه جلالت و نور حدقه نبالت رشحه غمامه خلافت نفحه شمامه شرافت امامویردی میرزا

که امام درایتش در سبیل کفایت دلیل رهنماست و نسخ فطانتش در مرآت اطوار و کردار پیداست در تجدید سنه

لوی ئیل خجسته دلیل خدمت جلیل مرزبانی استراباد و ایلخانی واروغ میمون قاجار و ایل گوکلان و یموت صاین خانیرا

بدو مرجوع و مقال قابلیتش را که متقاضی معارج شوکت و اعتلاست بسمع اصغا مسموع داشتیم و از اینکه امارات

سپاه ظفر مناص و مهم کشیک خاص بامرا و خوانین ایل جلیل اختصاص داشت نظم کشیکچیان و حراست رقابت دیده بانان

کاخ گردون اساس و تکثیب جیوش و کتائب و ترتیب خیول و مراکب و حراست ذات عالم پناه و حفاظت درگاه

و خرگاه را در مواقف نزول همایون و مسالک کوچ میمون در قبضه کفایت فرزند معزی الیه گذاشتیم تقسیمی که سزاوار فطرت

مسعود آمد تا بقبض و بسط و رتق و فتق مهمات مرجوعه پرداز و حسن اهتمام خود را به پیشگاه ضمیر مهر تاثیر ظاهر و لایح

سازد مقرر آنکه عالیجاهان [illegible] عالیجاهان حشمت و جلالت دستگاهان مقربو الخاقان امرا با احتشام و وزرای عظام

و دبیران و مستوفیان دیوان فلک انتظام و باشیان و غلامان و عملجات درگاه و سرخیلان سپاه و عظما و صلحای ایل

میمون و زعما طوایف یموت و گوکلان و جمهور قاطنین و متوطنین استراباد فرزند معزی الیه را کشیکچی باشی دیوان

همایون و ایلخانی ایل و اروغ میمون و بیگلربیگی دار المومنین استراباد دانسته در مجاری امور متعلقه بمناصب مرقومه

[illegible]

عنوانهای فرامین دو سرکردگی و یکی مضای شیخ الاسلامی و منصب و غ

اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد باشند کتاب سعادت اکتساب دفترخانهٔ مبارکه شرح فرمان همایون اشرف را
در دفاتر خلود ثبت و ضبط و از شوایب تبدیل مصون و محفوظ دانند و در عهده شناسند

آنکه چون از آن زمان که زمام نظام عالم و مهام امم مقید و موضوع قبضهٔ اختیار و رکائب کتائب افضال ما در مسالک
آمال امم مطلق العنان و خلیع العذار است بر ذمت همت خسروی لازم داشته‌ایم که فلان

آنکه از روزی که در دیوان قضا صکوک احکام ما بسجل نفاذ مقرون گشته و بامضای قدر صفایح مرام ما از محضر
(جمع صک بمعنی نامه و قباله)
حصول گذشته است شاهد فسخ را در منعقدات انجمن عزایم ما پای عبور نیست و خامهٔ نسخ را در الواح آیات احکام ما
جای مرور امر ما از تجدید محفوظ است و حکم ما از تحلیه محفوظ لهذا از فلان

از آنجا که باقتضای
قضای محکم الهی اوامر و نواهی نواب همایون پادشاهی در حدود ممالک بمقابلت معارض و مشاجر جاری و دایر
و صکوک عزایم قدر ضمایم ظل اللهی بر اجرای عقود مین الحصول و المقصود بسجل نفاذ بی مناقشت مدعی و منازع ثابت
و سایر است بر ذمت عنایت و کرم باقرار و قبول همم قضا شیم لازم داشته‌ایم که هر یک از عارضین قابلیت
و استعداد او را که بحجت فضایل و کمالات متمسک باشد باداء مثوبات همت باهره و قضای مقتضیات قدرت
قاهره عنوان صحایف آمالش را بطغرای عوارف زاهره مزین سازیم لهذا فلان را

آنکه چون پیشنهاد خاطر آفتاب اشراق خسروی آنست که هر یک از صوفیان اوجاق گردون رواق که در سلوک
مسالک ارادت بهدایت صدق و جذب خلوص بر همگنان سابق آید و بتحقیق در طریقت بندگی التزام شریعت را [illegible]
نماید و مسالک حد منکر از برا بقدم اهتمام بپیماید و صور جاگیر اثر بود جهات و آرا باید او را پیوسته از مواهب تازه

فرمان خطاب بوکیل دولت فرانسه   و فرمان مجتهد الشعرائی آقا سید حسین مجمر

مین الاکفاء ممتاز و از مکرمتی بی اندازه مفتخر و سرافراز فرمائیم لهذا فلان

آنکه عمدة الاکابر العیسویه فلان بالقابه از وصول یرلیغ بلیغ عطوفت تبلیغ پادشاهی غرا آگاهی حاصل نماید که

چون درین اوان از اهتزاز الطاف یزدان قدیم و تابش اعطاف خداوند کریم گلزار یکجهتی دولتین بهشتین را

آغاز ربیعیت و گلبن وداد و چمن اتحاد را برگ و ساز بدیع افنان نورسته الفت از دو سو پیوند یکدیگر بسته

و شاخسار محبت از دو جانب بهم پیوسته است مکنون خاطر مهر مآثر داشته ایم که روضه روح بخش یکانگی را

بی صفیر سفیر و مساز نگذاریم و با نشید بریدی نکته پرداز گلشن یکجهتی را از آهنگ راز پرآوازه داریم اگر

بیگانه بدین گلشن پای رساند خامه باشد و اگر دست صبا برگ گلی برفشاند نامه درین زمان بجهت علاقه بجهه

ابلاغ نامه مودت ختامه همایون بحضرت گردون بسطت امپراطوری لازالت احبائه منصورین و اعدائه

مقهورین عالیجاه عسکرخان افشار را که از جویبار ارادت ما نهال وجودش براستی رسته و هزار دستان

صدقش از آمیزش غراب دستان رسته معتمدی خبیر و سفیری بی نظیر است از رکاب نصرت مآب پادشاهی

روانه و بآن عالیجاه فرزانه اعلام میفرمائیم که فلان   از صباحی که تاثیر فیض ایزدی

بنظامی سعید ناظم این خسروانی دولت بی نظیر است و اختر سعد طالع مسعود ما را شوکت خاقانی فلکی اثر

هر کمالی را جمالیم و هر جلالی را کمال و در هر مشربی زلالیم و در هر خاطری خیال در هر گلشنی بهاریم و در هر مشرقی

انوار هر اسیری را نجاتیم و هر فنائی را حیات هر فغانی را داوریم و هر مجمری را اخگر هر رمزی را کاشفیم و

هر سری را واقف در هر ملولی از ما نشاطیست و در هر نشاطی از ما بساطی هر عریانی را کسوتیم و با هر کسوتی

لباس

صع ضرورت جمعیت وجود را از خیال آنحضرت

ضرورت از تنابی منصرف شود

والسلام

بیچ ضرورت والاعلال

الهی تا ابد بکیرم

منصرف نباید

سبب گران

وقتی میان من و عزیزی کدورتی ... منبود

از سبب هجران ... بالاوا ... بار اندازد

ضرورت کدورت رفع بود و خاطر یاران

آن واقعه شد و آن سال ... بلطفوا

این قصه ... پدیدوان

نوراتند ... درجلد

و ... باتقید

... منظور

خیال ... بزار

عربانی ... اوذات

عادت ... کمال

وصال ...

تا رب ...

فرمان بالت ولایت استراباد بنواب محمدقلی میرزا

زینت رونق هر بازاری طبیب هر آزاری حاجت هر گرانیازی حجاب هر کجا رازی هر کجا بیکسی مجیر هر جا عاجزی ظهیر هر جا سالکی هادی هر جا حزینی شادی هر جا رشحه سحابیم هر جا ذره آفتابیم هر صبحی را صبوحیم هر مشکلی را فتوحیم هر بنائی را قوامیم هر نشأ را مدامیم هر دردی را شفائیم هر ظلمتی را ضیائیم هر طبعی را سروریم هر مطلعی را نوریم هر سپهری را اوجیم هر فتحی را فوجیم هر قولی را تقویم هر عهدی صادق فکرت صائب ما را با فطرت همایون از یمن رافت است که هر بنده مخلص که از صهبای دانش جامی دارد و در ساغر خرد مدامی دولت جاوید شاهی را رهی از طرز صفای بندگیش آگهی باشد او را بلفظی بدیع و نامی رفیع مسرور داریم جناب فردوسی مشرب سعدی کوکب انوری ضمیر نظیری نظیر کلیم کلامی قدسی خصالی سید حسین صفاهانی متخلص بمجمر که سیدی نجیب ادیب از کمال ظاهری و باطنی بانصیب با نسبتی طاهر و فضلی ظاهر و خلقی طیب و ذوقی سلیم و لسانی فصیح و بیانی بلیغ با هر حریف غالب و در هر کلامی قادر است در گلشن این دولت همایون طایر خاطرش را با هر صفیری ثنائی و عندلیب فکرتش را شکری با هر نوائیست عنوان حالش را آیت مجتهد الشعرائی طغرای سامی و عارض نامش را نشان عالیجاهی زینتی گرامی عنایت و از دیوان همایون وجهی بدین قرار باسم او ثابت داشتیم که با خاطری فارغ و عیشی صافی دولت جاوید اثر را مادح و داعی باشد عالیجاهی دولت و حشمت و عزت و جلال پناهی صوفی زاده قدیمی عبدالله خان حافظ صفاهان در هر عامی وجه معلوم فوق را بی عذری تسلیم و این عنایت را در وجه او دائمی باقی دارد عالیجاهان دولت پناهان کتاب دیوان اشرف خاقانی شرح نشان همایون را ثبت نموده و در عهده شناسند

ولایت استراباد را که با مدینه السلام دار الخلافه اش نسبت ام القرائیت در دیگر ممالک چون با نکه مستقر خلافت

کی ... است

قاجار

فرمان حکومت مهدیقلیخان دولو و فرمان لقب میرزائی یوسف روئین

قاهره را خاصیت دماغت منزل فؤاد و معموره ملک محروس را بمنزلت پایه و بنیاد گلزار شوکت زاهره را شکوفه

مهب نفحات اقتدارات و فروع دولت باهره را اصلی بغایت ثابت و استوار مقدح زناد نوائر سطوات

قهرمانیت و مطلع انوار طلایع سبحات خسروانی آب ارضی کشتش از چشمه سار شیع و سنانست و خاک صحاری

دشتش با ابر جوهر فشان موطن ستوده دوده زوده ایل جلیلیت و کنام نام آوران سپاه نصرت دلیل

انتظام مهم آنجا اعظم مهام و دقایق کاردانی و محاسن زبانی آن فرزند خصوصاً درین عام خجسته فرجام

باختیارات عدیده و متحانات جدیده علی وجه الوجه مشهود ضمیر مهر ارتسام لهذا تسهیلا للمرام و تحصیلا لسلک المهام

صاحب اختیاری ولایت مزبور و طایفه بموت را ضمیمه اختیار ولایات مازندران ساخته بدان فرزند نامدار مفوض

و مرجوع داشتیم که با دقت کامل و عزم شامل و اهتمام وافی و جهد کافی بدانسان که شایسته کاردانیهای اوست

در مهمات آنجا اقدام و امور آنسامان را قرین انتظام تمام سازد عالیجاهان و مستوفیان شرح فرمان را ثبت و در عهده شناسند

انکه چون از فواتح احوال که مفتح اقبال بیزوال مفاتیح قلاع شوامخ اجلال را در قبضه قبض

و بسط آرای رواسخ نواب همایون ما نهاده و قلعه کشای ممالک تقدیر ابواب شهربند مسدس جهات را

بر آوازه پنج نوبت شوکت ما کشاده بپاس این مواهب بیقیاس همت خسروی را مراقب داشته ایم که هر مک

از چاکران فدوی که درجات بروج ارادتش را حاوی دقایق کاردانی ساخته و حصین متین عقیدتش را از مقام

و مسکن مخاطرات خلافت پرداخته باشد شخص اعتبارش را در حدود حکمرانی تمکین و تشریف افتخارش را

بطراز فرمانروائی تزیین بخشیم لهذا فلان   آنکه چون عالیجاه مفخر الاشباه عمدة الاکابر العسوبه

فرمان امان اسحق‌خان تربتی از جانب اشرف همایون پادشاهی

موسی یوسف مریم روانمین که در تقریر ارصاد بطلمیوس را بدو حرف بطالی مایوس سازد و در تحریر اصول تحریر
اقلیدس را در شکل اوّل بوجهی دیگر محسوس کلک تحریرش الواح بیضا که نمود از دست موسی است زر تحریر
واودی مثالی مسلسل نگارد و سلک تقریرش که از عقد لآلی الفاظ مریم را خجلت بخشاست گوئی ازلی
کلام پیوندی از رشته مریم دارد دیریست که در دیر بندگی ما که در سلک پیشکارانش فلک را بنطاق مجره چاکری
نماید زنار ارادت او را بر میانست و در صحف لیل و نهار از قرآن فجر تا توریه عشا انجیل اطاعت زبور خامه زبور
در معبد صدق با بندگان ما شرط چاکری و فرمانبری را پیوند صلیب بسته و در تسلیم هوای حج و برضای ما که آنچه با قضای
خداست از قید تثلیث رسته بود طایر قدرش را از توجه همایون ظل اللهی که ز فیض روح القدس با نفاس مسیح
دمسازاست در هوای عزت قوت پرواز بخشیدیم و از آنجا که قامت رتبتش عاری از لباس لتباس واز ملبوسات
ایرانی متبع طرز لباس و از فحوای الظاهر عنوان الباطن بر صدق یکدلی خود قیاس آورده بود با قضای من تشبه
بقوم فهو منهم او را در شمار چاکران ایرانی معدود و ملقب بمیرزائی که از القاب پیران ایرانست سرافراز
و باسم میرزا یوسف بین الاقران عزیز و از اخوان ممتاز فرمودیم که در خدمت هر دو دولت خورشید آیت
ایران و فرانسه ما بین المشرقین یکجهتی را قبله عبادت خود ساخته بیت المقدس وداد این دو حضرت را که کعبه
مراد است از ادکار باقصی النهایه معمور و خود را مظهر عنایات خاطر مهر آیات که اظلال انوار طور است سازد و
آنکه از آنزمان که از کنف کهف مشیت یزدانی فارس عزم ما در ساحت ملک سلیمانی
عنان حکمرانی گشاده اقتضای سجیت جواد را برکوب سفاین بادیه که بار رنجه گذار بحار عطا و ایثار گشت فا تخذ

سبیله فی البحر سربا و ازان پس بهمراهی قدرت قهرمانی راه سپار مسالک ممالک و مصار فانطلقا حتی

جمع مصر اراضی

اذا رکبا و پس از بلوغ مستقر خلافت ابد آیت که مجمع البحرین سیاست و عنایت بود و اتبع سببا ثم اتبع سببا بالغا

ما بلغ عراص ممالک ارفش و مهالک خلاص یافت و کل یوم هو اسرع من الامس حتی اذا بلغ مطلع الشمس اعنی

جمع عرصه

خراسان تحسبهم ایقاظا و هم رقود غطای غفلت پرده دیده خبرت بود و کانوا لا یستطیعون سمعا از طنطنه جنود

منصور نفخ فی الصور فجمعناهم جمعا و در تقلب اوقات و احوال نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال لیبلوهم ایهم احسن عملا

قومی از ایشان و لا یکادون یفقهون قولا مذاق درایت را از جور ساغر عنایت ما نیافتند یغاثوا آثار کالمهل تشوی

الوجوه بئس الشراب و رهطی از آنان ان لهم اجرا حسنا بسایه عاطفت ما شتافتند ماکثین فیها علی الارائک نعم

الثواب زمره بر سر خودسری فلن تستطیع له طلبا و فرقه بر در فرمانبری که هیئ لنا من امرنا رشدا از مصادر

لطف و قهر که مظاهر شهد و زهر است بهر شهری بهری رسید فلم نغادر منهم احدا نظر اکسیر نظیر و عزم قضا مسیر

در آن تربت خجسته بجستجوی چاکری شایسته بود فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما اسحق

خان که در خطاب اوامر شهریاری جوابش لا اعصی لک امرا و با هر یک از همراهان طریق خدمتگذاری خطابش

انک لن تستطیع معی صبرا اگر با فسادجوئی دور و پیوستی فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک کفی و اگر مصلحت آرای

کار بستی هذا فراق بینی و بینک زبان حالش در سؤال لاقرب من هذا رشدا و در خدمت امروز جدا از مقال

انی فاعل ذلک غدا در مصارف چاکری دولت پادشاهی با هر یک از همکنانش خطاب انا اکثر منک مالا

و اعز نفرا و در تصاریف اوامر و نواهی مختبر و ممتحن سنین عددا بود ذلک ما کنا نبغ فارتدا علی آثارهما قصصا

سوار و حالش مشهود و آثار اقبالش مسعود اذا و انا مکنا له فی الارض و آتیناه من کل شیء سببا و ترکنا بعضهم یومئذ
یموج فی بعض فلن تهتدوا اذا ابدا مصدوقه ماکان متخذ المضلین عضدا را با منطوقه وهب لی من لدنک ولیا
قرین آورده در پیشگاه قبول و ربطنا علی قلوبهم با عضادولیا مرشدا شرف استعداد یافت مالهم من دونه
من ولی پس بمقتضای انا لانضیع اجر من احسن عملا او و فرزندان او را انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی
در پناه کهف امان ماکثین فیه ابدا تا انقراض زمان مامون و محفوظ گذاشتیم فاووا الی الکهف ینشر لکم من رحمته و یهیئ
لکم من امرکم مرفقا از این پس زلات و خطیئات او و اولاد او تیغ سیاست و عقوبت ما در نیام است و از جانب
(لغزشها)
اخلاف اشراف و احفاد امجاد ما که امطار سحاب مکرمت و وداد ند این قاعده برقرار و دوام وضع الکتاب
(جمع صفحه بمعنی دفتر) (بمعنی نوزاده)
و این فرمان همایون مستطاب خط امان و نشانی مبین است لامبدل لکلماته و لن تجد من دونه ملتحدا و یاجوج مکاید
و اغراض و شماتت بدگویان مفسدون فی الارض را سدی متین فما استطاعوا ان یظهروه و ما استطاعوا له نقبا
(سخن چینان)
ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا باید این موهبت
عظمی را که رشک فرمای خاطر امثال و اکفاست تمیمه بازوی مفاخرت و آثار خود ساخته در متعال مفاخرت و مجال
(بازوبند)
مجاورت با فتتاح الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له عوجا بر اقران و انداد شرف مباهات جوید
(گفتگو) (جمع ند بمعنی همتا)
و چون پایه اعتبار خود را در جمع همگنان با نهایت کمال بیند گوید انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد
فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا   از آنجا که جاعل اشیاء
و فاعل ما یشاء و شیار بحکم قد جعل الله لکل شیء قدرا لخت وجود مسعود ما را بمطاوعت کل ما اراد و امر در حدود
(بعد از امر الهی)

[illegible]

طبایع و مقادیر جلوه کر پس از قبول قوت نشو و زیاده قابل قدرت احساس و اراده و از آن پس بشرفی مشرف و
شرفات فلکی حاوی متمم نطق و تقریر و باکمال ملکات ملکی مالک ملکوت تصرف و تدبیر ساخت مقیاس ما را
در مشکوة شوکت پادشاهی از مصباح قدرت نامتناهی قبسا بعد قبس مقتبس انوار اقتدار داشت و آسایش انام
و آرامش امصار و بلاد و مناظم دستگاه عالم و مصالح رفاه بنی آدم را در سایه آفتاب معدلت ما که کاشف
ظلام ظلم و کاسف غمام جور است طورا بعد طور ممهد و مؤید گذاشت و ذات میمون ما را بضراعت طاعت و
زیادت عبادت که امارت تکمیل سعادت است با امارت ملک خسروی بشارت قرب معنوی فرستاد و مفاتیح
نظم و ربط مداین ظاهره و مقالید قبض و بسط خزاین ضمایر که رتق و فتق سلطنت صورت و معنی بر آن منوط و مبنی است
در قبضه بسط همت همایون پادشاهی نهاد و ما نیز باقتضای نهاد ظل اللهی با حفظ منازل مرتبه و پایه تطبیق آثار رجال
و سایه را بر خاطر حق شناس ملتزم داشته ایم که هر که نهال وجودش از جویبار چمن راستی سرو آسا روید
و بنوال قابلیت و منال استعداد مایه سروری و پایه برتری حجت بدان صوب غوادی وصب رواج عواطف خسروانه
و اقبال قبول و شمال شمول عنایت بیکرانه اعجاز نیاز نشر از زبان را اعزاز و ممتاز داریم بطراز اغصان سبز
مقرون و احکام مراسم را بارها روا نوار مشحون داریم تا مقصود عنادل سوانح طبع جواد محسود اوراد و انداد و اضداد
شود و اگر اعداوات سابقه ممد استعدادات لاحقه و نهال ارادتش مثمر خدمات لایقه آید از دستبرد
سعایت حاسدان دم سرد در پناه آفتاب عنایت ما سر گرم مراتب فایقه و از شداید تموز مکاید بد آموز در پناه
عواید عالم افروز زیان مشارب رایقه گردد و در مرایای شهود و خیال صور نمیقال عکوس و امثال مدارج احوال

فرمان استیفای دیوان اعلی

۱۶۰

امیرالامراء العظام حاجی محمد حسین خان قدیمی بیگلربیکی دارالسلطنه اصفهان و کاشان و قم و مضافات است

که در آغاز بهار گلزار دولت ابدمدار دوحهٔ قابلیتش با برگ و ساز صدق و خلوص رسته و در ظل آفتاب تربیت
(درخت بزرگ)

پادشاهی تولاجسته بود در بدایت سال که او را از ارجاع خدمات مناسبه امثال سرافراز فرمودیم با جتهاد

در انجام و اهتمام در اتمام از اقران و اکفا ممتاز و از نیل موهبتی خاص من العوام و الخواص قرین تفاخر و اعزاز

گشت خلوص ارادتش از خلاص اختیار بمیزان اعتبار ضمیر اکسیر نظر رسید و نقد قابلیتش رایج بازار مکارم
(بمعنی امتحان است)

هیمار شهریاری گردید نخست بخدمات مشکله ممتحن و مهمات مفصله را مؤتمن و از آن پس بیگلربیکی اصفهان

و برحسب امر قدر نشان نظم مهام آن سامان بمرجع و از سرود ساتیکی وجودش نوای هل من مزید از عشیرهٔ مسموع

افتاد عظما و زعما بلده و بلوکات از محاسن سلوک و وکلا و منار دیوان قدر سمات را از حسن انجام فرمایشات
(جمع زعیم آنکسی را گویند که قوم از او حرف بشنوند)

راضی و از ظهور نیکوخدمتی و کاردانی افزونی مرتبه و منزلت را متقاضی و پس از یکچند حکومت دارالمؤمنین

کاشان و لواحق ملحق و ضمیمه و از آن پس خدمت نظم مهمات دارالامان قم و توابع تتمهٔ آن مناصب عظیمه

گشت مطایای قدرت کاردانیش با جتمال حمول خدمات عظمی در مراحل انجام و اتمام سبکخیز بود و ساغر
(جمع مطیه یعنی شتر بارکش)

قبول استعدادش باسیال شمول و امتنان مشحونه لبریز نمود لهذا در معامله هذه السنه بارس ئیل خیریت دلیل
(جمع دن است یعنی خمره)

او را از رجوع خدمات جلیل استیفای ممالک و التزام دیوان اعلی بضمیمه مناصب قدیمه معزز و قامت قابلیتش را

بتشریف این منصب شریف مطرز فرمودیم والسلام   آنکه چون شکرانهٔ نعم سحاب

حضرت فرد قدیم که نواب همایون ما را در افسر اجلال گشاده دست قدرت او ست و توقیع حکم و مثال با مضای

حصه ۱۰

فرمان اعلان فتح حسین خان سردار در قلعه ایروان با روسیه

حضرت او آنست که هر یک از چاکران و چاکرزادگان که در میزان اختبار و امتحان نقد عقیدت و ارادت را
از حشو اهلیت و قابلیت با فاضل جنس صداقت باز آورده و وجوه کمالات تحصیلی را بخزانه صرف خدمات تحویل
کرده در جمع فرمایشات خرج از تسلیم وارد و قرینه اطلاق باقی خدمات استمرار تقدیم در تقسیم مکرمات زیاده از
تعداد افراد خدمتش را باتصالات صلات پیوسته داریم و در هنگام مقابله خدمات او بانعامات فاضله مفروده
من ذلک را بی جایزه نگذاریم لهذا اعلان که چون درین سال فرخنده فال کفره روس که
باقتضای جبلت منحوس با فنون حیلت مانوس افتاده اند باولیای دولت قاهره ترک مسالمت چیده
ترک محاربت گزیده بمزورات رسائل و تملقات وسائل ملتمس رفع خلاف و متمنی صلح و ائتلاف بودند و در
حراست ثغور آذربایجان بعدت سپاه و سرحدات و عدت سرحدداران اکتفا رفته از رکاب مسعود مستطاب
برکوب جنود ظفرمآب امری نرفت پس از انقضای مدت صیف که نوبت قعود حرب و غمود سیف انجام
کار جدال و جنگ و آغاز سکون و درنگ بود سپاه را از رکاب ظفرمآب باوطان و اماکن خویش رخصت ایاب
رفته عنان کتائب مصروف و رایات کتائب ملفوف گشت ارکان گوشه گیری در دل و تیر گیش فراغت مایل سیوف
باتره در نیام و اسود قاهره درکنام آسوده بودند روباه صفتان روس باقتضای فرصت مجال نهضت یافته
کداوچ سردار کفره با جمعیتی موفور فوراً بحدود ایروان شتافته گروهی دیگر از آن طایفه ضلالت سیرت از
راه قراباغ بمحال نخجوان فرستاد باین خیال که خیول سیول آسای ما را نوبت رکضت موسم بهار و فصل شتا
در فصل شتاب سپاه محالست و او را در تصرف آن محال مجال غافل از اینکه بهار اقبال ما بی‌خزانست و از

و ما النصر الا من عند الله نسیم ظفر پیوسته وزان سپاه ظفر پناه را که پروردگان دست صد اقتدار چه اندیشه از دستان و مستان باده جلادت را چه باک از زمستان بعد از وصول خبر جسارت روس تبه اصل ملک محروس از پیشگاه عزیمت قضا ضمیمت امر همایون نفاذ یافت که فرزندی نایب السلطنه حفظ و حراست ایروان و نخجوانرا بحراست و پاس قلعجات مامور ساخته با معدودی از جنود مسعود که در آن حدود بودند بدفع فتنه کفره پردازد و نیز بتحریک فوجی از لشکر ظفر اثر را که اوطان و مساکن ایشان بسمت آذربایجان سمت قربی داشت فرمان قدر آیین صادر و عساکر فیروزی مآثر که با تیغهای شاهرو دیدهای ساهر در شاهراه خدمت پیوسته شاهد و ناظرند در معسکر فرزند مظفر معزی الیه مجتمع و حاضر گشته سردی هوا را از گرمی هنگامه وغا علاج رفت و در بازار آتش قتال و نایره جدال رواج گرفت ساحات ایروان و نخجوانرا از بروق براق و سلاح و شهب سهام و رماح و رعد صهیل و صلیل و سیل خون قتیل و امطار پیکان و خدنگ و صواعق توپ و تفنگ در موسم زمستان بهار طرب آشکار شد و بهار رعدت دشمنانرا نوبت خریف پدیدار کداوچ سرداران سپاه ضلال را در شب نهم شهر شوال که هواخواهان دولت قاهره را صباح اقبال بود با حفاظ و حراس قلعه ایروان که از رزانت بروج نمودار هشتم آسمانست جدالی عظیم دست داد رخم آن بوساژانرا رماح و سهام فلک فرسا شهاب آثار و تفنگ بیدرنگ و توپ دهر آشوب صاعقه بار افشاد ار شکستگان روس در آن شب علی التقریب ششهزار تفنگ و پانصد قبضه شمشیر با نشان بی نامی و آبی سری نا یوری کسب بیادگان سپاه نصرت نصیب گردید و از طرف نخجوان نیز سواران کاف فرزند منصور معزی الیه مانند سحابی که با تنگ نشاندن بستی غبار رشحه افشانی یا آفتابی که از

از جانب صدر اعظم میرزا شفیع به صدر اعظم دولت عثمانی

ظلمتی رخشان شود بر گروه روسیه تاخته از اهتزاز نسایم فتح و ظفر جمعیت آن قوم ضلالت سیر را چون پرچم
اعلام نصرت اثر پریشان ساخته و دو هزار کس از آن ناکسان عرصه شمشیر و هزار نفر دیگر اسیر و تبقیه السیوف
در صروف فنا فی هزیمت افتان و خیزان کداوچ از خارج شهر ایروان با معدودی از کفره بجانب تفلیس گریزان
گشت و فرزند معزی الیه حسین خان سردار بیگلربیگی ایروان را با فوجی از سپاه ظفر همراه بتعاقب او روانه و حکم
قضا مشحون خسروانه بعز نفاذ مقرون گشت که سپاه منصور دست از تعاقب او باز نداشته تا سر او را پی سپر
شمشیر یا او را زنده دستگیر روانه درگاه ظفر مسیر سازند یا از حدود گنجه و تفلیس بیرون کرده در آنجا رایت
اقامت افرازند باید آن فرزند مژده این فتح همایون را گوشزد خاص و عام سازد والسلام

نافه نافه مشکی که پرورده مشکوی صواب آید نه گسترده صحرای خطا و دسته دسته گلی که بسته دست هوا باید نه خسته
شست صبا مختوم ثنائی بیکرانه و اوراده دعائی صادقانه نثار بهشتی جاودانه یعنی محفل سرور و دستور یگانه
و مجلس حضور مفخر زمانه عطر بخشای دماغ صدارت گلشن آرای باغ وزارت فاتح ختام قبض و بسط مهام کاشف
احکام عقد و ربط نظام کافل مصالح دولت متین کافی مناظم سنت مبین قوام الدنیا والدین ملاذ الاسلام والمسلمین
دستور افخم اکرم صدر معظم که در هر صباح نسیم سحری بتقدم مهر خاوری از توده ظلام مشکپر و از اخگران گل ریز بیت
انجمن احوال و چمن اجلالش مهب شمایم اقبال و مبسم ازهار آمال باد بعد از شکفتن گلهای عامشبر شمیم صدق و صفا
عندلیب آسا خامه بر اوراق نامه نغمه ساز مدعا میگردد که هر چند تا کنون از هبوب نفحات مراودات دوستانه شمیمی
جانفزا بمشام ملجهتی نرسیده و دست آرزو گلی خوشرنگ و بو از گلبن یکرنگی نچیده نافهای داد از نافه آهوی

دست معنی رنجیده و در مخازن صورت بختم عدم عرفان مختوم است و عرف آن مکتوم و افنان محبت از غصان
اشجار ازل رسته و از سردی هنگامه اظهار از بار آن معدوم است و دماغ مودت از استشمام روایح
جدائی مذکوم ولی در عرف طیبان این مثل معروفست و پرده غنچه این نکته مکشوف که رایحه مسک با مساک نو رسیده
نماند و گل در خاک و لاله در سنگ در تنگ شوند در اینوقت که بر حسب امر همایون اعلیحضرت فلک بسطت
کیوان حزم قمر عزم خورشید بزم مریخ رزم دست آستین فرو بردستی صورت معنی هستی شمس الضحی قمر الدجی فلک العلی
ملک البشر خاقان اعظم اکرم سلطان امجد افخم ظل المبسوط فی العالم لازالت قصور جلاله مغلقة الابواب
علی القصور و مفتحات عتبات آماله جائزة بانواع السرور عالیجاه ابراهیم خان نخبه ابلاغ کلبن نامه مشکینه انجامه
اشرف سیاحت سراستان شوکت بحران باهره مخزن ختام دولت بی اختتام قاهره دارالخلافه قیصری رم غاصوب
حضور فیض گنجور بود و مختومات ضمایر مواحدت بدستیاری فصوص قلم عنبرین رقم از قید مستوری نقصی یافته مکنونات
اوراد و داد با بیاری مداد مشکین نهاد از اکمام صوری بیرون شتافته بدین وسیله وسیله جوی استشراق فوایح خلت
و مصافات و بدین واسطه رابطه نضد ریاحین مقاصد و مهمات گردید که اولا بر رای صواب نمای گرامی
که مرآت صور نکته دانیست این نکته پوشیده نخواهد بود که امروز رایات خجسته آیات دین مبین ستیدا ایام را
بدستیاری اولیای دولتین علیتین سرافرازی و شمع جمع انجمن اسلام شوکت جهان افروز این دو پادشاه مظفر
غازی و الحمد لله العزیز نفحات بهجتی بر صفحات گلزار دولتین بشبابه غباری در اهتزاز است و هزار دستان
یکدلی بی دستان و نغازی نغمه ساز و از گردنکشان اطراف و ارباب اقتدار اکناف کسی که اکنون مالک طریق

خلاف این دو دولت محروس است کفرهٔ روس و این معنی نیز مشهود و محسوس که اولیای این دو دولت را با کفره
راه مسالمت پیمودن و جویای ادار و مواسات بودن و بستر تغافل و بستر توانایی آسودن سعی در خشت بر دست نداشت
برکف ملامت سودن نیست اسلام با کفره نه پیوندد و پیوند نور و ظلمت صورت نبندد نه در سحاب آفتاب تواند
و نه در بحر سراب آب از آتش در جوشش است و آتش از آب در خروش و این نکته آویزهٔ گوش هوش که آنگروه
تا در عدت و قدرت خود فتوری نبینند بساط مسالمت نچینند و تا در طرف دیگر قصوری ننگرند طریق مکاوحت
نسپرند و اکنون که لشکر ظفر انگیز فرانسه با فریق روسیه بیگانه ساز ستیز و نیز وکلای آن دولت با امنای این دو حضرت
ولو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم انه عزیز پیوند روابط و وسایط مهر آمیز
و سحاب الفت و یکدلی بر ارباع و اقطار ممالک ثلثه قطره ریز است روسیه را مادهٔ فتور و قصور از نزدیک و دور
آماده و بر چهرهٔ این سه دولت از شش جهت بمفاتیح کمیتی ابواب قدرت و نصرت گشاده است و لا زالت فی
الزیاده اصوب آنست و انسب چنان که دست بمعاضدت یکدگر آرند و روی در مظاهرت هم گذارند گرانی عنان را
برکاب ثبات سپارند و اثبات عزم را بضرورت نوعی از حزم شمارند تا خصم را در نکبت بی شتاب نمایند
که شاید با شتاب او در رنگ نتوانند جگر نیفروخته را آبی منطفی تواند و غبار خاسته را بحری فرو نتشاند و از آنجا که کلمن
همت پادشاه جهان پناه روحی و روح من یروح و یغدو فداه کلهای عزایم قضا نسایم هر صباح و مسا باعید لبث
غزا دمساز است و از جنبش نسیم تصمیم پیوسته در اهتزاز با آنکه کوکبهٔ موکب فروزان کوکب برج خلافت شبل عاث
و وبل سحاب لیث صائل و غیث سائل نور زاهر و نور ظاهر ولی النعم مولی الامم شاهزادهٔ آزادهٔ اعظم اکرم

باران بزرگ — شیر حمله کننده — باران سیراب کننده — شکوفه

نایب السلطنه القاهره لباهره عباس میرزا اصبح اولیاء منصوره واسی اعدائه مقهوره با صد هزار لشکر
پیل پیکر و صد عراده توپ نهنگ صور از در اثر ساحت افروز آذربایجان و آذر آمدوز جان روسیان
بود در بدایت این بهار مسعود نیز از مهب کاب فتح انگیز نسیم پرچم رایات فوجی از بهادران چون صرصر
خزان بر خار بن وجود آن خسان وزان گشت و اکنون کوه و دشت آن ثغور از صهیل رعد نوای توسنان
آواز
و بریق برق آسای تیغ و سنان نمودار بهاری جدید و اراضی و صحاری گشت از انهار رماح آبدار
سنبهی
و ستاک خدنگ و خنجر مینا رنگ پیکر دار زرعی جدید است و بالجمله از جانب اولیای این دولت
شاخهای نازک زرکینه / گندم وجو را که نارسیده است
کوتهی و قصوری در مهم روسیه نیست ویثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت و اگرچه مشیران حضرت
فلک بسطت قیصر بالکلیه از پیش تلبیسات آن بدکیشان حیلت اندیش در مهم ایشان تغافلی میرفت
ام حسب الذین فی قلوبهم مرض ان لن یخرج الله اضغانهم درین اوان به سبب تمرد و ضاع و احوال
و تقلب اقوال و اقوال مستورات زرق و فسون آن قوم زبون و الله یشهد ان المنافقین لکاذبون مکشوف
گشت ثم ینقضون عهدهم فی کل مرة عنان عزیمت مجاهدین حوزه اسلام بتصریف الا تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم
از صوب اهمال مصروف و تیغ صد و رقوم مومنین و با هلام فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم
ینتهون اعلام مجاهدین افراخته و با مرخذوهم و احصروهم و اقعدوا لهم کل مرصد از نیروی بازوی غزات
درشت
مسلمین سیوف مقاتلت در هر یک از حدود آخته آمد جناب وزارت مآب یوسف پاشا که با شارت
تشیره
اولیای آن دولت دوران مدت با سپاهی ستاره عدت سپهر عدت در حدود آخسقه ساحت آرای قتال

تا اهل... / جهانگیری / شماره

مرکبی

مشرکین و از شروق طلایع مواکب کتائب اسلام اختر منحوس رایت کفره معکوس و منکوس و رؤس بسیاری

از رؤس عنادمآب روس گوی صوالج قوائم اسبان شموس شد اگرچه در حدود فارس علت نعالی

که از جانب محمد پاشای حاکم ظهور رسیده اندک فتوری رخ کرده بود و اکنون بالتهیه تازه و تدارک لی

اندازه منتهز مجال و مهیای مقابلت و عالیجاه امیرالامرا العظام نظاماً للجلاله و الاحتشام حسین خان سردار

بکلربیکی ایروان با عدتی از دلاوران کشاده دست بسته میان جبامرقدر مثال شاهزاده بهیال

از طرف ایروان با مداد و اعداد نایره افروز بار جدال الحمدلله العزیز المتعال اصبح المسلمون بعضهم اولیاء

بعض و لایرضون فی شئه الاجماع بر نقض فرض از رای عقده کشای آنجناب که بفکر رزین و اندیشه صواب

ناظم حوزه سنت مستطابست مأمول آنکه در مطاوی غرا سیف مسلول مجاهدین را مغلول نگذارند و در تحدید

و تدارک اسباب لازمه مامورین سرحدات سیما جناب یوسف پاشا غایت شرایط ملزومه را مبذول

دارند و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوکم و از افروختن آتش

مقاتلت روسیه که گلستان ممالک ثلثه از نوایر آن جسیر است اشجار اتحاد یکجهتی را با ثمار فرخنده

مثمر سازند و از حقه مشکبوی دادگاه حقه نافهای مراد بر اطراف صفحه بیزند و از افنان اقلام گلهای

شگفته عبارات و غنچهای نهفته اشارات بر جیب و دامن نامه ریزند والسلام

نسایم دعواتی مبرا از شمایم ریب که در روضات قدس و انجمن غیب شایسته افتتاح ابواب استجابت

تواند بود و نفحات تحیاتی که از عارض شاهدان یکجهتی نقاب عدم مراودت و حجاب فقدان مکاتبت

توانند گشود و از فضای صدق و لا و هوای صفای وفا در اهتزاز و نشر روایح مرام رانخلجه بیاز مشام
مطیفان شمیم ارم نظم جناب وزارت و امارت مآب عنوان فطنت و فراست دیباچه صفوت وکیاست
مقوم محامد فضایل متمم محاسن خصایل مکمل ناموس السلطنه بالآرای الصائب مرصص مبانی الدوله بالفکر
الثاقب نظام مهام الامم قوام السیف والقلم شفیق شفیق و صدیق صدیق انجلت مرایا اقباله وانطبعت فیها
صور آماله مادام اگرچه در سوالف ازمنه نظر بتخالف امکنه و تصادف موانع شرف توالف دست نداده
ولیکن از استماع محامد ذات و اطلاع بر مجاری صفات آن برادر والا گهر خاطر دوستی شمایل از پیش
تمهید مبانی الفت را شایق و مایل افاده غانی الفت روحانی را بربط اشتیاق بربط مجلسیان
بزم وفاق نهانی که ساز ریا و نفاق را باتفاق در مجالس رود شان مجال سرود نیست طرب انگیز
و باده گساران محفل موانست معنوی را فارغ از خمار مهجوری که تابع مواصلت حضوریست ساغر مصفای
صدق و صفا لبریز بود در این اوان که خبر فرح گستر و مژده بهجت اثر ارتقا و اعتلای آن برادر عالی گهر
بلند اختر بمدارج وکالت کبری و معارج صدارت عظمی مسموع این دوست صداقت سیر مسرت
افزای خاطر مودت پرور گردید از چهره شاهدان ممالات که تاکنون در حجب حرمان ملاقات صوری
و فقدان مکاتبات مسطوری مستوری گزیده ادای رسوم تهنیت را بدستیاری ترسیل کتابی کشف
حجابی و رفع نقابی لازم نمود انشاءالله الودود بعدالیوم مناظم دولت علیه را از لآلی افکار
صوابنمای عالی زیوری دیگر و مصالح شوکت بهیه را از مآثر ضمیر عقده گشای متعالی رونقی درخور

از جانب صدر اعظم بوزیر اعظم فرانسه نوشته شد

خواهد بود   زهی نظام زرای ملک و دولت و دین را   والحمد لله الملک المنان از سواد الف دهور و ازمانت

کزنهن دهرها   مدیده

در مرآت دولتین بهتیین روم و ایران بنا بر تطابق دین و ملت و توافق ملک و دولت صور یکجهتی و وداد

انما المؤمنون اخوة محفوظ و ساحت ملک و ملت یا ایها الذین آمنوا کونوا ایدا واحده از تطرق جنود فتن فتنها

محفوظ و اکنون نیز بعنایت الله العزیز بالکلیه حجاب مخالفت از هر باب مرتفع و مواد تضاد از هر جهت از

میانه مندفع اسباب مسالمت آماده و ابواب مخالطت گشاده است و بر آن شفیق شفیق حری و حقیق است

که فلان   والسلام   لآلی مدح و ثنائیکه از بحار صدق و صفا غواص وداد ش

برکنار گذارد و شکوفه شکفته مهر و ولائیکه در اشجار عهد و وفا نسیم بهار اتحاد وشش ما برآرد نثار بزم حضور

آن صدر آرای محفل صدارت قدر افزای مسند وزارت ناظم مناظم جهان و واقف مصالح پیدا و نهان

فرخنده وزیر بینظیر فلاطون فطنت ارسطو ضمیر مشیر مشتری رای مهر اندیش هرون معنی موسی دست عیسوی کیش

وزیر معظم مکرم و دستور اعظم اکرم افخم که تا فلک را مدار است و زمین را قرار پیشگاه آمالش موقف

مأمول و مسیر حصول باد   ساخته مکشوف رای دقیقه آرای گرامی میدارد که چون به نیروی لطف خداوند

بیچون چند و پرتو مهر داور یکتای بیمانند خداوندان این دو دولت بد پیوند چند انکه باید بساط یکدلی و

یگانگی افکنده و گسترده و شاهد یکجهتی و دوستی را بی پرده بمحفل شهود آشنا و بیگانه آورده اند ما که

بندگان بنعمت پرورده ایم و زنار چاکری از نور میان جان کرده همان به که به نیروی خداوندان خویش با

یکدیگر دمساز و در هر کار همداستان و همراز باشیم و از هر دو جانب پیوند اندیشهای صواب رشته

[illegible]

یلچیهی را محکم بسته و این رشته را تا ابد پیوسته داریم تا پیوند امید بدخواهان از هم گسسته گردد و شیشهٔ اندیشهٔ دشمنان در هم شکسته لهذا درین اوان خجسته که عالیجاه عسکرخان بتجبه رساندن نامهٔ همایون اعلیحضرت قدر قدرت قضا سطوت فلک سریر ملک ضمیر سیاره خدم ستاره حشم مهر همم ماه علم ابر کرم بحر شیم پادشاه ظل الله جهان پناه روحی فداه راه سپار آنسو بود لازم افتاد که این هواخواه نیز بدستیاری خامهٔ آهنگ نامه سازد و بشرح برخی از رازهای یلچیهی پردازد بر آن فروزنده مهر سپهر فطانت این نکته پوشیده نماند که درین سال اولیای دولت روس در بساط مراودت با کارگزاران این دولت محروس بساز جنگ و جدال از آهنگ مدارا و اهمال پرده ها بسته و بپای تردد برید و سفیر رشتهٔ دوستان و فریب را بهم پیوسته در بستن میثاق و عهد دست سعی و جهد گشاده و بشکستن ساغر لبریز جنگ سنگ مدارا و درنگ آماده بودند و از کارگزاران این دولت جز این خطابی و جوابی نشنودند که ما را با اولیای دولت جاوید مهد فرانسه عهدیست که تا در انجمن سپهر ساغر مهر گردانست کرد خلاف آن نگردیم و اگر بر خلاف عهد همه شهد است ننوشیم و اگر با رضای ایشان همه زهر است بجهد در طلب آن کوشیم اگر از ما رسم مواسات جویند نخست در طریق متابعت آن دولت پویند اگر نه ما را در بساط الفت با شما جز ساز جنگ نیست و سوزن پیوند ما جز سنان و خدنگ مجملاً خطاب ایشان را از ما جواب صواب جز این نیست سخن همینست که گفته ایم با دوستان آن دولت دوستیم و با دشمنان دشمن و این معنی بر ما روشنست که اولیای آن دولت که صدرنشینان بزم دانش و هوش و در سپهر فرزانگی هر یکی را روانی آگاه‌تر

از سر نوشتن است نیز در معامله دوستان و دشمنان پنهان خاطر خبر این نخواهد بود که هر یک از این سه
دولت علیه ایران و روم و فرانسه در صلح و جنگ و شتاب و درنگ یکجهت و یکرنگ باشند زیرا که اگر با خصم
راه جنگ جوئیم اجتماع و اتفاق ما مایه سستی و فتور دشمنانست و اگر احیانا طریق صلح جوئیم نیز موافقت ما
یکدلان باعث سختی و درستی پیمان و ایمان باید اساس کار را ازین نکته قیاس گیریم که آب و خاک و
باد که سه رکن از ارکان چهارگانه جهانند با یکدگر اتفاق دوگانه و سه گانه توانند و در کنار رکنی دیگر که
آتش است اگر باجتماع ننشینند زیان نبینند چون در مزاج انسان که حاصل از امتزاج هر چهار است و منتج
فواید و زوائد آثار ولی آب اگر بی همراهی اصحاب با آتش پیوندد یا خاک نقش این هوا بندد یکان و
دوگان را این سود اپوشیده نماند بجز نقص و زیان سود دیگر نجویند اگر صلحت از مصلحت کار هم نگذریم و اگر جنگ
آریم طریق ستیزه نیز موافقت هم بسپریم امید که تا رهبان فلک هر صباح در مسند مسیح جبات
مفتح بابست ابواب فتح و فیروزی از شش جهت بر چهره اولیای دولتین علیتین باز و دشمنان
بر پیشگاه این دو حضرت آسمان طراز روی تضرع و نیاز باد والسلام

تا هر صباحی از پی مسائی و هر غداتی از پی عشائی هر ظلمتی را ضیائی و هر فنائی را بقائیست وجود
مسعود سامی گرامی را صباح غدات دولت بی رواح عشا و ضیای بقای شوکت بی ظلمت فنا باد
بعد از جریان عیون اشواق بی نهایات که خار بن تحسر حرمان ما را از آن حضرت بی اندازه و پس از اهتزاز
نسیم تذکر ذات خجسته سمات که گلبن بهجت را از آن شگفتنی تازه است کشوف رای ظلمت زدای مهر ضیا

عنوان مراسلها بوزیر بغداد و روم نوشته

میدارد که مراسلهٔ غم اندوز شادی افروز گرامی مشعر بر خبر رحلت مرحوم وزیر غفران شعار و تمکین آن قدر
افزای صدر وزارت و اختیار پرتو وصول انداخته زبان حال را بانشاد این ابیات مترنم ساخت بیت
محی ذاک الغری التقدما فما عبس المحزون حتی تبسما ثغور ابتسام فی ثغور مدامع شبیهان لا یمتاز
منها اگر در ماتم اختران صبح گریبان چاکست هم از خاک آن فروزنده مهری تابناک و اگر سریر آرای
در ساحت باختر مغاکست هم از پرتو آن بدر تابان زینت بخش صدر افلاک ان مضی اجل فقد قضی اجل
ان جرجیل فقد علی والحمدلله جل مأمول چنانست که در مجاری خزان و بهار گلشن احوال دوستانرا
در بوستان یکجهتی سرو آسا براستی ثابت قدم دانند و گلهای آمال یکرنگانرا از صفیر صریر قلم
رقم بانغمات رجوع خدمات همدم دارند والسلام چندانکه وجوه مناظم و مصالح
حدود عالم از آثار مقارنات و مرابطات نجمین سعدین بطراز سعادت و شرف آراسته و زنگ کدورات
ظلام از مرایای لیالی و ایام متصرف ادوار و تالیف انوار نیرین اعظمین پیراسته است سپهر مجد و
اجلال بانظار دارای التفات دولتین علیتین مؤید و درجات عزت و اقبال نمودار سعادات نشاتین
باد بعد از طی ادوار دعا تصبیر محرکات و الامشهود رای مهر ضیا میدارد که
تا در هر بهار سفرای نسیم عطرآمیز صحف یکرنگی خضرای چمن را که بدستیاری خامهٔ ابر گوهر نثار مشحون
بنقوش رنگین سوری و سمن و اسرار توحید داور ذو المننست به پیشگاه گلشن رسانند افنان نورسته
ازهار دولت و اغصان بهم پیوسته اشجار محبت بهمدستی هم سایه افکن ساحت آمال و عقد پیمان

کذلک

اقبال بهم نوائی نغم نشید خوان مزید عزت و اجلال باد بعد از اهدای یاحین دعائیکه از روایح آن فوایح
استجابت راحت بخش مشام جان جانان تو اند بود غالیه ساز طره طرازی محبت و ولا میگرداند که مراسله
گرامی مکاتبه نامی در هنگامی که دیدهٔ امید در رهگذر وصول مفاوضات لازم الاعزاز باز و آشوق
خاطر دوستی و خایر از هر طرف بسراغ خبری از احوال آنجناب صبا آسا در اهتزاز بود مصحوب فلان
تا تار غرور رود بخشید کلهای ابکار ضمیر افکار که از هبوب صرصر مهجوری افسردگی پذیرفته بود از نشر
نسیم مسرت شمیم مژدهٔ سلامت وجود مسعود شگفتن آغاز کرد و شخص بهجت و نشاط که در بساط دوری
از فیض ملاقات و محرومی از نیل مراسلات در بستر نواری خفته از طلوع طلایع مکتوب سامی که از
آمیزش نور بیاض صفحه با ظلمت نقوش الفاظ مصداق صبح صادق بود دیدهٔ شهود باز نموده دل
صداقت منزل باصناف مسرت مقرون و خاطر محبت ذخایر بانواع بهجت مشحون گشت
چندانکه بر کنار دار الحوادث جهان دجلهٔ نیلگون سپهر روانست و کواکب سمکوی حوت آسا کل
فی فلک یسبحون دار السلام عزت و احتشام را در هر کنار نیلی از نیل مرام جاری با هزار نسیم تایید
حضرت باری جواری مشتات آمال را جا بر ساحل کامکاری باد بعد از اجرای فرات ادعیه وافرات
مکشوف رای عطوفت آرای گرامی میدارد که چون مدتی گذشت که نه از مژدهٔ سلامت وجود مسعود نوید
مسرت بخش خاطر دوستان گردیده شده و نه از پیک سفیری بریدی که شرح اشواق را طریق آن اصحب
باصواب نور دیده و نه از آنجانب خبری پیامی و نه از این طرف اخباری و اعلامی شخص حصول شکسته

عنوان مراسلها بوزرا نوشته   عریضه بیگلی از شهزادگان نوشته

وسلک طرب راسطه وصول گسسته لآلی ضمایر محبت در درج صبوری نسفته و شاهدان سرایر مودت

در حجاب خمول نهفته بود اوای فرایض وداد را مقتضی افتاد که از رشحات سحاب اقلام چمنهای دوستی را مخضر

و تازه و از نغمات صریر دلپذیر خامه گلشن یکرنگی را پرآوازه سازیم ارباع وفاق را بی آبیاری مداد

و یکرنگی نهاد نگذاریم و از پیوند اقلام اشجار اتفاق را باثمار خجسته مثمر داریم لهذا

نسایم دعوائی که از مهب صدق و صفا در اهتزاز است و شمایم ثنائی که با نفحات خلوص وفا دمساز است

گلشن بزم بهشت مثال آن صدر آرای محفل صدارت قدر افزای مسند وزارت فسحت صدر کفالت

تابش بدر جلالت دست دانش را دستور اعظم کنج بینش را گنجور اکرم ضیا بار و کار صفا هوای

ناظم مناظم دولت متین عالم معالم ملت مبین نظام الدنیا والدین برادر معظم مکرم صدر اعظم اکرم

لازال من الآفات محفوظا و من الآمال محظوظا ساخته مکشوف رای یکجهتی اقتضا میدارد

لمعات شایکه شعشعهٔ انوارش ضیابخش انجمن مراودت و موالفت را شایسته آید و نفحات دعاییه

اهتزاز آثارش از صفحات خاطرها یکباره غبار خلاف دوستی زداید تا از منزل سرور یعنی محفل حضور

نور افزای دیده بصیرت و خنیاگر نغمه سرایی باغ سلطنت و خنیاگر قطب مدار سپهر خرم و خرم باد

رقیمه کریمه والا مصحوب عالیجاه امان الله خان سرافرازی بخش بنده کمین و مضامین التفات

آمیزش سرور انگیز خاطر اندوهگین گردیده یکچند کمین بنده عقیدتمند از این غم که آن صاحب معظم به تعین

سپاه رکابی مایل و از پیشگاه رای ملک آرای شاهنشاهی اقبال وافی و توجهی شامل نمیرفت افسرده خاطر

وازپژمر

یکی از شاهزادگان نوشته اند

وآزرده خاطر روزی بشب وشبی بروز میبرد در انجمن حضور اقدس گاه از پی تشویق عزم همایون بتعیین

سیل آسا خیلی خیل صفت سیل از دیده روان ساختی وگاه از پی ترغیب رای مهر نمون بترتیب سپاهی نیزه

گذار در جمع حبشی از طفلان نی سوار ببازی رایت افراختی تا اکنون که پیشنهاد ضمیر اقدس یا مراد خاطر

مقدّس پیوسته عزیمت قضا ضمیمت شهریاری در تعیین افواج قاهره تصمیم یافت وخالوی محمد فان سبحان

بسالاری جمعیّتی از سپاه رکاب ظفر انتساب نامزد شد وعنقریب طلیعه جیش قمر طیش ضمیمه کوکبه موکب فروزان

کوکب سپهر خلافت وشهریاری خدایگان مظفر کامکار خواهد گشت وانشاء الله المجیب علی اقرب الاسباب

مهمّ صفحات عراق عرب بمراد خاطر خطیر والا انجام پذیر خواهد شد از پی بشارت این موهبت جدید بدین

عریضه جسارت ورزید لازالت کتائب اخرابکم منصوره وسرائر احبائکم مسروره امرء لا نفد الوالد

شاهباز اوج معنی گستری یعنی خامه فصاحت در فضای نامه بهوای سرپی الفاظ در نی بال

گشا گشته بود وصلصال بوستان سخنوری یعنی قلم بلاغت رقم در اطراف رقیمه کریمه از اثر منقار وزقار صید

تذرو ان معانی را سلسلها رخیه تعالی الله زهی خامه معجز نگار که از صفیر یکنوع صریرش در مشرع مداد الفت

مسیر اصناف بهایم وسباع را بیک آبشخور آورده باز و کبک وعقاب وحمام را در یک کنام بهمکلونه

آسایی آرام داد وخهی رقیمه اعجاز که بسرافرازی این کمین بنده شرمنده رسیده عجز آموز کلک ونامه

وصفحه وخامه گردیده قتره خامه که عمری در معسره نامه اعدامن اظلیم اغیر من الدیک واعزل من العنکبوت

واعز من الغراب الاعصم نمودی وازین پیشگاه وبیگاه خلالک الجوفیبصی واصفری وتنفری ان شئت

ان شفری سرودی اکنون سر از زیر پر بر نیارد و آورد و از دهشت این مور خطیر قدمی ثابت نیارد گذاشت

کانه فی رائه نعرة چندانکه با نقلاق بعض و انفراج روع او امالت رفت ما افرحت بعد و تا استمالت و افرخت

بهفتیه ثقالت و طواطی ضعیف که هنوزش جر به نیروی قوادم جنبشی نیست با آن همایون باز شیر پرواز که طایران

اولی اجنحه را بال گسسته و پر انداخته دارد چگونه و مسازی انداز گرد با مرغ هوا مرغ ... اگر پرد

بیش از سرو دیوار نخواهد بودن حدیث ما در برابر آن خطاب لغط حمام و قطا است و ازین پس اندیشه

جوابی بر وفق صواب خطا بلی خامه اشعر اگر در هوای نگارشی خود را طایر خواهد لاطایل خواهد گفت و کلک

اقطع اگر طاوس آسا پیکر آراید و درین راه پا ... از سر نماید سر تا پا همه پا خواهد بود همان به که ازین پس

خویش گیرد و راه عرض مطلب در پیش و بالجمله بر حسب اشارت والا یک بهله توشتر لان بازی پیدا که

در قصد جوق طیور سپیده دم است در آهنگ شب و بچور ارسال خدمت والا داشت و ایک غاز

هنگامه سردی زمستان بود و هنگام گرمی هنگامه شبستان یک بطانه سمور راشد نعوته من صدر الحور و احسن

من ذوائب ذات السود اخر من لیتار الغرام و اسخن سمور الاحدیث بمثله السما بسره ما اسمر تسمیر با یک مجلس

چهل چراغ بلور کانه زلال الوصال ادرکه برد من الذلال صدور و افیات معلقا بین الهواء جمودا پیشکش

جلوس مبارک را در قصور شتائی که بساط سرورش از جهات شتی متفرقه بقصور باد انفاذ حضور والا ساخت

امید که بدیده قبول منظور و اگر قصوری شده باشد معذور دارند امره العالی مطاع

رقیمه رائقه بعبارات فائقه که متضمن اشارات سابقه و حاوی بشارات لاحقه بود مباهات بخشش

کذلک

بندهٔ کمین و مضامین بهجت آیینش معروض خدمت فلک رفعت شهریار زمان و زمین روحی فداه و روح العالمین
گردید کیفیت اتمام مهم انجام مقصود و انجام پنجاه هزار تومان معهود را علی التفصیل عرضه پیشگاه مسعود
داشت و کارگذاریهای آن خدایگان مظفر از اول تا بآخر بر وفق مراد هواخواهان مقبول و مرضی
خاطر عطوفت نهاد شاهنشاهی گشت و از روی کمال عاطفت و التفات خلعتی مهرآیت تشریف صاحب
معظم عنایت و مصحوب یکی از خاصان حضرت خلافت ارسال رفت و چون اکنون که آن خدایگان منصور
از ساحت دشمن شکری عنان یکران عزیمت را انعطاف داده اند موسم شکار و هنگام سیر و گشت
متنزهات صفحات کرمانشاهانست و توسنان قسمر کام محرّره لگام درین یکچند ماه با ادهم لیل و اشهب
نهار علی الدوام کام بکام پی سپار بوده رعایت استجمام را لازم است که یکچند در اصطبل مبارک
آرام جویند یکسر اسب تازه دم تازی قدم تیزتک آهنگی نهاد تکی نژاد تندرو اندام کلکی خرام شاهین
رسم لاچین اسم که سواری آن نسر طایر سپهر کامکاری را در واقع شایستگی دارد بر نهج پیشکش را
خدمت والا که سپهرش رهی و مهرش گوی در دم توسن فرهی باد ساخته امیدوار است که مانند
سمند دولت در کمند مبارک والا میمون و کمیت شوکت باقصی مسافت آمال رهنمون باشد والله
رقیمه کریمه که تمیمه بازوی اعتضاد بالطاف خاطر مهر نهاد آن خدایگان یگانه بود با ضمیمه
رجوع خدمت عرض لباس مرسله که مرسلهٔ عقد بندگی و ارادت و طراز تشریف عاطفت ضمیر آفتاب اصابت
نمود سرافرازی بندهٔ کمین را واصل و از مضامین عنایت تضمینش با هزار گونه ابتهاج و خرسندی متواصل

گشت و در اینوقت که بدین عریضه عرض ... ازم اقدام و تهیهٔ پیشکشی مناسب وقت نیز پرداخت بقضیه

تفنگ کار روی که در قهر عدو بتقدیر مثبت و با همه بی نشانی نیز ترش بانشان همیشه همنشین مصحوف فلان

ارسال خدمت آن جد ایگان آفتاب سپهر پردلی ساخت انشاء الله تعالی پیوسته قاهر عدو و والی و لی

باشند خاطر رمیده رطائر آسا بهوای خدمت والا پرواز است و دل دام دیده را

وحشی صفت از هرچه جز یاد حضرت او احتراز عجب نیست اگر در ارباع صفحه سیاه چشمان نقوش بیا نرا

بصید مرغان خانگی اشواق باز دارد و حمامه نامه و ورقا اوراق را گاه و بیگاه بجانب آن همایون خطا پیس پرقد

بال کشا آرد و رایات عقاب پیکر موکب والا بر سر پرافشانی است و گردان ملک آهنگ معسکر

مظفر از پی خصم شکری و کشورستانی خالو بی محمد قاسمخانرا با عداد آن مبارک رسم سمند آهو تک عزم

یور پلنگ تمنا ایلغار پویان و ملتزمان کاب چون جمع شاهین در جوق عصفور خیل اعدا سار هیج صید جویان

و این بنده که در خوش دوستان آنحضرت چون پنا ورده مرضیت در طرف بوستان از حسرت آن

بوم و برلیم را با ناله شبا هنگ آهنگ همسری و نسرین چرخ را از نسبت آهم دعوی سمندری اکنون

از تربیت خدمتی ناچارم و قاصر از تقدیم کاری سزاوار از یک بهله و شغل بوزرون حالی

تا افواج لشکر منصور را تمثیل اسکره آیت فالی باشد رسم پیشکش را ارسالی رفت تا دیگر چاکر انرا

که در آن جرگه شمار نیست دانند که این خجو سگار نیست نه بیکار و السلام

مدارا موقف همایون که ز پایه طور است و زسایه نور همثل سپهر است و ملتهم مهر رمح سرافراز در جمع سرکشان

بپای خضوع ستاده و تیغ زبان دراز در میان نهیمان پشت خشوع خم داده تیر درکیش فرمانبری مقتفی آیین

کلک دبیر است و کمان از پی صفحای مراز دو سو گوش آورد از صریر بر عارض تدبیر مشیر زلف مسلسل

تقریر دام راه تقدیر و دست ابد در دست سریر جلالت مصیر صحایف ارقام را سواد از صفایح نص و

زبان زمانه از نظم نشاط در انشاد این قصیده نص قد اشرق السیف محروساً عن الفلل واصبح الرای محفوظاً

من الزلل سار العزایم فی سهل و فی حزن سال المکارم فی وهد و فی تلل فاض السجایا بلا من و لا عبس

مال العطایا بلا وعد و لا مطل نشر و بسط و افساح و توسیع الاضیقه بین النجح و الامل ظلت علی روضة

الاقبال غادیه والدهر بعد و نطل غیر منتقل و باکرت دوحة الاقبال لاقحه حملن منها بکر التجدد و الخول امت

فی ظلها اذ بنی بطل فشمت برقاً بدا من جانب الجبل ام ساطع العزم عزمی فی ثنا فتی من شامخ الود و دی راسخ

الدول ابو الفتوه ابن الفتح زوج علی نجل الملیک ملیک المجد فتحعلی شاه الذی لو اتت من بعده زمن تقفرن

عن مثله کان اعصر الاول ومن یدعی اسمه العباس مقبولاً له و یثنی برسم منه مرتحل من لثغه السین صحی الناس فی حذر

حتی یرا الشار مخذوفاً من الحمل الدست یعرفه بالمجد و الکرم والبید تعرفه بالخیل و الاسل للصوارم هل

تعرف عادته بالعفو تمضی علی الاعدا بلا مهل ایا یتقن من ولی ستوته یمشون من خلفه فی العلم و العمل الا الاصابه

دون الرای و الحکم الا المهابه عند الحرب و الجدل قصدته آملاً یا منتهی الفصحی وجدته باذلاً یا منتهی الرحل نسخه مجلد

دیوان همایون پادشاهی را برحسب امر اشرف شاهنشاهی روحی فداه برسم پیشکش ارسال حضور داشته بدین مبیت

جسارت بعرض نمود هدیتی فوق مقداری تشیر بان یصاب مسک عطار دونه املی امر نافذ والامر مطاع

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید الاولین والآخرین محمد وعلی آله الطیبین الطاهرین اما بعد
بر نفس روحانی و عقل آسمانی و فکر ثاقب و رای صایب آنانکه در کشف معضلات و حل مشکلات مقصود و قاصد اند
و متتبع رایدان یعنی اصحاب فطنت و ذکا و ارباب کیاست و دها که فکر کره کشایشان میزان کم و کیف است
و رای صواب نمایشان معیار نقد و زیف مستور و مکتوم نیست بلکه پیدا و معلومست که بعد از ملکه حکمت یعنی
علم اسما و شناخت حقایق اشیا که بحقیقت روح روح انسانی و سرمایه فتوح جاودانیست فصاحت
زبان و بلاغت بیان از تحریرا و تقریرا بر هر حرفتی و صناعتی مزیتست و هیچ محبوب را جلوه جمال این حسنا
و هیچ مشروب را نشاء ذوق این صهبا نتواند بود چه انسان مدنی الطبع در رفع حاجت شخصی با فراد نوعی محتاجست
و مقصود خواطر و مکنون ضمایر بمدد تقریر زبان و معونت تحریر بنان از قومی بقومی و از یومی بیومی متصل نشود
و بلاغت تقریر چون صرامت شمشیر است و تقریر معلول را در هنگام مقال و شمشیر مفلول را در هنگامه قتال
هنری مشهور و اثری مذکور نخواهد بود و درین عهد که بحسن اصطناع دارای دانا و شهریار توانا صاحب ملک قویم

هو الله تعالی شانه
دیباچه کتاب مستطاب از
منشآت خاطر نقاد و طبع وقاد
منتخب الکتاب [illegible] الفضلا والادبا آقا
قدوة الادبا تاج الشعرا عالیجاه
مقرب الخاقان محمود خان ملک الشعرا
که در دولت قوی شوکت قاجاریه خلد الله ملکهم
بلقب ملک الشعرائی بوراثت
در استحقاق [illegible] سر افراز
میباشند

و وارث تاج و تخت قدیم مالک سوط و سیف و دافع ظلم و حیف حارس حوزهٔ بلاد و سائس کافهٔ عباد و

ملجای راجیان و مستغاث مظلومان شاهنشاه ممالک محروسهٔ ایران السلطان بن السلطان بن السلطان

والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان ناصرالدین شاه قاجار لازال للدین ناصرا وللکفر کاسرا وللعدل

ناشطا وللظلم کاشطا وللبلاد حارسا وللعباد سائسا وعلی سریر الملک قاعدا وعلی معارج العز صاعدا

ما تغرد الاطیار عند تبسم الصباح و تمایل الاشجار عند تنسم الریاح که دانش بنظر عنایت ملحوظ و دانا بدولت

قربت محظوظ و ربع فضایل مربع و منصب و شهر زوایل ممحل و مجد ثبت نواب اشرف والا ذوالعز الباذخ

والعرض الوافر والوجه الابهج والرای الانضج والنسب المذکور والحسب الموفور والکواکب المسعوده والمقام

المحموده والمنزل الرفیع الشامخ والمحل المنیع الباذخ قربت باقیه بارگاه منظور عنایت پادشاه شاهزاده آزاده

نایب الایالة الباهره معتمد الدوله القاهره فرهاد میرزا که با قربت درگاه قرابت شاهنشاه و تحمل فادحات

حکومت و با مهمات ریاست از تصحیح کلام فارسی بازبان ملجی و مهروبی عربی دانایان وی و قدوی فصحای

خزاعه و عدنان و بلغای قزاره و قحطان خود را چون صبح از خندیدن و مهر از تابیدن و سحاب از سخاوت

و بهار از طراوت و روی معشوق از صفا و دل عاشق از وفا باز نتواند داشت از این جمله بگجنید محض بث فواید

فصاحت و نشر فوایح بلاغت و سوختن این عود و ساختن این سرود و رواج این نقد و نظام این عقد خاطر

دریا ذخایر بر گماشت و رسایل و مفاوضات و فرامین و نامجات و حکایات بهجت انگیز و نوادر طیبت آمیز

از مکتوبات سید بزرگوار و وزیر عالیمقدار حاصل گردش گردون نتیجهٔ ادوار و قرون طرازندهٔ معانی

مسلّم اقاصی و ادانی و اهیهٔ عصر با قعه و بهر جناب رضوان مآب میرزا ابوالقاسم قایم مقام لازال مشعر قا
فی بحار النعیم و مستروحا بنسیم التسنیم که منتشر و متفرق بود اوقات گرامی خرج و در مجموعه درج کرد و الحق نامه سلان
دکان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهاده نامهٔ بلاغت را بخط آراسته و خامهٔ فصاحت را بلفظ پیراسته اند
دست خرد را چنین وزیری و ملک ادب را چنین مشیری و باغ فضل را ثمری بدین شیرینی و کان علم را گوهری بدین
رنگینی نشان نداده اند و فاضلان بخبره و دانایان نیک و بد که صرافان رشتهٔ براعت و نقادان هر صناعت اند
چون نظر تحقیق خالی از خیال باطل و شغل شاغل و وهم مغفل در بدایع این صحایف و روایع این لطایف از تامین جانب
و استمالت متمرد و تجنیب اجانب و تقریب اباعد و تسلیهٔ محزون و تنبیه غافل و تذکرهٔ عاقل در نگرند دانند که
درین حقه چه گوهرها و درین طبله چه عنبرها و درین دل چه رازها و درین پرده چه آوازهاست و معلوم شود که
از مترسلان سلف و خلف چهرهٔ بیضا صفحه را بدین خوشی نیاراسته و طرّهٔ سودای خط را بدین دلکشی نپیراسته اند
و هیچکس از ارباب صناعت بلاغت و بضاعت براعت معنی جلیل را در لفظ قلیل و مقصود دقیق را در قالب رقیق
به بیانی حلو المذاق و تبیانی عذب المساغ بحیث یحلو علی الافواه لفظه و یلذ علی الاذهان حفظه بدین لطافت ایراد
نکرده در حقیقت کلام این استاد رضوان معاد در روانی و سلاست و سادگی و لطافت آب فراخ باران است
و وجوه صباح یاران که این بی آلایشی در حلق تشنگان گواراتر است و آن بی آرایشی در چشم عاشقان
زیباتر اگرچه شاهزادهٔ آزاده لازال مؤید الرفع علم العلوم و تصفح المنثور و المنظوم در نظم این فراید خراید
و جمع این اوابد شوارد از عهدهٔ طلب تفصی کرد ولی چون سلاله خاطر و زادهٔ طبع آن سید عالیمقام در اطراف

و این یک چنین بیدن حضرت الارض لا بطول [illegible]
[illegible] تقویم بنگارند بنگاه جانان از [illegible] دارند
[illegible] درجان [illegible] نشمارند سال [illegible]
[illegible]
طریق عرفان [illegible] کرای [illegible]
باجازه مرشد کامل و [illegible] واصل [illegible]
[illegible] آنکه سود صاف [illegible]
[illegible] عمر [illegible]
[illegible] و هم [illegible]
[illegible] گذشت [illegible]
و چه کرد [illegible] قل [illegible] اول
ماه شعبان رفت رمضان آمد [illegible] شعبان [illegible]
از رمضان [illegible] ماه شد [illegible]
[illegible] و بیارت [illegible]
[illegible]
و [illegible] سجاده عبادت [illegible]
[illegible]

ایران بل اکناف جهان پراکنده و متفرق بود و چنانکه علاقهٔ در رشته گوهری که منصرم و منفصم شود و هر دانه
در رخنه یا شکافی ضال و مجهول الحال ماند جمعش متعسر باشد این جمله تدوین مستندات نیز متعذر مینمود بدانچه درین مجموعه
مضبوط و مثبت است اقتصار کرده همین قدر بر فصل انتخاب برهانیست وافی و اقتفای کتاب و اقتدای اصحاب را کافی
که دامنی از گلهای بستان و ترانه از ترانهای هزار دستان باز نماید که این باغ را چه رنگها و این مرغ را چه آهنگهاست
امید که در سایهٔ عنایت شاهنشاه اسلامیان پناه که روزگارش بکام و عهدش تا ابد بر دوام باد این شاهزادهٔ
آزاده بر مراد دل و کام خاطر روزگار گذراناد و از طوارق لیالی و بوائق ایامش گزند آسیبی مرساد

جمع طارق بلائی که در شب نازل شود

ماترادف اللیل و النهار و تعاقب القرون و الاعصار

این دعوت را بگاه تهلیل

آمین آمین گویا جبرئیل

والسلام

۲۸

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لمن تقصیر اللسان عن حمده | والصلوة علی عبده الرسول من عنده

و علی وصی النبی و ولی عهده | والسادة من ولده القادة من بعده

اما بعد بر ضمیر منیر ارباب یقین پوشیده و پنهان نیست و در کتب اخبار و سیر مذکور و مضبوطات و رسایل ارباب فضایل شاهد و مشهود که بعد از غروب آفتاب رسالت آرای علمای امت در مسئله امامت مختلف شد و ترجیح عقاید نصب و خفض مقصود ضمایر و مقصود خواطر گشت و تا حال که یکهزار و دویست و سی و دو است کمتر اتفاق افتاده که خصمی از اهل شقاق را در باب نبوت حضرت خاتم الانبیاء علیه الاف التحیة والثناء مجال انکاری و زبان گفتاری باشد و در این باب با یراد جوابی و تالیف کتابی حاجت افتد لهذا هر یک از علمای راشدین و حکمای متقدمین که فصلی در علم دین نگاشته اند و متون صحایف بفنون ظرایف مشحون داشته در تحقیق این مسئله طریق ایجاز و اختصار پیش گرفته روشنی روز و تابش مهر جهان افروز را که خود روشنتر از هر دلیل و موجب ایضاح هر سبیلست محتاج بدلیل اظهر و ایضاحی دیگر ندانسته اند

بسته شده و زحمت داده شده

مختصری

۱۲۳۲

هو الله تعالی شأنه

دیباچه‌ایست که مرحوم مبرور رضوان آرامگاه میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام از جمله کتاب مستطاب مفتاح النبوه که از تالیفات مرحوم حاجی ملا رضای همدانی است انشا فرموده‌اند

۱۱

و نیز آنچه در حاشیه نوشته شده است از منشآت آن مرحوم میباشد

وشاید در آن عهد و زمان عیار طبایع و افهام و بازار علوم و آداب بدین حد فاسد و کاسد نبوده
که مدعیان ذوق سلیم را فرق ما بین کتاب خالق و کلام خلایق ممکن و مقدور نباشد و معجز مبین
مصحف متین برهان شهود و شاهد مشهود نبینند ولیکن در این عهد و ایام بمرور شهور و اعوام زمام
علوم و اسباب آداب بکلی مهمل و مندرس مانده و فهم مدرک با وهم مهلک مشتبه و ملتبس شده علم معانی
دور جوانی گذشته است و فن بدیع را فصل ربیع منقضی گشته نه از رسم بیان اسمی در میانست نه از قواعد
حکمت و کلام حرفی بر زبان چهره فصاحت هر قدر جلوه صباحت کند موقع قبولی نخواهد یافت و شاهد
عبارت هر چند حلیه بلاغت پوشد مورد التفاتی نخواهد گشت و جاییکه ذوق طبایع مردم زمانه از درک
صنایع ظاهریه قاصر آید ظاهر است که در فهم معجزات تنزیل و کشف بواطن تفسیر و تاویل چگونه خواهد بود
و هر که لطف عبارت نداند حسن اشارت چه داند پس در شرح دلایل معجزات و اثبات نبوت
سید کاینات صلی الله علیه و آله مزید تبیین و تفصیلی ضرور است که هم کاشف استار حقایق و اسرار
باشد و هم نزدیک بفهم مردم روزگار تا صورت استقامت این طریقت بر وجه حقیقت در مرآت
ضمیر عارف و عامی در بادی نظر ظاهر و جلوه گر گردد و هیچکس را از مسلمان و کافر و مصدق و منکر
بیم خطره و شبهتی و راه دعوی و حجتی نماند حق جل و علا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله را از سایر
پیغمبران باتیان معجزه باقیه مخصوصه ممتاز کرده و مصحف پاک را در عالم خاک چون شمع در جمع و مهر سپهر
بطرزی لامع و ساطع نموده که پرتو نور و جلوه ظهور آن در دیده هیچ ناظر و صفحه هیچ خاطر پوشیده

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

و پنهان نمیتواند بود و تا آخر این عهد و زمان این معجزهٔ مبین در ساحت زمین خواهد ماند و بر خلق جهان
اتمام حجت و ایضاح محجت خواهد کرد و این نکته مقرر است که اگر دیدهٔ اعمی چهرهٔ بیضا نبیند یا سمع
اصمّ سجع نغم نیابد یا مشام مزکوم از عرف مشموم محروم ماند نه از نقص نور شمس و آهنگ چنگ و نافهٔ مشک است
بل بواسطهٔ علتی در آلات حواس و قوی است که موجب حرمان گردد و چاره و درمان خواهد و لی
از گروشهای زمانه دور نیست که بالمثل ضریری عدیم البصر بر انکار شمس و قمر حجت کند و بوهم گمراه خویش
طریق جدل پیش گیرد و اباطیل چند که مایهٔ تمسخر و ریشخند است در حضرت ناقدان بصیر و ناظران خبیر
عرض دهد و بر اثبات وجود مهر و ماه گواه خواهد چنانکه در همین اوقات یکنفر پادری انکلیس هنری
مارتن نام که با دین مبین اسلام حقدی تمام داشت بقصد مکر و دستان از ممالک انگلستان بدار الملک
فارس نقل و تحویلی کرده چندی در صحبت علمای آن دیار بسر برد و اظهار میل بشریعت اسلام را بهانه ساخته
برسم استدعا و استفاده زاهدی ساده را بر این داشت که شرحی بر اثبات نبوت خاصه مرقوم
دارد و حقیّت طریقهٔ اسلامیّه را براو مدلّل و معلوم سازد تا در شعار ملّت اسلام در آید و از باطل بحق
گراید زاهد مزبور نیز باقتضای زهد التزام جهدی نموده دفتری پریشان از اخبار قدما و اقوال
علما جمع کرد که حالی و صمت تفریق را آماده بود و خصم منافق کار خود را با مراد دل موافق دیده پکبار
پرده از روی کار برگرفت و بدل کید و کد در باب بحث و ردّ نموده شرحی بر خلاف قاعده و ضابطه
از اساطیر جدل و مغالطه پرداخت و در ممالک اسلام سایر و منتشر ساخت و بسی کس از علمای اعلام

ترك

ترهات او را در خور التفات و حرف ناصواب را قابل رد و جواب ندیده صمت و سکوت را اصلح و انسب دانسته بمعنیها نشنید تا حقیقت این ماجرا بواسطهٔ پیشکاران پیشگاه در پایهٔ تخت خدیو فیروز بخت خسرو دنیا و دین شهریار زمان و زمین آسمان عقل و عدل آفتاب فضل و بذل بر نیسان بر و احسان سد طوفان کفر و کفران تاج و تاج شوکت و دولت بحر مواج نعمت و نقمت سایهٔ رحمت و رافت اله شاهنشاه اسلام پناه فتحعلیشاه که تا ابد بخت و بخشش پاینده باد و عمر و ملکش فزاینده معروض شد غیرت دینداری با همت شهریاری قرین گشته برحسب امر و اشارت همایون تکلیف تحقیق این مسئله بر کافهٔ افاضل و زمرهٔ ارباب فضایل رفت و قرعهٔ این فال بنام حکیم عهد و وحید عصر و دانای حقایق بنای ان و پنهان استاد حکمت ربانی ارشاد طاعت یزدانی تاج الحاج محمدرضای همدانی افتاد که هم منطق قول فصل بود و هم مجمع فرع و اصل و هم صارم بحث و جدل و هم عارف ملل و نحل و لیت شعری بای نطق و لسان و ای بنان و بیان احکی و اکتب نبذا و جزرا من کماله و خصاله و فضله و افضاله و هی مما لا تدرکها اللحظ و لا یجمعها اللفظ و لا تدرج فی العبارة و لا تشرح بالاشارة تجل عن التمثیل و یزید علی التفصیل و لا ادری کیف اصنع و احتال فی هذه الحال الا انی اقنع بقلیل عن قلیل و اقتدی بحکم قائل ما لا یدرک کله لا یترک کله و اقول عارفا حد نفسی معترفا بقصوری و عجزی انه عالم العلوم و سماء النجوم و شمس الفلسفة و نفس المعرفة و معجزة الدهر و استاد الکل و منقبة الفضل و معراج العقل و منهاج العدل و مقیاس الفوائد النفاسه کالنفس اذا تصفت و القلب اذا تانس و الروح اذا تقدس و المسیح اذا تنفس و الاخلاق

یحکیها الصبح لولا یتبعه الرواح والورد لولا تخدشه الریاح والمسک لولا یعرضه السواد والدر لولا یدرکه النفاد والهمم کانها البحر الخضم والسیل العرم لولا البحر فی انقلابه والسیل فی اضطرابه والشمایل کانها طلایع الشمس فی مطلع الفجر ومخایل البدر فی لیلة القدر لولا برحت الشمس عن بیت الشرف وتعری البدر عن وسمة الکلف ولعمری لیس ما کتبت بالغا بوصف کنهه لا تیقا لعز وجهه بل هو ضرب من ضروب المثل وشان من شئون الکسل اشبه صفاته بشئ ثم انزه ذاته عنه ومازلت مترددا فی رائی متحیرا فی امری متقلبا بین التشبیه والتنزیه والتنجیس والتقدیس لولا خشیت لقلت لیس کمثله فی قدرة الابداع ولا سحاد کلا ولن تلقی عیون الدهر ما لم تلق فی الازال والاباد وهل یحری یلیق ان اقول البدر عبد من عباده والشمس قدح من زناده والمشتری مشتر لسعادته والمریخ مریخ بارادته والزهره زهرة فی مجالسه والزحل جذوة من مقابسه والعطارد تلمیذ من تلامذته مستعلی فی ملازمته والسماء سمة من سموه والسماک اثر من علوه والارض تربة من اقدامه والریح هبة من احکامه والنار شعلة من حرارة عتبه والماء رشحة من غزارة طبعه والخلد ریاض من جمته والنور بیاض من غرته والعقل من اطوار تجرده والروح من آثار تفقده والقلب دار حفاظه والنطق صب الفاظه والعلم حالة من حالاته والدین لازم من لوازم ذاته کلا ویابی العقل ان یکون ما قلت حریا لشرح مدحه وافیا بوصف وصفه وکیف یحکی عن مشاهد القدس ومعاهد الانس مبتلی بمظالم النفس فی مضایق الحس ولم لا ملکت عنانی وسرحت بنانی وسعت مع ضیق المجال فی الامر المحال حتی سکت عرض طبعی واظهرت ضعف عقلی ففی کل

ماقلت وکتبت وشرعت واطنبت لم تفی لی شیٔ احببه قریبا من شرح محامد اوصافه ومکارم اخلاقه

وکلما طولت وفصلت ماکنت الا کمن لا یعرف غیّه عن رشده ویکشف سرّه بیده ویبالغ فی افضاح

نفسه وایضاح نقصه   اتوب الیک یا مولای مما تقصر عن مدایحک البیان فان ترحم وتغفر لی فیالی

وغیری بعد ما جار الامان وان تمک تاخذ المعاصی فهذا لسانی والبراعة والبیان ومن

یهوی الوقوف والاطلاع بکمال فضل مولانا الجلیل وعلو مقامه فلینظر الی نتایج طبعه ونسایح اقلامه

وقد کفاه ادام الله بقائه فی کمال فطنته وجلال قدرته ما اورده فی طی صحیفتین شریفتین یکاد ان یکونا للذین

بمنزلة العینین ویقوما للدهر مقام النیّرین یثبت فیهما النبوة الخاصة والعامة بالدلایل العقلیة

التامة والآیات المرویة المرتیة فی الکتب السماویة والاخبار الصادقة الثابتة فی الصحف السابقة منهما

ما سطرها اوّلا بامر السلطان فی نقض اساطیر القسیس ومحوا اباطیل الابلیس حاجا علی الخصم بمساوی حججه سادًّا

علیه ابواب فرجه ومخرجه رادًّا الیه نباله راشقا علیه نصاله فسوّد وجه المنکر متسویدها واکد الزامه بتاکیدها

وتشدیدها واسمی القسیس کانه من رجوم تهوی النجوم فیتبعها شهاب ثاقب من سما رذات کواکب

او ثعلب عدل عن مسلکه وجرّه الاجل الی مهلکه فاجترا الی الضرغام فی الآجام ولم یعرف حد نفسه حتی

توارته الثری فی رمسه   ای روبهک چرا ننشینی بجای خویش   با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش

وبالجمله رساله اولین که غیرت رسایل اولین و آخرین بود بروجهی که از آسیب نقض هر حاسد و مبغض

هر معاند مصون و مامون باشد سمت اکمال و اتمام یافت و چون قبل از اتمام آن بادری ملعون در سقر

ما و او مقرر گردیده بود بواسطه سفرای ملت عیسوی چون رعب شوکت خسروی در اقطار بلاد کفر سایر گشته ارکان
شرک و شقاق را در تزلزل آورد و عجز علمای نصاری از جرح و قدح آن ظاهر و آشکار شد و خاطر وحی
مظاهر شاهنشاه اسلام پناه را که حافظ دین و حارس ملک یقین و حامی شرع سید المرسلین است شوق
و میل کامل به تتمیم ذیل این مسائل حاصل آمد و بتکلیف کلک حکیم عهد اشارت راند که بنحوی که خط محو و بطلان بر لوح
رسایل منکران کشیده رقم اثبات و احکامی بر صفحه عقاید اهل اسلام زند و چنانکه بر رد کتاب پادری جوابی
با صواب گفته است و غبار کید و کین از ریاض دین مبین رُفته کتابی دیگر در شرح دلایل اعجاز و اثبات
نبوت خاص و عام قوم دارد پس بار دیگر عالم علوم آداب را رونق عهد شباب باز آمد و گلشن فضل و بلاغت را
حسن و طراوت افزود و طبع فصاحت رسم سماحت (بخشش) تازه کرد سحاب حکمت باران رحمت بارید شعله
طور جلوه ظهور گرفت پنجه موسی لمعه بیضا نمود و مریم منطق عیسی مصدق آورد و جبرئیل امین معجزات مبین در رساند
خانه استاد رو در کار حدت ضرب ذو الفقار آشکار ساخته آتشی تازه در خرمن کفر و عناد در انداخت
و بترقیم کتاب مجدد پرداخت که هم تتمیم رساله سابقه است و هم تحقیق عقاید صادقه لله در صحیفه تهدی الوری
سُبل الهدی و مسالک الارشاد سجدت نفوس القادسات لذکرها فی معرض الاشارة و الانشاد
خلقت ملائکة السماء ذیلها لقضاء کل تهم و مراد خرّت لها مُهج الهداة سجدا و خشعت کتخشع العباد
لو شاهدت صحف الفضایل فضلها شهدت به فی محضر الاشهاد نسخت بها نسخ الصحایف کلها حاشای عن
صحیفة السجاد کم من فسیح مرضع فی حجرها متکلم فی ساعة المیلاد خط کاجنحة الطواویس ایادی عیسی محسوده کبرا

ثن الاسناد معنی بسلسل کالعقود وانه لذوی الحقود سلاسل الاقیاد کالماء صفوا غیران ورائها نار تذیب

جوانح الحساد تذکی زناد الدین والتقوی کما تطفی شرار الکفر والالحاد ذوقت بامطار الفضایل بعد ما شرف

برشح انامل الاستاد و چون اشتهار و انتشار این سایل و مسایل در بلاد ثغور صلح و صوب بود

بنکایت اعدای دین مبین اقرب و انسب مواکب دانای جهان با بشارت دارای مهان چون نور وجود

در قوس عروج و شمس سمار درطی بروج از ملک عراق به ثغر آذربایجان تشریف قدوم بخشید و در

حضرت نیابت سلطنت که مربع دین و مشرع شرع و مکمن دولت و مامن ملتست چون نقطه راس در

خانه شمس و درخت طوبی در روضه خلد بسط ظل افاضت و بذل نور افادت فرمود تا مبانی کتاب

که ثانی ترکیب مثانی است بیمن همت و فرط جهد ملکزاده ولیعهد که یاور ملک و داور عهد و امان زمان

و پناه جهان و نیروی ظفر و بازوی خطر و غایت عنایت باری و آیت شمایل شهریاریست البدر

الشاهد والشمس الجاهد واللیث الصایل والغیث الهاطل ناصر الاسلام منصور الاعلام شاهر الاسیاف مشهور

الاعطاف ناظر الجود والمعدلة منظور الملک والمملکة معهود الوفا مفقود الجفا منشور الندی مقهور العدی

الغازی فی سبیل الله عباس میرزا لازال للدین حامیا وللکفر ماحیا وللملک حارسا وللخلق سایسا سمت

اتمام و اختتام پذیرفت و صیت این نام نیک چون دور دولت مدید تا آخر عهد و زمان در بسیط زمین و بساط

جهان ماند و این بنده که برحسب امر والا التحریر فهرست کتاب و ترتیب فصول و ابواب مامور بود ملخص مطالب را

بموجب تفصیل معین و مشخص نموده در سلک کلک کشید والله المستعان وهو نعم الوکیل والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین ربنا وفقنا للمجاهدة النفس
ومتعنا بمشاهدة القدس امددنا بکتائب الغیب وخلصنا عن مهالک الریب البسنا درع کفایتک و
قلدنا سیف حمایتک نور قلوبنا بعلم الیقین وافتح عیوننا بفتح مبین کی نجاهد فیک حق جهادک و
نهتدی الی سبیل رشادک نحمدک اللهم علی ما ولیتنا علیه من شرایع الاسلام وخصصتنا به من ودایع احکام
صحابه سید الانام علیه وآله افضل السلام الذی بعثته نبیا بالسیف وامانا من الجور والحیف هادیا بسبیلک
الحق ناطقا بکتابک الصدق ناظرا بوحیک ناطقا بوحیک آمرا بامرک ناهیا بنهیک وشددت عضده
باخیه ولیک النبیه فشیدت بسیفه قواعد الدین وابدت بنصره معاشر المسلمین جعلته للدین حساما وللشرع قواما
وللخلق اماما ظهرا للمجاهدین وقهرا للمعاندین امیر المؤمنین صلواتک علیه وعلی اولاده الاطهار واولیایه الاخیار
وبعد بر روان دانشوران پوشیده نماند که بسط نور وجود ونظم بزم شهود برای تکمیل طاعت ومعرفت
که الطاعة فرع واصلها الشرع درختی که بیخ محکم ندارد شاخ خرم نیارد رونق دین حنیف برواج شرع شریف است
ورواج آن بقوت بازوی جهاد وقدرت نیروی اجتهاد غازیان عرصه دین وعالمان علم الیقین که
عاشق رضای خدا باشند وسالک طریق هدی ذوق طاعت یابند شوق معرفت شناسند سبق از
ذکر حق گیرند ورق از فکر خود شویند درس بندگی خوانند ودهند سر در راه دین گیرند ونهند چنانکه

دیباچه رساله جهادیه کبیر

از آغاز کار جهان که پیغمبران پاک روان پایه بعثت گرفتند و آیین دعوت نهادند پیشگاه رتبه قرب حق
عزّ و جلّ بمشارکت علم و عمل مقدور نگردید و اجرای احکام دین بی زحمت مجاهده مشاهده نیفتاد حضرت
ابو البشر با رتبت نبوّت و نسبت ابوّت روزگاری خسته نفاق قابیل و فراق هابیل بود و از فرزندان ناخلف
خلافی چند مشاهده فرمود که از جناب قدسش چاره خواست و از جهان بینش آواره ساخت تا حکم
خالق رواج گرفت و امر خلایق امتزاج نوح نبی با سفاین حلم و خزاین علم عمری ابلاغ نصایح کرد و انواع
فضایح دید عاقبت تاب لوم و انکار قوم نیاورده بحر غیرت بجوش آورد و بهیبت زخروش آمد
تا موج طوفان بفوج طغیان بر انگیخت و روی زمین از کفر و کین بپرداخت کار دین راست کرد و گیتی
چنانکه خواست خلیل جلیل با خلعت خلّت و پاکی ملّت معالم حق بر معاشر خلق القا میکرد و چندانکه
شرح کافی میداد جرح وافی میدید لاجرم دست مجاهدت گشوده قصد بیت الصنم کرد و فرصتی مغتنم
جست که معبد فارغ از بار معبود ساخت و عرصه نار نمرود گشت تا نسیم رحمت از گلشن عزت در آن شرار
آمد و مجمری را هر چه بود که باغ جانها بلاله یقین آراسته داشت و خار انکار از گلبن دلها پیراسته
موسی علی نبینا و علیه السلام حجتی چون آفتاب روشن در دست داشت و چندانکه در دعوت قوم
افاضه انوار هدایت میکرد منکران ظلمت غوایت اضافه میشد تا برای دین بپای کین برخاست و آیت
خشم پیغمبری آشکار فرمود بامر الهی اجرای اوامر و نواهی جست و بعون یزدانی شوکت فرعونی در هم
شکست فرقه کافران غرق کرد و باطل از حق فرق مسیح روشن نفس که جان قشه باز پس دادی و نفس

مقدس عن علاج اکمه و ابرص فرمودی در مهد صبی بامر خدا اعلام بعثت خود کرد و سالی چند آرزو کان
رنج ضلال را داروی پند میداد که شاید دلهای مرده زنده آید و درد بیجاج را تدبیر علاج رسد عاقبت
بی مجاهده بهیود و عنود کشف اسرار حق و نشر آثار دین مشهود نگشت و چون نوبت دعوت بحضرت
خاتم انبیا و سید اصفیا سبب خلق عالم شرف نسل آدم سفینه نجات نوح سکینه حیات روح رسول
رب جلیل دلیل راه خلیل کشاینده نطق کلیم طراز نده باغ نعیم تازگی نفس قدسی زندگی جان عیسی، رهنمای
سبل پیشوای رسل محمد مصطفی علیه و آله آلاف التحیه و الثنا رسید که جامع حکم حکیم بود و خواجه علم و علم
گردش چرخ گردان دگرگون شد و رونق بازار مجاهدت افزون گشت چه در عهود سلف هداة امم را
غالبا اقامه امر مدعا باصابت تیر دعا و وساطت اسبابی دیگر بود و حاجت بجهاد سیف کمتر اگر
فرزندی با پدر مخالف میشد مهاجر میگشت نه مشاجر و اگر آتش طغیانی بر میخواست بجنبش طوفانی فرو می نشست
شوکت خار انکاری بجلوه باغ گلزاری رفع میشد سطوت خصم قهاری بلطمه رود خونخواری پست میگشت
اقامه حکم ربانی از اعاده روح حیوانی دست میداد خلاف این عهد که خواجه ما را حجت نبوت از سیف
شاهر است و پایه فتوت از عزم قاهر لا یکلف الله نفسا الا وسعها اختلاف شئون و احوال باقتضای
از منه واوقات است که وقتی آدم صفی را مقتضی برق عصیان بود و این عهد آئینه نور ایمان گشت و همچنین
هر یک از سپهران جهان باقتضای زمان آیتی مبین داشتند که حجت اثبات رسالت و قاهر ارباب ضلالت
میشد یکی را تیشه و دیگری پیشه دادند دیگری را دسته گل بر کف نهادند دیگری را چوبی معجز نما عطا کردند دیگری را نطقی علت زدا

روا ندیدند تا شخص عالم که در عهد آدم بمثابه کودکی نارسیده بود و بهره از هستی خویش ندیده عمرها در مراتب ترقی
سیر کرده بتدریج زمان تکمیل نفس نمود و چون بحد وقوف رسید و مرتبه کمال دریافت بنظاهر قابل التفات اشرف
کاینات گردید و بمقتضای حال بساط پیشین در نوردیده رسم نو آیین برنهاد که بازی معتاد کودک در جویبران
زیرک نبود و ثبوت نبوت ختم رسل را حجتی شایسته بایست که بگوهر خویش مظهر معجزات پیش باشد و مبشر
دیگر اسباب مروج ملت و کتاب شسته بجدت خود برق عصیان بسوزد و نور ایمان برفروزد بجای شاخ
درختان پیخ بدبختان برکند مثال اژدر پیچان پیکر کفر پیچان کند گلهای نگین در آتش کین بکارد و غبار علت از
چهره ملت بشوید لاجرم قرعه این فال بنام تیغ جها افتاده دست خدا از جیب هدی برآمد جلوه جلال
پایه کمال گرفت نوایر سطوات صفدری در معارک غزوات حیدری بالا کشید و حدت ضرب ذوالفقار
برهستی جان کافران ظفر حسبت بخطفه برقی جثه قومی حرق کرد و بلطمه موجی هستی فوجی غرق نمود لاله گلشن از
شعله روشن برآورد و کیفر کفر از تیحه نیل بداد و گوهر جان پیکر دین باز بخشید سرهای پر شر همه خاک ساخت
تنهای ناپاک در بر مغاک انداخت قضا فتنه تیغ غزا شد زمانه اوراق جاهلیت بخون شست علم ساطع انباز
سیف قاطع گردید و فروغ آن دو گوهر براسود و احمر لامع آمد تا دین حق پایه رونق پذیرفت و زمانه
بشریعت راست آراسته گشت فالحمد لله ولیت ندة النصب وعز بالسیف دین المصطفی العربی
و پس از زمان ظهور رسالت که خسرو ملک و صیانت تارک کاه ولایت برافراخت همچنان بار در سرا
و ضرار و نهان و پیدا منتهز اسباب مجاهدت بود و منتقم ارباب معاندت تا سر بر سر هوای دست نهاد

وجان در کار وفای جانان صرف کرد برپرید آن باز عنقا کیمر شاه آن سپاه اشکن بخود دلی با سپاه
بس فرو نهاد درون قفصهاست مرشهید انرا بقا اندر فناست ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون وزان پس دو فرزند بتول عذرا که دلبند رسول
بطحا وآویزهٔ عرش برین و پروردهٔ روح الامین بودند پرتو عنایت بکشور هدایت انداخته بحکم تکلیف که
فراخور طاقت هر نفس است و باندازهٔ قدرت هرکس عشق لقا در دل و ذوق بقا در جان و شوق شفاعت
بر سر درع شجاعت در بر سرها بر دست رضا نهاده شها بحکم قضا در داده بمردی فارس میدان دین کشته شدند
و بغیرت از سر دنیای دون گذشته یکی سر براه همت نهاده یکی جان فدای امت فرموده یکی کشتهٔ دشت
غرا گشت یکی خستهٔ زهر جانگزا شد یکی کام و حنجر زهرآلود یکی کام از خنجر قهر گرفت جان بجانان
دادن آمد کیششان سم نافع شهد نافع پیششان هرکه اندر مرگ بیند صد وجود همچو پروانه بسوزاند
وجود پروانهٔ عاشق که وصل نور جوید تا از خود دور نگردد خود نور نگردد شاهد شمع که راحت جمع خواهد
تا خود نسوزد بزمی نیفروزد همچنین هریک از ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم اجمعین در هر عهد و اوان که بزم امامت
بنور کرامت افروختند واحداً بعد واحد مایهٔ جان شریف وقایهٔ دین حنیف کرده گاه متقلد سیف مجاهدت
بودند گاه متحمل رنج مصابرت خود خوار میداشتند دین حق عزیز میگرفتند که در راه وفا از خار جفا
چه بیم است و در بحر ولا از موج بلا چه باک آنکه در بحر قلزم است غریق چه تفاوت کند ز بارانش
عاشق کعبه خوار میدارد که بپا مخلد مغیلانش تا حجت امامت بحجت قائم اقامت گرفت وچندی

چون جلوهٔ گل در چمن و تابش شمع بر انجمن چهرهٔ عیان کشوده داشت و ظلمت جهان ز دوده نکهت پذیر
بر مثال شاهد گل که با برقع غنچه مانوس گردد و پرتو شمع که از پردهٔ فانوس تابد نشر طیب افاضت
کرد و بسط نور اضائت وزان پس مانند شاخ گل در کاخ بستان و شمع تابان در حجرهٔ شبستان در
خلوت غیبت نشست در بر بیگانگان بست و تنی چند از خواص را بار خصوصی خاص مبذول داشت که
گاهی راه بستان جویند با شبستان پایند یعنی پرتوی از غیب بینند نهانی نکهتی در جیب آرند جهانی
بنشانی از آن روشن کنند عصری معطری از این گلشن بسازند تا حدود و شرایع همچنان جاری و شایع باشد
و مهام و ودایع بکلی مهمل و ضایع نگردد پس درین نوبت غیبت که کاخ خلوت را در فراز است و روزگار
هجران دراز قرار روی زمین و مدار زمان موقوف کفایت ایشانست که نواب صاحب عصرند
و در حکم حاجب قصر چه هر عهدیرا خطی جداگانه نصیب است و بنای گیتی بر فراز و نشیب طبیعت روز
طلیعهٔ مهر جهان افروز را مقتضی بود که مطرح اشعهٔ نور گشت و مظهر انوار ظهور ماهیت شام
خاصیت ظلام در بر داشت که پرتو التفات خور را شایسته و در خور نگشت لاجرم تدبیر عالم
آن بکوکبی چند رخشان حوالت رفت که عکسی از جلوهٔ خور ربایند و نوری در ظلمت شب نمایند مثال
دورهٔ این عهد که قابل ظهور مقدس نبود و مظهر نور مقتبس گردید چهرهٔ روز وصل پوشیده ماند و پردهٔ
شام هجر درکشیده نیر امامت در حجاب نهان گردید و کوکب نیابت رهنمای جهان تا جادهٔ هدایت
از چهرهٔ غوایت فرق شود و در هر حال جمال شاهد مطلوب از نظر بینندگان محجوب نماند فارغ

ای دل غمین گر بود شرح غم بسی نه چنان هم که به هر طلبی کام کسی دولت وصل جانان خاص ارباب

وجد و طلبست نه آسودگان راحت طلب و آنرا که سالک راه طلب باشد کجا پروای روز و شب

باشد خاطر عاشق در ره کوی دوست چنان در وای یاد اوست که نه روز از شب شناسد نه راحت

از تعب مستی شوق ره سپر گردد هستی خویش بیخبر آید جز حدیثش نگوید و نشنود جز بیادش نخورد

و نغنود هرچه پوید جز او نجوید هرچه بیند جز او نبیند حتی یصیر سمعه الذی یسمع به و بصره الذی

یبصر به و یده التی یبطش بها طالبان راه هدی را جذبه شوقی سرکش باید که دل از هیچ صبر ربا

تا براه طریقت گذر کنند و بنور حقیقت نظر فانی عشق نور شوند و از هرچه ظلمت دور الله ولی الذین

آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور اکنون که روز غیبت کبری است و شام فرقت عظمی هر کرا دل

در کشاکش میلست کجا پروای نهار و لیلست کاروانان ره نورد که بر گرد جهان گردند تا راه

بیابان بگیرند و شبها شتابان بگردند کجا ره بمنزل مقصود برند چنان روی صبح امید بینند

ناظران نور طلب را پرده های تاری شب حاجب جمال مطلوب نیست که دلبرانرا جلوه چهره آذری در چنبر

زلف عنبری خوشتر است و چشمه لبهای شیرین در ظلمت خطهای مشکین دلکش تر شد زلف حجاب

رخ او از نظر غیر حمد الحکیم جعل اللیل لباسا پرده زلف حجاب دیده بیگانه باشد و تاری شب مردم

راحت گزین را بهانه که نه جز خواب غفلت پیشه دارند نه جز پرستش خویش اندیشه خلاف مردان کار

که شبهای تار بنور طلب و فرط تعب راه پویند و چهره صبح از طره شام جویند ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ

بسیار یخ

دائم

واتوم قیلا آب حیات در راه ظلمات پدید آمد شعلهٔ نخل طور در ظلمت شام دیجور چهره نمود و ارائهٔ طریق
معراج با ضیائهٔ نهار محتاج نبود سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
براحت خو کرده بنعمت پرورده که در اعتدال هوای شب پای پیمودن راه طلب ندارند کجا تاب
گرمی روز و تابش مهر جان افروز آرند که سنگ خارا گداز و وارض عنبر القته سازد شوکت
شعاع مهر خاوری نه چون جلوهٔ فروغ ماه و مشتریست که هر کس را بار دیدار دهد و در هر دیده پدیدار شود
هرکرا روی بهبود نبود دیدن روی نبی سود نبود چهرهٔ خورشید رسالت در دیدهٔ ارباب ضلالت
چنان بود که هرچه پیش میرفتند و بیش میدیدند چشم ناپاکشان خیره تر میشد و جان بی باکشان تیره تر
همچنان اکثری از اصحاب شیر یزدان که طاقت دیدار نور ایمان نداشتند بپاداش انکار حسی
و قلبی مستوجب عقاب دینی و عقبی گشتند و در عهد شهود نیز شهادت که وقت ظهور کوه ارادت بود
تنی چند از جمع مریدان در سلک شهیدان آمد و باقی مرتد و هالک شدند و طعمهٔ نار مالک ولقد ذرانا
لجهنم کثیراً من الناس لهم قلوب لایفقهون بها ولهم اعین لایبصرون بها ولهم آذان لایسمعون بها
در عهد شهود انوار امامت نیز که بهار زمان بود و نهار ایمان طینتهای خوب و زشت و استعداد دوزخ
و بهشت در عالم روشنائی روز بروز جلوه بروز میکرد و شبهای تژند و جانهای ضعیف تاب
تابش مهر تکلیف نمی آورد تا در زمان صاحب عصر و زمان پس از چندی که نقد طاقت مردمان
بر محک امتحان رفت چنین مقتضی حکمت و رحمت افتاد که چهرهٔ بیضای ملت در طرهٔ سودای غیبت

نهفته کردد و هوای و زمان را در عالم انسداد شام اعتدال تام پدید آید چه پردهٔ لیل لباس عصمت

و جلوهٔ نهار کاشف استار غیب تکلیف غیبت کمتر از حضور است و خدمت نزدیک سختر از دور ما

تکلیف غیبت بجا نیاریم کجا تاب خدمت حضور داریم هر که بخویشتن رود ره نبرد بسوی او و دیده

ما نیاورد طاقت حسن روی او مقدار قدرت خلایق بر مرآت حکمت خالق روشنتر است که تدبیر دور

اینمدت و تکلیف این طایفه از امت بدینگونه مقرر داشت که در راحت هوای شب نرمی رطوبت میش

گیرند و دنبال رهبران خویش تا بالتفات خاطر امام زمان از ظلمت شام هجران امان یابند و بدولت

صبح وصال باز رسند شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد تقدتفتش عین الحیوة فی الظلمات سید کاینات

علیه افضل الصلوة که کاشف راز نهان بود و ناظم کار جهان کفایت هدایت امت بودیعت کتاب

و عترت حواله کرد تا در عهد ظهور و غیبت هر کرا دیدهٔ بخت و سعادت باز باشد از دیدن نور حقیقت باز نماند

و در هر عهد از آن سالکان طریق دین را وصول بمنزل یقین دست دهد زمانی نیر امامت بظاهر طالع بود

و پرتو هدایت بعالم ساطع و حال که زمانه مقتضی حجابست و هنگام اقتفای خبر و کتاب باز باب تحقیق بر ارباب

توفیق کشاده اند و صلای عام در داده اند حکم شریعت همانست که کفته اند خامهٔ تکلیف تا آنکه رقم لا مبدل

لکلماته جف القلم بماجری سبیلی و اختر از شرع نبی نیست دلیلی ما صحتر از خبر و نبی نه علمای امت جلیل را در مانند

انبیای بنی اسرائیل شمرده اند و مکنت ارشاد و اجتهاد و افی عطا کرده تا احکام فرقان و خبر با مر نواب

حضرت منتظر در صفحهٔ جهان منتشر باشد و در دیدهٔ جهانیان جلوه کر ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر

حالی اسباب نیل مقصود از هر جهت آماده و موجود است و مایهٔ غیرتی اندک ضرور بود در کار که هداة اعلام
و غزاة اسلام بجودت نطق و بیان و حدت سیف و سنان از محافظت شریعت و متابعت و دیعت غافل
نگردند تا هم درین عالم موجب بلندی نام گردد هم در آن نشأه مایهٔ نکوئی سرانجام خواجهٔ بزم رسالت نقاب بس
دشت بسالت فرمود که یا علی اعجب الناس ایماناً و اعظمهم ثواباً قوم یکونون فی آخر الزمان لم یلحقوا النبی
وحجب عنهم الحجة فآمنوا بسواد علی بیاض همانا قصهٔ این حدیث بشارتی بخلق جهانست و اشارتی
بدوران زمان که متبع سطوت شهریار عادل و یمن همت عالمان عامل با وجود فرقت عهد نبوت و غیبت
نور امامت عقاید معاشر امت بکتاب و سنت چنان راسخ و صادقست که گوئی حضرت مقصود آفرینش
بدیدهٔ بینش دیده‌اند و اخبار عترت طاهرین بسمع رضا و یقین شنیده چه در سیاق این عهد و اوان که روزگار
سر ناسازی داشت و زمانه کینهٔ دیرینه میخواست مشرکان قصد دین کرده بودند دشمنان سر بکین آورده
خفاش آهنگ هور میکرد و ظلمت پیکار نور میجست موج فتن اوج گرفته شاخ بلا بالا کشیده کفار روس
رخنه ملک محروس درخواسته غوغای زاغ ز صحن باغ برخاسته کاخ اسلام در شرف ویرانی بود و کار مسلمانی
در عقدهٔ پریشانی لقد ذهب الاسلام الا تقیة قلیلا من الناس الذی هو لا زنه لیبکی علی الاسلام ان کان
باکیاً فقد ترکت ارکانه و معالمه حق سبحانه و تعالی منتی بر دور زمان نهاد و رحمتی بر خلق جهان فرستاد
که نظام کار دین و ملت و قوام کار ملک و دولت بفر شوکت و شکوه سلطنت شاهنشاه دنیا و دین شهریار
زمان و زمین آسمان مهر پرور آفتاب سایه گستر سکر پاک نور جلوهٔ نا ظهور مایهٔ گوهر خرد پایهٔ قدرت اجل

فروغ رحمت وجود شکوه نشاء وجود طینتی از آب حیوان سرشته مصحفی از لطف یزدان نبشته
صورتی بر معنی ملک عالمی بالاتر از فلک شاه وری ماه ثری سپاه خداپناه هدی ابوالفتح والمعالی
فتحعلی شاه قاجار مفوض داشت که روزگار ملکش پیوسته بهار باد و بهار عدلش آسایش روزگار
ملک هم بر ملک قرار گرفت روزگار آخر اعتبار گرفت تیغ جهادش شحنه بازار دین شد و صیقل زنگار
کین دوران مانش محیی رسم جهاد گشت و مظهر آثار عدل و داد کار گیتی بساز راستی باز آورد و عرصه
آفاق از گرد نفاق پیراسته خواست باغ از زاغ تهی کرد زغن بر سر و سهی ماند شاخ بلا برید
بیخ ستم برکند پای فتنه شکست دست رخنه ببست غبار ظلمت زدود فروغ ایمان فزود سر ایمان
بغیب ظاهر ساخت جهان از علت و عیب بپرداخت گردش زمانرا گوشمالی سزا داد و مزاج روزگار را
اعتدالی روا دید که هرچه زاید امن و امان باشد و هرچه آرد اسلام و ایمان باش تا صبح دولتش بد بین کین
هنوز از نتیجه سحر است هنوز رشحی از ابر پیکر روشنست و مغفر جهاد بر تارک مبارک موکب عرش
از کوشش رزم نیاسوده گوهر حسامش راحت نیام ندیده افواج جیش مجاهد آراسته دارد و امواج
بحر مجاهد برخاسته رای منصورش مقصود بر آنست که بکلی ساحت خاک از ظلمت کفر پاک کند و بسیط
غبرا غیرت بساط خضرا سازد تخم طغیان بر افتد عمر عدوان سر آید صرصر نفاق نخیزد حنظل خلاف نروید
نام روس پس نیست گردد بانگ ناقوس پست آید هرچه باشد طاعت فرمان ایزدی باشد و آیت پیمان
احمدی این رحمتی بر اهل زمین بود از آسمان وین منت خدای جهان بر جهانیان اللهم ایدالدین بنصر اعلا

[illegible]

واقد الامن بطول ایامه و متّع المسلمین ببقائه و نوّر العالمین بلقائه ما دام الدین سبیلا و الحق دلیلا و الامین سرورا
و الایمان نورا کارسازان کارگاه قدم که نقش جهان از کتم عدم بر آوردند همان در عالم علم ازل که مدت عهد
دول مرتب میشد بهره وری نشاط طوری دادند و بهره بری درخور بهری دیدند بر همان نظم و بر همان ترتیب
گردش ادوار و دهور در رشته سنین و شهور کشیدند و چون نوبت این عهد خجسته که با عهد ابد پیوسته باد
در رسید چنین در خور افتاد که پایه این دولت عظمی بر سایر دول چون ملت سید بطحا بر سایر ملل رتبه برتری یابد
پس جهاد قوم طغیان در زمان عهد میمونش بر کلک تقدیر رفت که هرچه در ملک سلطانی با مریزدانی از پرده
نهان بعرصه جهان آید همه آیت خیر و صواب باشد و مایه اجر و ثواب کفار بنی الاصفر که از جانب شمال
ایران مجاور ثغور آذربایجان بودند دست تعرض بحوزه اسلام گشوده بر خاطر علمای اعلام علامت
الهام پدید آمد که ذات مسعود شهریار یگانه در این زمانه که زمان غیبت امام علیه السلام است بنیابت خاص
نایب عام مخصوص باشد و احکام دولت روز افزون بحجت عقل و نقل منصوص شرع جهاد که از عهد امام علیه السلام
در مهد نیام خفته بود و زنگ فراق گرفته دیگر باره سر بر آورد و رستخیزی دیگر آورد که صراط تکلیفش در
میانست و از دو جانب جاده دوزخ و جنان لیدخل المؤمنین و المؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار
خالدین فیها و یکفر عنهم سیئاتهم و کان ذلک عندالله فوزا عظیما و یعذب المنافقین و المنافقات و المشرکین
و المشرکات الظانین بالله ظن السوء علیهم دائرة السوء و غضب الله علیهم و لعنهم و اعد لهم جهنم و ساءت مصیرا
بار دیگر مفتاح جنت و نار در کف مردان کار آمد و غیرت دینداری با همت شهریاری یار گشت سلطنت دینی

و عقبی جمع کرد مملکت صورت و معنی ضبط فرمود خیل جلادت آگین برون تاخت دست سعادت از آستین
بدر شد آفتاب طالع همایون پرتو سعادتی عام بر ساحت حال بندگان انداخت که هر یک از خواص و عوام را
بهرهٔ فیضی تام درخور پایه و مقام خود رسد و هر کس در زی صنعت خویش راه اکتساب جنان پیش گرفت من ذا الذی
یقرض الله قرضا حسنا یکی را روضهٔ جنانی جزای دادن جانیست یکی را نعمت خلدی بهای قطرهٔ خونی قومی با
بذل جان دولت حسن مآل گیرند برخی بجبایت خراج دیوان تنعم نعیم رضوان یابند گروهی بحفظ ثغور ملک
ایمان رشف ثغور حور و غلمان جویند شکر این نعمت بر زمرهٔ تابعان ملت لازم و بر جملهٔ بندگان حضرت واجب
خاصه مسلمین حدود آذربایجان که هم از نخست بعون پروردگار ودود و حکم شهریار جهان کمر مجاهدت بر میان
بسته اند و در مقابل دشمن نشسته پاسداران ملک و دین اند شیرمردان و رزکین بمردی شهرهٔ دنیا گشته
برادی بهرهٔ عقبا جسته چشم و دل بر حکم حق دارند مال و جان در راه دین گذارند بسختی تن دهند بغیرت سر نهند
بسربازی مشهورند ببیداری مشغول بنیل این سعادت اقربند بشکر این عطیت انسب چه در بدایت
حال فتنه قوم ضلال ازین سرزمین برخاست و رای عالم آرا بتربیت اهل این مملکت توجه یافت تا خاطر
اهل عباد از رخنهٔ ثغر بلاد مأیوس گردد و خطهٔ عیش عباد از سطوت تیغ جهاد محروس فانظروا الی آثار رحمته
کیف یحیی الارض بعد موتها شید ثغور الدین و اید غزاة المسلمین بعد ما استولت عداتهم و توالت ولاتهم وانقضت
کتائبهم وانقضت کواکبهم و ذل نصیرهم و قل مجیرهم بسیف الجهاد و لیث الجلاد و غیث الامان و غوث
الزمان و جیش الظفر و طیش الخطر و جنة الابصار و جنة الانصار و قلب الایمان و جند الرحمن پناه ملک و دین

شکوه روی زمین ولیعهد دولت نگهبان ملت خسرو غازی ابو المظفر عباس که آیت دین از روانش گیرد
آمین ادام الله نصرة رایاته واقام حجة آیاته و ابد عهد ابوده و خلد خلد شهوده یقولون فی الجنات جنین البدایع
و فی شجر الطوبی بدیع المحاسن اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها ففی وجه من اهوی جمیع المحاسن اگر وعده خلد
رضوان در خاطر یاران عجول موقع قبول ندارد اینک روضه خلد برین در دیده خلق زمین جلوه گرست و شجر
طوبی بثمر خوبی بارور حضرتش را بهشت خوانم لیک نه بهشتی که خواندم از قرآن کز پی زندگیست جلوه این
و از پس مردنست وعده آن فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة و نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة لا مقطوع
نعیمها و لا ظعن مقیمها و لا یهرم خالدها و لا ییاس ساکنها غلمانش رحمت در گشاده حورانش بخدمت ایستاده
موج سلسالش بحر بهر جان بار اشجارش یاقوت و مرجان ولی از هر سو شحنگان بر در زنند و هر کس را نه در خور
که بر آن درباری باید یا در آنجا جائی جوید ای بجائی که آسمان منت پذیرد تا دهی جایش کجا اندر جوار
حضرت سالار مجاهدینست و کعبه آمال دولت و دین لن تبالغوه الا بشق الانفس هر کرا کعبه قدس باید
زحمت نفس شاید ان المتقین فی جنات و نهر تا دولت تقوی نصیب نباشد جنت باقی کسب نگردد اینجا
جای مردی غیرتست و بازار صرف همت هر که کامی پیشتر گذارد کامی بیشتر ستاند جلادتی باید که
سعادتی دریابد دلی ممتحن خواهد که تاب امتحان آرد از راه بلا برنخیزد از شغ غرایز ستاند خانه ثبات باشد
خزانه حیات گردد تا کسی در صف مردان ره آید و در خور درگاه شاه جانب حضرت گیرد دولت رخصت یابد
روضه جنت بیند سایه طوبی گزیند شربت جام تسنیم نوشد ثمر شاخ تسلیم چیند سرای کوشش غرا نشناسد

بصد صفه رضا نشینند و فی الآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا نشأه دنیا مجلی از عالم عقبی است و اطوار آنجا
پرتوی از انوار آنجا هرچه در نشأه باقی موجود است در عالم فانی مشهود باشد ولی آنجا با صفت کمال است
و اینجا بسمت اجمال چه این عالم عالم حس و حجابست و دیده محجوبان تاب دیدار چهره عیان ندارد لاجرم هرچه بینند
در پرده باشد و چون این پرده برافتد جمال تفصیل مکشوفست و دلیل تفصیل معروف ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و
فی الآخرة حسنة و قنا برحمتک عذاب النار یارب چنانکه بنده چاکر را در این عالم قربندگی آنحضرت علیا که جنت
دنیاست عطا کردی بهره توفیقی عطا کن که در آن نشأه نیز از نعمت نعیم عقبی و سایه درخت طوبی باز نماند
انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون اکرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی چون تو دارم همه دارم اکرم
هیچ نباید بنده خادم عیسی حسینی فراهانی که یکی از بندگان حضرتست و پروردگان نعمت عمری در سده
سده مثال برسوم چاکری اشتغال داشته چندانکه اقتراف جرایم نموده بر اقتطاف مکارم فزوده و هرجا
سزای نقمت گشته جزای نعمت گرفته خطاها کرده عطاها برده نقمها دیده تجلیها گزیده که نه تعداد آن داند
نه تدبیر این تواند تا زمان جوانی بود و بهار زندگانی که نهال امل نشو و نما میکرد و شاخ قوی برگ و نوا داشت
توفیق طاعتی نیافت تقدیم خدمتی نکرد که زنگ زلتی شوید یا عذر خجلتی گوید و اکنون که عهد مشیب فراز آمده
و فراز عمر بنشیب رسیده بهار زندگانی را نوبت خزانست و باد حسرت از هر طرف وزان شاخ قوی
در هوای پستی بیخ امل را آهنگ سستی جوانی رفته توانی آمده نفسی مانده هوسی نمانده عمری بغفلت گذشته
پشتی بخجلت خم گشته حاصل زندگی مایه شرمندگی دارد و منزل جسم و جان در کوی فنا ماند که نه طاقت طاعتی

که دل را بامید آن نویدی دهد نه قدرت خدمتی که قامت خمیده را بشوق آن راست سازد نه پائی که برای اطاعت
برخیزد نه دستی که بدامان شفاعت او نیرد نه جانی که در خور نثار آید نه دلی که کسی را بکار آید در سینه ام افسرده دلی
هست ولیکن آن دل که توانم بکسی داد ندارم رباعی و هن العظم منی و اشتعل الراس شیبا ازین پس نوبت شمردن
نفس است نه سپردن هوس اگر در سر هوائیست روا نیست وگر جان را برگ باید مرگ شاید ولی تا از حیات
روانی متقی باشد و از کتاب بقا ورقی ماند محالست و خلاف عقل نفسی بی هوس خدمت زیستن و بار سر بی هوای
طاعت کشیدن هر که بی او زندگانی میکند گر نمیرد سخت جانی میکند برف پیری می نشیند بر سرم باز طبعم
نوجوانی میکند اینک نقد بخت خداوند جهان جهان پیر جوانی از سر گرفته و چرخ کوژپشت قامت خدمت
برافراخته عجب نیست که خادمی چون این ضعیف در حین توانائی قدرت توان یابد و با ضعف پیری قوت جوان
فلک بر بندگان حضرت دست نیابد زمانه بر چاکران دولت شکست نیارد دلی که به بندگی بسته شد غم نبندد
قدی که بچاکری افراخت خم نگیرد این بنده اگر رسم بندگان ندارد (رسم بندگی دارد) اگر در عداد چاکری نیست در تعداد چاکران هست
چون توان پرستش نجوید زبان ستایش نبندد که یاد اقبال شهریار جهان برنائی بخت پیرانست و دانائی طبع نادان
هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم هرگه که یاد بخت تو کردم جوان شدم ضعف پیری را اگر دستی هست بظاهر قالب است
نه باطن قلب و معنی انسان گوهر دلست نه پیکر گل زندگی جان موقوف زندگی جانست نه تابع حرکات جوارح
و ارکان هر که دل از بندگی زنده دارد تا قیامت جانی پاینده دارد هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است
بر جریده عالم دوام ما حالی اگر مدت عمر عزیز بغفلت گذشته و رشته امل بمقراض کسل مقطوع گشته قضای اعمال

ایام سلف و وقتیکه بی‌حاصلی تلف شد ممکنست که بقیت عمر صرف حرف جهاد شود و وقف کار معاد ولی چون
بازوی مجاهدت از کار مانده نیروی جهدی در کار است که ضبط احکام شرع کند و اقوال فقها جمع و چون قدرت
عمل نباشد قوّهٔ علمی باید که اسرار فتاوی شرح کنیم و دستانی از قصه رستان طرح هیهات هیهات عمر کوته بین و امید دراز
عمریکه شباب آن بشتاب برق یمان رفت بمشیب آن چه عجما است که پیری سال بخورد بعادت طفلان چند سال از نو
جادهٔ کتاب جوید و جانب دستان پوید بباز یچه سبقی خواند بدریوزه سخنی راند بشوخی دانش آموزد ز دانش کسبی
افروزد بسجی وقری بسازد بدفتر نکته پردازد من نه پیرم که طفل کتابم عیبجویان خرده بین بحکم انصاف معذور دارند
چه علی الظاهر تصمیم این عزیمت در سن کهولت امکان سهولت نداشت و در بادی نظر حمل بر سخافت پیری مینمود
و جوانانرا مایهٔ دلیری و لیکن دانندگان آگاه نیکو شناسند که اقدام این مهم نه باعتماد امتداد عمراست نه باستظهار
بلاغت و فضل کزین پس عمری باقی نمانده و زین پیش فضلی کسب نکرده بل بامید تائید الهی و امداد اقبال بادشاهی پناه
خانهٔ توکل برگرفته و عمری از سر گرفته برآنم که گر بخت یاری کند زمان اندکی پایداری کند نگارم سخنهای نغز و
جوان ز گفتار پیران روشن روان قومی بیخبران که اندیشهٔ این عمل محمول بطول امل دارند و سودای این هوس
از فنون جنون شمارند اگر طعنه زنند اگر خنده اگر بکنایت گویند یا بصراحت خاطر پریشانرا بر ایشان نه رای لجاجت
نه برد و قبولشان احتیاج قل لا اسئلکم علیه اجرا ان اجری الا علی الله فتحاوی فتاوی جهاد که از دیرباز در حجاب رسایل
نهفته بود و همچنان در حلم ناگفته اگر درین زمانه که شهریار جهان بر تخت بخت نشست و گیر و داری چنین پیش از دو سمتی
سخت بار با آئین مستور و محجوب ماند کجا از رسم دینداری بسزد چرا در کیش دولتخواهی روا باشد و انا

او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین فراغت از کل و کلوخ درین فصلی زامهات جنونست و المجنون فنون

هرکه درین عهد فرخنده مهد که روز بازار جهاد و جهد است نه داخل فوج مجاهدین باشد نه تابع حکم مجتهدین سلاح کین

پوشد نه صلاح دین نیوشد مسائل غزا نپرسد و نداند فواید کوشش نجوید و نخواند حقیقت جنون در خویش دارد

وطریقت جهان در پیش فحاق بالذین سخروا منهم وکانوا به یستهزئون اینکه حمال عیب خویشتنید طعنه بر عیب دیگران مزنید

درویش وارسته از خویش را کجا پروای شوخی غماز است الا یا معشر النصحا کفوا فانی لا ابالی بالنصایح ولا ابعد المشیب

اطیع نصحا ولا اصغی للوام و ما صح کر بر رخم نخندی بمن منه سپاس کین خاصیت مرا رخ چون زعفران دهد قل الله ثم

ذرهم فی خوضهم یلعبون برین ایزد پاک باشد گواه که مسود اوراق در ابداع این سیاق جویای رضای خالق بقست

نه در قید قبول خلایق رمیت بهین منک ان کنت کاذبا وان کنت فی الدنیا بغیرک افرح اکثر طبایع را

ابیات شعر و غزل از آیات جنگ و جدل محبوبتر است و در نفس بشر لهو و طرب از علم و ادب مرغوبتر اگر این بنده

تابع میل طبایع میشد امکان داشت که از جمیع فواید فضلای عصر بضبط فراید نظم و نثر رغبت کند و از دفتر اد با و دیوان

بلغا فصلی چند بدست آرد که جمله نسخه انتخاب باشد و تحفه محفل احباب رحمت خاطران نگاه عشرت ناظران بجولانگاه

رای خود از پی آرا افکند و هوائی تابع آهوا پیدا کند نه چون اکنون که هرچه گوید و جوید مسائل جهاد و دفاع است

و مخالف اغلب طبایع دکان بی رونقی گشاده متاعی بی مشتری نهاده سخن از وعده جهان سراید و حالی داد جان باید

جان باید اگر معتقدان تغییر عقیدت دهند مستمعان عرضه ملالت کردند دوستان ترک صحبت گویند

یاران نفرت گیرند دست و دل یاری ندهد بخت و اختر مساعدت نکند قلم سر پیچد ورق رخ تابد روا است و سزا

اوزا

ذا اعظم المطلوب قبل المساعد درین کار زیجان مرا یار نبس یا الهی و سیدی و ربی ذا العام مضی و لیت

شعری هل تحصیل لی صاک قابل توعلی خدمتک جوارحی واشدد علی العزیمة جوانحی وهب لی التجدی فی خشتک

والدوام فی الاتصال بخدمتک حتی تکون اعمالی واورادی کلها وردا واحدا و حالی فی خدمتک سرمدا

هر کسی را هوسی سر و کاری در پیش من بیچاره گرفتار هوای دل خویش تعدد طرق حق باندازه نفوس خلایق است

که هر کس رای علیحده دارد و راهی جدا گانه گیرد اگر مؤمن است اگر مشرک اگر ناجی است اگر هالک جمله را روی

دل بود سوی او و کعبه جان کوی او الحمد لله بل اکثرهم لایعلمون کافر بنده اوست مؤمن پرستنده او عارف

زنده باو هست عاشق نازنده باو عابدان راه عبادت گیرند مریدان حکم ارادت پذیرند مشایخ از همت دم

زنند حکیمان در حکمت قدم صوفیان در وجد و سماع عشق قشریان در بحث و نزاع فقیهان مشغول بفتوی و فقیران

مشعوف بتقوی محدث در کار روایت محقق در شرح و درایت یکی زاهد است و یکی شاهد یکی قاعد است و یکی مجاهد

این بنده چندانکه در خود بیند نه در حلقه هیچیک از آنها راهی دارد نه از مسلک هیچکدام آگاهی نه قابل کفر است

نه ایمان نه مقبول کافر است نه مسلمان نه توفیق هدایتی نه جانب جهد شتافته نه تاب قعود آرد نه طاقت شهود

دلی دیوانه در سینه دارد و از آن در دمی بی زینه که نه آن از بند پند گیرد و نه دارو و نه دوایی در این سعی دمند افتد هر لحظه بجایی

کشد هر بار هوائی کند نه جهدی که کامی بدین تا بی که کامی پذیر نه بختی که بحق در رساند و نه هوسی که بخود پردازد نه

فرمان خرد برد نه در قید نیک و بد باشد کار جان از دست آن مشکلست و پای عقل از جهل آن در گل آنکه دایم

منزل او در دل است حیرتی دارم که از دل غافلست ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین

پاکا ملکا هستی جان آن تست عالم دل زیر فرمان تو اگر برانی عدلست و اگر بخوانی فضل اگر بگیری بنده‌ایم
و اگر ببخشی شرمنده‌ایم بندهٔ عاصی که خسته بار معاصیست اگر بر آن درگاه روی سپید ندارد موی سپید دارد
که چون تربت عجز مالد بحسرت خویش نالد اشک ندامت بارد دست تضرع برآرد پردهٔ گردون چاک کند شعله
در خرمن افلاک زند قوایم عرش بلرزه در افتد حظایر قدس بجنبش درآید قدسیان بترحم خیزند عرشیان بتظلم آیند
بحر انبساط مرحمت موج زند موج انجام رافت فوج کشد صفت رحیمی جلوه نماید جلوهٔ کریمی چهره گشاید اگر کوه کوه
زلت و کفران باشد پایمال رحمت و غفران گردد الهی لئن جلت وجمت خطیئتی فعفوک عن ذنبی اجل
واوسع بزرگی خاصه ذات خداوندیست رحیم عمت رحمته که درهای رحمت بتقصیر خدمت نبندد و اسباب
نعمت بنقصان طاعت نگیرد وسایل هدایت برانگیزد بهانهٔ عنایت بدست آرد بندگان را رهنمائی کند فرو ماندگان را
دست گیرد ان الله فی ایام دهرکم نفحات همانا نفحهٔ رحمتی از گلشن عنایت در اهتزاز آمد و ابواب الطاف
شهریار جهان جهرهٔ حال ناتوان بازگرد که ناقابلی چون این ضعیف بتقدیم مهمی شریف ممتاز داشت حکم فرمان
که تا الی امر یزدان است درباب کتابی درباب جهاد عز نفاذ یافت که هم احکام مجاهدت بین المسلمین شهره گردد
و هم این بنده را بواسطهٔ شرح آن بهره باشد الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله پس لازم آمد
که با عدم بضاعت و فقدان استطاعت بحکم المامور معذور بقدر مقدور در اذعان فرمان پادشاهی و القای احکام
الهی صرف سعی و بذل جهد پیش گیرم و از دقت دانند کان آیین و کیش نکته که عامهٔ مسلمین را بکار آید و فرقهٔ مجاهدین را
برغبت افزاید انتخاب کنیم چه موجب صدور حکم مستطاب بتالیف کتاب همین بود که هر یک از فضلای عصر

وعلمای عهد که مصباح حقایق و مفتاح دقایق و منهاج علم و معراج حلم و صراط عدل و نشاط عقلند در مجاری این
اوقات که حرب شیطان در ثغر ایمان رخنه میجست و جنود کفر در حدود ملک فتنه میکرد فصلی از فضل جهاد و
رشاد نگاشته بودند و متون دفاتر از عقود جواهر انباشته هر کس را مکنت جمع جمیع رسایل و دولت حفظ تمام
مسایل دست نمیداد و بدین سبب اکثر ارباب طلب با درد حرمان بودند و جویای درمان لاجرم رای بیمان
که ناصر شرع و ایمانست و ناشر حکم یزدان مقتضی گشت که مکنونات صحایف شرایف که هر یک زیب منطقه
جوزا و عقد مرسله حوراست اذا رایتهم حسبتهم لؤلؤاً منثوراً مانند کواکب سیار و لآلی شهوار در یک برج قران
و بیک درج قرین کردند تا زمره طالبان را جهدی اندک دولت وصل هر یک دست دهد بنده مولف نیز
بفرمان دارای گیرنده شهر ز دانش هر کس رسانده بهر شرایف فحاوی از صحایف فتاوی با زجست و جروی
چند که نسخه اقتباس فواید باشد و معنی اقتناص شوارد در قلم آورده قانون ترتیبی بر آن نهاد که هر که باشد و هر چه خواهد
بی شایبه کلفت و سابقه معرفت از مطالعه فهرست آن کشف تواند کرد و چون از نقل تمام رسایل نوع
اطنابی در تالیف کتاب حاصل میشد که مایه انزجار طبع طالب و انفصام عقد مطالب میگشت اضطرار امطالبی
چند که موهم تکریر بود بر خامه تحریر رفت فقراتی نیز که بر مثال زلف خوبان دلبند و دراز بود مانند شب وصل
کوتاه و دلنواز آمد و هر چه چون کار مردان آزاده مجمل و معقد افتاده بود چون روی کار ساده روشن و گشاده شد
غرایب دقایق که از یکدیگر وحشت غزال چین داشتند بیک مرتع امن و منهل عذب مانوس گشتند غوانی معانی
که در حجله افصح اللغات پرده نشین بودند بر کوی لفظ دری چهره دلبری کشوده پارسی گو گرچه تازی خوشتر است

عشق را خود صد زبان دیگر است برخی از آیات صریحه و اخبار صحیحه و اسرار حکمت آمیز و نصایح رغبت انگیز
که مایهٔ غیرت غازیان و عبرت طرازان میشد نیز بمناسبت مقام و ملایمت سبک کلام ضمیمهٔ افادات فضلا و
علما نشر الله فوائدهم و بسط عوائدهم کرده دید تا از جمع و ترکیب و نظم و ترتیب این اوراق مختصری نافع خاص و عام
و مجموعهٔ جامع فواید و احکام رونق اتمام یابد و بحقیقت آنگاه تمام گردد که در نظر ارکان دین پسند آمده موقع قبول
فضلای دانشمند گیرد دیگر شاهد طبع من از بیجمالی آشفته نباشد که راه حریم جلال گیرد بار جناب اقبال یابد
یاری بخت میمونش بپایهٔ تخت همایون بد طالع سعدش از ذلت بعد رهاند بعزت قرب رساند حاجبانش راه
خلوت نمایند خادمانش بند برقع گشایند اگر جمالی ندارد و همین کمالش بس که طالع نیکو خوشتر از عارض نیکو دوست
سرمهٔ براعت نخواهد غازهٔ لطافت نباید که نظر بزرگان بر صفای باطنست نه طراز ظاهر سخن از صدق عقیدت بایدم
نه لطف عبارت در حضرت خداوندان کمال صدق بکار آید نه جمال بلاغت گفتهٔ ناسزای شبانی مقبول حضرت
سبحانی شد و تصحیف بلال حبشی مطبوع رسول قرشی گشت که با مایهٔ صدق کفر آن معنی دین بود و سین این ابلغ
اشاره بقول رسول صلی الله علیه و آله که سین بلال را بهتر از شین بکر میدانسته
از شین بکر معنی هر چند حلیهٔ فصاحت پوشد تا عشوهٔ ارادت نیارد جلوهٔ صباحت ندارد فکر بنده همان
بهتر که بی صنعت ترسل و زحمت تکلف چون ماه پیکری که در او سرخ و زرد نیست در دیدهٔ نظربازان
جلوهٔ دلبری کند و عشوهٔ شاهدی فروشد شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد بندهٔ طلعت آن باش
که آنی دارد آنانکه زیب تجمل وازند طرز تصنع دانند کسوت خودنمائی پوشند فتنهٔ خودآرائی کردند
زمرهٔ خودفروشانند نه فرقهٔ خرقه پوشان که بصورت زنده اند بمعنی زنده از خود رسته اند به بیخودی پیوسته

خود درمیان نبینند و خودی در نظر نیارند که کسوتی براین پوشند یا عشوهٔ از آن فروشند بندهٔ مسکین از خود چه دارد که بخلعتش نماید یا ملطفش آراید نمایش هیچ و آرایش نیست خاص قدرت یکیست و بس تعالی شانه و تقدس چه پایه زیست بمایه نیست عطا کرد و از معنی هیچ صورتی پیچ در پیچ درآورد الحمد لله الذی خلق الوجود من العدم فبدت علی صفحاته انوار اسرار القدم رشته سخن بدرازی کشید و دست طلب از دامان مطلب جدا ماند اگر در مجاری مسطورات جسارتی رفته یا از حد ادب تجاوزی واقع گشته از کمال رافت خداوندان دور نیست که مورد اغماض سازند نه اعراض چه خاطر آشفته را از تواتر نوایب دهر دست قدرت از کار رفته بود و خامه سرکش عنان از پنجه گریبان گرفته ظاهر است که چون زمام کار درکف عماری سیاه کار افتد نتیجهٔ آن جز آیت پشیمانی و غایت پریشانی چه خواهد بود والعذر عند کرام الناس مقبول اکنون بتوفیق خدای معبود نوبت شروع بمقصد و رجوع بمقصود است یا رب هیئ لنا من امرنا رشدا واجعل معونتک الحسنی لنا مددا ولا تکلنا الی تدبیر انفسنا فالنفس یعجز عن اصلاح ما فسدا منک البدایة و منک الهدایة و الیک النهایة و علیک الکفایة انت المغیث و انت المعین ایاک نعبد و ایاک نستعین بیان عنوان کتاب بنای ترتیب این کتاب مستطاب بر مقدمه و هشت باب و خاتمه است جنات عدن مفتحة لهم الابواب باب اول در تکالیف جهادیه شاهنشاه اسلام باب دویم در تکالیف شرعیه حافظان ثغور اسلام و والیان عظام باب سیم در مهمات متعلقه علمای راشدین و فضلای مجتهدین باب چهارم در مسائل جهادیه پیشنمازان و واعظان باب پنجم در مهمات متعلقه صدور و ملک داران دولت و مشیران حضرت و زمرهٔ ارباب اعمال از کتاب و عمال باب ششم در احکام جهادیه بهادران سپاه و سرداران لشکر

وظیفت ذات الصول لنا نورا [illegible] ترتیب کرده از
تحریرات [illegible] محظوظ شده ام و این مراد [illegible]
از جمیع [illegible] [illegible] بوده [illegible]
بیان الفاظ و معانی [illegible] [illegible]
[illegible] فیض [illegible] نعمت
[illegible] فیض [illegible]
منقطع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رضاع و جوال
عالیجناب فرزندی میرزا محمد علی و
نور العیونی میرزا حسین و قرة العینی میرزا محمد جعفر

نصرت پناه اسلام و کافه جنود مسلمین باب هفتم در بیان امور متعلقه بکافه مسلمین بلاد تصرفی اسلام باب هشتم در بیان تکلیف مسلمین ساکنین بلاد تصرفی کفار الحمد لله علی عظیم نعمته که هر یک از ابواب ثمانیه لا تسمع فیها لاغیه از فواید فضلای عهد نمونه جنات عدن است و معاهد غزالان انس و مشاهد انوار قدس فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین روضه ما نهرها سلسال دوحه تسبیح طیرها موزون این پر از لالهای رنگارنگ وین پر از میوه‌های گوناگون جداول معانی روان کرده فواکه فواید ببار آورده خمایل فضایل پیراسته حدایق حقایق آراسته من شقیق و اقحوان و ورد و خزامی و نرجس و بهار عیون نواظر در ریاض نواضر متنعم داشته طیور بلاغت بر غصون عبارت مترنم گشته من حمام و بلبل و یمام و هزار و هدهد و قماری ساغر لفظ از باده فضل گران ساخته و بر دست سقات سطور در بزم کتاب مسطور بگردش در انداخته گوئی رشحه فیض قدس است که از مبدا اسباغ جود بر عالم امکان وجود رسیده یا شربت ماء معین که ساقی حور عین بر معشر خلق زمین پیموده یا حبذا جنات عدن ازلفت لمعاشر الاطراب والاطرار فی دوحة تحکی الجنان بشربة الماء المعین و صحبة الحور و چون لازم بود که قبل از شروع بمباحث ابواب برخی از فضایل جهاد که بر خامه ارباب اجتهاد رفته و از تتبع سنت و کتاب فرا گرفته اند مشروح شود و شرحی از ذمایم کفر و رذایل روس بر ارباب غیرت و ناموس معروض گردد لهذا شمه از امور مربوطه در مقدمه مذکور گشت و در خاتمه نیز نبذی از جوامع کلم و جواهر حکم که در کار ارباب مجاهدت فصلی از سوال و جواب در موقع بحث اصحاب گشته بر زبان قلم و بیان رقم خواهد رفت و مجموع این کتاب باحکام الجهاد و اسباب الرشاد موسوم شد امید که زمره مطالعان را مایه سداد و توشه معاد و موجب مزید حسن عقبا گردد و بالله التوفیق

نحمد الله الواحد القهار و نصلی علی نبینا المختار و علی آله السّادة الاخیار الاوداء للانصار الاشدّاء

علی الکفار سیّما ابن عمّه و ولی عهده الخلیفة من بعده و اولاده المجاهدین و احفاده الجاهدین صلوات الله علیه

و علیهم اجمعین و بعد اقل الخلائق عیسی بن الحسن الحسینی بر لوح اعلام و اظهار مرقوم و محرّر میدارد که چون

رسم جهاد از عهد غیبت امام علیه السلام تا اکنون که نوبت ظهور این دولت همایونست در ممالک ایران

صانها الله عن الحدثان مهمل و متروک مانده بود و بدین سبب هیچیک از علمای راشدین و فقهای متقدمین

درین باب کتابی علیحده ننوشته بودند و ملزم بسطی نگشته لهذا در مجاری این عهد که فتنه قوم روس در

ملک محروس پدید آمد و معشر اسلام را دیگر بار کار باستعمال سیف جهاد افتاد علمای معاصرین

کثّر الله امثالهم مزید تفصیل و توضیحی درین امر لازم دیده هر یک کتابی جداگانه در قلم آوردند و صحایف شرایع

بطرایف بدایع مشحون کرده ارشاد عباد باحکام جهاد نمودند و این رسم شریف بامر منیف شاهنشاه

دنیا و دین و سعی بلیغ علمای راشدین در ممالک محروسه اسلام اشتهار و انتشاری یافت که هر یک از

تابعان ملّت و پیروان شریعت را درخور پایه و قدر قیمتی خاص از نیل عواید و درک فواید آن حاصل

میگشت و بحکم نافذ و امر مطاع ملکزاده آزاده رای رزم آرای دارای دوران داور دادوران

مظفر جیش مطیب عیش مطهر خلق معطر خلق مقدس ذات منزه صفات زیب تخت زینت بخت نقش

جنت غیث شفقت الملک العدل و مالک العهد سار السمو بالاک العدو جنة الملک جنة الدهر سعب

العدی شعف الوری نایب السلطنه عباس میرزا قدر الله نقض الروس بنفذ سهامه و قبض الروم بقبضة

حسابه وثبت علوه وشتت عدوه چندان از رسایل دانشمندان بدست آمد که گوئی بر طاق وثاقی مجموع
حدایق آفاق مجتمع گشته بود ودر بیت احزانی چندین روضهٔ رضوان پدید آمده واذا اراد الله شیأ هیأ اسبابهٔ
لاجرم بشکر این نعمت بر ذمت همت ناصر واجب آمد که با عدم بضاعت مختصری نافع که در باب جهاد
جامع ومانع تواند بود واقوال عالمان عامل را بر وجه ایجاز وتلخیص شامل تواند شد مرقوم دارد پس
بعون عنایت الهی نگارش این مختصر را وجه عزم ساخت واینک بوقتی اندک وجهدی بسیار در
کاخ دین مبین باغی چون خلد برین اراسته گشته که آب حیات از حیاض ریاض آن رشحه ربایدو مشک تر
بر شمیم آن رشک بر باشد بهشتی روح بخش جنتی دلنشین مشحون بانهار افادات ومثمر باثمار سعادات
فیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین امید که چون مایهٔ ترغیب مجاهدین است وباعث تحریض مکلفین در حضرت
گردون بسطت شاهنشاه اسلام پناه سایهٔ رافت ورحمت آله خسرو اقلیم دنیا ودین ناشر آثار شرع مبین
ناصر ارباب صدق وایمان قاهر اصحاب بغی وطغیان آفتاب دولت آسمان شوکت بحر رافت تام
ابر رحمت عام ملجا الانام قبلهٔ الامم وکعبة الکرم سرور اهل عالم زیور نسل بنی آدم شهریار اکرم اعظم
علی الله خفض الاعداء بخفق اعلامه ونفی الالحاد بثبات احکامه وثبت الحاسد بجذبه صارمه وزینة العالم
ببث مکارمه بحظ قبول ملحوظ گردد وحجاب دربار خلافت که قانون علم وحکمت وآئین فضل ومعرفت شد
بگوشهٔ چشم رضا که پردهٔ هر نقص وپوشش هر عیبست در وی نگرند چه اگر سر تا سر آن بفنون معایب وشئون
مناقص مشحون باشد کجا با این پور حسن وکمال مجال مقاومت تواند یافت که اکنون نام اخیار ملوک

وافتخار جهانش زیب دفتر و تاج عنوان خواهد گشت و تا قیامت معراج نیاز فلک و محراب نماز ملک خواهد بود خواست که نام او برد حور خلد خازنش گفت نخست بابدیت برلب کوثر آورم وهو السلطان الاجل والخاقان الاعدل ملک الملوک مالک الممالک جنة المهالک مسجود الملایک السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح والعلی فتحعلیشاه قاجار که جلوه نور قدس است و تجلیه طور انس و مظهر صنع الهی و زیور تخت پادشاهی تعالی الله ماشاء و زاد الله ایامه افریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی ام الرجعة قد عادت علینا بسلیمان طینتی از آب حیوان سرشته مصحفی از لطف یزدان نبشته جنتی از فضل و رحمت آراسته عالمی از نقص کلفت پیراسته جنابه بالدین عرش الشرع و بالرای عیار العقل و بالرهط مظهر الاصل و بالفرع معرف الفضل و بالرسم متره الدهر و بالاسم مسائة الخصم طبعه مولع لنشر العلوم نطقه مالک لازمة الکلام کفه کف عن الاذی و فک عن البلاد و خلق للرزق و رزق للخلق مبسط الارزاق و ترزق الآفاق بجود واجب الوجود ممسع اثر العدم ملزم القدم من بنان سمح العنان فائض العطار ساطع الضیاء فاتق العدی وادع القلی فاطر الندی سیفه بارح الحراب و بارق القراب و ساکب السحاب و ثاقب الشهاب سحاب یقطر بالدماء شهاب یرفع الی السماء حسام ماسح بالاعناق بحده و متنه قانع بالعناق من وصل قرنه آلة الاجل علة الوجل لماع المنون لماح العیون عامل الفصل والقطع حامل النصر والفتح مانع الانداد جامع الاضداد یروی الاکباد و یوری لاجساد بحار موجه البحر و جزره الجزر و مده الدم و مسه السم و نار قربها السعیر

برها

برقها الاثير وجمرها النجوم وحشوها الرجوم قوسه سوق الآجال وفوق الآمال ومرمى المنيات ومهوى الأمنيات

نافع الانصار دافع الاشرار فلك النفع والضر كلف الرفع والجر فلكي اللون ملكي العون عصبي الصنع

غضبي الطبع ذهبي المزاج لهبي النتاج شيخ المعارك ام المهالك سهمه سهم المراد وصب الفؤاد

وحتف لكل عاد دداع لكل قح وقح لكل باب وباب لكل قح شرري النصب سحري النسب حسبي

غلاب الخصام بلاغ الحمام بالغ كل هارب غالب كل غالب قريب اللفظ بعيد المعنى سريع العدو

صريع الاعدار رسول من قلب القسي الى القلب القسي كتاب من بنان الاوتار الى جنان الكفار بشير

النصر ووكره الصدر اوساق مغرد على ساق من زبرجد اوساق قاس يدور في نادي الحروب على

القلوب بكاس سالب الحمام سالب الحيوة من راح حار الطبع حار الذات فيسكر المشركين بسكر لا صحو عنده

ولا عيش بعده ويترك الجمع شتى فترى القوم صرعى كانهم اعجاز نخل منقعر ترهقهم ذلة وقتر واما الو

فانه شرك الشرك وقيد الكفر وغل الذل لاهل الغل عقد الحق بحبله وعقد الباطل بحله واثبته لنفي البغي وقيد الكيد

فالظلم في عهده معقود او مفقود والظالم محروم او معدوم والعدل مبسوط من بسطه والامن ممدود من

غاب الشر من شهوده وانعدم الجور من وجوده فلا روح الا في طي سلكه ولا قلب الا في طوق ملكه ولا

عيب فيشيء من ذاته وصفاته وآثاره وافعاله الا انه يأتي من اعز الجناب الى اذل الرقاب ويفر من

قادسات النفوس الى ناكسات الرؤس يفارق المسلمين ويعانق المشركين تعانق الصب بالحبيب فيفعل بهم

فعل العدو بالعدو وبطر عجيب يأخذهم اخذ عزيز مقتدر فيهلكهم في يوم نحس مستمر ويسلكهم في سلسلة ذرعها

مسعون ذراعاً وتبركهم في الارض مصرعاً مضاعاً واسنان كانه نجم نوره النار وغيم قطره البوار
ذابل صائل على اسود الجحافل قصبي الاصل نصبي الوصل مشرق المنار رعش الشعار لاسع الاعداء
عسال الاعضاء شوّاله جائله ذباله شاعله نوريه الوجه ناريه الكنه شمسيه الاوج بحريه الموج ينزل
الحتوف ويفرق الصفوف برمح حمر عيونه سمر جفونه لازال نافذا عن مجن النجم طاعناً في محجر الرجم
طعناً يصبح طعنا لخيل العداة عن ربع الحيوة ولازالت اعداء مطاع الجهاد وحساد ملك العباد
من ازل الآزال الى ابد الآباد مسجونين في السجن النجس من دار الرجس ساكنين من الجد النحس في سكن
النكس تحط عليهم بحج النقص وتغرق منهم سفن النفس اكنون بتوفيق رب ودود نوبت شروع بمقصد
ورجوع بمقصود است بدانكه جهاد بر دو قسمست يكي دعوتي كه عبارتست از توجه مسلمين ببلاد كفار
براي دعوت آنها باسلام باذن نبي صلى الله عليه وآله يا امام عليه السلام يا نايب خاصي از ايشان

ديگري دفاعي وآن بر چند قسمست

لك الحمد يا ذا المجد والجود والعلى — تباركت تعطي من تشاء وتمنع

ملكا ما را از دام هوا رهائي وبراه هدي رهنمائي كن همه بغفلت خفته ايم وبحيرت آشفته بكرامت مددي
فرست بعنايت نظري فرما كه كاري از دست رفته داريم وپائي در گل فرو مانده مدت
عمر عزيز منقضي شد فرصت وقت شريف مغتنم نيامد اكنون شب فراق در پيش است وروز تلاق
در پي نه بضاعت طاعتي در كف مي بينم نه توفيق عبادتي در خود جاني گناه آورديم ودر تو پناه ايمن

یجیب المضطرّ اذا دعاه کیف توئیسنا من عطائک وانت تأمرنا بدعائک وسپاس وستایش ترا
درخوراست که مشت خاک را جان پاک دادی کوهر دل در پیکر کل نهادی خرد را در عالم جان مالک
امر و فرمان کردی دانش را در ملک خرد مطاع و مبسوط الید داشتی پس مایه توانائی مرتّب نمودی
که پنجه دانش قوی کند و احکام خرد با مضا رساند تا حدود حواس و قوی از هجوم هوس و هوا محفوظ
ماند و خانه دل از تعرّض بیکانه محروس سبحانک ربّ البیت تبارکت وتعالیت وهر یکی ازانها برما
نعمتی است و ما را از تو منّتی که شکر آن در بیان نکنجد و شرح آن از زبان نیاید یارب چنانکه نعمت روان
عطا کردی منّت توانائی کرامت فرمای که شکر نعمتها کذاریم و باب رحمتها کشائیم یاالهی وربّی و سیّدی
همه را چشم امید بدرکاه تو باز است و دست نیاز برحمت تو دراز ما بندکان عاصی که بر لوح معاصی
خط عذری نکشیدیم بپهلوی کبایر حسناتی ننوشتیم اکرچه هرچه ناکردنی بود کردیم و سرکز برجرم خویش
عذری پیش نیاورده ولی تا نقش لا تقنطوا حرز قلوب داریم و عین یقین بان انّ الله یغفر الذنوب اکر اطباق
آفاق بکبایر زلّات انباشته سازیم و جراید ایّام بجرایم و آثام نکاشته شاید که با افزونی لطف تو
با انبوه جرم خود باک نداریم لولا ما حکمت به من تعذیب جاحدیک وقضیت به من اخلاد معاندیک
لجعلت النار کلّها بردًا وسلامًا وما کانت لاحد فیها مقرًّا ولا مقامًا همه از تو فضل و مکرمت زیبد وازما
عجز و مسکنت از عبد ذلیل جز خطا نیاید برربّ جلیل جز عطا نشاید عبادت بندکان عذر و پوزش است
خاصه خداوندان عفو و بخشش باران عفو بارین کشت سالهاست تا برامید وعده باران نشسته ایم

نه از وعده رحمت مایوس میتوان بود و نه از وعید نقمت ایمن میتوان شد یکسو کاخ غفاری افراخته

و یکسو نار قهاری افروخته و از هر طرف مشعل ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم انداخته قومی عشوه

جاه ال دریشند و قومی بوعده آجل طریق دلها در هوس دنیا بسته نهاد در طلب عقبی خسته خنک آنکه

زین هر دو رسته دارد و دل بیاد یکی پیوسته راجیا لقاء ربه آنشاء مدارجته نائیاً عن دواء قلبه وداء

بدائه تقائه فی فنائه حیوته فی هوائه یا من ذکره شفاء و اسمه دواء و طاعته غنی ارحم من راس ماله الرجاء

وسلاحه البکاء ما حیرت زدگان که جرمی ما بید رحمت کرده ایم و عجزی در مقابل قدرت آورده دلی در خوف

و رجا داریم و دستی بر دامن التجا فردا که هر کسی بشفیعی زند دست مائیم دست و دامن اولاد مصطفی

نحمدک و نشکرک علی ما اولیت من نعمک و اسبغت من کرمک و ارسلت من رسلک و اوضحت من سبلک

و انزلت من کتابک و اجزلت من خطابک پیمبران پاک روان از فرای قدس بسرای انس روان

کردی که زمره بندگان را از تیه غوایت براه هدایت دعوت کنند و ما را از جمله طبقات امم بفر دعوت

و شکوه بعثت رسولی مختار مصطفی رتبه اختصاص و اصطفی دادی که خواجه هر دو عالمست و مفخر نسل آدم

لمعه نور احد و هستی جان خرد و مایه روان دانش و علت وجود آفرینش اولین نفحه بستان جود دیرین

رشحه بنان جود عقل شریف کل شاه هداة سبل ختم جمیع رسل محمد محمود مسعود علیه سلام الله الملک الودود

و علی آله العترة المیامین و اصحابه الطیبین الطاهرین سیما ولیک و صارمک و وصیه و صاحبه ید الله القاهر

وجه الله الزاهر حسام شهر بالحق امام نطق بالصدق همام حکم بالعدل غمام سجم بالفضل آیت جلال یزدانی

غایت کمال انسانی کتاب ناطق خدا سحاب ساکب ندا علی ولی مرتضی صلوات الله علیه وعلی اولاده الامجاد
واحفاده الانجاد ما کان الوبل من الغیث والشبل من اللیث والدر من البحر والیوم من الشهر وبکرم خاطر شوخ
ازانبوهی گناه اندوهی ندارد که خواجه ما شفیع روز حشر است وقسیم طوبی وسقر وما خلقته الا رحمة للعالمین
گوهر پاک او را از رحمت خاص خود سرشتی وتوقیع شفاعت بنام شریفش نوشتی واین خود یکی از جلائل نعمت
واین امت را تفضیلی بر سایر امم که رحمت عالمین شافع مسلمین است وفاتح خیبر ساقی کوثر ان المحبین الذین
احبهم عذب الزلال لهم ورق المشرع فولیهم یسقی الوری وعدوه متعطش ومحبه متجرع فالحمد لله الذی
هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله اللهم ارزقنا شفاعتهم واحشرنا معهم وفی زمرتهم وادخلنا
فی کل خیر ادخلتهم واخرجنا من کل سوء اخرجتهم منه بحقک وبحقهم صلواتک علیه وعلیهم اجمعین الی یوم الدین
والسلام علی من اتبع الهدی بر روان ارباب هوش پوشیده نخواهد بود که حاصل آفرینش خلق جز پرستش
وشناسائی حق نیست وهر مولود که نخست بوجود آید همچنان بر فطرت اصلی باقیست تا خواص حواس
جلوه بروز کند وسمع وبصر خاصیت واثر نماید پس در آنحال طبع کودک بمثابه لوحی ساده وقبول هر نقشی را
آماده باشد وهرچه بیند وشنود بی تکلف ضبط کند وبتدریج انسی بدان گیرد که بمنزله ملکه راسخه وطبیعت
ثانیه گردد وازاینجاست که اغلب عباد را مدار اعتقاد بر تأسی آبا واجداد است واکثر کاسب وجه معاش شدند
نه طالب علم معاد قومی که از امر دنیا بعلم دین مشغول شوند هم بعضی هنوز علم از جهل ندانسته مجهولی چند
معلوم شمارند ودام فریبی بدست آرند که خاطر مریدان صید کنند ودلهای ساده بقید آرند وبعضی

که در راه طلب گامی فشرده راه تحصیل پیش گیرند و رسم تعطیل فرو گذارند و نیز بیشتر آنست که چون بمقام تحقیق و نکات دقیق رسند شبهات چند که زادهٔ اوهام و مایهٔ لغزش اقدام است فرا پیش آید که رفع آن جز بمشقت نفس و توجه بعالم قدس مقدور نگردد لاجرم باقتضای کسالت در التزام جهالت باقی مانند و بوهم جزئی از فهم کلی قانع شوند و بعضی که ازین دام بلا جسته بزور سعی و اجتهاد و توفیقی در علم مبدأ و معاد پیدا کنند که با وجود آن پیدائی نور حق پنهان تواند بود و نیز غالب آنست که چون در شریعت خود مرجعیتی یابند و معشر عوام را در دایرهٔ خود مجموع و خود را در محراب و منبر مطاع و متبوع بینند عزت و ذلت را در رواج و کساد همان مذهب و ملت دیده اگر بطلان آن شریعت را بتحقیق معلوم نمایند باز بقدر امکان در کتمان حق کوشند و دین بدنیا فروشند چنانکه خفاش تیرگی شب را مایهٔ معاش داند و دشمن روشنی روز و تابش مهر جهان افروز است و بالجمله بنای عالم امکان باعتبار ترکیب است که هر جا عقلی است نقلی در برابر دارد و هر جا کمالیست نقصی در مقابل گوهر جان پاک در پیکر آب و خاک نهاده اند و ملکات روحانی با شهوات حیوانی جمع کرده انسانش خوانند و قابل آتش دانند که حافظ راز امانت شود و حامل بار تکلیف گردد هیهات هیهات نه هر که چشم و گوش و دهان دارد آدمی است بس دیو را که صورت فرزند آدم است اسباب معیشت دنیا بمنزلهٔ وجه کفافیست که سلطان در وجه خدم مقرر دارد تا شرط خدمت بجا آرند و شکر نعمت گزارند ولی از جمله طبقات چاکران معدودی حاصل چاکری را تقدیم خدمت دانند نه تحصیل نعمت و باقی چاکران انعام منند نه شاکر

منعم و جالب جاهند نه طالب شاه چه میل و اعراض و قبول و انکارشان را پیوسته به تغییر منصبی تاخیر
مطلبی توفیر مرسومی و عدهٔ معلومی بسته بینیم و دانیم که چون بجمع کفاف چالاک گردند از هتک ستر
عفاف بیباک شوند و باشند که بحبّ جاه و مال بعض اقران و امثال اندیشه کرده چنان در یکدیگر افتند
که یکبار از خدمت و مخدوم غافل مانده حاصل چاکریشان جز غرض خویش و طمع خام نباشد کذلک حضرت
منعم حقیقی که نعمت هستی بخشیدهٔ اوست و خلعت خلقت پوشیدهٔ او از خوان نعمت دنیا مشحون بموائد
الوان داشت که زمرهٔ خلق را واسطهٔ عیشی مهنا و رابطهٔ رزقی مهیا گشته تا هستی صرف حق پرستی کنند
و خداشناسی نه خودپرستی و ناسپاسی ولی از جملهٔ طبقات بندگان قلیلی بقسم خویش شاکر و قانعند و محکم
عقل راضی و تابع و باقی بندهٔ نفس‌اند و تابع حس که چون برین خوان گذرند و موائد الوان نگرند پای
مانند مگس در شهد هوس فرو مانده بس چنان مست بادهٔ غفلت و محو شاهد شهوت شوند که بکلی از یاد
منعم و شکر نعمت فراغت گزیده گوئی حظ ایشان از مراتب شهود و عوالم وجود همین جلب زخارف است
نه کسب معارف چه هرچه بینند و دانند و گویند و جویند همه دنیا و کار دنیاست و اگر ازین نشانی
مانده همین حجت و دعوا گروهی بیبصران که معرفت سخنی گویند نطق ضعیف خود در راه جویند غایت بحثشان
جنگ و جدلست نه علم و عمل و باشد که خود و جمعی از جادهٔ هدایت بجانب ضلالت میل کنند و ضال
و مضل گردند والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب
النار هم فیها خالدون و شک نیست که این طایفه یا حیوانی بصورت انسانند یا انسانی بسیرت

شیطان که با کسوت انسانی عادت شیطانی دارند و مردم ساده دل را مغوی و مضل شوند چنانکه در همین
اوقات مشرکی پلید حجتی جدید بر شیطنت خود اقامه کرده و معنی دین گذاشته دعوی دین برداشته است
و بر عقاید باطل براهین و دلایل نگاشته که معنی آن هبا است و مایه آن هوا زدانش جدا و از معنی تهی
بسی راژ خائیده از ابلهی غافل از اینکه امروز بهمین اقبال شهنشاه اسلام کلک عالمان اعلام چون
تیغ غازیان فیروز کفرسوز و دین فروز است و کرم شبتاب را مجال تابش روز نیست شهریاری
چنین که خسرو روی زمین و حامی ملک و دین و ناشر رایت امن و امان و نایب صاحب عصر و زمان کجا
ممکن توان بود که با وجود غیرت سلطانی از شیوع فتنه شیطانی غفلت گزیند و ناسزائی چنین در باب
دین مبین استماع کند و خیال سودای فاسد از دماغ ارباب مفاسد انتزاع نفرماید مگر چاکران دربار
اقدس و تابعان ملت مقدس را دست و بنان بر کلک و سنان نیست که فرقه دشمنان را قدرت نشر کتب
و نظم کتاب باشد یا تایید دولت بی‌زوال نه از امداد حضرت لایزال است که از دست و زبان کافران
نقص و زیانی در آن حاصل آید تا درین عهد که مهد رحمت عام و زمان غیبت امام انام است دیده فتن
و گردن زمن را از کحل وسن و قید رسن جدائی و رهائی خواهد بود که قومی ناچیز بی تمیز دست شطط بر آرند
یا نقشی غلط نگارند یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون حضرت خالق
زمام مهام خلایق را در قبضه اقتدار خسروی کامکار نهاده که مجموعه عقل و عدل است و دیباچه فضل
و بذل و موقوب فلک و ملک و مدبر زمین و زمان و مروج اسلام و ایمان مسالک ممالک از مخاطر

مهالک پیراسته شرایف اوقات بوظایف طاعات آراسته گاه ترتیب اسباب جهاد کند و گاه تربیت
اصحاب اجتهاد و در هر حال هر چه گوید تقریر فضایل علم است و توقیر افاضل دین هر چه جوید طی اساس همت و
و بسط بساط یقین و هر چه خواهد رضای خدای معین و قبول رسول امین و هر چه کاهد عدت مشرکین و عدت
کفر و کین والحمد لله تعالی که امروز بامداد لطف سبحانی و بخت بلند سلطانی هر ملکی را لشکریست و در هر
کشوری دانشوری که خورشید و برجیس از بیم تیغ و شرم کلکشان حمرهٔ خجل و صفرهٔ وجل گرفته سنانهاشان
در رجم دیو کفر شهابی ثاقبست و زبانها را در رد و بحث خصم جوابی صایب اینک نطق منیع و کلک
شریف دانای جهان بر حسب تکلیف دارای زمان جوابی باصواب بر کتابی ناصواب که پادری
انگریز بر رد دین مبین نبوی و نسخ شعار مصطفوی نوشته بود داده اند و قانونی در اثبات نبوت خاصه
و اتفاق شرایع حقه نهاده اند که اگر با مشک طرهٔ حورا بر چهرهٔ زهرا زهر انگارند شاید و اگر ساکنان
اصقاع قدس از محکمات آیات آن درسی گیرند سزد و باید کلک خواجه اساطین است که چون
رمح خسرو سلاطین در عرصهٔ عرض سحر و اعجاز فاذا هی ثعبان مبین کام دشمن تابی کرده تلقف ما یافکون
و نطق آسمان علوم چون دست آفتاب ملوک گوهرافشانی گرفته اخضر از چرخ بزیر آرد و بر زرد
گوهر از کلک بسلک آرد و پاشد بکنار مگر در بزم فلک عقد پروین گسسته یا گنجور ملک درج گوهر
شکسته یا آهوان چین نافهای مشکین افکنده اند یا کاروان مصر تنگهای شکر گشوده که هر چه مبنی بر نجوم
ثواقبست و فروغ کواکب و تودهٔ مشک ناب و خوشهٔ در خوشاب و لذت طعم نبات و شربت آب

حیات قال الله تعالی و من یوتی الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا خامه یادری که عمری صنعت سامری بکار سپرد طعمه کلک معجز نگار شد و دفتر کذب و نقصان عرضه رد و بطلان گشت و تیر آیت عیسی ان بکر هوا شیئا واضح و آشکار آمد چه در بدایت حال مسلمین غیور را از استماع مزخرفات چند که آن بدکیش رند برهم بافته بود در افواه عوام شهرتی یافته آتش کینه در کانون سینه می افروخت و آخر الامر بفر بخت خداوند عصر و یمن جهد خدیو عهد بهمین واسطه مسئله اثبات نبوت خاصه که از بدو شیوع علم حکمت و کلام مطرح انظار حکمای اسلام بود بر وجهی که دست بحث و جدل از ذیل دلایل کوتاه باشد و ابواب احتجاج بر چهره ارباب لجاج مسدود و ساز و سمت تنقیح و تحقیق پذیرفت و آیین نام نیک تا پایان روزگار ملازم دولت پایدار گشت و این اجر جزیل بر روزگار جمیل شهریار جلیل صاحب تخت جم حامی ملک عجم وارث و حارس ملک ایران و تور منعم و منتقم خلق نزدیک و دور پشت و پناه دین خدا اوج رفیع چرخ هدی خداوند ملک و ملت نگهبان دین و دولت چهر مهر جمال طیش جیش جلال بدر صدر سما ابوالفتح والعلی فتحعلی شاه قاجار واصل و عاید شد که تا جرم نورانی مهر شاه اورنگ

سپهر است بخت سعدش مؤید باد و تخت ملکش مشید تمة الدیباجه

ابتدای هر سخن و افتتاح هر کلام بنام پروردگاری شایسته و سزاست که بیت موزون فلک را بی وتد و سبب برافراشت و سقف مرفوع سما را بی عروض و ضرب بپا داشت بحور بروج را بلآلی نجوم موشح کرد و دوایر چرخ دوار را بی حاجت خط پرکار پدید آور و شطرین لیل و نهار را

در فصلین خزان و بهار موازی و موازن سازد و در سایر اوقات چنان ناقص و مضاعف و معلول و مزاحف
آرد که گاه معطوف و محرز و مند و گاه مذیل و مجزوم صدر آفاق را در سر عشا و اشراق مقطع روز رخشان
کند و مطلع مهر درخشان که جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا چرخ برین را متحرک و دایر ساخت و
مرکز زمین را ساکن و ثابت تا بحر نعمای عام و ازان احسان و انعام را از شکون این سکون و برکات
آن حرکات در بسیط زمین و مدیر زمان پدید آورد و کمال قدرت خویش ظاهر کند و جمال رحمت بار
هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون هادی سبل خواجه رسل
سلام الله و صلواته علیه را با حجت بلاغت و معجز فصاحت نزد گروه مشرکین و هدم اساس کفر و کین
فرستاد لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة جبرئیل امین تنزیل مبین بیاورد (فرو آورد) که جملهٔ معلقات (مطلقات) حکم
یافت و غوغای منکران کران ... والزام مدعیان عیان گشت فالحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب
والصلوة علی عبده الذی صدق بالحق و نطق بالصواب و علی آله الاطیاب و اولاده الانجاب و بعد این
عریضه ایست عاجزانه و ذریعه چاکرانه از عبد ضعیف آثم جانی ابو القاسم بن عیسی الحسنی الحسینی الفراهانی
بخاک راه و غبار درگاه ولیعهد دولت اسلام و نگهبان ملت سید انام حارس (نگهدارنده) ملک توران و ایران
حافظ ثغر اسلام و ایمان سیف صقیل غزا و جهاد سد سدید ثغور و بلاد وارث تاج جمشید ثالث ماه
و خورشید داور دوران مایه امن و امان ناموز خسرو خصم افکن عباس شه آنکه پای تا سر همه زیبندهٔ
تاج و کمر است ابد الله عیشه و نصر جیشه و اید اعوانه و شید ارکانه که فدای خاکپای فلک و سیاره گردم

این غلام بکنج فقر و کنج شکر و توشهٔ قناعت و گوشهٔ فراغت خو کرده از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم که
بقیهٔ عمر و ظیفه دعاگوئی در ظل اعتاب والا بافسر اقبال و رفاه حال تقدیم توانم کرد و از طعن لسان و ضرب
لسان مأمون و مصون بوده واحد الهم و فاقد الغم حامد و داعی شوم جاهد و ساعی باشم ولی اکنون از
مساوی بخت بد و فحاوی کار خود چنان می‌بینم که دست امل و پای امیدم از ذیل این مرام و نیل این مقام بر کوتاه
وکشیده باشد گوشه گرفتم ز خلق و فایده نیست گوشهٔ چشمش بلای گوشه‌نشین است اگر تا حال آسمان
کبود را با این بنده رای بدخوئی بود و یا دشمنان حسود را راه بدگوئی نه جرم و عصیان بود و نه کفر
و کفران که ناصوابی را صوابی در جواب گویم یا ناسزائی بمعارضه مثل سزا دهم محتسب خم بشکست و
من سر او سن بالسن و الجروح قصاص خلاف امروز که سر و کار این غلام با عتبات عالیات افتاده
که لو دنوت انمله لاحترقت دور زمانه دشمنم گردش چشم یار هم یار کمر بقتل من بسته و روزگار هم
این بنده را غایت فخر و اعتبار است نه مایهٔ ننگ و عار که صریع ارباب خود باشم نه قریع اذناب خود
چو نتوان بصبوری کشید بار عدو را چرا صبور نباشم که جور یار کشم ولیکن ابنای ملوک را قانون
سلوک با گدایان کوی و فقیران دعاگوی چندانکه خوبتر بود مرغوبتر آید چراکه پادشاهان را خاطر گدایان
جستن بهتر است نه خستن و حرمت درویشان خواستن کمال است نه کاستن بذات پاک خدا و تاج و تخت
والا سوگند که این بنده اگر جسارتی کرده است بواسطهٔ آن بوده است که حکیمان گفته‌اند دو چیز
طیرهٔ عقل است دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی چاکران اعتاب دولت را

که پرورده خوان الوان نعمتمندیهای ناسپاسی حق ناشناسیست که هرچه بینند و دانند عرض آنرا
فرض ندانسته تأمل جایز شمارند فدوی دیدم که شاهزادگان عظام در علم عروض از نو شروعی کرده‌اند
و مسائلی چند آموخته‌اند که نه در هیچ کتابیست و نه بر وفق صواب لاجرم التزام خاموشی را نوعی از فراموشی
حق نعمت دیده بتکلیف و اصرار نواب امیرزاده کامکار سیف الملوک میرزا اعز نصره و دامت شوکته
همین قدر عرض کردم که باالشثل لفظ همه در شعر شهدی وتد مجموعست نه سبب ثقیل و کنیه در بیت ابن مالک
بروزن فعلن است نه مفتعلن و تساوی چهار مصراع رباعی در اوزان مبیت و چهارگانه لزوم مالا یلزم است
نه واجب و لازم فدایت شوم غافل از اینکه قول حق همه جا مایه طعن و دق خواهد شد و این غلام ثالث
سیبویه و جامی در مجلس یحیی برمکی و مدرس ملای مکتبی خواهم بود بهانا معروض خاطر خطیر و الا گشته باشد
که از آنروز تا حال نقل اشتغال نقل مجالس و سر عشر مدارس شده گاه و بیگاه از فرقه طلاب و حلقه کتاب
به نقض و رد این غلام در کار استمداد و مشغول استشهاد لکن کفی بالله شهیدا که اگر اینگونه اجتهاد در کار
غزا و جهاد میشد این نام نامی از گروه روس در ثغور ملک محروس نمانده بود تو با شاه چین جوی
جنگ و نبرد ز گردن فرازان برانگیز گرد چه خواهی ز جان یکی مرد پیر که کاوس خواندی و شه گیر را
این غلام اگر عود و صندل نباشم و یا چوب جنگل و سرو فرخار یا شاخ پرخار شک نیست که در باغ این
دولت بیزوال رسته‌ام و از خاک و آب این اعتاب والا نشو و نما جسته العیاذ بالله بحث بر مبدأ او رود
خواهد آمد که چرا تخم خار در باغ خاص کاشته‌اند و بیخ تلخ را از مورد سی ساله تربیت داشته من اگر خارم

اگر گل چمن آرائی هست که از آن دست که میپرور دم میرویم این غلام بنفس خویش از مشت خاک و خار
و خاشاک نابودتر و بیوجودتر است ولیکن بفر همت و شکوه دولت والا شاید چندان ظرف لغو و لفظ
حشو نباشم که بعد از چهل سال رنج بردن و دود چراغ خوردن باز در علوم مبادی وا مانم یا عروض و قوافی
ندانم اگر قومی از ابنای زمان کفرا بالحسنات قلبن لوجهها حسداً و بغضاً انها لذمیم چنانم جلوه دهند که
فلان در کار دین بغایت کاهل است و در کار دنیا بسیار جاهل چه غم که طایفه درویشان را با دنیای ایشان
کاری نیست و اگر کاری در باب مذهب و کیش است با خدای خویش است و بس کس چه داند که پس پرده که
خوبست و که زشت بلی در باب حفظ و روایت و فن فضل و بلاغت اگر تاکید امعان و تجدید امتحان
درکار است بحمدالله گوی و چوگان موجود است و اسب و میدان حاضر اذا شئت ان الهو بلحیة احمق
اریه غباری ثم قلت له الحق بندهٔ کمترین که دائما چون بخت ولیعهد خرم و شکفته است نه چون قلب
حسودان درهم و آشفته از اینست که غایت بضاعت و مایه استطاعتش همین کلک شکسته است و نطق
فروبسته که هیچ آفریده را از فضل خدا و یمن توجه والا امکان قدرت نیست که تواند این اسباب
دعاگوئی و آلت ثناخوانی را از من وا ستاند شیخ شبلی را حکایت کنند که یکی از سفرها دزد بر کاروان
زد و هر کس را در غم مال افغان و خروشی برخاست مگر او که همچنان ساکن و صابر بود و خندان و شاکر
که موجب تعجب سایر رفقا گشته وجه آن باز پرسیدند گفت انجماعت را مایهٔ بضاعت همان بود که رفت
خلاف من که آنچه داشتم کماکان باقیست و امثال شما را تصرف در آن نیست تصدقت کردم تا کرو

وشاه را راه سخن بسته کرده و عموم حسّاد را اجل نفس گسسته عرض این مطلب در حکم وجوبست که این غلام

وجود ذات وشهود صفات دودمان سلطنت را نور فوق الانوار وطور ما عدا الاطوار میدانم بوصفی

که اصلا وجه شبه وربط نسبت با این اجناس وانواع وتکوین وابداع که معروف علما وحکما ومصطلح متأخرین

وقدماست ندارند بل عالم آن وجودات پاک وشهودات تابناک ماورای عالم آب وخاکست که اگر

علمشان بالمثل عین ذات باشد یا فعلشان از خوارق عادات لیس هذا اوّل قارورة کسرت فی الاسلام

کار پاکان را قیاس از خود مگیر عیسی علی نبینا وعلیه السّلام در عهد صبی ومهد قماط ناطق وصادق بود

وبپاکی مادر شاهد پیغمبر ما صلّی الله علیه وآله نیز مکتبی نرفته وابجدی نا خوانده معلّم علوم اوّلین وآخرین بود

ومتقن رسوم دنیا ودین کذلک امثال این امور از کسانیکه سلطنت کونین را حایزند ودرک افهام ما از

کنه احوالشان عاجز بعید وبدیع نیست خواه پادشاه عهد باشند یا در خوابگاه مهد عجبی نباشد که طرح

افلاک را مهندس شوند وشرح اسرار را مدرّس وعلم ازل را محقّق وپیر خرد را مصدّق ولیکن در سایر موارد

تصدیق طایفه متعلّمان بکمال فضل معلّم چنانست که امام جماعت را سلسلهٔ اجازت منتهی بمأموم کرده

وجناب شیخ از عوام شهر بر ثبوت فضایل واجتهاد خود در مسائل فتوا کند وامضا ستاند وعرض فاضل

وافضال نزد صبیان واطفال نیز بعینها مثل اسب تازی ونیزه بازی حق نظر مانی در مدرسه چهار باغ

اصفهانست وتصدیق شجاعت خواستن از طلاب رشت ومازندران تیمور گورکان که سیّد جرجانی

را با فاضل تفتازانی بمعارضت نشاند قومی از تلامذه بو الفضول بغیر فاضل بر خاستند که چرا اظهار

عجز خود کردی نه انکار قول خصم و حال آنکه تیمور پادشاهی بود در کشور خویش و در عالم علم درویش فاضل
گفت کدام عجز و الزام بالاتر از آن باشد که چون منی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم تشخیص کنی
مدعی را که کودکی مبتدی ترک و منتهی گوید اگر فی الفور باور کند و سبلت مالد جای خنده عقول و الباب است
بل وقت گریه بر علوم و آداب نیست نخاس کس از مطرقه داند همه کس سبز دارد بن دندان ضواحک نخاسین
معنی علم و فضل نه تنها سپیدی جامه و سیاهی نامه و نامه گردکانی و عمامه آسمانیست و بس بل چندان مایه تمیز
ضرور است که لا اقل معده خویش را از معدن علم فرق کند بخار فضول را از بخور فضایل باز شناسد
غافل ای دل نشین گر بود شش رحم بسی نه چنان هم که دهد پطلبی کام کسی کو هر علم نه چندان خوار و بی مقدار است
که به رحمت ریاضت مورد افاضت گردد و هر کس را به نیل آن امکان دست رس باشد و آنگاه مشتی سفله
ناچیز ابله بی تمیز غافل هرزه گرد فقط خواب و خور بدخوی تندرو پرگوی کم شنو که غایت کسبشان قیل و
قال است و حاصل علمشان مرا و جدال باده دردآلودشان مجنون کند صاف اگر باشند ندانم چه کنند
خصوصا وقتیکه با سلیقه کج طریقه لج پیش گیرند و هر چه را فرضا ادراک کنند عمدا انکار نمایند راه گریز
و جای تدبیر نخواهد بود جز پناه بردن بخدای خود و داوری آوردن بحضرت ولیعهد اینک این غلام
بخدای خویش پناه برده و بدیوان عزیز داوری آورده آنچه در مسائل عروضی مایه غوغا و مابه الدعوی بود
در ضمن چند باب نگاشته است و چند فصل در مقدمه مرقوم داشته چشم آن دارد که اگر خطائی رفته مربی و ستار
باشند و اگر صوابی گفته از تربیت آن سرکار دانند بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل

بقیه

تعبیه در منقارش امید است که تا جهانست خدای جهان عز شانه سایهٔ این جهانبانرا بر مفارق جهانیان
پاینده دارد و بکطرفة العین این بندهٔ ضعیف را بی شمول عنایت و شکوه حمایت خدام آن آستان باقی نگذارد
ویرحم الله عبداً قال آمینا یا رب تو نگه دار وجودش را کامروز در عالم اگر دادرسی هست همانست
یکلحظه معاذ الله اگر عدمش نبود ظلمت که بکرفته کران تا بکرانست فصل اول در بیان اینمطلب که هیچ
عروضی بی وجود سه صفت استاد فن نکردد اول آنکه بالطبع خود موزون باشد و هرگاه در مراتب شاعری
بپایهٔ ادیب و رشید که از ائمهٔ شعر و استاد این علمند نباشد و مثل شب آدینه و من مست و خراب نتواند کفت
باری از یوسف عروضی وا نماند که کفته است چون یک الف بضرب فرائی بدال کوی مفتوح میم
میخوان مضموم دال کوی چراکه هرچند شعربافی را با شعربافی فرق کزافست با زجولاه و جوال باف
از روی حق و انصاف بهتر از سایر محترفه و اصناف بدقایق نسج حریر و شال کشمیر بر میخورند و هرکه در
مدت عمر خویش ذرع و مقراضی ندیده و یک تارنخ بسوزنی نکشیده اکر هردم جامهٔ دلق در بر خلق ببیند
و نام الوان و انواع آنرا یاد کیرد و دعوی تواند کرد که دقایق فن خیاطت را خوب دانم و قطاعی لباس
باندازهٔ اشخاص نیکو شناسم و حال اینکه کسوت اوزان را برقامت الفاظ راست کردن خاص قوای
باطن است و قطاعی دیبای چین باندازهٔ آن و این کار اعضای ظاهر و درک دقایق آن بحس بصر
آسانست و فهم حقایق آن بفکر و نظر دشوار اعشی کوید شتان ما یومی علی کورها و یوم حیان اخی
جابر صاحب بن عباد در بحر حادی عشر از کتاب بحور اللآلی کوید والحق ان الشاعر ان لم یکن عروضیاً

يمكن ان يسلم قوله عن انحطار والزلل في سوق الاراجيف والعلل وسبك الاعاريض والضروب واستعمال
الاوزان والبحور كابن بابك والسندي وشيخنا الزعفراني ايدهم الله تعالى والعروضي ان لم يكن
شاعرا لا يمكنه الوصول الى انشاد دقايق الشعر والوقوف بطرز نسايج الفكر الا بطول السهاد وفرط
خرط القتاد وركوب مهرة صعبة القياد وربما ان يظفر بالمراد بعد غاية الجد وكمال الاجتهاد كابي
قايد القمي والعطوي والخطائي واما الجامع بين العروض والقريض والراتع في روض الادب الاريض
يمكن يغرس الاشجار فيقطف الاثمار ويستنطق بالآداب فينطق بالاشعار فما هو الا الشيخ الاديب القاضي
الحبيب البارع اللبيب عبد العزيز الجرجاني ايده الله العزيز بفضله الصمداني وقوم من مجتبى فاناثا الخايضين
من اودانا كالخوارزمي والسلامي وابي محمد الخازن والاستاد ابي فضل الضبي وبعض الطائيين على
الحضرت كابي طيب الكندي وابي طالب الاسوئي والهمداني الذين ذهبوا في هذا الباب مذهب ابي
نواس حيث يقول الا فاسقني خمرا وقل لي هي الخمر ولا تسقني سرا اذا امكن الجهر فهم قادة اهل الفضل وسادة
او باالعصر الجامعون بين العلم والعمل والصنفان الاولان لا يعدان من فحول الاساتيد ولا من قروم الصناديد
النقص يلزمهما لا محالة اما بعدم العلم بقواعد الفن او لفرط الجهل بدقايق الشعر فليس الاول منهما كمن يدخل
سوح البساتين ويستبرد تحت الغصون والافانين ويقطف انواع الثمار ويأكل منها الاطايب والخيار
غافلا عما اعتبره الاقوام من الاسمار والاعلام جاهلا بانها روض او مس ظل او شمس شجر او حطب او عنب
او رطب بل يجهل وصف الحلو والمر لا يفرق بين الابيض والاحمر وما زال يستحلي الذوق ويسكر الشوق

ولا یعرف مما یذوق والی ما یشوق وامّا الثانی فیضحی عالما بجمیع الاسماء والالوان فارقا بین حسک السعدان
وشجر البان بقوة البیان والحجة والبرهان عارفا بحد الحلو والمر واضعا لکل منهما الجنس والنوع والخاصة والفصل
لکنه لم یدخل روضة فی عمره ولم یاکل ثمرة طول دهره بل عرف النخل بالدرس لا بالغرس والتمر فی الطرس
لا فی الضرس والشمایل فی الرسایل لا فی الخمایل والشقایق بالحقایق لا فی الحدایق فرأی الظلال فی الخیال
والغصون فی المتون والاوداق فی الاوراق کالقر السحب من الصحف والامطار من الاسطار والارواح
من الالواح ولم یزل مشعوفا بشرح اصول الاغصان فی الفصول والابواب مشغولا لوصف التین
عن ذلیل البساتین قانعا بالوصف عن الوصل راضیا بالقوة عن الفعل شاغل الشفتین بالحرکات زایل الکفین
عن البرکات ذاهلا عن حقیقة الذات فی شرح الصفات واغلا فی الشروح والبیانات فویلاه کیف
یشرح بالبیان ما لم یشهده بالعیان تبّا کالسجاج فاتی بالاسجاع فینطق عن الهوی من غیر ان یری
من آیات ربه الکبری هیهات هیهات لعمری ما اشبه حاله فی ذلک الوقت بما نحن فیه الآن من معرفة الجنة
الجنان والنخلة والرمان وجنا جنتیه دان وسایر ما رویناه من الاخبار ورأیناه فی القرآن آورده اند
که یکی از احفاد طاهر بحتری شاعر را پرسید که رای تو درباب مسلم و ابی نواس چیست و کدام درباره شاعری
افزونند بحتری ابونواس را ترجیح داد طاهری گفت عجب که خلاف احمد ثعلب که استاد علم ادب است سخن
گوئی بحتری گفت لا بل عجب از اوست که خود بهره شاعری ندارد و درباره شاعران سخن گوید نظیر این نسبت
آنچه اسحق موصلی در اغانی خود حکایت کند که وقتی هارون الرشید از ابی نواس پرسید که فرزدق و جریر

کدام یک اشعر ند ابو نواس جریر را عرض کرد هارون گفت ویحک یا فاجر اتخالف ابی عبیدة قال لی
جعلت فداک لانه اهل العلم وانا اهل الشعر وهل تعرف دقایق الشعر من لا یتعب نفسه فی مضایق الفکر یا نی
آنکه اول اخذ علم از حضرت استاد کند بعد از آن دعوی تعلیم و ارشاد نه آنکه استاد ندیده خود را استاد نمید
دار کس نیاموخته آموزگار کسان کرد و یوسف عروضی که در پارسی اولین استاد عروضیانست گوید

این علم اگرچه اول آسان فقد بدست بر این امید فارغ هم میتوان نشست زیرا که چون به بحر توانی فرو شوی
بازی خوری و هرچه نه از شیخ بشنوی گر علم یاد گیری از استاد یادگیر ور جهل محض خواهی از خویش یادگیر

وقد صرح الصاحب بهذا المعنی فی البحر الثانی من بحور اللآلی حیث قال ولم یزل هذا العلم تعز ناظره فی بادی
النظر ویزعم انه رقی منه بشاهق من الفضل والمهاره وشامخ من کمال الشاده والقادة فی السبق والتقدم غیر
مفتقر الی الاخذ والتعلم مع انه فی اسفل المراتب من سلمه واول الاخذ من معلمه فحینئذ لا بد للطالب الجاهد ان
ینکس ذهنه عن وساوس الوهم لیانس طبعه باوانس العقل ولا یقنع بالمراتب النازله عن مصاعد السامیة
بل یاخذ عنان نفسه ویقلم اظفار غیه فیسئل من الله الفوز بمدارج الرشاد ویتلو تلو کل شیخ واستاد فیفید بعدما یستفید
ویتکلم بعد ما یتعلم ثالث آنکه در تتبع دواوین شعرا و حفظ روایت اشعار عرب و عجم ماهر باشد چرا که اصل وضع
این علم از روی اقوال شعراست و استشهاد وضع باشعار آنها پس هر که در روایت و حفظ قادر باشد
بر دقایق این علم واقف تر بود و قومی که آن بضاعت را فاقد اند در این صناعت فایق نیایند و هرچند که مسائل
عالم باشند و در فکر شعر عاجز شوند با غزارت طبع محض و کمال شاعری بی ممارست تام در کلام شاعران خود

کامل و استاد کردند نه تو لشان قابل استناد یوسف گوید هر گونه شعر تازی دارد بسی باید و او را در صناعت خوانیم او استاد زیرا که پارسی کم و تازی فزون بود و اکنون هر دو ماند استاد چون بود صاحب عباد در بحر سادس عشر که مواد اشتباه رجز و سریع را بیان کند خطابی بل عتابی با بو حاتم عروضی کرده که چرا بحث ابن راوندی ملعون را در این دو بیت جناب ولایت مآب صلوات الله و سلامه علیه که فرموده اند یا ایها السائل عن اصحابی لو کنت تعنی آخر الصواب انبئک عنهم غیر ما یکذبون باتهم او عیبة الکتاب در مقام جواب بر آمدی نوعی رد کردی که عذر تو از گناه تو زبونتر است و بحث او از جواب تو پربهاتر است پس صدر سخن باید دو بیت که در هجو شیخ سلمی موشح داشته گوید ایها المدعی سلیما سفاها لست منها الا قلامة ظفر انما انت من سلیم کواو الحقت فی الهجاء ظلما بعمرو از او اخر این کلام چنین مستفاد میشود که استاد عروضی را تتبع اقوال علما لازم است نه اشعار یکه از حسن لفظ و معنی عاریست امام فخری هم در این قول متابعت او را کرده است فضولی نیز در تحفه الاحباب گوید که بسا شعر است که مطلقا حسن لطافت ندارد و بواسطه صحت وزن شایان عروضیانست مثل ای برگ گل سوری تو مکن ز ما دوری خسته ام ز مهجوری بسته ام ز رنجوری و ظاهر است که اختلاف این اقوال با مفهوم این عبارات صاحب بواسطه اختلاف سلیقها و طبایعست معهذا بار رحم الله معشر الماضین چرا که امروز از مدعیان این فن یکتن یافت نشود که شعر گوید و بد گوید و کم داند و بویی از شیخ شنیده باشد نه رویی از شیخ دیده و جود شان را مغتنم باید دانست بل سجودشان را مفترض باید شمرد و اگر با نصاف امعان نظر شود قمی بسیار است و طالقانی در میان نیست

چشم انداختن

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک لا احصی ثناء علیک و کل ثناء یعود الیک جل عن ثنائی جناب قدسک انت کما اثنیت علی نفسک
ذات واجب عین کمال است و وصف امکان نقص و وبال پایهٔ نقص خود چه داند که از عالم کمال سخن راند بندهٔ
نفس را نزیبد که بر حضرت قدس ثنا خواند معانی چند که در طی لفظ آیند و از طبع بلحظ گرایند غایت خیال
انسانیت نه بالغ ثنای ربانی طبع ناقص چه زاید که نعت کمالش توان خواند نه وهم و خیال نطق قاصر چه گوید
که حمد و سپاس توان گفت نه وهم و قیاس پای دانش کجا و پایهٔ ستایش شاه خیال کجا و معارج کمال
عقل شبر محجوب و محبوس است و ذات خدا معقول و محسوس نیست اگر از محبس طبع بخلوت غیب راه بودی
یا دیدهٔ حس بر منظر قدس نظر گشودی شایستی راه عرفان رفتن و نعت یزدان گفتن ولی اکنون جای شرم
و انصاف است که در محبس طبع و حس با این قوی عقل و فکر دفتر حمد و شکر گشوده نطق ابکم در بیان آریم و کلک ابتر
در بیان حمد احد بفکر و خرد گوییم و شکر نعم بنوک قلم هیهات هیهات نه در عالم نقص و عیب عالم سر غیب توان شد
نه نادیده و ناشناخت را وصف و نعت توان گفت نخست تمهید معرفت باید آنگاه تقدیم محمدت شاید
که ذات بیچون را بفکر و دانش ستودن یا بنادانی دعوی معرفت نمودن چنانست که ابکم مزکوم و ضریر از بدر منیر
و مشک و عبیر سراید و مهر روشن و عطر گلشن ستاید زندانی آب و خاک را با عالم جان پاک چه کار است
و اعمی و مزکوم را با مرئی و مشموم چه بازار تعالی شانه عما یقولون عجز از حمد عین محمدت است و اقرار بجهل غایت

کتاب شمایل خاقان

معرفت حضرتی را ستایش سزد و پرستش باید که در نعت وجود و شرح شهودش از عجز و قصور گزیری
نیست و در قدس جمال و عز جلالش شبیه و نظیری نی وجودی چون چند مبرا از مثل و مانند بری از شبه و انباز
بر از انجام و آغاز نه کس دانندهٔ اوست نه چیزی مانندهٔ او لا یفارقه الخیر لا تقاس الغیر لیس کمثله شیء
و هو السمیع البصیر عین وجودش نفس وجوب شد و انحای عدم از او مسلوب تا حقیقت بسیطه آمد تعالی شانه
عن ذلک بل احاط علماً و قدراً و هویت محیطه نقص امکان با کمال وجوب مقابل افتاد تا سلب نقایص کرد و ثبت
خصایص لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد و چون جمله صفات خوب از نشآت وجوب بود خود بذاته عین
صفات شد و جامع جمیع کمالات فهو العلم کله و القدرة کلها علمش تقاضای معلومات نمود و عالم صفات پدید
آورد معنی قدرت بروز کرد پس از تجلی ذات در آئینه صفات صورت اسما جلوه گر گردید هو الاول و الآخر
و الباطن و الظاهر ذاتش عین وجود است غیبش عین شهود حضور جلوهٔ کمال وحدت از عشوهٔ شهود کثرتست و قوام
نفس کثرت بدوام ذات وحدت عرش رحمن بر قوایم اربع قرار گرفت نور یزدان از هیاکل امکان ظهور
یافت الرحمن علی العرش استوی و هو بالافق الاعلی از اطلاق تقیید آمد از احاطه تحدید رسید نسیم فیض
از مهبّ فضل در جنبش افتاد شعاع وجود بر بقاع شهود تابش گرفت عوالم امر و خلق پیدا شد حقایق جزو
و کل هویدا گشت الا له الخلق و الامر فتبارک الله احسن الخالقین گوهر عقل از عالم امر پدید آورد و مایهٔ نفس
از سایهٔ عقل شهود یافت طبع ظل نفس شد جسم از طبع حاصل آمد طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولی و صورت
ترکیب یافت و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت توسن نزول بواسطه رحمت توسن شد

صعود بضابطهٔ حکمت امتزاج اجسام و ازدواج طبایع و اجرام منتج موالید سه‌گانه شد و موجب انتظام زمانه
(معدنیات و نباتات و حیوانات)
پس از جملهٔ موالید ثلاث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوهٔ احساس داشت و نوع انسان اشرف انواع
گشت که علت ابداع بود و بالجمله چون ارادهٔ ازلی بر این بود که نخل امکان ببار آید و باغ کیهان ببار آید حقیقت انسانی
موجود گردد و کنز مخفی مشهود گشت و از خود وجودی قابل آمد مدرک کلیات جامع متقابلات که مخزن اسرار غیب
و شهود شد و مطلع انوار قدس و انس گردید عالم کبیر در جرم صغیر نهادند و نقش قضا و طلسم تقدیر کردند آینهٔ
صفات کمال گردید و گنجینهٔ جمال و جلال عشوهٔ جمالش رهبری و پیشوائی شد جلوهٔ جلالش سروری و پادشائی
گشت رهبران پاک بعالم خاک تشریف دادند سروران ملک بعرصه و هر قدم نهادند پیشوایان هادی راه دین
گشتند پادشاهان حامی خلق زمین بهر سو غلغل هدایت انداخته شد و هر جا رایت حمایت افراخته و در هر
عهد و عصر همچنان پیشوائی خلق خاص پیغمبری بود و پاسداری ملک با خدیوی و سروری تا نوبت نبوت
بخواجهٔ کائنات و اشرف موجودات رسید و علت خلق کیهان و معنی گنج نهان آشکار گردید دور عالم
که در عهد آدم بمثابهٔ نهالی تازه بود در عصری در منهل نشو قامت رشد بفراخت و پایهٔ بیخ و بن قوی ساخت
تا شاخ شکوه در کاخ شهود بگسترد و غصن نما براوج سما بر کشید و چون وقت آن رسید که میوهٔ زیب و فر دهد
و روش برگ و بر فزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم رهبران پیش که راه آئین و کیش بخلق
جهان نمودند بمنزلهٔ پیشکاری بودند که تمهید قدوم سلطان کند و تنظیف بساط ایوان هر پس چون پیشگاه
پیراسته شد و مسند تاج و گاه آراسته گشت خسرو ملک خدا و پرتو نور هدی خواجهٔ ارض و سما و سرور

هر دو سرا محمد محمود مصطفی علیه آلاف التحیة والثنا که مهتر پیشوایانست و رهبر رهنمایان و سلطان انبیای
رُسُل و سالار هادیان سُبل و مبعوث بر جن و انس و جزو کل پای فتوت بگاه نبوت نهاد و مسند رسالت
بقدم جلالت بیاراست دو رجهان در عهد سعیدش حد کمال داشت وجمله ذرات کون اعم از نیک
و بد چنان در حد خود بتکمیل سعادت و تتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و تربیت جز بوجودی اتم
واکمل و شهودی اجل و اجمل صورت نمی بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت کبریائی مقتضی شد که جوا
کینی خود بملک خویش گذر کرد و بر حال رعیت نظر حضرتش حجت قاطعه بود و حقیقت جامعه و رحمت علیم
و کلمه تامه پادشاهی ظاهر با پیشوائی باطن قرین ساخت و ریاست نبوی با سیاست خسروی جمع فرمود
دوئی و جدائی که از دیرباز مابین جنبه جلالی و جمالی بود برانداخت قهرش عین رحمت شد و مهرش
محض حکمت لطف و خشمش را معنی یکی بود و بصورت فرق اندکی بنفس ظاهر در ملک ظاهر سلطنت عدل
کردی و بحکم باطن تربیت عقل نمودی و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذاهل نبودی
تا قانون معاش و معاد و اسرار ابداع و ایجاد را باشارت امر و نهی و دلایل تنزیل و وحی تعلیم خلق جهان کرد
و چندانکه شایست اعلان راز نهان موجها از بحر حقایق اوج گرفت سیلها از موج معارف بپا خاست
که هر کس در خور وسع خویش بهره ای از آن بر دو نهری وان کرد کافران پلید و مؤمنان سعید را که در پایه
صدق و نفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرصه تربیت ساخت که این مالک درجات علیین شد
و آن هالک درکات هاویه فریق فی الجنة و فریق فی السعیر قومی با پاداش شرور از حجاب حضور گرفتند

قومی بیواسطهٔ غیر برتبهٔ خیر رسیدند و چون حق تربیت ادا شد و ظرف جمیع خلایق را از ماء معین حقایق در خور وسع ممتلی ساخت وعدهٔ روز وصل رسید و نوبت رجوع باصل آمد و زان پس چندی که خسرو بارگاه
ولایت کشور سلطنت و هدایت در زیر نگین داشت و منت رهبری هدایت بر خلق زمین باز سلطنت باطن
و ظاهر مجموع بود و حجاب فرق ما بین جمال و جلال مرفوع و لیکن در سایر اوقات همان مایه جنگ و جدال که
باقتضای ذات ما بین این دو وصف بود عود نموده نسک متفرقه در میان افتاد و رحمت جمالی از سطوت
جلالی برکران شد چه تا موکب شریف نبوت از ساحت دنیا بجنت علیا خرامید اصحاب شقاق سبب نفاق
فراهم کرده حق خلافت غصب کردند و رایت خلاف حق نصب بعد از آن این شیوهٔ شوم و عادت مذموم
چنان ساری و سایر گشت که ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین با آنکه شافع روز جزا بودند و صفدر دشت غزا
و قلاب قدر و قهار قضا و عترت مصطفی و اشبال مرتضی با زهر یک در هر عهد که کاه امامت بکام کرامت
سپردند بر حسب اقتضای زمانه از تخت ملک کرانه گزیده بمملکت باطن اکتفا کردند و از سلطنت ظاهر احتفا
نخست حضرت مجتبی ذیل طاهر بر ملک ظاهر برافشانده حضرتش هادی مطلق شد و زادهٔ هند خلیفهٔ ناحق
پس مسند خلافت از آل طالب بدست غاصب افتاد و هیچند سیاست ملک و ریاست ناس با آل امیه
و عباس بود صاحب عهد و عصر نیز باقتضای حکمت الترام غیبت فرمود امارت ایمان و اسلام که میراث
خواجهٔ انام بود بلغهٔ ترک و تازی شد و نام و ناموس پادشاهی در ورطهٔ تباهی افتاد گاه شورش عرب بود
و گاه قربت عجم و گاه فتنهٔ ترک و دیلم نه از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رسم کیان اسمی در میان ملک

عجم راه عدم گرفت خیل عرب حفظ ادب نکرد لشکر ترک فتنهٔ سترگ پدید آورد هر کجا سرکشی بود دعوی سروری
کرد و بهرهٔ خودسری برد و هر کجا کهتری بود پایهٔ مهتری خواست و رتبهٔ برتری جست مردم بی ادب را حرص
و طمع بجائی رسید که بندهٔ چند غاصب ملک خداوند گشت و چاکری چند صاحب تخت سروری شدند ناکسان
چشم پلید از کحل حیا بسته شد و بر مسند خواجگان نشستند کشتی ملک در گرداب فتن افتاد و خاتم جم در دست
اهرمن زاغ و زغن در باغ و چمن راه یافت و دور زمن با رنج و محن خو گرفت کار گیتی در اضطراب آمد ملک و ملت
در اختلال افتاد دیدهٔ روزگار در راه انتظار بود و شوق و ولع می‌افزود که باز گوهری جامع و خلقتی کامل از عالم
غیب جلوهٔ ظهور نماید که بحکم جامعیت و کمال نزاع جلال و جمال رفع کند و شهریاری باطن با تاجداری ظاهر جمع
خسرو ملک صورت و معنی باشد و مالک رق دنیی و عقبی و وارث حق ملک و ملت و باعث نظم دین
و دولت صاحب تخت و تاج کیان شود و نایب صاحب عصر و زمان عمرها سودای این خیال
نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد و حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر ابر فیض و احسان از بحر
فضل بیچون باربور شود و باران رحمت عام بر مزرع ارواح و اجسام بارد پس طینتی شریف که در عهد
ازل بر وجه اجل از ماء معین رحمت با دست و بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جمالش بر عرش برین
تافته از صقع خلوت قدس بصد محفل انس درآورده مشکوة پرتو ذاتش کردند و مرآت عالم صفات
شاهد قدس که از دیدهٔ غیر در پردهٔ غیب بود عشوهٔ خودنمائی کرد و قامت دلربائی بیفراخت
رحمت حق که از جملهٔ جهان چهره نهان داشت سایهٔ شهود بر ساحت وجود بینداخت گلشن ظهور

گلبن نوبرپرورد وادی ایمن نخله روشن بیاورد وشمع احسان درجمع انسان بیفروخت آب حیوان درجوی
امکان بیاید نور یزدان از عرش رحمن بتابید جنت موعود شاهد ومشهود شد رحمت معهود ظاهر ومعلوم
گشت شهریار زمان وزمین مرزبان دنیا ودین پرتو ذات حق صورت جمال مطلق آیت قدس وجود
غایت قوس صعود سلطان انفس وآفاق عنوان مصحف اخلاق سایه لطف خدا مایه جود وندی
آیه فتح وعلی فتحعلیشاه قاجار که عدل مصور است وعقل منور ونفس مؤید وروح مجرد مقدم پاک بعالم
خاک نهاده بخت تاج وتخت بفراخت وصدر جاه وقدر بیاراست الیوم انجزت الآمال
ما وعدت وکوکب المجد فی افق العلی صعدا جهان وخلق جهان را کام ودل حاصل شد زمین ودور زمان را
عیش وطرب شامل گشت قدر مرکز خاک از اوج طارم افلاک درگذشت عالم حس وتکوین برعالم
قدس وتجرید بنازید مزاج زمانه تغییر کرد جهان خراب تعمیر یافت چرخ فرتوت را عهد جوانی
تازه شد زال گیتی چهره صباحت غازه کرد گلبن دهر گلهای امل ببار آورد گلشن روزگار را موسم
نوبهار آمد شاخ شوکت که برگ ریزان داشت عطر بیزان گشت باغ دولت که عرصه برد عرصه
ورد گردید دامان ملک وملت از دست غیر درآمد غوغای زاغ از صحن باغ ببفیاد باغ گل خاص
بلبل شد وشاخ سرو جای تذرو واختران را چندان پرتو روشنائی بود که مهر رخشان
فروغ دهد خسروان را چندان دعوی پادشاهی بود که شاه گیتی ظهور کند چندان بود کرشمه
وناز سهی قدان که آید بجلوه سرو وصنوبر خرام ما اکنون یور تاج وکاه بجلوه فروجاه خدیو بست

که شاه همه عالم است و ماه بنی آدم مهتر خسروانست و خسرو نیکوان و خواجه تاجداران و خاتم شهریاران
دور فلک بندهٔ اوست جان جهان زنده باوست مطلع قدر را بدر تمام است صاحب عصر را
نایب عام نیابت امام کند حراست انام فرماید خنک گردون رام سازد توسن دهر در کام آرد
حضرتش نسخهٔ صفات کمالست و جامع جلال و جمال پایهٔ سروری داشت مایهٔ رهبری حسبت منع
انداد کرد جمع اضداد فرمود مظهر مهر و قهر شد و مصدر لطف و عنف و مطلع رأفت و سطوت
و مشرع نعمت و نقمت طبیعت دور عالم را که بعد از سید بنی آدم از حد اعتدال میل و انحراف بود
و تدبیر آن با وصف کهولت امکان سهولت نداشت بداروهای تلخ و درمانهای ناگوار
چنان مورد تنقیه و تقویت ساخت که باز بحال اول رجوع کرد و رونق شباب مونق یافت
جنبهٔ جلالش آتش سوزان بود و جنبهٔ جمالش گلشن فروزان ذات مسعودش نوبت جامعیت
کوفت و دولت تابعیت یافت که بار دیگر چون عهد نبی باز این دو وصف را با وصف قدمیت
نزاع حالت اجتماع پدید آمد قهر و تادیبش عین لطف و تحبیب شد حرب و ضربش با حلم و سلم معاش
گشت چوب ادیب اگرچه درد آرد عین درمانست داروی طبیب اگرچه تلخ باشد تعرو سمنت
سبز و گلشن را ابر نیسان برطرف بستان جلوه دهد جرم آهن را تپک و سندان در نار و نیران
صدمه زند قامت سرو از شحهٔ ابر ببالد آهن سخت از صدمهٔ تپک نبالد و چون نیک ببینی
منظور مربی کل از این هر دو یکیست و مقصود اصلی جز تربیت و ترقی نیست خواجه خسروان

که واقف کنه حقایق است و عارف سر خلایق تدبیر حال هر کس در خور نفس او کند و چارهٔ هر عیبت
و علت باندازهٔ ضعف و شدّت نماید عهد معهودش دور گیتی را نوبت کمال و نقطهٔ اعتدال بود
که تعدیل عالم کون و تکمیل عامّهٔ خلایق بذات همایونش مخصوص گشت و او خود نیّری ساطع و گوهری
جامعست که از اوج فراز عقل تا قعر حضیض هیولی در تحت ظلّ رعایت و ذیل حمایت اوست
تیر عقلش طلوعی خواست فحول افاضل پیدا شدند فنون فضایل هویدا شد کوکب نفسش ظهوری یافت
صدور و وزیران ظاهر شدند نفوس دبیران کامل آمد جوهر روحش جلوهٔ انبساط گرفت آیت
جهانداری مشهور شد طلعت ملکزادگان مشهود گردید پس جسم پاک و عنصر تابناکش آغاز نشر فیض
و بسط فضل فرمود و پرتو تربیت بعالم اجرام و ساحت اجسام انداخت چرخ اطلس را که عرش
اقدس گویند خدمت میران بزرگ و امیران سترگ فرمود که مالک زمام زمانند و حافظ جهات
جهان خاصان حضرترا که خدّام خلوت مانند در مقام ثوابت قائم و ثابت داشت که مجرم جوار
عرش اند و مظهر نگار و نقش کیوانرا تربیت عشایر داد و برجیس تقویت اکابر گرفت بهرام اختر بخت
ترکان شد خورشید چاکر تخت سلطان گشت تیر تدبیر اهل ادب خواست زهره ترتیب بزم
طرب داد که اینک دورهٔ ماه گردون بدولت شاه کیهان دور تکمیل تام است و عهد تربیت عام
حکمت جناب باری که گوهر وجود شهریار را مایهٔ شکوه و پایهٔ کمالی داده که نسخهٔ عالم کبیر است و فهرست
کتاب تقدیر متکفّل انواع خلقت و مربّی ارباب نوع همه او کل است و جزا و جزء همه او اصل است

وجزرا وفرع مثال انوار مهر برین که اقطار سطح زمین را از هر خط شعاعی بهره واشعاعی خاص دهد هر یک
از اجزای شهود واعضای وجودش عوالم قدس ومشاهد انس را بهره جداگانه بخشد ورحمت کریمانه
باشد هر عضوش مبدء کمال اصلی است وهر جزوش منشأ خواص کلی نه که هر مستمعی فهم کند این اسرار
کمال قدرت حق از جمال طلعت ذاتش ظاهر است وصفات واسماءش چون اجزا جوارح واعضای
همایونش در مقام مظاهر نه که هر دیده میسر شود دیدن این دیدار رحمة جرعی حوته الجندل سجعی فانت
بمرئی من سعاد ومسمع بنده آثم جانی ابوالقاسم حسینی فراهانی را با فقد بصیرت ونقص طبیعت نشاید
که چشمی درخور دیدار جان گشاید ونطقی کاشف راز نهان ولی چون عادت بندگی را پایه اولین
نیستی ونابودیست وپستی وبیوجودی شاید که ظلمت ذات خود را در شروق جلال وفروغ جمال
خلافت نیست دیده هرچه بیند بنور قدسی باشد نه چشم حسی وهرچه گوید از عرش اعظم آید نه نطق
ابکم مثال اهل توحید که ذات خود را در هست حق نیست کرده بسر منزل فنا رسند وسرمایه غنی
گیرند تا بشارت بی یسمع آید واشارت بی یبصر در رسد پس هرچه بینند بنور سرمد باشد وهرچه گویند
نه از خود وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بنده پست را با نسبت هست چه کار است
وپستی خاک را با هستی پاک چه بازار چو او هست حاشا که ما نیستیم طلعت بدر را در شب قدر اگر احول
دو بیند یا اعمی نبیند از عیب حول وعمی است نقصی بر بدر سما با وجودش زمن آواز نیاید که منم
این بنده خود کیست ومایه او چیست که در عوالم بالا وخصایص والا بنفس خویش از کم وبیش حرفی

تواند گفت و رای تواند جست افاضهٔ ذات همایون که مانند اشعهٔ مهر تابان خاک تیره را زر کند و
سنگ خاره را گوهر عجب نیست که بوجود هیچ پوچ این بنده را که از خار و خاک و خاره و خاشاک
بیقدرتر و ناچیزتر است دیدهٔ جستجویی دهد و منطق گفتگویی گشاید که از سر ذات نشان هیچ بدو در کنه
صفات سخن گوید کاشف حقایق آثار شود راوی دقایق افعال گردد فالحمد لله الذی هدانا لهذا
و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
و بالجمله بطرزی که در اوراق پیش تقدیم ذکر رفت چون حاصل خلق کیهان جلوهٔ کنز نهان بود وجود
مسعود پادشاهی مظهر سر الهی گشت و بر هر که هست لازم افتاد که در خور طاقت و اندازهٔ لیاقت
چشم تماشا باز کند و دست تمنا دراز تا خازن نقد عرفان شود و واقف گنج نهان فانحصر الخلق
فی صنفین موصوفو بوصفین فریق فی جنة الحضور و حضرة السرور و اخری فی سعیر الغیاب و الیم العذاب
رحمت عمیم خاطر اقدس که حاوی هر نفس و شامل هر کس است جانب محرومان غایب گرفت
و انصاف فرمود که باری چون الم مهجوری و از ستم محرومی نبینند و با رنج و عذاب غیبت در ستیز
و حجاب خیبت نمانند لاجرم باملای کتابی مبین اشارت رفت که موضوع آن نفس وجود همایون
باشد و در خور افهام خلق اعلام رمز خفی کند و اعلان کنز مخفی نماید محرمان غافل را مایهٔ هوش شود و
محرومان غایب را آویزهٔ گوش پس بتقدیر خدای بیچون و ایمای حضرت همایون قرعهٔ تنظیم این عقد
و تقدیم این امر بنام این بنده که از فقد بضاعت شرمنده است افتاد و از حضرت اعلی بشمایل

خاقان و مخایل سلطان موسوم آمد و این قطعهٔ غرّا که چون نکهت صبای خلد و پرتو ضیای مهر عالم جانرا گلشن کند و ساحت جهانرا روشن از بوستان طبع و آسمان کلک استاد عهد و سلطان نظم ملک الشعراء فتحعلی خان که تا اسم سخن بر زبان آمده و رسم سخن سنجی در میان شبه و مثالش در فضل و کمال عدیم است و دهر ولود از کفو وجودش عقیم برای سال تاریخ بموقف عرض رسید و صیت تحسین

بپایهٔ عرش

اکنون بفال نیک و وقت مسعود نوبت شروع بمقصود است و اینک بعون خدای ودود و فرّ خداوند محمود فهرست کتاب و ترتیب فصول و ابواب را در سلک تنظیم و کلک ترقیم آریم مایهٔ شهود سلطانی سایهٔ وجود سبحانی است و ظلّ ظلیل را از شخص جلیل مجال تخلّف نیست پس چون حضرت قدس و مبدأ کل را در ظرف تعبیر نطق و تخییل عقل ذاتی و صفتی و فعلی و اثریست تشبّهاً بالتشخّص و تنزّهاً عن التقمّص بنای این خجسته کتاب بر مقدمه و سه باب شد که مقدمه در شرح اموری چند است که علم آن قبل از شروع بمطلب برای تشحیذ ذهن طالب و تسهیل درک مطالب لازم و واجبست باب اول در نمایش نور وجود و تجلّی ذات مسعود که شارق عنایت یزدانیست و شامل سه جلوهٔ روحانی جلوهٔ اول در طلوع نیّر ذات و سیر مدارج مفارقات جلوهٔ دویم در توجّه ذات مسعود از عالم امر و تجرید بساحت خلق و تقیید جلوهٔ سیم در وصف حلیه و شمایل اقدس و اعضا و جوارح مقدّس باب دویم در شهود صفات کمال و شئون جلال و جمال که در ذیل چهار نمایش طراز نگارش خواهد یافت

نمایش اول در علم و عرفان و دین و ایمان نمایش دویم در عدل و انصاف و ستر و عفاف نمایش ۳
در جود و فتوت و حلم و مروت نمایش چهارم در عزم و شجاعت و حزم و مناعت باب سیم در ذکر
آثار و افعال و شرح اخبار و احوال که در ضمن هفت نگارش پیرایه هفت گزارش خواهد گرفت
نگارش اول در مؤیدات طالع همایون و فتوحات دولت روزافزون نگارش دویم در سلوک
خداوند زمان با سلاطین جهان و آثار تاج بخشی و باج ستانی و مراودات شهریاری و معاهدات خسروانی
نگارش سیم در خوارق عادات و شوارق سعادات نگارش چهارم در وصف حال و شرح خصال
قوایم عرش خلافت و دعایم قصر جلالت نگارش پنجم در شرح حال وزرای عظام و امرای کرام
و امنای دولت جاوید مقام نگارش ششم در ذکر عالمان عادل و عارفان کامل و ادبای عهد و شعرای
عصر نگارش هفتم در تفاصیل حصون و قلاع رفیعه و قصور و بقاع بدیعه مقدمه از لوازم مترسل و تصنیف است
که در هر فن قبل از اقدام و شروع ذکر فایده و موضوع نماید و چون موضوع این فن شریف وجود مسعود
شاهنشاهیست و کما اشرنا الیه مبنای این کتاب بر ذکر و شرح و حمد و مدح ذات و صفات
و افعال و آثار همایون خواهد بود لهذا لازم آمد که فصلی چند در بیان وجود و تعریف ذات و تقریر بیان
اصطلاحات مرقوم گردد فصل اول تعریف وجود بتالیف حدود نشاید و اثبات آنرا حجت و برهان
نباید شاهد وجود شنیداتر از آنست که جلباب حجاب پوشد و جلوه صبح پیداتر از آن
که محتاج سراج باشد حد و برهان را چه حد و یارا که بزرگ وجود بزرگ شهود یابند ماه تابان را

چراغ

چه جای امکان که بی پرتو نور جلوه ظهور گیرد الغیرک من الظهور ما لیس لک شمع رخشان در لیل مظلم
بکار آید و حد و برهان در امر مبهم کو هر وجود است که در عالم شهود بنفس خویش پیداست و جمله
جهان از او هویدا شهود هر شئ بنور اوست و ظهور هر ذات بظهور او و همه با او هستند و هر چه بی او نیست
نه بی او از حد و رسم حرف و اسم ماند نه برهان و دلیل ایضاح و سبیل تواند قیوم فرع و اصل را تالیف
جنس و فصل تعریف نمودن مدان ماند که ارائه وجه صباح با ضیاء نور مصباح شود و نمایش مهر
جهانتاب بتابش کرم شب تاب عمیت عین لا تراک اشعه مهر تابانست که سرتاسر جهانرا فرو گرفته
بهر جائی نمایش اوست و ظهور هر چیز بتابش او کرم شب تاب که با او تاب شهود نیارد و جز شب
تابش و بود ندارد کجا خود در خلال روز مجال بروز تواند یافت تا موجب نمود غیر شود و مظهر فروغ
مهر گردد شمع سوزیم و آفتاب بلند حد که بحقیقت محدود است کجا تحدید حقیقت وجود تواند نمود
که اولش را بدایت نیست و آخرش را نهایت نه و برهان که حاصل انتاج قیاس است و صفت نساج
حواس حسیان پر کو هر بسیطش شامل و محیط تواند شد که از هر چه هست اجل و اجلی است و بر جمله اعم و اعلی
آفتاب آمد دلیل آفتاب فالوجود احق و این مما تری العیون و یشاهد بالعیان و یجری علیه الحد
والبرهان فکیف یجری علیه ما هو اجراه و یعود فیه ما هو ابداه فالتحدد حد من حدوده والرسم رسم بوجوده
والبرهان لا یبرهن الا به والحجة لا تتقوم الا منه فلیس له جنس ولیس له فصل ولیس له رسم
ولیس له حد یکون بلا حد و فستر لغیره ولیس لکون الغیر من کونه بد فصل ثانی جمهور حکما و اعلام

قدما را از لفظ وجود دو معنی مقصود است یکی مفهوم عام مصدری که مصنوع قوهٔ فکر است و موجود عالم ذهن و دیگری ما به التحقق اشیا که مناط تاصّل خارجیست و ملاک تحصّل ساذج پس وجود بمعنی اول صورتی بدیعیست که نقاش نفس از خانهٔ فکر آرد و بر صفحهٔ ذهن بنگارد و اصلا تعین واقع و تحقق خارج ندارد گوهری صاف ساده است و باب تقاضا گشاده نه از خود رنگی دارد و نه با کس جنگی مثال چاکران مخلص که ترک مراد خویش و هوای نفس گفته در آستان ملوک التزام سلوکی نمایند که با جمله یکسان باشند و از جمله یکسو همچنان نسبت کون عام با جمیع عوالم کمال و نقص و مراتب غنا و فقر یکیست و با همه هست و بخود هیچ نیست چه خود بذاته اعتباری بی اصل است و انتظاری بوصول بصدد عن ابا اشیا طراز الکنه و لیس لشئ قطع عن کونه صدد فلیس له هجر و لیس له وصل و لیس له قرب و لیس له بعد خلاف وجود بمعنی ثانی و گوهر بدیع نورانی که بخویش تحقق یابد و بر جمله تفوق دارد بالذات بسیط است و بر کل محیط دارائی ملک کون باوست و پیدائی نقش و لون ازو گاه در حد وجوب وقوف یابد که عالم عز و علاست و هستی بشرط لا و گاه در بدو شمول شهود گیرد که جلوهٔ لا بشرط است و اول قبض و بسط پس از صرف خلوص بمرتبهٔ خصوص گراید که نوبت شرط شیئ است و عالم ظل و فئ و بالجمله حمل وجود بر هر یک از مراتب ثلاث صادقست و با واقع و نفس الامر مطابق ولی مابین هر یک از این مراتب فرق کردن واجب آید که لعل و حصا هر دو را سنگ گویند دمع و صهبا هر دو یکرنگ باشند

شاه را خنگ فلک در زین بود کودکان را اسبکی چوبین بود گر بیک اسم این دو آمد بر زبان فرقشان

هست از زمین تا آسمان ولله المثل الاعلی جملگی با عز و جلال و قدس جمالش افتقار محض اند و اعتبار و ...

این الصانع من المصنوع والحادّ من المحدود والرّب من المربوب والقادر من المقدور لیس کمثله

شیئ وهو السمیع العلیم دلبرا پیش وجودت همه خوبان عدمند سروران در ره سودای تو خاک قدمند

باب اوّل در نمایش نور وجود و تجلی ذات مسعود جلوهٔ اوّل در طلوع نیّر ذات و سیر مدارج مفارقات

ذات بیچون از پردهٔ نهان جلوهٔ شهود نمود گوهری حید پدید آمد که ذاتش صاف نور بود و کنهش صرف

ظهور نه رنگ و صفت داشت نه نام و نشان تا بعالم صفات و اسما رسید از هر صفتی سمتی

گرفت و از هر اسمی رسمی برداشت تکمیل خلقت از اخلاق الهی نمود اعضا و جوارح از آیات و مظاهر

یافت قلبش مظهر علم شد صدرش مصدر حلم چهرش آیت رحمت طبعش مایهٔ حکمت لعل لب از چشمهٔ حیات

گرفت و پای وی از پایهٔ ثبات جسم شریف از اسم لطیف برداشت و قد و قامت از عدل و استقامت

یافت دیدگانش از عالم نور پرتو ظهور جست دست و بنان از غایت جود آیت وجود گردید

شاهد جلی چهره گشود تارک مبارک مشهود شد پنجهٔ قدرت نیرو نموده پنجه و بازو موجود گشت پردهٔ گوش

مظهر سمع شد جلوهٔ بصر دیدهٔ نظر باز کرد عالم امر عیان شد قوّهٔ نطق در بیان آمد همچنین پیکر وجودش

در مشیمهٔ مشیّت صورت میگرفت و در عوالم تسعهٔ ابداع سیر و سلوک میفرمود تا ترکیب اعضا و ترتیب

کامل یافت و نوبت ولادت در رسید پس ملائک مقرّب ارائک مهذّب مرتّب گشته در مشاعل

نور در محافل سور افروخته شد و مجامع عیش در صوامع عرش آراسته گشت فضل و رحمت تمهید بساط

میکرد و دست قدرت ترتیب قماط میداد حظایر قدس پر شور و نشاط بود و عوالم علو در وجد و
انبساط آمد تا مقدم پاک جنین در محفل قدس چنین زیور کشور ابداع شد و برتر از اجناس و انواع
پس چون وقت فطام رسید و چون ماه تمام گردید از پرده مهد بحلقه درس خرامیده عمری در مکتب عقل
کل همدرس انبیای رسل بود تا رموز هستی بیاموخت و کنوز دانش بیندوخت سرحلقه بزم تقدیس شد
معلم جان ادریس گشت دانای راز توحید آمد بنای رسم تمهید گشت طیر گلشن جبروت بود سیر
عالم ملکوت میکرد گاه در حضرت ذات میدید که بزم خلوتست و صرف وحدت هرچه هست حیرتست
و هرچه نیست غیر و گاه بر عالم ذوات نظر داشت که مجمع خلق است محفل فرق و مبدا راه سیر
و مقسم کعبه و دیر فیها یفرق کل امر حکیم وجه حقایق مشهود ساخت کنه طبایع معلوم کرد خواص ذوات
دریافت تقاضای هر طبع بدانست طینت خوب و زشت جدا کرد مردم دوزخ و بهشت فرق
نمود و مبدم راه ترقی می سپرد و اوج ترفع میگرفت تا در ملک تجرید حق تحمیل ادا شد و وقت آن آمد
که از گلشن امر بعالم ملک آید و جمال معنی در کمال صورت نماید هبطت الیک من المحل الارفع
ورقاء ذات تعزز و تمنع جلوه دویم در توجه ذات مسعود از عالم امر و تجرید بعالم خلق و تقیید
در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد نور اول که از مشرق ازل بتابید
گوهر شریف عقل بود و چون پرتو پاکش بر ساحت وجود تابناک آمد نخست بر جانب جناب حق دید
پس برچهره جمال خود که آئینه عز و استغنا بود و این همه عجز و استمداد عاشق حسن از آن مشهود شد

شحنهٔ عشق از ین موجود گشت حسن دلکش عادت ناز گرفت و عشق سرکش جانب نیاز دلفریبی آن
موجب ناشکیبی این بود و جانگدازی این بر عشوه سازی این میفزود تا یکی شهرهٔ شیدائی شده
و یکی چهره بزیبائی گشوده حسن را رای تجلی آمد عشق را جای تسلی نماند جیب تحمل چاک زد دست تولّا برآورد
خواست در دامن وصالش چنگ زند شحنهٔ جلالش بانگ زد که الا یا کران تدنوا الینا فتحرق
لاجرم در ورطهٔ اضطرار افتاد و جنبشی بی اختیار کرد که چندین عالم بقیاس از پردهٔ غیب جلوهٔ شهود نمود
ممالک وسیعه پیدا شد و خلایق بدیعه هویدا پس بحکم حکیم ازل وجود خدیوی اجل لازم آمد که از عهدهٔ عمارت
این ملک و امارت این خلق برآید ذات انسان را در ملک امکان قابل انتخاب دیده از نشاء قدس برانگیختند
و با نشوهٔ انس برآمیخته از اجزای مختلف معجون کردند و بر جملهٔ شئونات مشحون که اعدای قدیم را چند
در جای خویش جنگ و خصومت بیش باشد در حضرت ملوک هستی خود از یاد برود و کینهٔ دیرینه بر باد
گوهر وجود انسان خسرو سریر کیهان شد و مژدهٔ این خبر در تمام عوالم منتشر گشت تا بعالم ملکوت رسید
اهل آنجا را مستبعد آمد که این خود انبار تودهٔ خاک است چسان همراز عالم پاک گردد قالوا اتجعل فیها
من یفسد فی الارض ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک عاقبت صورت این خیال برای خسرو
حسن که صاحب آن ملک بود عرضه کردند و او خود جویای بهانه بود که پردهٔ مستوری باز کند و پردهٔ معشوقی
ساز عزم تماشا جزم کرد و مرکب کبریا برنشست همه جا قطع مسالک میکرد و سیر ممالک مینمود تا بسدره حد
سماوات رسید عکسی از نور جنبشش در مهر برین افتاد که خسرو سیارگان شد و مهر ستارگان سایر نجوم را

نیز از یمن قدوم پرتو نوری جلوهٔ ظهوری بخشیده از عوالم فلکی بممالک عنصری توجه کرد و عشق مفتون
تاب جدائی نیاورده شتابان در موکب جلالش میراند و این بیت بر حسب حال میخواند
دنبال آن مسافر از ضعف و ناتوانی برخیزم و نشینم چون گرد تا بمنزل خسرو حسن لشکر ناز
بکشور طبایع در آورد و چون بر چرخ اثیر گذشت عنصر نار از شعله نارش نشانی گرفت که طبع
والا یافت و سوی بالا شتافت عادت سرافرازی جست و شیوهٔ جانگدازی بلمعه روشنائی
گزید و پرتو رهنمائی گاه در وادی طور رهادی نور گردید و گاه در شعله و نیران لاله و ریحان بر آورد
شمع را آفت پروانه کرد و سمندر را عاشق و دیوانه ساخت پس موکب حسن را منزل ثانی در عرصه
هوای روحانی شد و بر وجه لطف نظری فرمود که جمله را پیرایه لطافت گشت و سرمایه نظافت
رقت هوا از رقت هوی یاد داد و نکهت صبا از تربت حبیب نشان یافت نسایم نجد شمایم وجد بیاورد
شمایل خلد خمایل روح به پیراست گاه از جانب یمن میوزید گاه نکهت پیرهن میرسانید روح و ریحان
با خود قرین داشت و ریح و رحمان در آستین قاصد پیر کنعان شد و حامل تخت سلیمان پس چون از منزل
ثانی عزم رحیل شد بجهة زرف فرا پیش آمد حسن رونق خود نمائی در آب افکند آب رونق روشنائی
در خود بدید ناگهان قابل عکسی گشت که مایهٔ زندگی شد و پایه پایندگی داد حیات گوهر روح آمد و نجات
کشتی نوح گاه شربت حیات بخشید گاه پردهٔ ظلمات پوشید خضر را زنده جاوید کرد و سکندر را تشنه
و نومید ساخت در تابان از بحر عمان بیاورد غیث رحمت بر خلق کیهان ببارید از آن پس محمل حسن خاک

بمحفل حرم خاک در آمد جهانی تیره و تنگ دید مجال قرار و درنگ نیافت عنان عزیمت برتافت و
میل معاودت فرمود عشق را با خاکساری نسبتی بود با خاکساران الفتی یافت تخم هوی در مزرع خاک
ریخت آتش شوق در وجود خاکیان زد جمله بیخود و بیقرار بحضرت حسن التجا بردند و دست دعا برآورده نالشی
عاشقانه کردند و خواهشی عاجزانه که چندی در ملکشان توقف کند و قدری بر حالشان تلطف کند آنجا
محقر است و تاریک بر دیده روشنت نشانم ناز سرکشش را از قبول این خواهش امتناعی بود
رای خسرو حسن منحرف ساخت خاکیان در دامن تضرع آویختند که چون سلطان را عزم مراجعت است
و کیهان را حد ممانعت نیست باری از راه ملک ما کوچ دهد که بمقصد اقربست و تا شهربند خلافت سه روزه
مسافت بیش نیست و جای مخافت و تشویش نه حسن را عرق رأفت بجنبید و عرض ضعیفان پذیرفت
روز اول که عازم نهضت گردید مسلکی سخت و منزلی صعب دید که عالم سنگ و خاک بود و عادم حس
و ادراک نه قوت نشو و نما داشت نه نزهت آب و گیا بهر سو جلوه میکرد بهر جا عشوه میساخت نه چشمی
عاشق دیدار دید نه کس را طالب و خریدار برقع دیدار گشود دیده بیدار نبود طلعت رخسار نمود مردم هشیار
ندید جمله را غافل و مدهوش یافت و خفته و خاموش نه اسمی از شوق و طلب بود و نه رسمی از وجد و طرب
یک ناله مستانه در اینجا نشنیدیم ویران شود آن شهر که میخانه ندارد حسن عرضه ملالت گردید عشق صورت
این حالت بدید شعله آهی برآورد که در دل سنگ اثر کرد و خاره را خانه شرر ساخت هنگامه شوق گرم شد
و دلهای سخت نرم آمد سختی آهن نرمی موم گشت و قوت بازوی عشق معلوم ستون حنانه را فغان مستانه آموخت

پارهٔ سنگ سیاه را زینت بیت الله کرد مشت حصبا را نطق فصیح داد و ذکر تسبیح سنگ خارا را
آئینه روی یار شد و شایستهٔ عکس رخسار حسن قاهر جنبهٔ عزت ظاهر نمود که از خاک زر ناب آورد و از
خاره گوهر نایاب یکی را معشوق جهان کرد یکی را مخصوص شهان ساخت پس از آنجا مرکب عز و ناز بکشور
نما باز راند نفس نبات را آب حیات داد و فصل ربیع را نقش بدیع بخشید گاه بر طرف کهسار خیمه میزد
گاه در صحن گلزار جلوه میکرد سبزه را خرم و تازه کرد لاله را سرخی غازه داد رنگ شقیق از سنگ عقیق
گرو برد برگ حنا از طور سینا نشان یافت چشم نرگس پرخمار شد زلف سنبل تابدار سوسن بسان عیسی بگهواره
گشت ناطق غنچه بسان مریم دوشیزه گشت حامل چهرهٔ گلگون از جیب گلبن برافروخت جوش
غلغل از جان بلبل برآورد دامن دشت بجز من و گشت بیاکند عرصهٔ باغ بشمع و چراغ بیاراست
باغ و بستان را از دیبهشت آورد دشت و هامون را بوی بهشت سرو موزون را آزادگی آموخت
بید مجنون را افتادگی شجر را مایهٔ برگ و بر داد و سایهٔ زیب و فر ثمر را روزی خلایق ساخت و رونق حدائق
طبع خشب طعم رطب زاد خوشهٔ عنب توشهٔ طرب داد تاک مادر می شد و شکر زادهٔ نی گشت سیب
نکهت طیب اندوخت نار شعلهٔ نار افروخت نار بن مجمر آتش شد نارون خرم و دلکش گشت نفس
نباتی را ابجدی مایهٔ ترقی داد که نخل خشکی بقوت اعجاز زبان تکلم باز کرد و شاخ نخلی در عرصهٔ خودنمایی
دعوی خدائی نمود پس رایت عزم سامی از کشور نامی بجانب ملک حیوان افراخته وجودی آلوده
و گروهی آسوده ملکشان ویران و خراب جمله شان فتنه خور و خواب شهر و بازار آشفته کوی و برزن نارفته

همه جا خانه لوث بود همه را حال ژولیده یافت لاجرم دامن پاک درکشید و بسرعت برق میگذشت عشق
بر ساقهٔ عساکر بود صورت ماجرا بدید و دانست که مردم ملک قدس را با عالم لوم و لوث مجال مؤانست
نیست خواست تا قدرت خویش ظاهر کند حسن خودکام را جلوه خرام رخش در مربع و کناس وحش بود
که ناگاه از پی دوان آمد و در پی آهوان افتاد شوق صبی در جوق ظبا افکند قلوب آرام را قرار و آرام
نماند بهر سو بیخود دویدن گرفتند و از هر چه جز دوست رمیدن حسن را این صفت پسند آمد و دیدهٔ التفاتی
گشود که چشمشان رهزن هوش شد و نوعشان مهر و خوش و زان پس سایر وحشیان را لشکر عشق
درمیان گرفت و آنروز بر رسم ترکان صید جرگه فرمود جوش و خروش از خیل وحوش برخاست
شور و نشور در جرگ طیور افتاد قمری و عندلیب را قدرت صبر و شکیب نبود شهپر بیخودی باز کردند و در جمع
عاشقی ساز حسن چون آیت طلب بدید چهرهٔ طرب گشوده قمریان را مقری بستان کرد و بلبلان را همدم
مستان نغمهٔ هزار دستان نغمهٔ هزار دستان زد و نالهٔ مرغ شبخوان رونق بزم گلستان شد کبک جلوه
خرام گرفت طوطی منطق کلام گشود و جلوهٔ چتر طاوس غیرت چتر عروس گشت و حلقهٔ زلف جفا
چون خم گیسوی یار ربها را سایهٔ سعادت بخشید و عادت قناعت عنقا را خلعت خلافت داده در ملک
طیور پادشاه کرد و قلهٔ قاف نشیمنگاه جنبش ملکوت که عمری رنج سفر کشیده بودند و اهل وطن بدیده
پرواز مرغان چمن را مانند یاران وطن دیده بیاد یاران در اهتزاز آمدند و در جرگ مرغان پرواز
باز و شاهین با ناز و تمکین انباز شد که دیدهٔ این بغرزی دوخته گشت و چنگل آن بخونریزی آموخته

یکی لایق دست شاه آمد یکی صاحب طوق و کلاه تاثیر صحبت باز است که منقار و مخلب باز را الحق خواری
باز دارد و بجان شکاری دراز اگر عز و تمکین نمیبود جای شاهین در بزم شاهان کجا بود و مرغ دشتی را
این فر و آیین چرا شاه خوبان در ملک حیوان خرامان میرفت تا بوادی سباع رسید شیر را شیوهٔ شجاعت
بخشید و پایهٔ جلالی داد که از کمنامی محض مطلق بهنامی شیر حق فایز آمد دارائی آن حدود مخصوص وجود
او گشت تا برسم ملوک قانون سلوک نهاده سرکشان را مقهور قوت کند و عاجزان را منظور مروت
طبع پلنگ خوی غرور گزید که تند و غیور گردید چنگال بر لبیه آخته شد و یال هنر بتهور افراخته
عشق جانی رجلان جانی بود و هرجا بر روی خاره و خار و کام عقرب و مار چنان سرخوش و مست میرفت
که یاران نازپرور را بر روی بساط ورد با نسان پارای گذشتن نیست و اصحاب سیر گلگشت را
بر نطع سبزه دشت مجال رفتن و گشتن نه مشی علی الاین والحیات مختفیا نفسی فداوک من سار علی ساق
حسن را از چالاکی عشق و بیباکی او شگفت آمد و گفت فردا موعد ورود داخلی فقست و منیر با نیرا تمهید
رسوم ضیافت بایه همان بهتر که اکنون چابک و چست جانب شهر شتافته نخست از وضع آن ملک استعلام
کنی و زان پس عموم خلق را از قدوم ما اعلام عشق مسکین که در مدت التزام رکاب هرگز مورد خطاب
نگشته بود و پیوسته دل در بند حیرت بسته داشت و دست از دامن امید گسسته بیکبار از استماع این
امر در حال وجد آمد و بر غور و نجد میرفت تا سواد باره بدید و بر در دروازه رسید شتابان داخل شهر شد
و در کوی و برزن همیگشت ارکان شهر از صدمت کام و تندی خرام او تزلزل یافت و هر سو ولوله افتاد

که اینک زلزله آمد شهر مشرف بخراب شد شهریان عرصهٔ اضطراب عشق چندانکه گردش مینمود دو بر بینش
میفزود مردمی محو و مدهوش میدید و منطقی از جواب خاموش نه هوشی درخور اعلام حال بود نه گوشی
قادر فهم سؤال لاجرم در ورطهٔ تعجب ماند که این قوم را باعث درماندگی کیست و موجب آشفتگی چه
گاه سودا و تفکر داشت گاه در تاب تحیّر بود تا طلیعهٔ رایات حسن نمودار شد و صفهای سپاه گرد
حصار برآمد همانا پیک نسیم شمال بوی امید وصالی رسانید که بار دیگر سرتاسر شهر از راحت و امن
بهره یافت و والی روح را نوبت فتوح آمد خواست تقدیم رسوم استقبال کند پای رفتارش نمانده بود
مانند طفلان بسینه میرفت و افتان و خیزان میشتافت تا بباب حصار رسید و رخصت بار گرفت شاه
خوبان بر حایط مدینه داخل شد و آیت سکینه نازل گشت گوهر وجود آدم را نسخهٔ تمام عالم یافت سر این
راز از پیر خرد باز جست گفت کشور خلافت را از سایر ممالک نوع امتیازی بایست که هرچه در جا
هست فرد کامل آن بر وجه احسن یکجا مجموع باشد و در آنجا موجود لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم
فی واحد بالجمله طبع سلطان با وضع آن ملک موافق افتاده همه را بگذاشت و آنجا خانه گرفت
چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید اهل ملکوت که جلوهٔ جمال آدم دیدند دست حیرت بدندان
گزیده جمالش را سجده بردند و جنابش را قبله کرده خدیو کیهان گفتند و مقام طاعت گرفتند الّا
ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین رسم عصیان تا آن روز در جملهٔ کیهان نبود و این جحود بدعت و آیین نبود
و مبدأ کفر و کین لاجرم شیطان رانده و زشت شد و آدم شاهد بهشت گشت یکچند بوجود عنصر

در شهود خویش سیر میکرد و خود را مجمع حسن و عشق میدید دمبدم عشوه میساخت و خود بخود عشق میباخت
همراز باشد یا ان قدس بودند همراز باشد حوران فردوس نه یاری از ملک انس داشت نه کاری
با نوع و جنس خرامان در خلد همیرفت و خندان با خویش همیگفت انا من اهوی و من اهوی انا نحن
روحان حللنا بدنا دیدم بسی بخویش و ندیدم بغیر یار کردم بخویش جلوهٔ معشوقی اختیار مثال تیر
شمس که چون چهرهٔ جمیل پاک یا جرم ثقیل خاک مقابل سازد محرق و سوزان شود و مشرق و فروزان گردد
لمعهٔ جمال حسن نیز که در منظر وجود آدم چهره تجلی میکشود عشق را سورت التهاب افزون میشد و شعلهٔ اشتیاق
بر تر میرفت تا مجال شکیبائی نماند و طاقت تنهائی نیاورد لاجرم حکمت حکیم یکتا گوهر وجود حوا را
از پردهٔ نهان بعرصهٔ عیان در آورده جفت جناب آدم کرد و حسن دلکش را میل تماشا افتاد و بنائی
دلکش دید سر تا سر آن بگردید منظر رخسار را قابل انتخاب دیده همانجا رایت تجلی بیفراخت عشق محزون
در قلب آدم صفی مخزون و مخفی بود که ناگاه از عزم موکب حسن آگاه گشته بهر سو راه چاره میجست و جای
نظاره میخواست تا بروزن چشم گذر یافت و در منظر یار نظر کرده آتش شوق بیفروخت و خرمن صبر فرو سوخت
چو دیده دید دل از دست رفت و چاره نماند نه دل ز وصل شکیبد نه دیده از دیدار شوی و زن در خلد برین
یار و قرین گشتند و عمری در کشور اصل همسر وصل بودند تا مکر فتنهٔ شیطان عیان شد یا حکمت بیچون چنان بود
که خوردن گندم بهانه کرده و جانب غبرا روانه کردند جفت از شوی طاق شد و عشق از حسن در فراق ماند
سالها بیکس و فرد با محنت و درد بسر بردند تا مژدهٔ رحمت از حضرت عزت در رسید و دولت ایام

وصل باز آمد حضرت بو البشر را دیگر باره بر چهر جفت نظاره افتاده دایم دل در بند وصال داشت
و دیده در آئینه جمال تا طلعت منیر حوا را مطلع کلمات و اسما رو دید بالهام الهی دریافت که نخل وجودش
بارور است و شاخ امکانرا نوبت برگ و بر طبع رادوش از مژده وجود فرزند بغایت خرسند
گشت و تازه نهالانرا با یکدیگر پیوند میداد تا نسل پاکش در ملک خاک منتشر گشت و مظاهر حسن در
ممالک انس منشعب گردید ولیکن غالب مظاهر را قالب ظاهر از عرض جمال حسن قاصر بود گر بریزی
بحر را در کوزه چند گنجد قسمت یکروزه لاجرم در ورطه تجسس افتاد و هر جا جستجو مینمود که منظر خودی
تام را منزل و مقام سازد و بر وجه اکمل وجه اجمل کشاید پریرو تاب مستوری نمی آرد عاقبت کام طلب
در راه سفر نهاد و در ملک مظاهر براه باطن و ظاهر روان گشته در طی این سلوک فرقه انبیا و ملوک را
فرق پیدا شد و جنبه جمال و جلال آشکار گردید گام اول که در مسلک باطن نهاد شیث بن آدم را بر اهل
عالم سرور و مقتدی کرد و رهبر و پیشوا ساخت و زان پس حضرت ادریس را بشهپر تقدیس از عالم خاک
بطارم افلاک برده نوح نجی را کشتی نجات داد و خضر نبی را شربت حیات بخشید پور آزر خلعت
خلت گرفت و دست موسی لمعه بیضا نمود و علی هذا القیاس موکب سلطان حسن در مسالک باطن سیر
ممالک و مواطن میکرد و در مجاری سبل از مظاهر رسل بر وفق مقتضای حال سرگرم عرض جمال بود تا بسپهر کنعان
رسید و عشق سرکش زبان آتش بملک مصر در افتاد از فرقت حسن و عشق محنت و حزن پدید آمد حسن از جیب
ماه کنعان سر بر آورد و عشق در سینه زلیخا تمکن یافت حزن راه کلبه یعقوب گرفت پس جذبه عشق مظهر

حسن را بخود خوانده از شهر کنعان بملک مصر رساند گر ندارم قوت پرواز دارم جذبه تا بدام ای طایر بام آشنایان
آرم ترا حسن رشته خودفروشی بیاراست عشق طاقت پرده پوشی نیاورد یکسو سودای جلوه گری بود
دگر سو غوغای پرده دری تا ماه کنعان از چاه و زندان بجاه و عزت رسید و پیر کنعان را در بیت الاحزان هجران
با محنت و حزن عادت و انس بود که پیک بشیر درآمد و بوی حبیب بیاورد آن زمان پایه اقبال و جاه حسن و دولت
تأثیر عشق و حزن بغایت قصوی رسیده بود که هر سه یکبار در ملک مصر جمع گشتند و هرچند در طی آن عهد خسرو
حسن را در ملک صباحت پیش از پیش مجال عرض جمال دست داد و در منظر وجود یوسف جلوه شکوهی نمود که ناظران را
دست طاقت بریده ماند و سامعان را انگشت حسرت گزیده و لیکن بعلم اشراق علوی مستشعر بود که جلوه
جمالش را بر وجه کمال عرصگاهی دیگر مقرر است که این جز منظری از مناظر اوست و هر دو عالم مظهری
از مظاهر او ولعمری کل حسن فی الوری قاصر عن حسن جده ایجنی پس پای طرب در ملک عرب نهاده بهدایت
نور قدس جانب نسل پاک و ذریه تابناک جناب اسمعیل شتافت و فرعا بعد اصل در مناظر طاهره و مظاهر مطهره
نقل و تحویل میکرد و بشوق نعمت موعود و طوف کعبه مقصود کوچ بر کوچ میرفت و میگفت گشتم قدم زره طلب
من بیدل این نبود عجب که بدست مفلس بینوا چو تو قیمتی گهری رسد الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر
ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر و بح باسم من اهوی و دعنی عن الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر فاش
میگویم و از گفته خود دلشادم که حکمت ازل از روز الست تعلق بر این داشت که جلوه جلال خویش از
مطلع جمال خواجه خسروان آشکار و نمایان سازد و از بدو بنای جهان تا این عصر و زمان که عهد مسعود خاتم سرور انبیاست

دول

هرچه از حکم قدر و قضا بحد نفاذ و امضا رسیده از مقوله تمهید مقدمات مطلوب و تقدیم مبادی مقصود بوده
و اذا اراد الله شیئا هیّأ اسبابه گوهر حسن و عشق را از عالم قدس رخصت سفر دادند و در هر یک قوه
تدبیر و جذبه تاثیری نهادند که ذرات کون و مکان را درخور وسع و امکان مربی و مهیج گشته بمهمی مشتغل و بامری
مؤتمر سازند که در آغاز و انجام خسرو گردون غلام را نتیجه منفعتی شود و موجب مصلحتی باشد پس بترتیب مراتب
از افلاک و کواکب تا اجسام و موالید هر یک بر وفق قابلیت بهره تربیت گرفته حرکات شوقی در طبقات
فوقی پدید آمد و عالم طبایع بنقوش بدایع آراسته گشت و چون نوبت نوع انسان رسید پایه تربیت را پایه
ترقی بایست لاجرم پرتو حسن جلوه انبساط یافت و هر کس را از هر طرف شور عشقی بر سر و شوقی و وجدی در
دل افتاد که بقوت اجتذاب آن در ملک وسیع زمین که خاص جدید زمانست تاسیس بنائی تازه کنند و تقدیم
مهام بی اندازه تا بتدریج و مرور اسباب اموریکه هنگام ظهور دولت مسعود لازم است و ضرور موجود
گردد شاه جهان نگاه بگاه بجهان خرامد که پیشکاران قاهر و اوستادان ماهر قصور و ایادین را بنقوش نو
آئین نگاشته باشند و خدور و بساتین را بورود و ریاحین آراسته نه نقصی در بزم طرب باشد و نه کامی محتاج
طلب علیهذا قومی از بنی نوع انسان که در طی عهود و ازمان عشق دارائی گزیده کشورآرائی نمودند هرچند بظاهر
خسرو روی زمین بودند و صاحب تاج و نگین ولیکن در واقع و نفس الامر حکم خادمی مؤسس و چاکری مهندس
داشتند که قبل از تشریف ورود سلطان برای ترتیب خیمه و خرگاه و تنظیف صفه درگاه بصورت اردوی
همایون مامور گشته طرایف و زخارف زمانه را برای مصارف پادشاهانه جمع آرد و همت بر آن گمارد

که خیل سلطان را هنگام ورود من جمیع الجهات رابطهٔ عیش مهنا موجود و مهیا باشد بالمثل کیومرث که
واضع رسم سلطنت بود مثال شیخی ادیب که طفلان کتاب را تعلیم آداب دهد خلق نوآموز را از رموز
طاعت این درگاه واقف و آگاه ساخت و هوشنگ باهوش سنگ که میوه از شاخ و آتش از سنگ
جست حکم سالار خوانی داشت که سکان ربع مسکون را که بر سفرهٔ احسان و جود طفیل وجود همایون بنشاند
لذات برگ و نوا دهد و اسباب طبخ و شوی آرد و کذلک طهمورث دیوبند که روی اقبال بطرد اعوان
نهاد مثال سرهنگی بود که بحکم دیوان بدفع دیوان مأمور گشته ملک سلطان را از غدر دشمنان و شر
اهرمنیان محروس و مصون دارد و جمشید که طاق ایوان بیفراخت و طرح بستان بینداخت
و اهل حرفت بپرورد و کسب و صنعت بیاورد و بنیان خادمی معمار و عاملی بیکار بود که کاخ سلطان را
بفروش و اوانی و نقوش خسروانی و اصناف طیب و اغصان طیب آراسته رسم حرفت و فلاحت را
برای ترتیب لباس و تمهید اساس خاص درگاه و رعیت و سپاه دایر کند و در عرض مدت هفتصد سال
که نوبت عز و اقبال او بود قواعد دلپسند و قوانین چند که انجام کار بکار خدام این بارگاه آید در بسیط
زمین بنهاده قانون قاری بسایر ولاة امصار و ملوک اعصار دهد که نظم کتائب و ربط مراکب و
جلب منافع و کسب ضیایع بر همان طرز و بر همان آیین عمل نموده چهرهٔ عروس ملک را هر بار بطرزی تازه
غازه کنند تا جلوهٔ جمال بپایهٔ کمال رساند و در خور التفات خواجهٔ خسروان آید بچه ماند بعروسی عالم
که سبک روح و گران کابین است شوی او زیبد سلطان جهان که همین خسرو و آن شیرین است

درایام

در بدایت حال که خسرو حسن در ملک وجود آدم مقام کرد و نوع بشر در روی زمین منتشر گردید دور عالم را
اول گردش بود و ابنای آدم را آغاز حضانت و پرورش خلق گیتی را هنوز چندان حوصله و طاقت
نبود که نظارهٔ جمال حسن توانند نمود لاجرم مانند بعضی از عزیزان که تازه بثروت رسیده‌اند وجامهٔ زرد و سرخ
دیده چنان در ورطهٔ غرور افتادند که موج غیرت اوج گرفت و طوفان در عرصهٔ خاک پدید آمد بادهٔ حالت
آلودتان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند و بعد از واقعهٔ طوفان حضرت نوح علی نبینا وعلیه السلام
را سه فرزند ماند که حام و سام و یافث نام داشتند و چون از حام جرم و خطائی در حضرت پدر رفته بود
در رنگ وجودش زنگ سواد گرفته حسن مشکل پسند را مقبول طبع ارجمند نیفتاد و پرتو تجلی بجانب سام
و یافث انداخت که گوهر پاک انبیا و ملوک در نسل این دو حضرت تعبیه رفت چون هر دو یکیست در حقیقت
گو یکتن را دو پیرهن باش پس حضرت نوح فرزند رشید خود یافث را نامزد بلاد شرقی فرمود و او را
یازده پسر بود که از اول ملک چین تا آخر خاک روس مسکن ایل و الوس ایشان گردیده چون ترک پور
خواجهٔ ملوک مانند ماه تابان و مهر رخشان از آئینه جمال ترک درخشان بود حضرتش او در دیدهٔ اولی الابصار
شوکتی بیشمار پدید آمد و جمله را بی اختیار ببزرگی او اقرار رفته بر سایر برادران مقدم گشت و ملک پدر
بدو مسلم دور زمان را با امن و امان قرین ساخت و خرد و بزرگ را بفضل و رافت نواخته در تمامت ملک پدر
سیر و تفرج نمود و هر جا چشم تماشا گشوده پرتو حسن در فضای بسیط بر فراز و نشیب تابان بود و مقامی دلگشا را
طالب و خواهان تا بموضع سیلگای رسید مقامی دلکش و نغز دید و فضائی خرم و سبز که با دشمالش راحت

جان بود و آب روانش مایهٔ روان اغنی المزاج عن العلاج نسیمه باللطف عند هبوبه ورکوده لو شاهد

السلسال ماء غدیره فغدا غریقا من حیاء شهوده و این موضع محلی است از نواحی شرق در غایت نزهت

و صفا و رقت آب و هوا که بر جانب جنوبش رودی و نهر عظیم مانند کوثر و تسنیم جاریست بر سمت شمال دریاچهٔ

زلالی که گوئی منبع ماء معین است یا آسمانی در جوف زمین و در حد شرقی کوهی با فر و شکوه مشحون بتماثیل انبوه

و در حد غربی دشتی پر سبزه و کشت و مرزی چون باغ بهشت و هر سو چشمهٔ خوشگواری و هر جا بیشه و مرغزاری

که رشک چشمهٔ حیوانست و جفت روضهٔ رضوان حسن خو و کام را نزهت آن مقام خوش افتاد و موکب ترک

در همانجا نگاه موقف غرو جاه ساخته ابتدا خانهٔ چند که سقف و پی از چوب و نی داشت بنا کرد و چندی

در آن بسر میبرد تا بترتیب اساس خرگاه و تعیین خواص درگاه ملهم گشته وارث ملک یافث شد و رایت

سلطنت بغایت میمنت بیفراخت و اقدمی گوید که ترک بن یافث با کیومرث بن جهان ایران معاصر بود

و هر دو بیک عصر واضع رسم سلطنت و حامی ملک و مملکت گشتند و زان پس این رسم تازه را در اقطار زمین

شیوعی بی اندازه دست داد که بعضی از اولاد سام و حام را در ممالک یمن و هند و حبش و شام نیز داعیهٔ اقتدار

و احتشام پدید آمد از این سخن معلوم شد که این رسم و این قانون کیست وین نگار و نقش نگارنگ گوناگون از حسب

پرتو نور حق و لمعهٔ حسن مطلق که اکنون از نور پاک و گوهر تابناک خدیو جهان تعبیر بدان کنیم آن زمان از

جمال ترک عیان بود و مانند نیر اعظم در شرق و غرب عالم تجلی مینمود تا آئینه نمود روئی هر جا خاست از

وی گفتگوئی همانا عکسی از تجلی آن در آئینهٔ اوهام و حواس او افتاد که خلقی در عالم اقتباس تمهید اساس جلالت

کردند و بنیاد رسوم ایالت نهاده اسباب سلطنت و دارائی ترتیب دادند و کاه جهانه ابرای شاه
جهان زینت و زیب عکس روی تو چو در آئینه جام افتاد عارف سوخته دل در طمع خام افتاد حسن روی تو
بیک جلوه که در آئینه کرد این همه نقش در آئینه اوهام افتاد ذکر احوال ترک بن یافث و اولاد او
در تواریخ مسطور است که ترک بن یافث اول خانان ملک شرق است و از نسل او چهار فرزند در وجود آمد
مهتر ایشان فودک بود و هنوز کودک که روزی بساحل رود و سلوک بعادت ابنای ملوک صید ماهی
نموده لقمه چند تناول فرمود اتفاقا پاره گوشت بریان از پنجه دست همایونش بیفتاد در قطعه زمینی شوره
برآمد که چون برگرفت لحم سکت را طعم نمک بود و ذوق عجب یافت شامکاهان که از دشت شکار بشهر و
حصار خرامید صورت حال بعرض پدر رسانیده خاص و عام را میل و شوقی تمام باستعمال این نوع ادام حاصل شد
و کان نمک از کان ترکان پدید آمد خطه شرق که از پرتو حسن مشرق صباحت گشته بود معدن ملاحت
ترکان چین را لبهای شیرین نمک یافت و غلغل و شور از سمک و سماک خاست صباحت با ملاحت پیوند یافت
نمک را چاشنی دادند از قند و بالجمله رایت اقتدار ترک در تمامی ملک پدر و املاک ده برادر چنان افراخته
گشت که با آنکه ایشان هر یک مانند غز و خلج و چین و سقلاب باسم خویش موسوم است و حدود و هنوز نشان
یا یورت مخصوص ترک آشکار و معلوم باز تا اکنون در تمام ربع مسکون جملگی را در حکم یک ملک خوانند و بنام
ترک خوانند و او مهتر فرزندان خویش را برای ولایت عهد بهتر دید که پرتو پاک حسن را مظهر بود لاجرم
القای مقالید ملک باو فرمود و اورا النجه خان لقب داد تا کننده کارهای خطیر گردد و بر جمله

بزرگان امیر و او خود شهریاری قادر قاهر بود که بر عموم ایلات و احشام و اقارب و بنی اعمام بفرط کیاست
فضل و ریاست یافت و بنفس خویش در محل موسوم بوزیسوق و قارقوم و جبال اورتاق و کورتاق ییلاق و قشلاق
میکرد و آن دو کوهیست شامخ و عظیم که هنگام تموز آیت خلد بنمیند و در فصل ربیع محیی عظم رمیم این برازلالهای
رنگارنگ و آن بر از میوهای گوناگون باد در سایه درختانش گسترانیده فرش بوقلمون خواجه
ادیب فضل الله طبیب نام نامی آنشهریار را در جامع رشیدی بوجه خان ضبط کرده است و بعضی این لقب را
مخصوص ترک بن یافث گرفته قومی دیگر بر آنند که این خود بیواسطه فرزند نوح نبی است و علی ای حال
اختلافی در این نیست که حضرتش بواسطه طلوع انوار حسن از ناصیه جمال دیب یاقوی خان بوده و این اسم
علم مرکب مشعولست چه در اصطلاح اتراک مقول دیب مقام و جاه و تخت باشد و باقوی خدیو پیروز
بخت و در اشتقال جمال حسن از مظهر وجود او به پیکر شهود قراخان اختلاف روایاتست و اختلال حکایات
صاحب جهانگشا که در عهد منکوقاآن بوده و در موکب هلاکو و اباقا خدمت مینمود بضبط انساب ترکان
و ذکر اسلاف بزرگان التفاتی چندان نکرده تاریخ او که در سبک لفظ و حسن معنی معنی سحر حلال
و غیرت آب زلالست محمود غازان را مقبول خاطر نیفتاد و بترتیب کتابی جامع اشارت راند که تمامت
احوال اتراک و اصل و نسب و فصل شعب یورت و مقام ایشانرا در طی قرون و اعوام از همان زمان تا عهد
حضرت نوح مبین و مشروح سازد پس برای انجام این امر اخبار و الواح چند از خزانه خانان اتراک
و دفاتر ارباب ادراک بدست آورده بقدر امکان در تصحیح اقوال و تنقیح احوال مبالغت کرد تا بجامع رشیدی

پرداخته شد و مطاوی فصول و فحاوی اصول آن در بندگی او و سلطان الجایتو معروض و مشهود گشته
پیران آگاه و خاصان درگاه را از مسلمانان و مغول موقع قبول آمد و از روی تحقیق زیور تصدیق یافته
موافق تاریخ مذکور قراخان بیواسطه غیر از صلب دیب باقوی بوجود آمده و لیکن در تواریخ مشهور مثبت و
مسطور است که بعد از دیب باقوی فرزند مهین او کیوک خیل ترکان را مهتر ملوک بود و ولایت عهد ملک
بخلف الصدق خویش النجه خان تفویض نموده مغول و تاتار از او در وجود آمدند و هر دو را وارث تخت
و دیهیم کرده ممالک خویش بدیشان تقسیم نیّر حسن پاک از مطلع وجود مغول تابان شد و در نقل و تحویل مسرع و شتابان
بود از صلب او نیز چهار فرزند ذکور موجود گردید و هر چهار کافر و نابکار بودند پس چون گوهر وجود
و تیر شهود خواجه خسروان و خسرو زمین و زمان خلد الله سلطانه و عظم برهانه در نسل احفاد قراخان مقدر بود
و صورت این امر در مرآت علم و مشکوة یقین اهل ملکوت منور و مصور خسرو حسن مظهر وجود قراخان از اوان آن
چار بنا چار انتخاب نموده وارث ملک مغول و ممالک رد و قبول فرمود و جمهور ائمه سیر بر آنند که قراخان
قهرمانی بد سیر و شهریاری مقتدر بود و در جحد حق و جهد مطلق چندان توغل مینمود که هیچ آفریده را در عهد او محال
اقرار توحید و خیال تقدیس و تمجید ممکن نمیشد و در کبر و جلال و کفر و ضلال بجائی رسید که کفشی استا و صحا کسب
و شدّاد اتراک حسن مشکل پسند را مشکل و ناپسند افتاد که در ملک وجودی چنین منزل و مقر گزینند لاجرم
رایت نهضت بغایت سرعت بر افراخت و چون پیک مسرع ماه که در لیل حالک قطع مسالک
کند و تا صبح صادق سیر عواسق نماید در ظلمت وجود قراخان ساری بود تا پرتو شعاع دلفروز از مطلع

جمال اغوز طالع نمود و ترکان را در وقایع ولادت و دلایل سعادت او اعتقادی چند است که اسناد آن جز بحضرت انبیا و خلص اصفیا شایان و روا نیست از آنجمله گویند که هنگام ولود تا سه روز کام و دهان بشیر مادر نیالود و هر شب در عالم خواب با مادر خطاب میکرد که شیر تو وقتی خواهم خورد که مومن و حق شناس باشی نه کافر و ناسپاس و مادر هر چند اعتنائی بخواب خویش نکرده تدبیرات دیگر پیش گرفت ذره سود نبخشید و قطره شیر ننوشید تا بفضل یزدان ملهم و منتقل گشت که رویای او را از مقوله انهاء و الهام است نه اضغاث و احلام پس از روی خلوص صدق بدین حنیف حق در آمد تا طبع کودک هوای پستان کرد و میل مادر بجای پستان بود و دین پاکش از خلق پنهان تا عمر کودک بیکسال رسید قراخان بر وفق آداب اتراک برای تشخیص نام امثال احضار عام داده محفل سور بیاراست و غلغل عیش بالا خاست هر آن بچه را پیش او ناخشند بیان سپهری برافراخشند جمیع حضار و خواص در بار را از آن بزر و یال در آن سن و سال شگفت آمد و از هر جهت و هر باب در انتخاب اسما و القاب سخن میرفت سران قبایل مجتمع بودند و سراة و اعاظم مستمع که طفل رضیع بیان ملیح لسان فصیح گشوده گفت نام من اغوز است و چون این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود بر تعجب حاضران و ارادت ناظران فزوده قراخان فرزند عزیز را چندان بارشد و تمیز دید که دست حیرت بدندان گزیده گفت از دیرباز تا اکنون از نسل ترکت و اجداد بزرگ ما کودکی بدین خوبی و زیرکی در وجود نیامده این پسر را چندانکه حسن و جمالست جاه و جلال خواهد بود و فر و کمال خواهد یافت و بالجمله اغوز روز بروز در چشم پدر گرامی تر میشد تا بسن بلوغ

وبحد بلوغ رسیده بحکم پدر دختر عم خویش کورخان را در نکاح آورد و عرض ایمان باو کرد و او را عظیم منکر دید
و اندیشه نمود که عم و پدر و خیل و حشم را ازین راز آگاه سازد لاجرم ترک او و قطع گفتگو کرده دختر عم دیگر را
که اوزخان نام داشت بخواست و او را نیز بهمان عقیده دیده چشم از وصال و جمال هردو پوشید
و بزعم اتراک چندان قوه ادراک داشت که لفظ الله و کلمهٔ توحید را در زبان کرده بی آنکه علم ادب
خواند و لفظ عرب داند در کمال فصاحت میگفت و سامعان از معنی آن تأمل میرفت و بخاطر میرسید
که تکرار آن از تأثیر وجد و سماع است با تحریر الحان و اسجاع و چون خود مؤمن و موحد بوده قوم را
ملحد و مشرک میدید غالباً از حضرت پدر مفارق بوده با اعمام و اقوام موافق نمیشد تا بوقتی زیبا
و دلکش که طبع عالم خرم و خوش بود و کوه و هامون بنقش الوان منقش غیرت گلگشت بهار و میل تفریح
و شکار کرده شامگاهان که از عرصهٔ صید بجانب شهر باز میگشت از حوالی سرای عم خویش گذشته
اتفاقاً بجوقی از جواری خرد برخورد که برلب جوئی بجامه شوئی مشغول بودند چون خواست که گامی
فراتر نهد و بغفلت بگذرد بانهای سروش بهوش آمد و معنی این بیتش بگوش مثال سرو بلند
ایستاده برلب جوی چرا نظر نکنی یار سرو بالا را اغوز را از مشاهدهٔ اینحال پای رفتار نمانده
چشم دیدار گشوده هرسو نظاره میکرد تا دختر عم خویش یوزخان را دید که برقع روی برگشاده و برلب
جوی ایستاده دلبران ماهروی و دختران جامه شوی چون هاله برگرد ماه و لاله در باغ گل پیرامن حریمش
جمعند و او خود مانند شمع که بزم یاران فروزد و جان پروانه سوزد سرگرم تماشای جواریست و در قصد

مردم شکاری دفع کمان خلق را تا نشوند مطلع دیده بسوی دیگران دارد و دل بسوی او نظرت بمقله
شادن مترّبب احوی احم المقلتین مقلد ولقد اصاب فواده من حبها عن ظهر مرنان بسهم مصرد چشم
خونریز آن ماه بیک تیر نگاه خاطر اغوز خان را چنان صید کرد که زمام شکیب و عنان رکیب ها کرده
بی اختیار از اسب فرود آمد یصرعن ذا اللب حتی لاحراک له وهن اضعف خلق الله ارکانا حسن
دلکش آغاز خودنمائی کرد عشق قفا نرا نوبت رهنمائی رسیده پای توسط درمیان نهاده پرده شرم
برانداخت تا دو یار یکدل را باشارت لحظ بی توسط لفظ راز دل معلوم یکدیگر گشت و خلوتی جای خالی
از غیر جسته با هم نشسته و از هر طرف حرف و سخن پیوسته اغوز گفت از ماجرای من و دختران عم با خبری
ومیدانی که اکنون دل در تاب کمند تو بسته دارم و جان از تیر نگاهت خسته ولی نگاه ترا دوست
خواهم داشت که دوست خدا شوی و راه هدی جوئی من کان یعطینی الحیوة بحبها لولم تحب الله لا احبها
دختر را پای دل از جای رفته بود و عقل و دین بر جا نمانده توان انکار نداشت زبان اقرار کشود که وجهت
وجهی مسلما لفاطر قد فطرک آمنت بالله الذی بصنعه قد صورک احب من یحبه ومن یحب منظرک
تالله کنت هالکا فی شقوتی لولم ارک اغوز چون بخت را رام و معشوقه را بکام دید در بسط بساط طوی
تعجیل نموده یار یکدل را همسر خود کرد و دایم در بر او بود تا بنات عم را بلا و غم فزون شد و نار حسد از
جان و جسد فروزان پس وقتی که قراخان جشنی عظیم داشت و دختران و عروسان را طوی میداد
آن عروس مایوس که با حریف حرمان مانوس بود در بزم حضور زانو زده ابای اغوز را از دین آبا

وضعی بیجا با معروض داشتند که آتش خشم در سینهٔ قراخان شعله ور شد و فوراً عازم قتل پسر گشته موکب او را
در ساحت دشت بسیر و گلگشت مشغول یافت و بی تأمل با گروهی انبوه از گروان چالاک و ترکان بیباک
که خون پدر چون شهد و شکر نوش کنند و مهر پسر بهنگام خطر فراموش بر نشسته مانند سیل هایل و بحر سیال
منحدر شد خاتون اغوز نیز پیکی بحضرت شوی دوانده کید آن دو خاتون و قصد قراخان را بعرض رساند
اغوز چون راه گریز ندید دست ستیز گشوده آنروز تا شام صفدران جون آن شام را از دو جانب حد حسام
و نوک سنان مصاحب بود و انهار خون چون دجله و جیحون در کوه و هامون روان گشته در اثنای
گیرودار تیغی بر مقتل قراخان رسید که فوراً بدرود جان کرد و فوجی از خیل مغول بجیش اغوز پیوسته
مدت هفتاد و پنجسال با عمام و بنی اعمام و سایر طوایف و اقوام جنگ میکرد تا بر ایشان غالب آمد
و تاتار و مغول چاکری او را قبول کرده از شهر اینانج و بحر سنلوک تا حد خوارزم و رود جیحون در قبضهٔ
تصرف در آورد زعم ترکان اینست که از آب جیحون نیز گذشته اکثر ربع مسکون را بضرب شمشیر عرصهٔ تسخیر ساخت
و در مرز توران و ملک ایران و خطهٔ هند و صور سند و روم و فرنگ بهیچ جا مقام و درنگ نکرده و بازد
بموطن اصل و مسقط راس نهضت نموده حدود اورتاق و کرتاق را که یورت آبا و اجداد او بود
مقر جلالت فرمود و خرگاه زرین نقره آئین برافراخته محفل جشن بیاراست و باحضار روس الوس
و معارف طوایف فرمان داد تا خلقی کثیر از ترک و تازیک مجتمع شده و باتفاق آغا و اینی بر تخت
خانی نشست دست کرم ببذل درم گشاد و وضیع و شریف را انعام و تشریف داد و در تاریخ مغول

[illegible]

مسطور است که در ایام آن طوی هر روزه بتقیید استمرار نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند صرف سفره دعوت و خرج ححاب حضرت او بود و هر کس را از اقارب و خویشان که در روز رزم قراخان دست از جان شسته بموکب او پیوسته بود ایغوز لقب کرد اقوام قبقلی و قلج و قارلوق و قبچاق و آقاجری از نسل ایشانند و باعث اختصاص این طوایف و اقوام بدین اسامی و القاب همانست که در تواریخ مشهوره مسطور و در السنه و افواه مشهور گشته تکرار ذکر آن موهم اطناب و خارج از سیاق این کتاب است ذکر اولاد اغوز خان و احوال احفاد ایشان پوشیده نماند که آنچه در باب اغوز مسطور شد موافق صحایف و الواحیست که در عهد چنگیز و اوکتای از خزاین ماچین و ختای بدست آمده و در عهد اباقا و غازان ترجمه شده و در بعضی امور با تواریخ عرب و عجم از قبیل شاهنامه و معجم و تاریخ طبری و ابن جوزی و دینوری خلاف دارد چه در هیچیک آنها هیچ وجه حکایت و روایتی از عبور اغوز از رود جیحون و تسخیر اکثر ربع مسکون نیست بعضی از متاخرین نوشته اند که شاید بعد از مرگ کیومرث و قبل از پادشاهی هوشنگ که چندی امر سلطنت در ملک ایران مختل بود این واقعه حادث شده باشد ولیکن این توجیه نه از روی تحقیق است نه قابل تصدیق چرا که اکثر قدما ترک بن یافث را معاصر کیومرث گفته اند و نوبت اغوز در اواخر عصر جمشید و اوایل عهد ضحاک بود و بعد از او بفاصله هزار سال تور بن فریدون بر ملک ترکان غالب شده و بالجمله در تواریخ مغول مسطور است که اغوز خان را شش پسر بود و از هر پسر چهار فرزند در وجود آمد که از نسل هر یک بوقتی اندک جمعیتی کثیر پدید گشته خیل ایشان از نام پدرشان یافت که تا اکنون بهمان

نام معروف و مشهورند و از سایر طوایف ممتاز و مخصوص آورده‌اند که ابنای اغوز بیکروز عزم شکار کرده
کمانی زرین با سه چوبه تیر در دشت نخجیر یافتند و نزد پدر بردند اغوز خان کمانرا سه پاره کرده خاص اخلاف
مهین ساخت و سهام ثلاثه را سهم ابنای کهین کرد پس مهترانرا بوزوق لقب داد و کهترانرا اوچوق
و لشکر دست راست را بمهتران سپرده دست چپ را بکهتران داد و فرمود که چون تیر در حکم سفیر است
و کمان بمنزله امیر تخت پادشاهی و بخت قایمقامی آن بوزوق خواهد بود و بر وفق این وصیت بعد از
وفات او کون خان که مهتر بوزوق بود بر تخت پادشاهی نشسته هفتاد سال سلطنت کرد و او را یکی
نام را از قبیله جورجه منصب وزارت داد خواجه عاقل هشیار بود و بنای عواقب کار در بدایت جلوس
کون خان زبان بنصیحت گشوده عرضه داشت که اغوز پادشاهی بزرگ بود و چندین ممالک تسخیر نموده خزاین
بی پایان و قبیله و چهارپایان بی پایان گذاشت اکنون دریغست که این مال بسیار پایمال روزگار گردد و آن نام
نیک بر شستی گویا شود و ظن تو صواب آنست که این بیست و چهار پسر را خیل و حشم و مال و دواب
و یورت و مقام مفروز باشد و هر یک را تمغائی علیحده و انقونی جداگانه مخصوص گردد تا هیچگاه گمان
خلاف و خیال جدائی فیما بین ایشان در وهم نیاید و موجب دوام دولت و بقای نعمت شود کون خان
رای صایب وزیر پسندیده داشت و قسم هر یک از احفاد اغوز معلوم و مفروز کرده مهر و نشان
ایشانرا که تمغا و انقون گویند معین فرمود و هنگام اجل موعود تخت شهریاری را ببرادر و گفته برادر
خویش ای خانرا قایمقام نمود و از آن پس یلدوز خان بر تخت نشسته فرزند خویش منکلی خانرا

ولیعهد ساخت وچون او در گذشت تخت پادشاهی از نسل یوزوق بقوم اوجوق رسید وتنگیزخان

که فرزند ششم اغوز بود ومظهر حسن لفروز وارث ملک پدر وصاحب جاه وخطر گشته یکصد وده سال

بر تخت خسروی بود وزان پس جاید ومنزوی شد ودر ناصیه فرزندان تامل میکرد تا لمعهٔ حسن از

از جبههٔ جمال اکبر اولاد خویش طالع دیده منشور ایل ومنصب جلیل قایم مقامی بنام نامی او نوشت واورا

ایلخان لقب کرد وچون نام ونشان اولاد اغوز وطوایف ایغوز بر وجه تفصیل در تواریخ مشهوره

مشهوره نیست وهر جا که هست بتدریج ایام وتصحیف کتاب مهمل ومغلوط است ومجمل ونامضبوط لهذا

لازم آمد که نام ونشان طوایف واقوام ایشان بطفیل انتساب خیل همایون واتصال اروغ میمون شاهنشاه

اسلام ومالک الملک انام عز نصره ودام عصره در ذیل اینکتاب مذکور گردد وحسب المقدور در تصحیح

مبانی وتصریح معانی وتفسیر لغات وتقریر اصطلاحات سعی بلیغ مبذول افتد تا بپرتو وجود اقدس وشهود

مقدس که شعشعهٔ فیض تام وبارقهٔ خیر عامش بر ساحت حال انام از گذشته وآینده فروزان وتابنده است

نام رفتگان زنده آید وفهم آیندگان فزاید عاشت بر مهج الاحیا راذ نشرت یداه فی الدهر ارزاقا

ولم تجد ذکره الا وقد احیی اذا تذکرت فی الاحیاء امواتا ایزد تعالی چون خواست که گوهر وجود

خواجه خسروان وخسرو نیکوان که معنی حسن ازل وسایهٔ ذات عز وجل وصورت نور پاک ونیر تابناک است

در عالم آب وخاک جلوهٔ شهود دهد ودر مدت ملکش تا روز قیام در سلک دوام باشد حسن بیچون خویش در نسل

میمون آدم تعبیه کرد وخیل یافث وارث آن سعادت وحافظ آن امانت فرمود تا نوبت باغوز

للّه

رسید پس بطرزی که عالم دنیا را در اول ایجاد و ترتیب جهات سته و ترکیب طبایع اربعه مایه قوام و پایه دوام
داد و مدار ادوار زمانه بساعات بیست و چهار گانه نهاد عالم ملک اغوز را نیز مبنای نظام بنای
عظام مقرر داشت و شش پسر را بر جای شش جهت گماشته هر یک را چهار فرزند رشید بخشید
تا در مقام ارکان قایم شوند و عرش دولت را بمنزله قوایم و چون حاصل ضرب شش در چهار با ساعات
لیل و نهار مطابق بود احفاد امجاد اغوز با عداد ساعات شب و روز موافق آمد و این نکته بر اهل نظر
ظاهر و جلوه گر شد که اطوار و اوضاع و ادوار و طلاع عالم این ملک با عالم دهر در تعداد و تایید
با مداد و تایید الهی مساوی و مصادقست و تا رکن و جهت در طی جهانست و شام و سحر از دور زمان
فروغ دولت این اروغ مشرق اقطار جهان و مشرق اسرار نهان خواهد بود طلع الله نوره عنهم فراهم
مطالع الانوار اودع الله سره فیهم و دعاهم معادن الاسرار شاهد این مقال آنست که از عهد ظهور
ترک تا حال که چندین هزار سال است از مین نقل و تحویل گوهر وجود و عنصر مسعود خواجه آفاق و خسرو
علی الاطلاق عز ملکه و سلطانه همواره اختر جلال و نیر اقبال و اولاد و آل او از مطالع شرف طالع و بر ممالک
جهان لامع بوده و هیچگاه ممکن نگشته که در روی زمین از نسل این اروغ خسروی از مهر این سپهر پرتوی
نتابد و همین مطلب در حد بداهتست که موکب خدیوی چنین که از بدو کوچ و رحلت از ملک ملکوت تا
اکنون همواره امطار خیر و برکت در اثنای نقل و حرکت بر عوالم اجرام و طبایع و اجسام ریزان کرده
و دوده پاک ترک و احفاد سترک او را بحض عبور و سیر محط رحال خیر نموده این زمان که نوبت طلوع

بدر دولت و سطوع مهر شوکت اوست بطریق اولی پرتو فضل از ساحت دهر دریغ نخواهد داشت و تا
جهانست رایت جهانبانی خواهد افراشت ثبت است بر جریده عالم دوام ما دور مسعود وش با
ادوار زمان مساوق خواهد رفت و با شاهد معانق خواهد گشت بلکه چون ذات جلیل حق را ظل ظلیل
عالیست و ظل را از ذی ظل مجال تخلف نیست گوهر ذاتش از چون و چند پرورشت و مدت ملکش از
ازل و ابد افزون والله متم نوره ولو کره المشرکون فاشکر الهک یا خلیفه انه اعطاه ملکا لا یخاف
زوالها اولست تصحب دولته ماموله شدت باذیال الابود حبالها جاءتک حسناء الخلافه بعد یا فتن
الخلائف حسنها و جمالها مخصصه لک دون غیرک غنجها ودلالها وعناقها ووصالها وتدوم دام الاله
کاثری تبقی متی تبقی الغصون ظلالها ذکر فرزندان اغوزخان فرزندان اغوزخان بیست
و چهار نفرند و اقوام یوزوق سه طایفه و طایفه کون خان چهار شعبه پس شعبه اول از طایفه کون خان
قای است که فرزند مهین کون خان بود و از بس در فیصل امور سختی مینمود او را قای گفتند که در اصل لغت
بمعنی سختی و شدتست و اکنون بالمجاز کمرهای کوه و سنگهای سخت را بدان نامند یورت او و اولاد او
تا عهد ایلخان در دیار ایتل و کنار سیحون بوده و بعد از تسلط تور از یورت و وطن دور مانده اند و در عهد محمود
با آل سلجوق متفق گشته و از آب جیحون گذشته در حدود سرخس و مرغاب مقام کردند اکنون نیز ساکن
حدود دشت و داخل طوایف ترکمان و در خیل جان نثاران دولت ابد نشان مستشارند شعبه دویم بایات
که فرزند دویم کون خانست اتابیکی او با وریا بیکی مفوض بوده و در دار وزارت نشو و نما نموده بسعی وی زیر مهتر

برادران و پسر و بهادران گردید و بر ساحل قراموران یورت گرفت که با موطن اصل وزیر قرب جوار
داشت و چون در وفور نعمت و علو همت بر همگنان تقدم یافت و نام نیکو بفضل و جودت برآورد اورا
بای آت گفتند که آت بمعنی اسم است و اکنون آد گویند و بای بمعنی بزرگی و شکوه و مال و نعمت است
و معلوم نیست که احفاد او در چه عهد بایران آمده اند چه تا عهد تیمور هیچ جا نام و نشانی از طوایف و امرای
ایشان مرئی و مشهود نگشته همین قدر مسموع و مشهور است که طایفه از این قوم بر حسب حکم تیمور بثغور شامات
مأمور گشته چندی در آنجا بوده و چون باز معاودت نمودند در حدود دشت و گرگان نشسته با ایل جلیل
قاجار پیوستند که اکنون بشام بیاتی موسومند و در جمع طوایف قاجار محسوب ولیکن از عهد دولت
صفویه تا زمان این دولت علیه سران سپاه و یلان آگاه از این قوم در رکاب پادشاهان بوده و در سفر
و حضر خدمتهای نیکو نموده اند این زمان چندین امیر بزرگ از بیات مطلق و بیات شام در معسکر شاهنشاه
اسلام موجود است یکی از آنجمله امیر کبیر محمد علیخان که در حد عراق عرب سالار سپاه است و برادرش
اسمعیل خان عاکف حریم درگاه دیگر امیر دلیر پیر قلیخان که اکنون در جرگ پیرانست و باچنگ شیران و فرزند
ارجمندش محمد باقرخان که در حضرت نیابت سلطنت و ولیعهد دولت چاکر جان نثار است و فوج نظام را
سالار بار و این چار از قوم بیات شامند و در سلک خوانین و امرای قاجار و از قوم بیات مطلق نیز
در ممالک عراق و فارس و آذربایجان و خراسان امرا و خوانین نامدار و نجیب ده بسیار موکب اقدس را
در ظل رایات و حضرت اعلی را مشغول خدمات شد اقدم ایشان امیر عظیم الشان ابراهیمخان که در عهد

عمر خویش در بندگی خاقان مغفور و چاکری دارای منصور صرف کرده و اکنون باقی عمر را بخدمت
درگاه ولیعهدی وقف و برادرش اسمعیلخان که امیر هزاره لوار است و دلیر معارک پیکار و دیگر
مقرب الحضرت علیخان که چندی ثغر اردبیل را مانند زنده پیل حراست کرد و بر اختیار آن ثغور و ایلات
آن حدود ریاست یافت و برادرش رحمن خان که چاکر خاص شهریار است و صاحب عز و اعتبار
دیگر از این طایفه بزرگان بسیار در سلک خدام دربار سپهر غلام است که ذکر ایشان موجب اطناب
خواهد بود و بتخصیص اینچند نفر از آنست که ذکر ایشان در وقایع دولت روزافزون که من بعد جدای چون
در ذیل این کتاب مسطور خواهد گشت بیشتر ایراد خواهد شد و بهتر آن بود که نام و نسب ایشان بیشتر معلوم
و باجمال مرقوم کردد شعبهٔ سیم انغراولی نام این شعبه در هیچ تاریخ نیست مگر جامع التواریخ و او را
فرزند سیم کون خان نوشته اند و یورت او در سرحدات ممالک شرق بوده و در سلطنت اروغ
چنگیز و سایر سلاطین اتراک امیری معتبر و بزرگی نامور از این قوم در وجود نیامده اکنون نیز نشانی در دست از
ایشان در ایلات ممالک محروسه نیست و اگر هست خامل و مطموس است شعبهٔ چهارم قرااولی
که پسر چهارم کون خان است یورت او در حدود کوکانا بود که آن سوی شهر اینانج و چندین مرحله از قراقرم
بالاتر است هوایش بشدت سرد است و جبالش بغایت سخت خلق آن موضع در عهد قدیم ایلات وحشی
بوده اند و خیمه سیاه می نشسته این پسر را قرااولی نام کردند یعنی صاحب خیمه سیاه و چون در موکب
هلاکو لشکری تمام مامور شد که بر تمامی طوایف و اقوام حوالت رفت فوجی از این قوم نیز بایران ولایت رسیده

در آمدند

در کوهسار چهتو که اکنون داخل محال ساوجبلاغ است مسکن گرفتند و چون از دو حامی چندان دار احشام آنها
نبود رفته رفته بطوایف افشار پیوستند که بالفعل جزو طایفه افشارند و فوجی از مردان کارد در سلک سواران
نظام و سربازان خون آشام دارند در عشایر ترکمان نیز از این شعبه چندی هست که در خیل سایر شعب
داخل گشته و ذکرشان خامل مانده بالجمله از اینقوم شخص معروفی که نامش قابل ذکر و حالش در خور شرح باشد
مسموع نگردید بلی هرچه هستند و هرجا نشسته‌اند در جرگ رعیت و ایل و خدام این حضرت جلیل میباشند
فرزندان آی خان که دویم پسر اغوزخان است چهار نفرند اول یازر که نامش مشتق از یار شیار
و بمعنی برازندگیست یورت او در حدود بلاس و قاری صیرم بود در تاریخ مغول نوشته‌اند که قاری صیرم شهر
عظیم قدیمیست که چهل دروازه داشته و از بدایت تا نهایت آن یکروزه راه بوده در عهد قبلا قاان بتعلق
باولاد اوکتای قاآن یافته و مسکن الوس قایدو و قونچی گشته اتراک مسلمان در آنجا می‌نشسته‌اند و از نسل یازر
امیری جلیل و بزرگی برازنده که نام او در تواریخ مانده باشد نیست دویم دوکسا ارکه بمعنی گرد آورنده است
یعنی جامع اشتات یورت الوس او در بیابان ناوور بوده و تا عهد منکو قاآن نام و نشان ایشان
در افواج هزاره و صده هست و فوجی برحسب قسمت در جرگ سپاه هلاکو با ایران آمده‌اند و در نواحی اردبیل
مسکن گرفته سدی در غایت رصانت تمام نمودند و ناوور کولی نام کرده بمرور ایام خراب و ویران
مانده بود تا درین عهد سعید بامر و فرمان حضرت ولیعهد دولت قاهره تجدید عمارت یافت و مزارع آن
بمهتر حشمش نظام ابراهیمخان سرتیپ تفویض رفت بخلیل آباد موسوم گشت سیم دودو رفته که بمعنی ملک

گیرنده است و یورت قدیم او معلوم نگشته از نسل او خیلی عظیم در دشت ترکمانان هست و اسبان ایشان از جنسی
جداگانه است که اغلب چابک رو و توانا باشند نه چندان نازک و زیبا چهارم بایرلی که در بادیه باشغر
یورت و مقام داشته معنی نام او صحرانشین است و اولاد او تا عهد ایلخان در همان حدود ییلاق
و قشلاق مینموده اند و اکنون از اعقاب ایشان جمعی فراوان داخل خیل ترکمانست و حکام استرآباد را
بنده فرمان فرزندان یلدوز خان چهار نفر بودند اول اوشر که در اصل اشتقاق خود از او سمات فوقیت
بمعنی پریدن و لیکن اینجا کنایه از چستی و چالاکی و جلدی و بیباکیست آل و اولاد او در موضع اوین کرین راحت
بودند که نزدیک کلوران است و کلوران آنجاست که یورت چنگیز خان بود و چون کار دولت او در مقام
بالا گرفت قوم مغول را انفال بیکو آمد و بعد از آن هر که بتخت سلطانی بود و تخت قاآنی می نشست تا بضروره
در همان مقام قوریلتای عام می نشید چنانکه بعد از مرگ کیوک باتو که مهتر شهزادگان بود عارضه در پای داشت
لاجرم برای محفل کنکاج باستدعای سایر شهزادگان و استحضار امرا و نوئینان ایلچی فرستاده فرزندان
جغتای و اوکتای را آگاه نمودند که یورت میمون و تختگاه چنگیز خان اوین و کلوران است و تمهیدات قوریلتای
در دشت قبچاق خلاف یوسون و یاساق پس منکوقاآن با برادران جانب دشت شتافته حضرت باتو را
دریافت و چون خوش است که بتخت نشیند باز جانب کلوران رفت و چندی آنجا بماند تا اجتماع شهزادگان
دست داد و در همان یورت میمون بسعی باتو قاآن شد پس بوقتی که برادر خویش هلاکو خان را بامر ایران
زمین فرستاد اقوام اوشر قسمت خود را از هزاره و صده بیرون کردند و جمعی غفیر از اینقوم بدین ملک

رسیده در ممالک آذربایجان که تختگاه هلاکو خان بود توطن گرفتند و رفته رفته بزرگان نامدار و امیران باوقار
از ایشان پیدا شد و خیل ایشانرا چندان ازدیاد و انتشار پدید آمد که در فارس و عراق و خراسان جای
جسته بهر جا تمکن گرفتند پایه تمکین یافتند و چون در حضرت ملوک بصدق نیت سلوک میکردند گروهی
از ایشان در زمان صفویه و سایر ازمان بپایه امارت رسیده بعضی از اوقات در تمامت آذربایجان
صاحب امر و فرمان بوده اند و سالهاست که ولایت ارومی و سلدوس مسکن ایل والوس ایشانست
و همواره بیگلربیگیان جلیل الشان داشته رایت جلال می افراشته اند تا درین عهد فرخنده مهد لوای
اعتلای اینقوم باوج کمال رسیده بعزت قرب و دولت پیوند بارگاه بلند و آستان ارجمند خدیو
روی زمین و خسرو دنیا و دین ایده الله عیشه و ابد حشمه ممتاز گشتند و سه شاهزاده باوقار که باغ دولت را
بهارند و کاخ شوکت را نگار از بطن نبات افشار در وجود آمد اکنون از سراة این خیل سران با فر و جاه
چاکر درگاه همایونند که چندین مثل اعوز و یلدوز را بنده جاه و چاکر درگاه خویش دانند مهتر ایشان
امیر الامرا حسینقلی خان که خال و نیای شهزادگان است و رئیس آزادگان فخر الکبرا فرج الله خان
که یکچند در حضرت خدیو جهان سپهسالار نسقچیان بود و چندی سردار سپاهیان شد و برادرش علیخان
که در حضرت شهزاده ولیعهد دولت قاهره صاحب اذیال اعتبار است و صاحب یاساق باردیگر از
کماة این قوم قایدان سپاه و غازیان کین خواه در ظل لوای منصور است که حصن گردون گشایند و تاج
کیوان ربایند از آنجمله عالیجاه محمد ولیخان که در تیپ خاصه همایون داخل امرای هزاره است و قاید افواج سواره

وعبد الصمد خان که سرهنگ سواران نظام است و ضرغام معارک انتقام قومی دیگر نیز در سلک سربازان
خونریز منسلک میباشند که بعد ازین بفضل الله المعین ذکر ایشان در اثنای این کتاب خواهد آمد و چون نام
این ایل از کثرت استعمال مشهور بافشار است هرجا ذکری از ایشان شود باین نام مسطور خواهد گشت
دوّیم بیکدلی و این لفظ از اعلام مرکبه منقوله است اصل آن بیوک دیل لی بوده بویوک بمعنی بزرگ است
و دیل بمعنی زبان و لی از ادوات نسبت میباشد اکنون بحذف و تخفیف از وضع اصلی تحریف یافته
بیکدلی مشهور است چنانکه تازیان عبدشمسی را عبشمی خوانند و پارسیان شاهان شاه را شهنشاه
گویند فردوسی گوید شهنشاه بنشست برتخت عاج بسر برنهاد آن دلفروز تاج وعبد یغوث
جاهلی گفته و تضحک منی شیخة عبشمیة کأن لم ترقبلی اسیرا یمانیا الغرض در اوایل حال یورت این قوم
در جبال اولتای بوده که آنسوی قراقوروم است و در عهد چنگیز تا زمان غازان منسوب باقوام تاتار گشته
بوقت تموز پشتهای سبز و چشمهای نغز دارد و در فصل شتا چندان باد سرد و برف سخت آید که از جنس
شجر و نوع ثمر رسم و اثر نماند و چون اینمقام بموقف جلال ایلخان نزدیک بود لشکر تور را پایمال ستور آمد
و آتش قتل و بیداد در قوم بیکدلی افتاده هرکه از تیغ بیداد درست بقوم تاتار پیوست و چندی بین واسطه
بی نام و نشان در جرگ ایشان بودند تا لشکر مغول جهانگیر شد و اکثر اقوام ترک داخل سپاه و خادم درگاه
ایشان گشته در عهد اوکتای قاآن فوجی ازین قوم نیز در جزو هزاره تایمان بتومان تایجو پیوست مصحوب لشکر
جورماغون بملک ایران رسیده شعبه از آن در طی اوقات بملک شامات افتاد که مشهور بشاملو شد

وازروی تحقیق معلوم نیست که درچه هنگام ازایران بشام رفته اند وچه وقت باز معاودت نموده مجملا در
دولت صفوی و نادری اعیان و امراو اشراف و کبرای اینقوم مشهور ومعروف بوده وهریک درزی خوش
کسب کمالی نموده اند ازانجمله مصطفی خان که ازجانب نادرشاه بسفارت روم مامور شد وحاجی لطفعلی بیک
که درعهد خویش بی‌مثل و یگانه بود ودر فن شعر استاد زمانه کتابی جامع در ذکر شعرا نگاشته چون در آن تخلص آذر داشت
آتشکده نام نهاد که خرمن عاشقانرا آتش است و فرقه عارفانرا دلکش و زمرهٔ شاعرانرا سرمشق کار و حمله
بیدلانرا همدم و یار و دیگر خلف الصدق او حسینعلی بیک مانند شرر زادهٔ آذر است و متخلص بشرر و اکنون
در سلک مادحان دربار و چاکران سپهر کار شاهنشاهی رتبهٔ انخراط دارد و پایهٔ شعر تا رک شعری گذارد
و دیگر از ارباب مناصب اینقوم احمد خان نایبست که درهمین سال از موقف جلال همایون مامور تفلیس بود و خدمت
نیکو نمود و افواج بسیار از پیاده وسوار در خیل جنود مسعود دارند که بعضی داخل جیش عراقند و اکثر حافظ ثغر
آذربایجان و اکنون ایل و الوس ایشانرا در دوجا مربع و مقامست یکی ناحیهٔ مردقان که نزدیک دارالخلافه
طهرانست و دیگری در نواحی مراغه که از ملک آذربایجانست حق سبحانه وتعالی راحت خلق و رحمت
عام را درعهد و ایام این دولت ابد دوام مقدر کرده بود که مردم اینقوم نیز قسمت خویش از این خوان نعمت
ربوده پاداش رنج و سختی که در سوابق ازمان از حوادث زمان دیده بودند و سالهای دور از مطرود و گمنام
گردیده اکنون بهمین چاکری این درگاه محسود امثال و اشباهند و نام گمگشته را باز جسته از هرجهت در خصب و
راحتند و با امن و استراحت خصوصاً از رهگذر یورت و مقام که کوئی در ازای آن تنگی عیش و

و نسختی حال که اجداد و آبای ایشان از شعب اولتای بود در رودبار جقتو و کوهسار مرغاقان قسمت و نصیب ایشان شد که از باغ و گلشن و آب روشن و غله و کشت غیرت بهشت است و چند آنکه در یورت قدیم بی غله و میوه بهدره و کریوه میگشتند اکنون نثار الوان در وثاق و ایوان چیده بناز و عزت میل و رغبت نمایند سیم قرق بکسر اول و ثانی و سکون ثالث یعنی تویحال یورت او در موضع قالدون بود که در عهد چنگیز داخل مغولستان شده علف زار و منبع و رودخانه عظیمی دارد و اولاد قرق از سایر فرق بیشتر بوده و در عهد ایلخان کثرت بیقیاس داشته اند و چندین بار با لشکر تور و تاتار رایت جنگ و پیکار افراشته بعد ها که سپاه تور بر بلاد ترک تسلط یافت از بیم جان بتفرقه رفتند و بهر جانب میشتافته بعضی داخل اویغور شدند که هم حال با داخل ترکمانند و هر سال فوجی از سواران جرار بموکب منصور منفر میشوند و بعضی که از آب جیحون گذشتند ساکن سیجاب گشته در اواخر بخراسان افتادند و بقوم اوشر پیوسته اکنون از شعب افشار محسوب بند و بقرخلو مشهور و تا عهد شاه طهماسب ثانی نام و نشانی از معارف این قوم در سیر و تواریخ نیست ولیکن در آخر دولت صفوی که خزان باغ خسروی بود قهرمانی قادر ماننده نادر از این شعبه پیدا شد که از حد موصل تا رود سیحون مسخر کرد و بر هند و سند و روم و روس مظفر گشته احفاد او را ملک و دولت برقرار بود تا طلیعه دولت پایدار پدید شد و باغ خسروی از فصل بهار آمد پس امیر الامرا حسین خان سردار که آنوقت حارس خراسان بود بیک رکضت خیل و نهضت و میل جملگی را مقهور و مغلوب کرده و ملک مغصوب باز گرفت و جمعی از معارف احفاد و نتایج اولاد او را بندگی

حضرت فرستاد که هر یک چاکر کمترین از ابنای ملوک گشته فخر اینگونه چاکری در نسل احفاد و نادری ماند چهارم
قارقین یعنی دهنده آش شیلان و خواجه خوان الوان یورت او در حدود اسپر سین بود و بعد از تسلط تور معلوم
و مذکور نیست که قوم او را چه پیش آمده و در کدام زمین منزل گزین گشته اند فرزندان کوک خان
که چهارم پسر اغوز است و اول قوم او چوق چهار نفر بوده اول بایندر که در اصل بای اندر
بوده بای بمعنی بزرگ با شکوه است و اندر مکان مرتفع مانند پشته و کوه یعنی بزرگ بلند قدر جای او
در حوالی یورت قای بوده و احوال فرزندان او در فتنه تور فریدون مشخص نگشته و معلوم نیست که
در چه عهد با یران رسیده لیکن یورت ایشان در این ملک معلوم است و تا اکنون به بایندر یورتی
مشهور از راه سهند مقامی دلپسند است که مرغزار بدیع و کوهسار رفیعش از حضرت طلل و رفعت قلل
با گلشن خضرای چرخ و جنت علیای خلد برابر است و از تارک گردون سپر و طارم برجیس و تیر فراتر
شعابش لاله زار است و سحابش ژاله بار و نسیمش عطر بیز و زمینش مشک خیز خاک را چون ناف آهو
مشک زاید بقیاس بید را چون تر طوطی برگ روید بیشمار والانهر بالمیاه ملاء والغصن من النسیم مائل
فی الطول و ثلوجه بواق بیضاء کلبة الحواصل هنگام تموز که از تاب سورت هوا و شدت گرما دریا
اماکن بر آجت ساکن نشاید بود رودهای ژرف از کوههای برف روان دارد که آب زلالش چون شهد
وصال روان آرد آب تیره کز میان برف میآید برون راست گوئی صندل سوده ز کافور
آمده و بالجمله در عهد دولت مغول فضای این یورت مقام این ایل بوده در آن جنت عدن نشو و نما

نموده اند تا بصروف ایام در حدود قراباغ و نخجوان منتشر گشته روزگاری دراز است که در ملک
بردع یورت و مربع گرفته اند و بعضی جانب مرز کروس رفته بالفعل در آن سرزمین ساکن قرار و تابعند
و مالک عقار و ضیاع و در ذکر فخر این قوم و شرح مدح این ایل همین بس باشد که فاضل عهد فاضل خان
و خواجه خلد محمد علی بیک از ایشان برخاسته یکی در عهد خاقان مغفور منصب کلانتری داشت و این
یک اینک در حضرت خدیو جهان و مالک رقاب شهان پایه قرب و رتبه اختصاصی دارد که محسود دوران و زمان
و مغبوط اوج آسمانست ای بجائی که آسمان منت پذیرد تا دهی جایش کجا اندر جوارت دوم
چنانچه که اسم و رسمی از او در ممالک ایران نیست و در تاریخ مغول نیز نامی از خیل و سپاه و ایل و الوس
و بنظر نیامد همین قدر از جامع التواریخ استفاده گردید که این لقب بر کسی نهند که ساعی در مهمات امور
باشد و انجام مهام نزدیک و دور دهد

هو الله سبحانه

مخدوم مطاع مشفق مهربان آمنت بمن نور بک الظلم و اوضح بک البهم و جعلک آیة من آیات ملکه و علامة
من علامات سلطانه رقیمه کریمه رسید و اسباغ مکرمات و ایضاح مبهمات بحمدالله نمود گشادن
درهای بسته و بستن پیمانهای شکسته همیشه موقوف باشارت انامل فیض شامل بوده و از بغداد تا هرات
و از جیحون تا فرات کمتر آب و خاکیست که بیمن قدوم پاک شما حلاوت امن و طراوت امان نیافته باشد
خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر که موکب مسعود وقایع نگار چون نسیم باغ بهار بر آنجا خواهد گذشت

رکن الدوله میخواستند که با ایلات [illegible] کردن [illegible]
نگذارند و چون [illegible] بغداد [illegible]
برای حج [illegible] لازم است [illegible]
باشد [illegible] در باب [illegible]
و [illegible] شما [illegible]
رکن الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صادق [illegible]
[illegible] صلاح [illegible]

ولهٔ [illegible]

وساحات آن براجات امن و امان مشحون خواهد گشت خاطر بندهٔ مخلص بالفعل که خبر عزیمت سامی بدان
نواحی رسید از کار آنطرف جمعیت و بهیچ وجه دغدغه و پریشانی ندارد بار اول نیست که بغداد خرابرا
بیمن قدوم شریف خود آباد کرده و مهام وزیر را بتدبیرات دلپذیر باصلاح آورده باشید ای انوریت
بندهٔ چون انوری هزار وقت آنست که بار دیگر آبی برروی کار آنحدود بیارید و باران رحمت بر
خلق آنسامان ببارید کاندر امید قطرهٔ باران نشسته اند کار ایران و روم از دو سمت بهم بسته است
آنچه متعلق بسمت ارمنیه و ارزنة الروم بود بحمد الله نظمی دارد و آنچه مربوط بآن سمتست بفضل الله در حسن توجه
شما عطلی ندارد ذکری که در قرار نامهٔ صلح دولتین درباب ایل بابان و سنجاقات کردستان شده بود
بطرزی که البته مقروع سمع شریف عالی شده مقبول طبع اشرف اعلی نیفتاد و کار بتجدید مکالمه از حضرت
نیابت سلطنت افتاد و بعون الهی و بخت شاهنشاهی سرعسکر جانب شرق تقلد وساطت و تعهد
کفایت کرده و تاکید و ابرام در تعجیل و ارسال فاتحخان سرهنگ که بسفارت منسوبست نموده و اینک
امروز که هفتم ربیع الثانیست برفاقت توفیقات سبحانی روانه میشود و امید هست که بوضع خوب
بیجنگ و آشوب مقاصد این دولت در آن دولت ساخته شود و بار دیگر تیغ جدال بین المسلمین آخته نگردد
چراکه خواهشهای این دولت همه امور خیریهٔ مسلمه است و شریعت ما شریعت سهلهٔ سمحهٔ دولت روم هم
بتائید شاه مردان ضربی خورده و حسابی برده اند همینکه از اینطرف سپاهی مستعد برود و قلاع مسترد بشود
انشاءالله آرامی خواهند گرفت مردمان اهل سنگین متینی هستند اینقدر سبک و تنک و جاهل نمیشوند

سواد رقیمست که مرحوم ولیعهد طاب ثراه بمیرزا محمد علی آشتیانی مستوفی

که دنبال کرد صحرا ببفیشد و از پی مرغ در هوا بروند و ایلات بابان از آفتاب تابان روشنتر است که نوکر قدیم اند دولت خواهند و اگر منکر و مشاجری باشد برهانی قاطع مثل همراهان سرتیب با نظم و ترتیب وسیف و سنان طوع العنان در دست دارید خاطرتان جمع باشد و بقلب ثابت و ساکن و حواس مجموع مطمئن حرف بزنید و هرچه هوای دلتان و صلاح دولتتانست همانرا بکنید و انصاف بدهید همه باید شکر بکنیم و قدر این دشمنک دانای خود مانرا بدانیم سگشان صد مرتبه برابر این دوستهای نادان منحوس که عیاذا بالله همسایه ملک محروسند شرف دارد نه از روسم حکایت کن نه از روم بنده مخلص را با حرف و صحبت ملک و دولت چه کار است شغلت نفسی عن الدنیا و ما فیها سید مشفق و یار مشرق و صاحب صادق و مخدوم موافق من آخر چه بلائی تو که در وصف بسیار نیائی بلفتیم و نکردیم بنهایت عجز الواصفون عن صفتک این بار که چاپار آمد این چه طور مطلب نگاری و دلربائی بود که تا مهر از سر نامه برگرفتم بی اختیار شعله شوق سرکش شد و خرمن صبر آتش گرفت من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست یک دلیری کنم قرینه سرک نکنم لا اله الا الله والسلام

عالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمد علی بداند که تعریف و توصیف چندکه از سر عسکر ارزنة الروم در ضمن شروح مراسله نوشته بود بنظر ما رسید و اگر سر عسکر که از دولت عثمانی وکیل مصالحه است دانا و عارف و واقفست چنان نیست که وکیلی که ما از این دولت فرستاده باشیم نادان و جاهل و غافل باشد آن عالیجاه که او را با آن شدت عالم با داب مناظره و استاد در فنون محاوره

دیده و دانسته است همین مطلب را نیز بداند که اگر ما پایهٔ آنعالیجاه را در همین علوم و فنون دون پایهٔ او میدیدیم و بهتر و برتر نمیدانستیم با وکالت مطلقه در برابر او نمیفرستادیم دیگر آنعالیجاه نوشته است که سرعسکر بهر چه مأذون نیست ناطق است و از هرچه مأذون نیست ساکت و ما تصدیق عرض آنعالیجاه را در اینباب میکنیم لیکن در نظر آنعالیجاه البته هست که یرملوف با آنکه اختیار نامهٔ طالش و قراباغ را در بغل داشت چون از صدر چندان مبالغه و اصرار نشد و قایم مقام بجنگجوئی متهم و برکنار شد همین سخن را اشد براین تحویل داد و هیچ خبر دیگر نداد و مراجعت نمود و هر نوکری که از دولتی مأمور چنین خدمتی شود رسم و قاعده اینست که همین طور حرف بزند و غیر این نگوید و نکند آنعالیجاه هم باید بهمین سیاق خود را بسرعسکر بشناسانند لیکن در واقع و نفس الامر خود را بهر چه خیر و صلاح دولت قاهره است مأذون و مختار دانند و اینکه آنعالیجاه نوشته بود که رجال دولت عثمانی مردم فارغ البال مشتغل و بیکارند و بتأنی و تأمل تربیت میشوند و در مکالمات دولتها استادی بهم میرسانند راست است و فی الحقیقه نوکرهای این دولت هر یک هزار کار و گرفتاری دارند و اینطور وسعتها و فرصتها در دولت و مملکت ایران میسر نشده لیکن ممکن این مطلب نمیتواند بود که هر که در کار تر است برکارتر است و هر که بیکارتر است بیکاره تر جناب اقدس الهی جربزه و کیاستی در خلق اینجا آفریده که از تأنی و آرام و تعلیم و تعلم آنها هزار بار بهتر و با نفع تر است من راقب الناس لم یظفر بحاجته و فاز بالطیبات الفاتک اللهج دیگر اینکه نوشته بود که اینکار کار خطیر است و مزید دقت و اهتمام در آن ضرور است معلوم است که هرگاه ما پرعهده شناسائی شان اینکار نداشتیم لازم نبود که مثل آنعالیجاه

[illegible]

کسی را نفرستیم و ممکن بود که هیچ آدم نفرستیم و بتوسط خارج انگلیس و ایلچی متوقف اسلامبول همین جواب
که بالفعل سرعسکر در باب حدود قدیمه میکند امضا بداریم و مصالحه نامه مضبوط با همین قیود و عهود و شروط
که در عهدنامه نادری مسطور و مذکور است بدهیم و بگیریم چرا که دولت عثمانی بفضل و عنایت ربانی هوس
ملک ستانی از ما ندارند و همینکه ما هم این هوس را در ملک آنها نکنیم سهلست که از آب خانقین و ما
مریوان تا کوه حلوان و تا پشت دیوار شهر سلماس پس هرچه در دست داریم همه را بدهیم منت ما را میدانند
و فوز عظیم میدانند و حاجت زحمت هیچ سفیر و موقوف باستعمال هیچ تدبیر و فکر نیست لیکن ایلچی را
از جرگه کل چاکران برای اینکار انتخاب و اختیار کردیم برای این بود که خود از ظاهر و باطن کار ما آگاه و خبردار است
و عدد سپاه و مقدار استعداد و وضع ولایت و گنجایش بضاعت ما را بتحقیق میدانند و از امداد سرکار
اقدس سلطانی و قشون عراقی و ولایتی و انعامی که در امثال این اوقات از دربار فلک مدار میشود
و سیورساتی که از خوی و ایروان بمصرف سپاه باید برسد حسب الواقع استحضار کلی دارد و از دو سفر که
در دو سال سابق تا بطرف کرده‌ایم میزان کار و معیار قیاسی در دست آنعالیجاه هست و در این مدت که
وارد ارزنة الروم شده بفرط درایت و کیاست فهمیده خواهد بود که اوضاع امر آل عثمان در این سال
و در اینحال بر چه منوال است و علاوه طایفه روم با ولاة آن مرز و بوم در چه قلب و قدم میباشند و سپاه
و استعداد و کومک و امداد و سواره اگر از آنها تا چه قدر مجتمع و موجود میتوانند شد و در انبار و ذخیره و علیق
و جیره وسعت دارند یا به تنگی میگذرانند و اضطراب و انقلابی در رعیت و ولایت هست یا نیست

[illegible] عباس [illegible]
[illegible]
درخلوت خدمت سرکار والا [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible]
[illegible] طهران [illegible]
[illegible]
بخراسان [illegible]
[illegible] محمدولیخان [illegible]
[illegible]
[illegible] منظور داشت [illegible]
محمدولیخان [illegible] مصطفی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

داغ الهی

واحترا پس و احتسابی از عزیمت یا و هزیمت خود دارند و یا نه و پاشایان اطراف و آقایان اکراد وحشت
و دهشتی از ملاقات سر عسکر بهمرسانیده اند یا مطمئن و خاطرجمع هستند بالجمله باید آنعالیجاه اوضاع اینجا
و انجا را بنظر دقت ملاحظه کند و مصلحت دولت قاهره را از آنمیانه استخراج و استنباط نماید و از فکر عواقب
امور غفلت نکند و حالا که آنعالیجاه کاری دیگر و گرفتاری دیگر ندارد و کیاست ایرانی را با فراغت عثمانی
جمع کرده هم واحد دارد و در یک فن تتبع و تمرن میکند بعد از تقدیم این ملاحظات که با این شرح
و تفصیل مرقوم و معلوم داشتیم هر نوع کم و زیادی که در تشخیص حدود و تفصیل عهود صلاح داند نا ذونست که بکند
و لازم است که هرچه میکند بفرط جرأت و بلندی همت بکند و اظهار تردید و تشکیک را در اثنای مهام خطیر
قبیح و رکیک داند و بجای تشویش و تشکیک توکل و توسل بهمرساند تا امداد غیبی در رسد و کارهای بسته
گشایش یابد من راقب الناس مات غما و فاز باللذة الجسور امروز امنای دو دولت بزرگ و سپاه
و رعیت دو مملکت عظیم چشم و گوش و دل و هوش خود را بکاری که بالفعل در عهدهٔ آنعالیجاه و رؤف
پاشاست داده شب و روز در انتظارند و دولتهای خارجه از هر طرف در هر گذر عیون و ابصار و اقلام دارند و هر
که در این کار راند شته شود و هر قدمی که در اینراه گذاشته گردد برای ممالک خطیره و علایق کثیره در
عاجل و آجل موهم حالتین خیر و شر و حیثیتین نفع و ضرر میباشد و تا کسی پر نجد ا نزدیک نشود و مثل مو بایک
نگردد محال است که در مضمار حریف پا نخورد و کار خود را از پیش ببرد هزار نکتهٔ باریکتر ز موی اینجاست
در بحر عمان سفر کردن و از موج طوفان حذر نمودن با هم نمیسازد باید با کمال جرأت اقدام کرد و با علو

همت اتمام نموده و در هر حال بفضل خدا و باطن پادشاه لاثانی مستظهر بوده و کار را بهر جا که قرار گیرد گذارند
و دیگر در باب شهرزور و زهاب که ما انچه تفصیلیست را در ملفوفه علیحده داده ایم با شیخ است که هر چند متابعت
نادر شاه و طهماسب نقض دولت قاهره نیست و راه بحث بر ما نمیشود لیکن این مطلب را در کل عراق عرب
و عجم و مصر و شام و فارس و خراسان و آذربایجان معدودی از خواص و فضلا و بعضی از قصه خوانها و تاریخ
دانها میدانند سایر خلق اینچیزها نمیدانند و نمیفهمند همینقدر در السنه و افواه مذکور و مشهور و در قلوب و اذهان
ثابت و نقش پذیر میشود که این ولایت و ایل را تا شهنشاه فلک بارگاه بمرحوم شاهزاده گذاشته بود
نگاهداشت سهلست که اگر او مانده بود بغداد را هم میگرفت و تا بما سپردند شما بکشید که از دست
دادیم سهلست که زهاب هم برروی آن رفت بر آنعالیجاه معلوم است که ما همیشه همه جا صلاح کل را
منظور میکنیم نه صلاح خود را لیکن از باب ننگ و نام از هیچ چیز نباید بترسند مگر از زبان عوام
و ما اگر ازین یک فقره احتیاط کنیم ننگ ما نخواهد بود جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح
اللسان زیرا که بخصوصه قبله عالم و عالمیان رخصت نداده در باب ایل بابان و ولایات شهرزور
و کوی و حریر اگر خدای نخواسته دست آنعالیجاه از دامن هر چاره و گریز کوتاه شود تا این حد هم اذن
و اجازت میدهیم که الفاظ مبهمه و فقرات ذو احتمالین در فصلی که موقع ذکر این مطلب است بزور میرزائی
و قوه انشائی بگنجاند که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تسلطی که حالا داریم سلب نشود و از روی
عهدنامه بحث بر ما وارد نیاید و این آخر الدوا و آخر العلاج است و معلوم است که هرگاه بطورهای

[illegible]

دیگر انشاءالله تعالی از پیش بود البته البته بهتر و خوبتر و باشکوه‌تر خواهد بود و همچنین جا باست که از دست
دبیرخانهٔ تدبیر زیاده از هزار نیزه و شمشیر توقع خدمت میتوان داشت تحریراً فی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۳۸

نایب السلطنه بدانند که مقرب الخاقان قایم مقام را که بدربار دولت همایون فرستاده بود وارد
و از مطالب مصحوبی او استحضار حاصل آمد عرضها را کرد عذرها را خواست و چون ما ابواب رحمت
کریمانه باز بود بسمع قبول اصغا شد و بعز اجابت مقرون گشت فاستجبنا له ونجیناه من الغم وعین الرضا
عن کل عیب کلیلة مقدار فضل و رافت خدیوانه را خاصه درباره آن فرزند از اینجا باید قیاس کرد که
بعد از آنچه این دو سال در آنحدود حادث شد باز بر مطایای عطایاست که پی در پی از خزاین ما گردرست
(جمع مطیه بمعنی شتر بارکش)
سته در مرورات خمسه خواهد بود و اینک تا عشر اول رجب بروجه یقین بشهر قزوین خواهد رسید کرم
بین و لطف خداوندکار خبط و خطائی چنانرا که بذل و عطائی چنین باداش باشد خدا داند و بس که اگر
مایهٔ خدمت جزئی بنظر میرسید پایهٔ نعمتهای کلی تا کجا منتهی میشد و ان تعدوا نعمت الله لاتحصوها بالجمله
مبلغ پنج کرور از آن بابت بصیغهٔ انعام است و یک کرور برسم مساعده و وام تا آن فرزند را بدقولی
نزد مردمان قریب و بدنامی در ولایتهای بعید و غریب روی ندهد و وضعنا عنک وزرک الذی انقض
ظهرک علاوه بر آن خیل و سپاهی که برای تدمیر اعادی و تعمیر خرابی آن فرزند در همین دارالخلافه
(هلاک کردن)
مجتمع شده‌اند هر روزه بروجه استمرار زاید بر ده هزار تومان نقد با کمال غبطه و تدقیق صرف جیره و علیق
آنهاست و معلوم است معادل پنجاه هزار پیاده و سواره که از ممالک عراق و اقصی بلاد خراسان

که نوشته شد انشاءالله [illegible]
اما چون فرزندی [illegible]
ایضاً
فاضل [illegible]
جوانی که بهار زندگانی [illegible]
معروف [illegible]
یکی از خسروان [illegible]
[illegible]

ومرحوم قایم مقام از جانب ولیعهد تجهه مطالبات وجه مصالحه

و دشت قبچاق احضار شود در این فصل زمستان که خلاف عادت سپاه کشی ایرانست وجه بالاپوش
ومواجب و سایر خرجهای واجب آنها بر روی هم کمتر از نفری صد تومان و صد و پنجاه تومان نخواهد شد
سوای و کرور علیحده که برای تدارک بیوتات و مخارج و انعامات اتفاقیه این سفر تحویل و بامانت
معتمدالدوله تفویض فرموده ایم و سوای و کرور بقایای مالیات امساله که بواسطه انقلابات این دو ساله
بعضی تخفیف شده و بعضی تکلیف نشده بالتمام باقی محل و موقوف و لم یصل میباشد اینها همه را که
حساب کنی نقصان دخل ما و توفیر خرج دیوان اعلی در اینطرف قافلانکوه علی العجاله از بیست کرور گذشته است
و حال آنکه اغلب مصارفی که سابقا از مداخل آنطرف میگذشت از قبیل مواجب بار همدان و غیره و
وجه معاش سالیانه سالیانی و شیروانی و غیرها حتی ماکول و ملبوس متعلقان آنفرزند و سایر
بالفعل از وجوه خاصه سرکار اقدس میگذرد و بس معهذا اندک انصافی ضروراست که همینقدر تحمل و
تحمیل بس است یا باز هم دنباله خواهد داشت بلی چندی قبل بر این که سیف الملوک میرزا طلای مسکوک
خزانه عامره را هشتاد کرور میگفت شاید که در خزانه خاطر آن فرزند باقی باشد شایسته شان
و شوکت ما نیست که بگوییم نداریم و هیچ حرفی بزبان بیاریم چرا که منعم هر نعمت و واهب این نعم
جود و عز وجوده دست ما را بالاتر از هر دست و هست ما را افزون تر از هر هست خواسته است قد جعلها
ربی حقا و قد احسن بی پس با وصف آن اظهار نیستی کردن و عذر تنگدستی آوردن العیاذ بالله نوعی
از کفران نعمت و انکار رحمت خواهد بود لشکر الله راجیا مستزیدا انما الشکر موجب الازدیاد

[illegible]

قاآنی

فایادولتها را بارها و ابدا فوق ایدی الوری و فوق الایادی اما اگر آنفرزند را شرفیابی آستانه اعلی انشاءالله
مرزوق شود بچشم عبرت خواهد دید که چگونه یکبار آکنده‌ها را پراکنده گشته و اندوختها را انداخته شده
خدا آگاه تراست که اینها همه را بپاس خاطر آن فرزند و آنکه آواره و بی سامان و مورد طعن و توبیخ خوان
واعیان و رجال و نسوان شود متحمل شده آنچه داشتیم در راه تربیت و مرحمت آنفرزند گذشتیم و نمیدانیم
بعد از آنکه بفضل الله تعالی ممالک آذربایجان تخلیه شد و آنفرزند دوباره استقرار و استقلال در آنجا حاصل
کرد خدمتی درازای این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود از قبل استرضای مردم و استعداد لشکر و تحصیل
دعای خیر و حسن سلوک با دولتهای همسایه که برخلاف سابق مایه حصول نام نیک دولت باشد و خلاف
دستور العمل اولیای این حضرت نباشد یا باز از یکطرف بحرف هر بیمایه بنای بر هم زنی با هر همسایه خواهد
بود و از یکطرف حاجی آقا و حیدر علیخان خواهد بود و جان و مال آذربایجان که هر طرف فراشی و مستحفظی
بحکم ولایتی و ظلم رعیتی خواهند پرداخت تا عاقبت بجائی رسد که این بار دیدیم و رسید حکومت بد
کسانی خطاست که از دستشان دستها بر خداست سهلست بیا این بار بنا را بر انصاف بگذار
قلب خود را صاف کن و با خدای خود راست باش و با پادشاه خود راست برو و بندگان خدا و
رعیتهای پادشاه را که سپرده تو باشد خوب راه ببر درد عاجز را خود برس حرف عارض را خود برس نوکر
هرچه امین باشد از آقای نوکر امین‌تر نیست چه لازم که راه خرج و دخل در دست نوکر و چاکر مستهلک نمائی
و خود بالمره عاطل و مستدرک باشی خواه قایم مقام باشد و خواه میرزا محمد علی و میرزا تقی یا دیگران که

[illegible] ... سال و دنبال روز و شب [illegible]
... بخدا اعراض [illegible]
[illegible]

همگی آمر و ناهی بودند جملگی خاطی و ساهی شدند هرگاه وسعت ظرفشان در خور پاسبانی ملکی و پاسداری
خلقی بود خدا آنهارا نوکر و محکوم نمیکرد و پادشاه آنهارا اولی میساخت این نصایح مشفقانه و اوامر
ملوکانه را وسیله نجات دارین مدار دبزودی مصالحه را مگذران زیاده براین طول مده حکم همان است که
کرده ایم و پول همین است که داده ایم اگر صلح میجویند حاضر و آماده ایم اگر جنگ میخواهند ما همه جا ایستاده ایم
انا سلم لمن سالم و حرب لمن حارب اگر کار بجنگ کشید فرزندی شجاع السلطنه با جیوش خراسان و جنود دار المرز
و دار الخلافه حاضرند و محمد تقی میرزا با سپاه خود در زرند و سپهدار با سپاه عراق در ساوه و شیخعلی میرزا
و دستجات خمسه و قراگوزلو و شاهسون در مقدمه بجد و در زنجان تعیین شده با ده هزار سوار و سرباز همدان و
کرمانشاهان و گروس و کردستان و غیره از سمت گروس مامور است بامداد هر نوع اجتماعی که از آذربایجان
مقدور است همان فرزند در فکر باشد و در آخذ و مشغول جهاد و جدال شود عسی الله ان یاتی بالفتح والسلام

اول دفتر بنام ایزد دانا صانع پروردگار حی توانا وجودی بی مثل و مانند مبرا از
چون و چند که عادل و عالم است و قاهر هر ظالم پاداش هر نیک و بد را اندازه و حد نهاده بحکمت بالغه خود
بدکاران را زجر و عذاب کند و نیکوکاران را اجر و ثواب بخشد و درود نامعدود بر روان پیغمبران است کار
و پیشوایان فرخنده کردار باد و بعد برای حقایق نمای پادشاه دیجاه انصاف کیش عدالت اندیش با جدار
بازیب و فر شهریار بحر و بر برادر والا گهر خجسته اختر امپراطور ممالک روسیه و مضافات که دولتش
و خطرا پست و رایتش با فتح و ظفر مختفی و مستور نماناد که ایلچی آندولت را در پای تخت اینداولت با قتضای

حوادث دهر و غوغای کسان او با جهال شهر آسیبی رسید که به تیر و تدارک آن برذمّهٔ کارگزاران این دولت
واقعی واجب و لازم افتاد لهذا اوّلاً برای تمهید مقدمات عذرخواهی و پاس شوکت و احترام آن برادر
گرامی فرزند ارجمند خود خسرو میرزا را بپای تخت دولت بهیهٔ روسیه فرستاد حقیقت ناگاهی این
حادثه و ناآگاهی امنای این دولت را در طی نامهٔ صادقانه مرقوم و معلوم داشتیم و ثانیاً نظر بکمال یگانگی و
اتفاق مابین این دو حضرت آسمان رفعت همت انتقام ایلچی مزبور را بر ذمّت سلطنت خود ثابت
دانسته هر که را از اهالی و سکان دار الخلافه گمان میرفت که در این کار زشت و کردار ناسزا اندک مدخلیتی
تواند داشت باندازه و استحقاق مورد سیاست و حد و اخراج بلد نمودیم حتی داروغهٔ شهر و کدخدای
محله را نیز بهمین جرم که چرا دیر خبردار شده و قبل از وقوع این حادثه ضابطهٔ شهر و محله را محکم نداشته‌اند عزل
و تنبیه و ترجمان کردیم بالاتر از اینها همه پاداش و سزائی بود که نسبت بعالیجناب میرزا مسیح وارد آمد
با مرتبهٔ اجتهاد و در دین اسلام و اقتفا و اقتدائی که زمرهٔ خواص و عوام باو داشتند بواسطهٔ اجتماعی که مردم شهر
بهنگام حدوث غائلهٔ ایلچی در دایرهٔ او کرده بودند گذشت و اغماض را نظر باتحاد دولتین شایسته ندیدیم
و شفاعت هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه در حق او مقبول نیفتاد پس چون اعلام این گذارش بآن برادر
نیکوسیر لازم بود بتحریر این نامهٔ دوستی علامه پرداخته اعلام تفاصیل اوضاع را بفرزند مؤید موفق نایب السلطنه
عباس میرزا محوّل داشتیم امید از درگاه پروردگار داریم که دمبدم مراتب وداد این دو دولت ابدیت بنیاد
در ترقی و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته بآمد و شد رسل و رسائل متأکد و متضاعف گردد

کاغذ نواب نایب السلطنه با امپراطور اعظم که نواب خسرو میرزا را فرستاده

۳۰۴

والعاقبة بالعافیة تحریراً فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۴۴ خداوندی را ستایش کنیم و نیایش نمائیم
که عفوش خطاپوش است و لطفش معذرت نیوش و مهرش از قهرش بیش و فضلش از عدل بیش و از
آن پس مخصوصان جناب قرب و محرمان حرم قدس او را که وجود و بجود شان موجب صلاح امم است و
موجب اصلاح عالم و بعد بر پیشگاه حضور لمعات ظهور پادشاه والاجاه قوی شوکت قویم قدرت قدیم
دولت عم اکرم امجد افخم امپراطور خجسته طور برادر بجل معظم معروض و مکشوف میدارد که فرزند گرامی ما
خسرو میرزا الحکم المحکم اعلیحضرت شاهنشاه والاجاه ممالک پناه روحنا فداه برای تقدیم معذرت خواهی
بحضرت بلند بارگاه ارجمند آن دولت مأمور است و سبب انتخاب او برای این خدمت همین است که
شمول الطاف و مراحم امپراطوری درباره ما بر پیشگاه خاطر مبارک شاهنشاهی مخفی و مستور نیست و مدتی
بود که ما خود تمنای دریافت حضور آن پادشاه ذیجاه را در خاطر اخلاص ذخایر داشتیم و اکنون که خود
باین تمنا نرسیدیم خرسندی که داریم از همین است که این نعمت و شرف بفرزند نیکبخت ما خواهد رسید
پس هیچ وجه لازم نمیدانیم که از فرزند خود سفارشی عرض کنیم یا از مکارم امپراطور اعظم اکرم درخواست
نمائیم که در مقاصد او نوعی بذل توجه فرمایند که موجب سرافکندگی ما در آستان شاهنشاهی نشود بل
باعث سرافرازی ما در این دولت و این مملکت گردد چراکه در اوقات ضرورت و حاجت مکرر آزموده‌ایم
که اشفاق باطنی آن اعلیحضرت بانجاح مقاصد قلبی ما متوجه شده و بی آنکه عرض حاجتی نمائیم توجهات
ملوکانه درحق ما مبذول آمده است معهذا شایسته آنست که بعد از فضل خدا بالمره تفویض اختیار

[illegible]

سواد رقم نایب السلطنه بگراف بسکویچ نوشته‌اند

بامنهای آن دربار کنیم و مطلقا در هیچ مطلب عرض و اظهار نکنیم حتی افزونی افسردگی و انبوهی اندوه خود را
در حدوث سانحهٔ بلا ایلچی مختار آن دولت بمضامین ذریعهٔ مصحوبی عالیجاه میرزا مسعود محول داشته تحمیل
زحمتی بعاکفان حضرت از تجدید عذر خجلت نکردیم چراکه صفای قلب و خلوص ارادت ما امری نیست که
تا حال بر رای حقایق آگاه آن پادشاه والاجاه در پردهٔ اشتباه مانده باشد و شک نیست که چندان که
بر اتحاد و اتفاق عم و پدر بخواست خداوند داد گر افزاید برای ما عین مأمول و نخواه است و خلاف آن
العیاذ بالله مایهٔ کدورت و اکراه دیگر امیر کبیر عساکر نظام این مملکت محمد خان از معتمدین دولت بار نیند و
و محرمان خاص ما خود میباشد توقع داریم که در مهام دایرهٔ بین الدولتین بنوعی که از اینطرف با دوست
از آنجانب سنی الجوانب نیز رخصت عرض یابد و هر گونه فرمایش که نسبت باین دولت باشد بی ملاحظه
مغایرت باو مقرر دارند ایام سلطنت فرجام بکام باد والسلام

جناب معالی نصاب نیکوخواه جاه اشتباه صاحب جمیع حمایلات دولت بهیهٔ روسیه جنرال ایشف
عراف بسکویچ را با علامات مشفقانهٔ مخصوص میداریم ذریعهٔ آداب ودیعهٔ آنجناب رسید رفتن فرزندی
خسرو میرزا را باینطرز یورغ که صلاح دانسته است چون آنجناب را در جمیع مهام دایرهٔ بین الدولتین امین
کرده‌ایم و اعتماد داریم بسیار بسیار پسندیدیم و امیدواریم که آنچه رفتن او خود منظور و مقصود بود چون
پای توسط آنجناب در میان است انشاء الله تعالی در رفتن فرزندی بعمل آید و نتایج خیر و خوب حاصل شود
که عمدهٔ آن استرضای خاطر نصفت اقتضای اعلیحضرت عم اکرم تاجدار امپراطور اعظم افخم میباشد

وهمه مقاصد و مطالب بعد از فضل خدا بحصول این امر رضا انجام و اتمام بیابد در باب غائله اتفاقیه
که از حوادث روزگار رخ نموده مایه تاسف دولت قاهره ایران بود بسیار خرسند شدیم که آنجناب
این کار را بعد از ورود فرزندی بتفلیس گذرانیده عریضه خالصانه بدربار سلطنت مدار شاهنشاهی
اجل اعظم خلد الله ملکه و سلطانه انفاد داشته است و اگرچه در عریضه مزبوره دو تکلیف از جانب دولت
بهیه روسیه نموده لیکن در حقیقت و نفس الامر این دو تکلیف در حکم واحدند چرا که عمده اسباب رفع این غائله
همین است که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ممالک ایران فرزند خود را برای معذرت خواهی و تقریر
مراتب بیگناهی اولیای این دولت و ناآگاهی این قضیه بحضرت شامل رحمت امپراطور اعظم افخم کل ممالک
روسیه فرستاده و شایان شوکت پادشاه والاجاه صاحب قدرت چنانست که بعد از آنکه از این طرف
باین سیاق عذر و درخواست بعمل آید از آنطرف بهر جهت از جهات عفو و گذشت شاهانه شامل شود لیکن
معهذا المراتب معلومست که اولیای این دولت برای رفع بدنامی و حفظ نظام مملکت آنچه لازمه اهتمامست در تعزیر
و تادیب مرتکب و مفسد بعمل خواهند آورد و دیگر در باب ماموریت عالیجاه جنرال القروکی که بحسن اخلاق و فرط
اخلاص مرغوب و معروفست و فرستادن توپهای عباسیه زاید الوصف از آنجناب خشنود هستیم و از تعارف
مهربانی که نسبت بفرزندی همراهان او نموده کمال رضامندی داریم انشاء الله عنقریب منتظر وصول اخبار شمول
عواطف و الطاف اعلیحضرت امپراطور در باره او میباشیم دوازده عراده توپ ارمغانی اعلیحضرت
معظم الیه هم در اقرب ازمان بوفور اهتمامات آنجناب خواهد رسید بلکه امید عاطفتهای کلی در حق خود داریم

که بر همه عالم ظاهر شود خصوصاً در حضرت بلند مرتبت شاهنشاه جمجاه ایران روحنا فداه از این یکدیگر بلندی
و روسفیدی کامل بفضل الله تعالی حاصل نمائیم والعاقبة بالعافیة والسلام

سپاس و ستایش خداوندی را سزاست که بواسطه ارسال رسل و ابلاغ کتب و رسایل بر وفق رتق و سیاق
وفاق دلهای رمیده را آرمیده ساخت و امور پریشان را بجمعیت باز آورد و درود نامعدود و ثنیه بر روان رسولان
راست کار و امینان حضرت کردگار که از جانب جناب قدس رفع وحشت از عالم انس کنند و
خاطرهای آگاه از خطرات اشتباه برآورند و بعد بر آئینه ضمیر آفتاب نظیر پادشاه والاجاه مظفر سپاه ممالک پناه
برادر معظم مکرم نیکخوی نیکخواه برگزیده حضرت آله واسطه عقد مودت و مصافات امپراطور تمامی ممالک روس و
مضافات که رای صایب رزینش بر خیر و شر قاهر و قادر است و حکم محکم متینش در تمامی بحر و بر ساری
و سایر و ملک واسع فسیحش از هر جهت مصون و مامون و تخت عالی رفیعش انباز طارم گردون مرتسم و منتقش
میداریم که نامه مهر علامه دوستانه پادشاهانه که مصحوب ایلچی مختار آن دولت در خوشترین اوقات زیب
انجمن وصول گشت و مژده سلامتی وجود آن دوست یگانه و ظهور محبتها و مودتهای برادرانه خاطر
آرزومند را خرم و خرسند ساخت و چون مدتی بود که مقتضیات قدر و قضا در میان مقصود و دلها حایل بود
و راه آمد و شد رسل و رسایل از حوادث زمان و شوایب دوران مسدود و وصول نامه مزبوره و حصول اتحاد تازه
و ارتباط بی اندازه چندان موجب مزید شادمانی و کامرانی گردید که زمانه حسد بر دو ستاره چشم بدزد
و با پایان آنهمه شیرینی شادکامی و عشرت تلخیهای اندیشه و حیرت رسید چرا که میرزا گریبایدوف از جانب

[illegible]

از دولت بهیه پایه سفارت و رسالت داشت و مهمان عزیز ارجمند این دولت بود باین سبب پاس
اعزاز و اکرام او را چندان میداشتیم و حفظ و حراست او را انقدر لازم میشمردیم که نسبت بهیچ
رسول و سفیر آنطور سلوک و رفتار نشده بود غافل از اینکه اقتضای تقدیر برخلاف اندیشه و تدبیر است
و حادثه چنان که تذکر آن خاطر مهر مظاهر ما را بغایت منقبض [گرفته] و ملول میسازد ناگاه و بیخبر روی
خواهد داد بر عالم السرایر واضح و ظاهر است که از این غائله [هلاک کننده] ناگزیر تا چه حد تاسف و تاثر داشتیم
و هیچ راه تسلی و تسکین نمیجوئیم جز اینکه حسن مدرک و صفای وجدان آن پادشاه والاجاه صیقل غبار
اشتباه است و البته دریافت کرده اند که حدوث اینگونه امور از مردم هوشمند دانا دور است چه جای
آنکه العیاذ بالله امثال این شبه در حق ارکان دولتهای قویم و اعیان مملکتهای عظیم برود و آنگاه باوصف
آن تجدید عهد که ما بین دو دولت جاوید مهد شده بود و آنهمه خوشوقتی و شادمانی که از این دوستی و مهربانی
داشتیم بلی هرچند مبدا و منشا این حادثه جز مشاجره چند نفر کسان ایلچی با چند نفر اوباش بازاری نبود و نوعی
اتفاق افتاد که مجال هیچ چاره و تدبیر نشد و لیکن علی ای وجه کان ارکان این دولت را از نواب
آن اعلیحضرت نوع خجلتی هست که غبار آنرا جز باب معذرت خواهی نمیتوان شست و برای انجام
این کار و شستن این غبار هیچ تدبیر خوشتر از این بنظر نیامد که فرزند گرامی خود امیرزاده خسرو میرزا را
با عالیجاه مقرب الخاقان امیر مختار عساکر نظام محمد خان که از معتمدان دربار این دولت است بحضرت آن
پادشاه معظم و برادر مکرم مفخم روانه سازیم و بتحریر این معذرت نامه راستی ختامه پردازیم و دیگر اختیار رد و قبول

[illegible]

سواد رقمیت که نایب السلطنه در حکومت کرمانشاهان بمحمد حسین میرزا مرحمت فرموده

موقوف باقتضای رای ملک آرای آن دوست بزرگوار است بیا که نوبت صلحست و دوستی و عنایت
بشرط آنکه نگوییم از گذشته حکایت ایام خجسته فرجام بکام باد والسلام

حکم والا شد آنکه چون انظار فضل و رحمت الهی نسبت بوجود مسعود ما نامتناهی بوده امداد لطف و مرحمت
شاهنشاه بلند پایگاه خسرو ملک عالم زیور نسل آدم قهرمان ماء و طین آفتاب زمان و زمین خلد الله ملکه و سلطانه
درباره ما از حد نصاب افزون شد و از حصر و حساب بیرون فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله پس بحکم این موهبت سبحانی و مکرمت سلطانی پایه چند در مدارج اوضاع و احوال ما
ترقی و تصاعد یافت که زبان از شکر آن قاصر است و بیان از ذکر آن عاجز وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
از آنجمله بعد از آنکه از طرف اشرف همایون مهم خطیر پاسداری ثغور آذربایجان بعهده اهتمام ما مرجوع
شد و بهمین توجه و التفات روز افزون نظامی در خور وسع و قدرت یافت چند ولایت دیگر از
ممالک عراق ضمیمه ایالت و تتمیه جلالت ما گردید که یکی از آنها دارالدوله کرمانشاهان بود و چون
ولایت مزبور موطن اولاد و اعقاب شاهزاده مغفور البسه الله حلل النور و مجمع معاشر ایلات و احشام
و سرحد عراقین اعراب و اعجام است وظیفه رسم چاکری و خدمتگذاری ما آن شد که مزید جهد و اهتمام
در مراتب انضباط و انتظام انجام مبذول داریم و نظر توجه و التفات بر تربیت اخلاف عظام برادر
رضوان مقام گماریم که جملگی با فرزندان گرامی ما خود بی تفاوت و فرق اختر یکبرج و گوهر یکدرج و فرع
یک اصل و نور یک شمعند بنا علی تلک المراتب اصلح و انسب چنان بود که مرزبانی آن ملک و

سواد رقمیت که مرحوم نایب السلطنه بعد از ورود تبریز به عالیجاه

پاسداری آن ثغر را از جانب سنی الجوانب خود بیگی از اولاد برادر مغفور مبرور مفوض و موکول سازیم تا بنحوی که اولیای دولت قاهره زاهره شاهنشاهی از رهگذر تفویض بما آسوده خاطرند خدام عتبات مستطاب ما نیز بواسطه تفویض ما و مطمئن القلب و فارغ البال باشند بالجمله فرزند اسعد امجد بهمال نهال دوحه دولت و اقبال محمد حسین میرزا ختم الله عواقب اموره بالخیر وحفظه عن کل ضیم و ضیر که از سایر اعقاب برادر غفران مآب اکبر سنا و اخضر غصنا شاخ و اصلب عودا و اغر وجودا بود برای تقلد این امر و حراست ضرر آن ثغر انتخاب نموده بمرزبانی آن ولایت و صاحب اختیاری ایل و رعیت مخصوص و مشتهم دایم بنحوی که شاید و باید در پرستاری اخوان خود و سایر عیال و اطفال که در دار الدوله میباشند سعی بلیغ و کوشش کافی بعمل آرد و سرحدات عراقین را بر وفق عهود و شروط دولتین علیتین اسلام ضابطه و نظام داده جمع عشایر و عساکر کند و حفظ اصاغر و اکابر نماید ایالت را تابع عدالت سازد و رعیت را مورد رعایت دارد و لکن احب الامور الیه اوسطها فی الحق و اعمها فی العدل و اجمعها لرضا الرعیه و اکملها لمصالح الجندیه مقرر آنکه فرزندان عظام و امرای کرام و وزرای جلیل الاحتشام و عموم سرحدداران جانبین و رؤسای اکابر و رعایا و عشایر فرزند ارشد کامکار را صاحب اختیار کرمانشاه و سرحددار عراقین دانند و قول و فعل او را داخلی و خارجی آخذ و ثغور معتبر شمارند و در عهده شناسند حرره فی شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۴۵

مقرب الخاقان امیر نظام بداند که تحریرات مرسله آن عالیجاه بنظر رسید بحمدالله تعالی از کار زرد

چو فرو جمالی داری و تمام اندر کمال ...
[illegible]

آسوده شدیم اخوی شجاع السلطنه از رفتار خود نادم شد نصرالله خان را بجوئی کرد بعذرخواهی فرستاد
و رفت و عبدالرضا خان و فضلا و جمیع وضیع و شریف دارالعباده طوری باستقبال شتافتند
و دعا کردند و خرسند و مشعوف شدند که فوقی بر آن متصور نیست سلیمان خان سرتیپ را با هزار نفر
سرباز مامور بمحافظت قلعه کردیم و توپخانه و قورخانه و جبه خانه را که در نارین قلعه بود کلا بدو سپردیم
و راههای قوافل و تجار را که از فارس و عراق و خراسان به یزد می آمد سالهاست ناامن و مغشوش
بود همه را سواره و سرباز و تفنگچی ولایتی تعیین فرمودیم و فراریهای رعایا را استمالت دادیم
فوج فوج در زیر سایهٔ همایون شاهنشاهی بر میگردند و عمارات ویران و اراضی بایر است که بعدل و
انصاف ظل الله روحنا فداه آباد و دایر میشود فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها و اولاد
و اعقاب مرحوم تقیخان که متجاوز از هفتصد نفر ذکور و اناث صغیر و کبیرند درین دو سه روزه امن و فراغتی
یافتند که از کسالت خوف و تزلزل آن دو سه ساله بر آمدند و حمد خدا و شکر شاهنشاه بر ما لازم و واجب است
که بفضل الله تعالی وجود فایض الجود ما موجب این عفو و گذشت خسروانه گردید اگر صد هزار جان داشته
باشیم که در راه خدمت شاهنشاه بدهیم و با صد هزار زبان ستایش و ثنا بگوئیم باعتقاد ما خدا گواه است
که هنوز از بی زبانی خفته باشیم ز صد شکرش یکی ناگفته باشیم این عنایتی که امسال نسبت بآذربایجان
فرمودند و تمام آنها را به یکی در صفحات عراق بر آوردند فوق آن اعانت بود که در ایام تغلب روس
همه خلق آن سرزمین را زر خرید کردند و بر عموم خلق آذربایجان فرض است که حقگذاری کنند و تلافی

چون بندگان سردار والا شان نایب ...
نصرت مرحوم منصور حاجی محمد خان ...
از تعیین خدمتی که ... نکرده ام ...
داشتند تقدیم ... الامر بعد از فراغ از مجلس
دولت بیان نمایند ... مصلحت دیدیم و در بیان
نعمت شروع بتقدیم این ... سربازان باقی مانده
قدری ... از مواجب ... بنظر ...
بندگان صاحب مهربان ... او ...
تحمل ... تحمیل نمود ...
بابت بقیه ... احوال ...
واطعنا و صدقنا ... و میان ...
تا قلم ... آن قلم ...
حسب الامر صاحبی ... محمد رضا ...
مرحوم و علام ... که چون امر ... بفعل ...
خودشان ... و مفوض کرده ...
شرحی ... کار ...
و ... خدمتگذاران ...

این نوع عاطفت خدیوانه را بخدمات گوناگون و جان نثاریهای صادقانه بعمل آرند و خاطر جمع دارند
که همین نیت بنده در درگاه خدا و عقیدت نوکر در خدمت پادشاه صافی و صادق باشد بهر سو رو کنند
اقبال و بخت سختی و رنج نیست همچنانکه این سفر را بصفای نیت و شوق خدمت شاهنشاه رو بخراسان فرا
گرفتند و دیدند که اقتضای فصل زمستان اعتدال موسم بهار شد و پس از قحط و غلای راهها و رنج و بلای
منزلها بهیچ جه آسیب و ضرری نرسید و یکنفر بیمار نشد و فوت و موتی اتفاق نیفتاد و جاهائیکه بهر رونده
و آینده بسیار بد و ناخوش میگذشت بیمن اقبال شاهنشاه روحنافداه براین خیل و حشر بسیار خوب و
خوش گذشت اینها همه از صدق و خلوص ترکانه خلق آذربایجانست که در خدمتگذاری شاهنشاه والاجاه
خودداری ندارند و هر نوکر که این طور خالص و صادق باشد لاشک بفضل خدا و رافت شاهنشاه همه جا
در هر حال با او خواهد بود چگونه شکر این نعمت گذاریم که سه سال قبل ازین سپاه خراسان با مداد آذربایجان
مامور بود و حاجت نیفتاد و امسال سپاه آذربایجان برفع خودسریهای خراسان مامورست و
اینگونه تفوق و زبردستی که برای مردم اینولایت بهمرسیده ازاین رهگذراست که در بندگی آستان
شاهنشاهی زیاد کوشیده اند و الا در واقع و نفس الامر نه شقاقی و شاهسون از افغان و اوزبک در اقتشاد
و اهلیت بیشترند نه ارومی و خوی از قندهار و خوارزم بهتر است باید بعد از وصول این ملفوفه هرچه از
توپهای سابق راه نیفتاده باشد و هرچه از فوجهای سرباز که خواسته بودیم و هنوز در ولایه هستند
با سوارهائیکه با یکی از فرزندان بایست بیاورد در کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد روانه شوند

[illegible]

ایضاً سواد رقم نایب السلطنه بعالیجاه محمد خان امیرنظام

واخوی ملک قاسم میرزا و فرزندی محمد حسین میرزا و هر یک از سایر فرزندان که از پذیرفتن نصایح آنعالیجاه
وحکومت فریدون میرزا در آذربایجان عار وانکاری داشته باشند یا با همین قشونها روانه شوند و اردوی
ما بیایند یا بی تامل روانه نزد برادر کامکار ظل السلطان باشند و مخارج آنها را ماه بماه آنعالیجاه برساند
وکسانی در آنولایت بمانند که آنعالیجاه خاطر جمع شوند که ابدا از نصایح آنعالیجاه تخلف نمیکنند و بفرزندی
فریدون میرزا تمکین مینمایند واگر غیر این طور باشد محالست که در سفرهای طولانی ما کار آنولایت
بگذرد و دراین باب هر نوع اعانتی که لازمست برادر کامکار ظل السلطان وارجمندی آصف الدوله
بانعالیجاه خواهند کرد انشاء الله تعالی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۴۶

مقرب الخاقان محمد خان امیرنظام بداند که مسطورات او مصحوب محمد صالح بیک چاپار رسید
وازگذارش کردستانات اطلاع حاصل شد حسن تدبیر آنعالیجاه و ضرب شمشیر سرتیپ بر عامه عالمی آشکار
گردید و مجال انکار نماند اما قطع ید بلکه حلقوم میر وقتی خواهد شد که انشاء الله تعالی کوی بدست آید یا
رواندوز مفتوح شود و شک نداریم که هرگاه محمد خان سرتیپ را با همین حالت در کردستانات
بگذاریم و سربازان افشار را احضار رکاب نکنیم این دو مطلب مع شیء زاید بعمل خواهد آمد اما همانا فرض
زین کار داریم خراسان را بحمدالله طوری از خود سرو سرکش پرداخته ایم که دشمن و بدخواه زبان انکار
ندارد چه جای دوست و نیکخواه واحسن شاهدت به انصرات اگر هراة و مرو را بهمین حالت بگذاریم و
بیائیم مثل عمارتیست در نهایت خوبی و مرغوبی ساخته و آراسته که دو دراز و طرف واشته باشد

[illegible]

وهرکه هرچه خواهد در آن نکند آنعالیجاه پنج فوج تمام سرباز آزموده قدیمی در ولایت زیاده از یک فوج
هم جدید در تبریز و قراجه داغ گرفته است سواره کرد و ترک هم بقدر کفاف دارد و هیچ جا جز سمت
کردستان آلودگی و احتیاط ندارد و خلاف ما که جز ازبک و افغان و هزاره ترکمان هزار درد بیدرمان
دیگر داریم که نوشتنی نیست فرزندی خسرو میرزا چون زیاد عجله در کارها داشت دانسته فرستادیم
که انشاء‌الله تعالی تا اوایل جوزا سه هزار تفنگ دار سرباز بعد از وضع اصناف و الاغچی و شمشیر دار
و هزار سوار که آنعالیجاه اعتماد کند تیپ خودمان باشند انشاء‌الله تعالی بما برسد حالا وضع غریبی شده
که آنعالیجاه با ایلچی روس بطارم باید بیاید و خسرو میرزا به تبریز میرود و سرباز افشار در جولکای حریر است
نمیدانم این کار چگونه صورت پذیر است حکایت چهار صد هزار تومان باقی آذربایجان که آنعالیجاه
آنقدر شرح و بسط داده بود ربط بآنعالیجاه نداشت بل یکی از سخنان بود که میرزاهای خارج از دفتر برای
عزل میرزا احمد از صاحب توجیهی میگفتند و عاقبت از سخنان دشمنان هیچ آسیب باو نرسید هرچه برسید
از یک دوست و بود از آقا محمد حسن که دوستی پول چشم و گوش او را کور و کر کرده با وجود که بیگانه و خویش
از پس و پیش بگرانند برات صیغه تحویل صادر میکند و از شهر تبریز پول میگیرد و فرزندی فریدون میرزا
شفاعت میرزا محمد علی فراهانی را در اینوقت کرده است و جواب او نیست که هر وقت محاسبه
آقا محمد حسن را بپاکی و راستی نوشت و همانا عیوب که تا میرزا احمد محول بود عرض میکرد و تا بخودش
محول کردیم مهر کردند و دهانش دوختند آشکار و نمایان گفت آنوقت از سیئات آن کاغذ له با آقا محمد حسن

نوشته بود و بدست آقا دیبکندریم و حق اینست که تحقیق و تنقیح محاسبه آقا محمد حسن کار امثال میرزا احمد نیست

کار میرزا محمد علی است و سررشته آن دفاتر هیچکدام از میرزاها مثل او ندارد و این خدمت را حکما تکلیف او کرده

آن کاغذ باید بکند تا اعراض و انکار ما بقبول و التفات مبدل گردد ان الحسنات یذهبن السیئات

کذلک چون مقرب الحضرت میرزا تقی سررشته معاملات سنواتی با انگلیسها را دارد لاغیر چنین

میدانم که هرچه در ایام عطلت و بیکاری بمطالعه دفاتر سالها تحصیل علم کرده باشد حالا وقت آنست

که در عمل آرد که چرا که نیست بی فعل و علم بی عمل از قبیل مصادر بیسود و درخت بی ثمر است العلم یهتف

بالعمل و الا فارتحل آنعالیجاه عرض کرده بود که برای طلب کل فکری بفرمائیم خود انصاف بدهد در خراسان

که جز قحط و غلا و برف و سرما و جنگ و دعوا هیچ بهم نمیرسد در آذربایجان اگر چیزی داریم خود دست

از ما آگاه تری بلی راهی که حالا بخاطر میرسد همین است که از یکطرف آصف الدوله و ملک الکتاب

مسطور را ترا بکل رسانند و مهلت خواهند که خسرو میرزا راه افتد و از یکطرف آنعالیجاه بعالیجاه میرزا تقی

و میرزا محمد علی تشویق و ترغیب نماید که از امثال این وحساب چیزها بفضل خدا در آرند عالیجاه میرزا اسمعیل

و میرزا احمد هم محاسبات توشقان ئیل و لوی ئیل را پس بدهند البته بی باقی نخواهد بود و دیگر هر وقت

خسرو میرزا را با سپاه انشاء الله فرستادی هر ترا که فتیم ایراد آنعالیجاه در مثال این قروض اشکال

ندارد و در باب ظل السلطان و معتمد الدوله مکرر فرموده ایم که سه هزار تومان قرض الحسنه را اگر ندادی

البته البته بده اما بیست هزار مال شاه است بمعتمد الدوله ربط ندارد و بخودش هم پیغام داده ایم که

[illegible] عهد صحبت [illegible] ایام وصال خیال [illegible] الفت [illegible] عهد جوانی بود [illegible]

مطالبه نکند فرزندی طهماسب میرزا هم از گفتگوی و مستحضرات احتمال دارد خود هم در آستانه همایون
ملاقات کنی خود حرف بزنی لاشک بهتر و خوبتر میکذرانی اسمعیل آدم ظل السلطان هم هرچه حساب کهنه
در خلخال دارد باید پاک شود و انشاء الله تعالی طوری کردد که آه و ناله ظل السلطان از دار الخلافه تا اینجا
نرسد اما از تو هیچ نباید داد هرچه بدهیم از همدان یزد انشاء الله خواهیم داد سیصد خروار غله که آصف الدوله
نوشته ربط بدیوان ندارد قایم مقام از بیوتات کرمرود تعارفی کرده است شاید آصف الدوله در باب
حمل و نقل آن دار الخلافه خواهشی از آنعالیجاه کرده باشد وجهی که باولاد مرحوم محمد خان ایروانی داده اند
اگر همانست که از کروس قرار بود آنعالیجاه دانسته باشد که ما بعد از خواهشها و توسطهای خازن الدوله
نصف مستمری حسنعلیخان را در وجه ورثه او برقرار کردیم و اگر از خوی است چنان در نظر داریم که خرج
آسیا و معاش خرج بی بی همشیره امیر اصلانخان نمود بلی برات انعامی شاید در کرمان و اصفهان بسا برای اولاد
محمد خان داده باشیم این تفصیل را بایجهت مرقوم داشتیم که مکرر نشود مثل مواجب سلیم بیک قبه که جزو مواجب
سلطان احمد خانست و او در همدانست و سلیم بیک در سراب جداگانه کرفته در حقیقت خرجی مکرر شده
از میرزا حسین قزوینی مواخذه باید نمود در باب شقاقی که آقا جانی خان بکرمرود تعیین شده و میرزا فتاح را
در تبریز نگاه داشته و توشمالان را استقلال داده و از جهانگیر خان عرض رضامندی نموده بسیار بسیار خرسند
و مشعوف شدیم و از این قرار بحمد الله کار بلوکات و ایلات نقص و عیبی ندارد اما میرزا فتاح نوکر کار آمد است
بیکار بودن او معنی ندارد اینجا برای چند نفر امثال او و اما معلی سلطان و حاتمخان که عامل و رعیت دارد

کرد [illegible]

نوبت جوانی [illegible] و فرصت و فراغت [illegible] و راحت [illegible] از دست رفته فالبته [illegible] با فضل [illegible] [illegible] مواجب [illegible] مالیات [illegible] [illegible] [illegible] احوالات [illegible] والسلام

ایضا سواد رقعیت که بعالیجاه امیر نظام نوشته شده

کسب و زراعت کرده نفع و ضرر رعیتی و ملکی را خوب فهمیده باشند ضرور داریم حالا که حاجی آقا علی
در کار است حاجی خان عدد لنگ دارد و میرزا فتاح را بی استخاره و استشاره روانه حضور کنید آقا
نه چنانکه بعد از چند سال عاملی کل شقاقی روز اول ورود رقعه تقاضای او برسد و روز دویم دوات دربهای
علوفه و ملبوس دیوان از ما مأکول و فوطه و قطیفه را به پول حمام بر ندارند نیم عریان و جوعان ضیعت من النعمة
بالا بابا بگوید خراسانیست که همه دیده‌اند مشهد مقدس رضوی سلام الله علی راقدها یضرب الیه اکباد الابل
هر که می‌آید اگر چیزی دارد که به هر چه بهتر و اگر خواهد که بگیرد چنان میسر گردد که سلیمان پاشای ذیلی دو سه نفر
دنبال انداخته با این هوس آورده بود آخر نه از ما چرا طوری کردیم تا طهران برسند و مجبر از فرزند
خود مان بهرام میرزا نمیشود که خفافاً و ثقالاً نفرت کرد و بخفی چنین جهت تا سایر آیندگان دستور العمل گیرند تحریراً
فی شهر شوال ۱۲۴۸ مقرب الخاقان امیر نظام بداند که عریضه و سایر مسطورات آن عالیجاه بنظر
رسید در باب محمود پاشا و وزیر بدان تفصیل عرض کرده بود استمالت نامه را با رقم سرنوشت نزد آن عالیجاه
فرستادیم که انشاء الله تعالی او را با این دست آویز بیاورد و اگر نیاید مختصری که با وزیر در قوم داشته‌ایم یا مفصلی
از خود و ملا عبد العزیز انفاذ بغداد کند و اگر آن هم مؤثر نشود چاره کلی و تدبیر اصلی این مقوله مهمات نیست
که با قضای وقت آدمی مجد بشود فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم آدمی که نزد وزیر رود باید از
همان نوکرها که در آذربایجانند انتخاب شود دیگر در باب کرور دهم که عالیجاه میرزا صالح مضمون
نامه مصلحت دانسته حق است و از روی دلخواهی است بلی آن روز که این مضمون نوشته شد با امروز که

[illegible]

تتمه سواد رقم

تعمانا دولت و مملکت عثمانی کلاً و تحت اقتدار امپراطور است تفاوت کلّی دارد و در نظر داریم

که محمد حسین خان ایشیک آقاسی را با ایلچی بفرستیم و درخواستی برای مهلت بکنیم محمد حسین خان را برای اینخدمت

از هر که برود بجهات عدیده بهتر و خوبتر است الا آنکه هر وقت بهر کار از آستانه والا مفارقت

کند حرکت او قسری و اضطراری خواهد بود نه شوقی و طبیعی دیگر چون از مضمون مسطورات آنعالیجاه حنین

مفهوم میشد که عالیجاه محمد خان سرتیب لاغیر ما مور خدمت سلیمانیه باشد و فی التحقیقه شهرت و بلدیت

او را هم سایر نوکرها بدانسته شد لهذا اذن و اختیار کلّی درینباب بآنعالیجاه دادیم درباب مراغه

که بار تجدید عرضی از آنعالیجاه شده شایسته نیست که هر روز تجدید حکمی از ما بشود و قضی الامر الذی فیه

تستفتیان فتحعلیخان قاجار حاکم شد و میرزا محمد خان مجید عامل و خلعت را با رقم مصحوب آقا حسین فرستادیم

و بعد از این اوقات آنعالیجاه باید مصروف باشد که پول آنجا نسوزد و تقایا بوصول رسد و رعایا از اوضاعی

که در سهند معروض میداشتند آسوده شوند و نفسی بفراغت بکشند مرند هم به بیژن خان مفوض شد حکمی بر خلاف

آن صادر نشده تاکیدی که درباب وصول طلبهای مرحوم یوسفخان کردیم ربط بتغییر حکومت و ایالت ندارد

البته بیژن خان در کار خود بدلگرمی مشغول باشد و آنعالیجاه اهتمامی که باید و شاید بکند که طلب مرحوم یوسفخان

در مرند نسوزد و گفتگوهای املاک اروش در محکمه صدر الفضلا بگذرد قرار اروش و مهرانرود را هم هر طور

آنعالیجاه صلاح داند با نجفقلیخان و آقا ابراهیم بدهد تا مشیشوان و سایر جاها که به ملک قاسم میرزا وا گذاشته ایم

باید حکماً باو برسد صدای او بیرون نیاید فرزندی طهماسب میرزا هم هر طور رضای خاطرش باشد راضی

[illegible] ... عالیجاه ... [illegible] ... فتحعلیخان ... [illegible] ... عالیجاه ... میرزا ... [illegible] ... عرض خواهد کرد ... [illegible] ... یکی از یاران ... [illegible] ... نامه ... [illegible] ... بهشت ... [illegible]

همه

هستیم و آنعالیجاه هم همین قاعده را باید معمول دارد و آقا حسینعلی آدم او میگفت که در دار الخلافه توقف نموده
با میرزا تقی سخن داشته که مابین او و حشمة الدوله سازشی بدهد یکدل و یکجا باشند آنعالیجاه بهتر میداند
که این دو نفر هر دو همیشه بچشم فرزندی دیده ایم و زیاده طالب و مایل هستیم که در هر حال یکدل و یکجا باشند
عالیجاه میرزا ابوالقاسم یکدو بار در اینباب اظهار و اصرار کرد چون بواسطه انکاری که حشمة الدوله از
عربستان کرد فرزندی طهماسب میرزا دلگران بود ما ملاحظه رضای او کردیم اما حالا آنعالیجاه نسبت بدو
که آنخدمت را انشاء الله بطوریکه مرضی خاطر فرزندان باشد صورت انجام دهد و دیگر در باب تفنگهای
ارمغانی امپراطور که بسیار بموقع و بجا رسید آنچه باید در رقیمه وزیر مختار اظهار رضامندی نمودیم آن
عالیجاه هم اگر تواند که بطور خوش پانصد قبضه را بگیرد البته بسیار بسیار خوبست احضار میرزا احمد مستوفی را
که آنعالیجاه بدان روش عرض کرده بود باید کاغذیکه در اینباب باو نوشته شده ملاحظه کند حقیقت اینست
که او استدعای احضار کرده بود و جوابی که باو نوشته شد اینست که بعد از تفریغ محاسبات کاغذ پاکی
بگیرد و بیاید و این مطلب منافاتی با مضمون عرایض آنعالیجاه ندارد و دیگر در باب معادن و سیک خان
از قراریکه آنعالیجاه صلاح دیده ازو اکثر کارمیک خواهیم پرسید و با سیک خان گفتگو خواهیم فرمود لیکن
اصل کار آنست که آنعالیجاه مراقب باشد و اهتمام کند که این کار انشاء الله تعالی مایه و پایه بهم رساند در باب
شاطرانلو و خلخال که آنعالیجاه تفصیلی عرض کرده حکم همانست که سابقا مرقوم داشته ایم البته یک نفر
از اهل نظام که محل اعتماد باشد در میان شاطرانلو یک تحویلدار که ملاحظه خدمت محمدقلیخان را بکند در میان

اصلحال بگذارد حکومت ایل و رعیت با محمد قلیخان و داد و ستد مال دیوان با تحویلدار باشد و بقایای

طاعونی و لم یصل که آنعالیجاه بلی با واند بتخفیف مقرر شود تحریرا فی شهر ربیع الاول سنه

عالیجاه نتیجه الولاة العظام چاکرزاده ارادت فرجام محمد حسن خان نایب الایاله کردستان بداند

که چون عالیجاه فدوی بلااشتباه عمدة الولاة الفخام امیر الامراء العظام امان الله خان والی از بدایت کار

چاکری و خدمتگذاری الی الآن در هر حال هیچ دقیقه از دقایق خدمتگذاری و جان نثاری غفلت و اهمال

نکرده و گاه و بیگاه در طاعت آستان خلافت آنچه در قوه بندگی و ارادت داشته بعمل آورده است لهذا

بر ذمت همت والا نیز واجب است که در هر باب از لوازم مرحمت درباره عالیجاه معزی الیه غافل نبوده جزئی

و کلی امورات و اوضاع او را همواره بنظر التفات و اهتمام ملحوظ داریم و هر گاه لازم افتد اصلاح مشفقانه

و توجه یکرانه مبذول داریم و این مطلب مشهود و معلوم است که امر اولاد و احفاد او از سایر امور اهم و اقدم

و اهتمام در اصلاح آن انسب و الزم است و امروز زبده اولاد و عمده اخلاف عالیجاه معزی الیه آنعالیجاه است

که هم بحسب سن اکبر است هم بپایه و منصب برتر هر چند یاز التزام آستان شاهنشاهی کسب سعادت کرده

و همه وقت زیاده از دیگران مشغول انجام خدمت و مشمول اقسام تربیت بوده یکدو بار در اردوی سلطانیه

و او جان هم بحضور والا مشرف شده وضع قابلیت و استعداد او در نظر مرحمت گستر مقبول و مستحسن آمده

و از روز نخست پرتو التفات و عنایتی کامل بساحت حال او انداخته ایم و او را مستعد خدمت و قابل

تربیت شناخته شایسته ندیده ایم که خانه زادی مثل آنعالیجاه که سلفا بعد سلف زاده صلب ارادت و

ارادتم

پرورده حجر عبودیت باشد در عنفوان شباب مانند نهالی نورس که بی تربیت باغبان نشو و نما نماید بسیار دیده
گشن ز اول جوانی
و عاقبت مظهر هیأت اعوجاج گردد و بتغییر و تبدیل ناچار احتیاج افتد اگر چه منصب جلیل ایالت
کردستان از میامن الطاف بالغه سبحانی نظر بمزید خدمت و حقوق قدمت و آله آنعالیجاه نسلا بعد نسل
و فرعا بعد اصل در دودمان او ثابت و برقرار خواهد بود و آنعالیجاه بحکم فرمان همایون شاهنشاهی برتبه
وراثت و منصب نیابت معزز و مباهیست ولیکن چون اولاد عالیجاه منحصر بفرد است باید آنعالیجاه
ازاین نکته آگاه باشد که در پیشگاه حضرت همایون مدار قرب و اعزاز و قرار اختصاص و امتیاز بافزون
اسباب کمال است نه افزونی سن و سال و بزرگی است ملک و ریاست میتوان گرفت نه محض وراثت
بهتری پایه برتریست نه مهتری و اهلیت موجب افضلیت خواهد بود نه اکبریت بالجمله نواب والا که
بمقتضای التفات فطری پیوسته احوال آنعالیجاه را از کسان سرکار و واردین آنحدود پرسیده ایم
و گاهی بدل اوضاع و امور او را بسمع دقت و اهتمام شنیده و سنجیده لایق ندیده ایم که با آنکه آنعالیجاه
بحد رشد و تمیز رسیده و قابل قبول حضرت و رجوع خدمت گردیده باز بعادت اطفال و شیوه جهال
معتاد باشد و از جاده ایالت براه بطالت میل کند و مردم دور و نزدیک هنوز او را مانند طفلان
نوآموز طالب باز و یوز و عاشق اسب تازی و شیفته قوش و تازی دانند اگر چه رسم شکار مشقت
که از عهد قدیم معمول ارباب جلادت بوده اما هر کاری را در روزگار اندازه و قراری مقرر است که
تجاوز از آن مکروه طبایع و ناپسند اسماع خواهد بود و غالبا هر چه مکرر رود اهمیت در نظرها ناملایم

اقدام صید و سواری و مشق دشمن شکاری چندان خوب است که مشقش توان گفت نه عشقش توان خواند
آنعالیجاه را امروز که اول وقت تحصیل و آغاز تکمیل کار است هزار گونه مشق دیگر در پیش است که
مشق سواری در پیش آن بسیار جزئیست و بعد از این دیگر فرصت این مشقها که کار طفلان نوآموز است
نخواهد داشت که اگر عشقی دارد باید همین عشق خدمت باشد و اگر مشقی میکند مشق صدق و ارادت باید
آنعالیجاه سیاق شعار را از والد خود اقتباس کند نه از زمرهٔ عوام الناس و اگر اندک با خود
تأمل نماید خواهد یافت که او از چه رهگذر کسب این جاه و مرتبه نموده و بکدام بازی گوی سبقت از همگنان ربوده
و بچه سبب مستوجب چندین عنایت شده و بچه تدبیر والی ولایت و حافظ رعیت گشته طبع انسان
از اخلاق ملک و حیوان معجونست و امثال آنعالیجاه که هنوز فطرت بر باد نداده و مانند الواح ساده
قبول هر نقش را آماده اند باید با اصحاب حال و ارباب کمال معاشر و مربوط باشند نه با اوباش و اراذل
رجع از ذیل [illegible]
مجالس و مخلوط فتنهای ستمست که آنعالیجاه با کمال زادگی و آزادگی باقتضای غرور جوانی با فرقه
اسافل و ادانی محشور شود و پایهٔ جلالت را بمایهٔ جهالت از دست دهد و ایام فرصت با اسباب عطلت
باطل [illegible]
بگذراند و همی مطلب را بداند که اگر در این اوقات خاطر همایون شاهنشاهی بدین حد شامل است و التفات با
کامل و پدری مثل عالیجاه والی با رأفت ابوت شاغل بلوازم تربیت کسب کمالی نکند و ایام قدرت و
شباب را بخواب غفلت سپری سازد پس در چه وقت در صدد تکمیل ذات و تلافی مافات تواند آمد و الا
تا حال که آنعالیجاه را بحال خود گذاشته و در امثال این نواهی و اوامر امری نافذ و حکمی صادر نداشته بودیم

باطل

سواد رقیمیست که نایب السلطنه بقایم مقام بزرگ نوشته اند

باانتظار آن بوده که شاید آنعالیجاه رفته رفته از عادات و اخلاقی که لازم قرب عهد صبی و ناشی از فرط هوس
و هواست ملول شود و بکاری که بکار آید و بر مراتب قدر و رفعت افزاید مشغول گردد و حال که اطوار و افعال
آنعالیجاه از قراریکه بکرات مذکور و مسموع میشود هنوز وفق عادات مهد کودکیست نه از روی کمال دانایی
و زیرکی اولا بترقیم این حکم نصایح آمیز در صدد اصلاح امر آنعالیجاه برآمدیم و بعد از این العیاذ بالله امری برخلاف
دلخواه از آنعالیجاه استماع افتد یقین است که کار از نصیحت بفضیحت خواهد کشید و باکمال قابلیت و
استعدادی که از آنعالیجاه داشته باشیم بالمره مأیوس نشویم ممکن نیست که در غیبت و حضور آنعالیجاه را از نشئه
قهر بی بهره داریم یا از ضرب چوب تادیب بی حظ و نصیب گذاریم و در معنی تربیت آنعالیجاه را نوع خدمتی
بدیوان قضانشان و مرحمت کلی درباره والی والاشان میدانیم و این ملفوفه را از روی نهایت عنایت
باخبار آنعالیجاه مرقوم داشته ایم و مترصد میباشیم که انشاءالله تعالی من بعد هرچه از دیوان تربیت
بآنعالیجاه صادر شود جملگی پروانه رضا و سرخط قبول باشد نه آیت عذاب و خطاب عتاب چراکه آنعالیجاه را در
هنگام شرفیابی حضور عاقل و قابل بجا آوردیم نه جاهل و ناقابل و شک نیست که این همه مرقومات ما را در مزاج
قابلیت او تاثیری بنهایت خواهد بود و محتاج بتادیبی فوق غایت نخواهد شد والسلام خیر ختام

قایم مقام چاکر فدوی پایدار از آستانه رحمت تا آشیانه زحمت جملگی راه است هنگام ارسال جبهه
سایی نوعی دل آسایی باید و استیفار حظی بکام دل حاصل نماید هر روز از خوان مراحم خسروانی راتبه خاصی
باشد و از خون جگر رونمای این مولا استخلاص که بخیان نعمت رسد کی باد چنین زحمت کند آسودگان از نعیم را چه غم

[illegible]

ایضا در مقام ضرب بابالی تبریز بقایم مقام بزرگ نوشته

زفرسودگان بار حجمیست از عذاب الیم جان رسته و بنعیم عمیم جنین پیوسته گاه در موقف واقفان حضرت
و گاه در محفل اولیای دولت بهبیست که هوای آنجا را چه نشاط و طربست و فضای اینجا را چه بساط تعب
بشکر اینکه از دامی چنین میده و بمقامی چنان رسیده که از تواتر خدام اعتاب همایون و توالی تعارفات روز
افزون دایم در عیش و نشاط پیوسته در حرمت و انبساط هستند از کار متوقفین اینولا غافل نماند و من بعد باجایک
من العلم لوازم حسن عمل عاطل نگذارد از عرض مصالح دین و دولت خاموش نگردد و تدبیر مهام این سرحد را
فراموش نکند شرفیابی خود را با محرومی بسنجد و بحکم انصاف از پیش احکام نرنجد والسلام
خدایا راست گویم فتنه از تست ولی از ترس نتوانم چخیدن لب و دندان ترکان ختا را بدین خوبی نباید آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان بدندان دست و لب باید گزیدن میفرمایید پلوهای قند و کشمش و قدحهای
افشره و آش شماست که حضرات را بار کرده است اسب عربی بی اندازه جو نمیخورد و داخته قزاقی اگر ده من یکجا
بخورد و بدمستی نمیکند خلاف دوهای دو درغه که تا قدری جو زیاد دید و در قوروق بمانع چرید اول دندان و لگد
بمهتری که تیمارش میکند میزند ای گلبن تازه خار جورت اول بر پای باغبان رفت از تاریخی که شیخ الاسلام
تبریز در فتنه مغول صلاح مسلمین در استسلام دید تا امروز که در عهد جهانشاهی و مظفری چه سلاطین صفوی چه
نادرشاهی و کریم خانی چه در حکومت دنبلی و احمدخان هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار
و مطاعیت نداشتند تا در این عهد از دولت و عنایات ماست که علم کبریا باوج سما افراشته اند سزای آن نیکی
این بدیست امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته ایم و ما یملک خود را بی محافظ خارجی باعتماد اهل تبریز گذاشته

[illegible]

داریم

در شهر پای تخت ما آشوب و فتنه بکنند و دکان و بازار را ببندند و سید حمزه و باغ میشه بروند و شهرت این
حرکت را منزوی در ملک روس و صفی خان در آستانهٔ همایون و دیگران در ملک روم بدهند روی
اهل تبریز سفید اگر فتحعلیخان عُرضه داشت و کدخدایان آدم بودند با اینکه مثل میرزا مهدی آدمی در پهلوی
آنهاست فتاح غیر علیم چه جرئت و قدرت داشت که مصدر این حرکات شود فرمودند اگر حضرات از
آش و پلو سیر نشوند بجا اما شما را چه افتاده است که از زهد ریائی و نهم ملائی سیر نمیشوید کتاب جهاد نوشته شد
نبوت خاصه باثبات رسید قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است یکچندی نیز خدمت معشوق و می کنید اگر صید یک
آنچه با اهل صلاح حرف جهاد زده اید با اهل سلاح صحف جهاد شده بود کافری نمانده که مجاهدی لازم باشد باری
بعد ازین سفرهٔ جمعه و پنجشنبه را وقف اعیان شهر و کدخدایان محلات و نجبای قابل و روسای عاقل بکنید سفرهٔ رزق
و حیل را برچینید سکهٔ قلب و دغل بشناسید نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
تا حال هر چه ازین ورق خوانده ایم و براین نسق رانده ایم سود و بهبودی ظاهر نگشت بلکه اینها همه که میشود از نتایج
نماز های جمعه و نیاز های شب جمعه ما و شماست من بعد بساط کهنه برچینید و طرح نو براندازید
با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید دعوت و صحبت نمائید از جوانان قابل و پیران کامل آنها چند نفری
که بکار خدمت آیند انتخاب کنید و هزار یک آنچه صرف اینطایفه شد مصروف آنها دارید و ریک جماعت را (?)
دور بیندازید مثل سایر ممالک محروسه باشد نه اذیت و اضرار نه دخالت و اقتدار عالیجاه میرزا مهدی
در حقیقت یکی از امنای دولت و محارم حضرت ماست دخلی بآن دارد و دسته ندارد آب و گل و جان و (?)

سواد رقم حکومت ارومیه نواب ملک قاسم میرزا

...ل و در هوای ما و رضای ماست ولا یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج اکرم
اسم انها است بحمد الله رسم نیست بدانش از آنها ملاتر است و بخدمت بالاتر موانست شما با مجانست آنها را
از پیش در کرده با انشار محارم ما مجانس است و با التفات و مکارم ما موانس گرچه از طبع بند هر دو به بود و شادی زعم
و رچه از چو بند هر دو به بود مبسر زدار اگر صحبت ارباب کمال را طالب باشید مثل جناب حاجی فاضلی و حاجی
عبد الرزاق بیک ادیب کاملی در آن شهر است پرکار و کم خوراک و موافق عقل و معاش و امساک العیاذ بالله
کوده ملا که لوده خداست و هر قدر هل امتلات بگوئید هل من مزید میگویند مثل یابوهای پر خور کم دو آفت کاه
و غارت جو قربان افندیهای رومی و پادریهای فرنگی بروند نه آن علم و فضیلت داشتند که جواب پادری
بنویسند نه این غیرت و حمیت دارند که مثل افندیهای روم در مسجد و راه گلدسته ببندند خلق را همچنانکه بالفعل روی
بروی ما رانده اند بحفظ ملک و حراست دین خود شان بخوانند ماشاءالله وقتی که پنجه دلیری میگشایند شیعی گرا مروز
بر روی سپاه عثمانی باید کشید بمیرزا امین اصفهانی میکشند سگار خانگی و شعار دیوانگی را اعتقاد دارند
باری حالا که باین شدت دلاور و دلیر و صاحب گرز و شمشیرند قدم رنجه کنند و با یاغی پنجه کنند و رقم
مبارک در اینباب بافتخار شما صادر است و شما در هر باب مختار و قادر والسلام علی من اتبع الهدی

حضرت مالک الملک بیچون جلت عظمته و عظمت قدرته چون خواهد لطفی جامع کند و فیضی
شایع ولایت عدل بر عراض ملک گمارد تا احکام عدالت در اقطار ولایت جاری کنند و اقسام
نعم بر اصناف امم وارد آرند مقتضیات این حکمت موجب تمکن و استقرار در ساحات و صفحات آذربایجان شد

نز

[illegible]

ما نیز از بدایت حال که تشریف سعادت و اجلال داریم ابواب رأفت بر قطایع مملکت کشوده و هر یک جنسیتی را
عاطفتی فرموده و هر طایفه را رتبه داده از جمله والی اروی و قبایل افشار ند که در این دولت خصوص در این مدت
همیشه بمال و جان و زر و سر خدمت کرده و در مجاهد و معارک از آثار و نظایر بیش و پیش بوده اگر چه بحسب
مراتب در هر وقت و هر حال از قبیل ما تربیتی بسزا دیده در این سال فرخنده فال که در کار ایشان نظری مجدد فرمودیم
معلوم و مشاهد شد که اشراف و اعالی و اصناف و اهالی همه چون مجدب منتظر فیض باران و چون مجرم مترصد
فضل و غفران آمده فیضی جدید خواهند و عنایتی مدید علیهذا غصن شریف خلافت و فرع رفیع نبالت شاهزاده
آزاده برادر نیک اختر پاک گوهر ملک قاسم میرزا را که موجی از بحر افضال و اوجی از چرخ اقبال و جلوه از جمال
مجد و شرف است با عشایر افشار نسبت چون گوهر و صدف تکمله للنعمه و تصفیه للرحمه باختیار و فرمانروائی ارومی
و توابع منصوب و در امر و نهی و قبض و بسط و منع و اعطا مختار و ماذون فرمودیم تا این لطف جلیل در حق آن جمع
وایل سبب قوام عیش و نظام جیش و رفاه خلق و دوام عدل بوده هر مایل معتدل آید و هر مختلف ممتزج گردد حوزه
ملک روضه خلد برین گیرد و مذاق تلخ مزاج شیرین چه بحمدالله و منه فیض احسان ما دائمست و بنای ایالت او
ثابت برادر کامکار معظم الیه نیز باید چنانکه تکمیل این کرامت را در تاسیس این ریاست دیده ایم او نیز اقتصار آنرا در
اقتضای ما دیده احقاق حقوق کند و اصلاح امور و اقامه سنن صالحه و رعایت اصحاب بیوتات قدیمه سعی جمیل
و جهد بلیغ نماید تا ولایت معمور آید ان هذا تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا بیگلربیگی و فضلا و علما و کابر و اشراف
عشایر افشار و وجوه و روس معاشر اکراد برادر معظم الیه را مختار مهام و مصداق مرام خود دانسته امر و نهی او را

مطلوب

سواد رقم حکومت اردبیل و مشکین نواب سیف الملوک میرزا

چون امر و نهی ما تابع و منقاد باشند یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی لنفسه و من ضل فانما یضل
علیها و ما انا علیکم بوکیل و السلام خیر ختام ایالت و فرمانروائی مهمی عظیم و خطیر است
که بی افاضه خالق رعایت دقایق آن بواجبی نتواند و ارباب حکم و فرمان خزان رعیت و وکلای امت باشند
که در موارد عدل و جور چندان باید خوض و غور نمایند که حق از باطل بفریق باقیه عدل و قسط شایع شود و ظلم و جور زایل
گردد حضرت قدس سبحان جل اسمه در این خیر زمان و عهد امان کفالت کار خلق بکفایت رای عدل
شاهنشاه جهان عصام امن و امان اختیار دوزمان خلد الله ملکه و سلطانه گذاشته که سایه لطف و مرحمت
و مایه امن و نعمت رای ملک آرای پادشاهی نیز باقتضای اراده الهی و لایت عهد دولت و حراست ثغور
مملکت از جمله شاهزادگان آزاده بما محول داشته و نحن منه کالقلب من الصدر و العین من الرأس و الذراع
من العضد ما نیز شکر این موهبت را لازم دیدیم که بهانچه از جلایل این تائید و تکریم از خداوند رحیم و کریم نسبت
بسایه خدا و از سایه خدا نسبت بنواب ما از ما هم بدانو جه بدانصورت بدیگر فروع اصل خلافت که بدور مجد و
جلال رسیده بهر قطری قطبی گماریم و بهر ولایتی عنایتی نمائیم و بهر شهری بهری دهیم علی هذا در اول این سعید برج هذا
ختم الله بالنصر و التائید گوهر درج جلال اختر برج اقبال امیرزاده مؤید مسعود سیف الملوک میرزا که از یمن
تربیت ما طرز ادب آموخته و تغز شرف اندوخته عهد شباب با رای صواب جمع کرده در ولایت اردبیل و مشکین
و خلخال الی حدود گیلان و بطون موغان فرمانروائی و اقتدار و اختیار دادیم و اجتبیناه و لدا صالحا
و عاملا کادحا و سیفا قاطعا و رکنا واقعا اکنون باید فرزندی در حفظ حدود و ضبط ثغور و تولیت امور رعیت

جمور.

[illegible] ... نصحای دولت ... من بصورت ... [illegible]
[illegible] ... باحسرت ... نوشته ... [illegible]
مخدوم مهربان من ... [illegible]
[illegible] ... اکنون ... [illegible]
[illegible] ... عهد و پیمان ... [illegible]
[illegible]

جمهور و رفع بدع متحدثه و وضع سنن مستحسنه سعی وافی و جهد کافی و حسن کفایت و فضل درایت ظاهر کرده آثار
عدل و سلوک از هر شهر و ملوک شایع دارد طریقه انیقه ما را تابع آمده همیشه طالب باشد که خاطری از او آسوده باشد
و ملکی در حمایت او غنوده آید و از این غافل نماند تا خلق را با او حسابی و خدا را با او عقابی نباشد کلکم راع و کلکم
مسئول عن رعیته حکام و ضباط و فضلا و قضات و علما و وجوه بلاد و افراد و آحاد مزبوره او را تابع
و مطیع و حکم او را تالی و ثانی حکم ما دانند والسلام   آنکه رزاق علی الاطلاق بنعمت وسیع
و سبقت رحمته ذات اشرف ما را واسطه رزق عباد و رابطه نظم بلاد کرده بشکرانه این نعمت بر ذمت همت
لازم داشته ایم که هر یکی را از بندگان دیرین و چاکران ارادت آئین در آستان آسمان بنیان بانجام
خدمت شاید اضعاف نعمت دریابد من عمل صالحا فله جزاء الحسنی و سنقول له من امرنا یسرا عالیجاه نبالت پناه
شهامت انتباه مقرب درگاه عبدالرزاق بیک که عمری در حضرت فلک رفعت قامت خدمت خم و بنان قلم
سر قدم کرده در دیوان انشا بتقدیم مهام لایقه و ترقیم ارقام فایقه مشغولست و مکتوبات او در نظر ما مقبول
علاوه بر خدمت و فرد فدویت بهم تاریخی مشتمل بر مآثر شاهنشاه عالمپناه و غزوات ما نگاشته و خاطر
مبارک را از حسن رفتار و لطف کردار خود خشنود داشته در ازای این خدمت و عبادت و سزای آن
قدمت و ارادت شمه از مراحم خدیوانه و مکارم ملکانه مبلغ فلان بمواجب استمری او افزودیم والسلام
آنکه صانع کریم و حاکم حکیم باقتضای رحمت واسعه و حکمت ساطعه ملک شهود را
بفیض وجود ما زینت داده و دست اقتدار ما را به بسط عدل و احسان و قبض جور و عدوان گشاده تا ملک الملک

رقم حکومت کریم خان گنگرلو رقم باشیکری و تیول میرزا جعفر خان

تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر
بشکرانهٔ این نعم و آلاء بی‌منتها همواره داشته‌ایم که بساط عدل و انصاف در اطراف اکناف گسترده داریم
هر ملکی را حاکم عادل و عاقل و ناظم کافل و کامل بگماریم نور احسان به نوع انسان باهر و آیت عنایت بر ساحت
هر ولایت ظاهر سازیم سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق عالیجاه مجدت و نجدت همراه
صداقت و ارادت آگاه عمدة الخوانین العظام کریم خان که در سفر و حضر و معروض خطب و خطر ملتزم رکاب
نصرت اثر بوده حسن خدمت و صدق نیت و کمال فراست و فروسیت و مراتب جلادت و عبودیت او مشهود
خاطر اشرف گشته در افتتاح سال فرخنده فال قوی ئیل خیریت تحویل حکومت تومان نخجوان و ناحیه و الکای
و ایل کنگرلو را بعهدهٔ کفالت و کفایت او موکول فرمودیم که بدقت تمام بنظم مهام و آبادی ولایت مشغول
شده با رعیت بعدل و انصاف رفتار نماید و از جور و اعتساف کنار باشد و حوزهٔ آن ملک را از تطرق و تفرق
مصون و مأمون و ایل و رعیت را بفیض عاطفت و وصول مکرمت مستمال و ممنون سازد و بلده و نواحی را
بیشتر از پیشتر بحلیهٔ آبادی درآورد مقرر آنکه عمال خجسته اعمال و کدخدایان بلده و نواحی نخجوان و ریش سفیدان
او را تابع و مطیع باشند والسلام

آنکه مهندس نظام قدر و محاسب مهام شبر که طاق
نه رواق گردون بی قائمه و ستون افراشته و تدبیر مصالح املاک بتدویر دوایر افلاک مقرر داشته ذات
اشرف ما را واسطهٔ نظم دین و دولت و رابطهٔ جمع شرع و شوکت کرده ضبط ثغور اسلام و جبر کسور انام را
بعهدهٔ اهتمام ما سپرده بر ذمت همت ما بحکم شرع مطاع و فرمان واجب الاتباع تمهید نظامی و تحدید

[illegible]

رقمیت که ولیعهد رضوان مهد بنواب خسرو میرزا نوشته

قراری لایق که موجب رضای خالق و عصام خلایق شود لازم آمد تا مقلدان شریعت غرا و متقلدان سیف غزا در اجتهاد و آداب جهاد مستبد بر مقابله و مقاتله اعدای دین مستعد گشته شوکت اسلام از صدمت خصام مصون و حوزهٔ ملک از مداخلت شرک مصون آید فعلی هذا هر که رموز قتال و رسوم جدال را بقانون نظام متین و آئین دین مبین بهتر و برتر داند و دارد و شرط جهاد و دفاع و ضبط بلاد و قلاع را بطرح و طرز سدید بسر آورد و آنچه اداء آن فزون از حد حساب منظور نظر عاطفت نصاب آید عالیجاه فطانت و فراست انتباه سلالة السادات العظام میرزا جعفر مهندس که در بدایت جوانی حسب الاشاره بتحصیل هندسی ریاضی و تکمیل آداب نظام مملکت ایکلیس مأمور شد پس از مدتی که حصول علم مأمور به را حایز بحضور باهر النور ما فایز گشت او را در علم و عمل بوجه اتم و اکمل آزمودیم فی الحقیقه در حساب و هندسه که بفنون ریاضی و تعیین قلعه و سنگر و تربیت لشکر و معسکر کامل و ماهر بود و ذهن وقادش و فکر نقادش در حل اشکال ریاضی بر مفترعات اقلیدس و مخترعات بطلمیوس غالب و قاهر در ازای این حسن تعلم بر همگنان تقدم یافته مهندسین سرکار اشرف را باشی و خدمات شایسته از او ناشی گشته مقرر داشتیم از این حسن تعلیم مستوجب مزید احسان و تکریم آمد متوجهات قریه فلان را در عهدهٔ آن فلان بموجب تفصیل به تیول ابدی و سیورغال سرمدی عنایت فرمودیم مقرر آنکه الی آخر والسلام

خجسته فرزند مسعود خسرو میرزا بداند که از قراریکه بر ما ثابت و آشکار گردید آنفرزند در باب تبدیل امبورکر حرفی با جناب فرمانفرمای گرجستان در میان آورده و حال آنکه ما در اینباب مطلقا و اصلا با آنفرزند مذاکره نکرده بودیم و راهی نداشت که از او اظهار نارضامندی نمائیم چراکه او چندین سال در ملک ما بوده

رقم ولیعهد که از خراسان بآصف الدوله نوشته اند

هرگز جز خیرخواهی دولتین و مزید اتحاد مین الحضرتین از او دیده و شنیده نشده و شک نیست که هرگاه کریبادوف
بود این خجالت و بدنامی بدولت قاهرهٔ ایران نمیرسید جواب این رقیمه را باید بزودی عرضه داشت نماید
بدانیم آن فرزند در این خصوص چه گفته و بتجویز و استصواب امیرنظام حرف زده یا بی اطلاع او دیگر البته
از خاطر آنفرزند گرامی محو نشده که دستورالعمل ما و همین یک کلمه بود که از سخن و صلاح امیرنظام بیرون
نرود و سخن احدی را جز او نپذیرد و هرچه بصواب دید او بگوید و بکند هیچ راه بحث بر آنفرزند نیست و در مراجعت
از این سفر انشاءالله تعالی بمزید توجهات ما محسود تمامی امثال و اقران و ممتاز از اعاظم و فرمانروایان
ممالک ایران خواهد شد و هرچه خود سر بگوید و بکند اگر همه بر وفق صواب باشد و مایه انجام خدمات افزون
از حساب گردد باز مقبول ما نیست بل مردود است چرا که تخلف از امر و فرمان کرده و تجاوز از دستورالعمل
نموده که بدترین گناهانست آنفرزند بمزید مدرک و کیاست موصوف و کمال وثوق و اعتماد ماست اما یکنوع خود بسری
و خودپسندی در او سراغ داریم که بخصوصه در این سفر از این جهت بسیار مشوشیم شهر صفر ۱۲۴۵

ارجمندی آصف الدوله بداند که اسمعیل فرستادهٔ ایلچی روس بتاریخ غرهٔ ذی حجه وارد شد اگرچه هیچ عریضه
و کاغذ از آن ارجمندی نداشت لیکن عالیجاه ملک الکتاب تفاصیلی که لازم بود نوشته بود و بعرض
والا رسید امروز کاری عمده که در عهدهٔ آن ارجمند است کار ایلچی است و بس که انشاءالله تعالی تا ورود
موکب مسعود ما بایست بواسطهٔ مهمات متعلقه باو زحمت و تصدیعی بخدام دربار شوکتمدار ظل اللهی نرسد تا که
خود وارد شویم بفضل خدا و توجه شاهنشاه کشورگشا روح العالمین فداه طوری خواهیم کرد که بکمال خرسندی و

وسرافرازی از آستانهٔ خلافت مرخص شود این اوقات که میهمان برادر خجسته اختر کامکار است در

لوازم میربانی و احترام او جهد و اهتمامی افزون از اندازه و حساب لازم است باید آن ارجمند از جانب ما

بعالیجاه محمد جعفر خان تاکید نموده خود نیز هر شب و هر روز در آن قریب جوار غافل نشود غایت رضامندی ما

از محمد جعفر خان همین خواهد بود که آدمهای سیمانایوچ از برادر کامکار ما اظهار تشکر نمایند و او خود کمال

خشنودی داشته باشد بمیرزا صالح حکم کرده ایم که از آنطرف هم سختگیری قار نشود و امیر نظام خاطر جمعی

بسیار در اغیاب نوشته بود اسمعیل بیک که آمد ایلچی اصراری در باب مس تحائر و لایات خود شان کرده

که همراهان شجاع السلطنه در اردکان تاخت کرده اند قدری از آن بکاظم خان سواد کوهی رسیده که در

حیات نیست و باقی نزد حسین خان زنبورکچیست که بالفعل در دار الخلافه طهرانست باید آن ارجمند اگر صلاح داند

قبل از ورود ما این کار را در خاکپای اقدس همایون بگذراند و اگر تعجیل را مصلحت نداند ایلچی را بتوسط میرزا

صالح چندان اطمینان و آرام بدهد که ما خود انشاء الله بخاکبوس دربار اشرف اعلی سرافراز شویم

و دیگر چون ملک الکتاب شرحی وبسطی وسفارش در سفارش سیف الملوک و سیف الدوله میرزا نوشته

بود و یقین داریم که آن ارجمند چشم براه خواهد بود که از احوال و اوضاع آنها باخبر شود لهذا بوجازت و اختصار

مرقوم میداریم که اگر چه سیف الملوک نه آنست که ما دیده بودیم و سیف الدوله میرزا را میخواهد

مثل خود بکند و میر عبد العظیم خرج محاسبه را بسیف الدوله میرزا می نداز دو او میگوید میرزا و محاسب با خود

ندارم و سیف الملوک میگوید میرزا علیرضا در شیراز است و من خود سررشته ندارم ما هم معلوم است

[illegible]

رقم ولیعهد رضوان مهد که بمیرزا عبدالوهاب معتمدالدوله نوشته اند

که بسیاق همین احوال محتسب خم شکست و من سر او رفتاری داریم نمیتوانیم جاهلها را بهوای نفس خود بگذاریم

لیکن چون هرچه بکنیم برای خیر و خوبی فرزندانست اگر حالا تلخ دانند آخر شیرینی آنرا خواهند یافت چه خوش

گفت آنمرد دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش تحریرا فی ذی حجه ۱۲۴۸

دبیر منظر عطارد شأن سحبان الدورانی وصاف الزمانی وحید الدهر فرید العصر میرزا عبدالوهاب منشی الممالک مدالله

که چون فن طرافت مقتضی ارقام ارقام عنایت ارتسام و کثرت عطوفت مستلزم صدور مناشیر مرحمت اختتام است

لهذا پروانه ملاطفت نشانه صادر میشود از قراریکه آنعالیجاه بمقرب الحضرت میرزا محمد رقعه نگاشته و برخی فقرات

در آن مندرج داشته بود جلوه گر عرصه ظهور آمد که آنعالیجاه را از مراتب مکنونه سرکار گاه گاهی نیست و

کماهو حقه استحضار بر مراحم غیر متناهی نواب ما را اعتقاد این بود که او بر حسب تصفیه و تجلیه خاطر از حقایق

عنایات مکنونه خبیر است و بواسطه تحلیه بفضایل و تخلیه از رذایل در عالم مکاشفه واقف ما فی الضمیر آن بود

که خاطر عالی علی الظاهر اصدار ارقام را که عرف آداب ظاهر پرستانست وافی نبود و در نظر انور اکتفا

بهمان اشفاق معنویه و الطاف باطنیه کافی مینمود اکنون در تحریر و تقریر دستگیر آمد که آنعالیجاه فوق الغایه

از این مراتب غافلست و باقصی الغایه از آن مرحله ذاهل معلومست که هنوز در تیه غفلت پی سپار است و

در قید حیرت گرفتار اشفاق کامله ما درباره آنعالیجاه از غایت ظهور در حجاب مستور است و این نور

کظهور القمر و شعاع الشمس محیط نزدیک و دور چشم تو خود لایق دیدار نیست ورنه جائی نیست کین انوار نیست

سعی کن تا دیده ات بینا شود لایق دیدار لطف ما شود از آنطرف مراتب فدویت و رقیت معنوی آنعالیجاه

بی

بنی ظاهر تراز اعیان صوریه بر خاطر عاطر عیانست و اثبات آن مستغنی از برهان الطاف بهیه را درباره خود فوق الغایه و اعطاف علیه را نسبت بخویش ما علی النهایه دانسته مدعوات و مدعیات را عرض و انجاح مسئول همت [مهربانیها] غایت فرض دانند والسلام

برادر با جان برابر مهربانم شروح مفصله که نوشته بودی همه رسید برادر گرامی امام ویردی میرزا و آصف الدوله و ملک الکتاب هم بعضی فقرات نوشته بودند که از ملاحظه هریک آنها هزار بار بر مراتب حیرت و تعجب افزود تو و خدا اندک فکر کن ببین بعد از فضل خدا وجود مبارک شاهنشاه کرا غیر آن برادر در همه عالم دنیا دارم و چرا بچه جهت و سبب از مثل تو برادری میکندم چه خلاف قاعده از شما دیده ام که در تلافی آن اهانت شما و اولاد شما را بخواهم و چه وقت اولاد خود را و شما را فرق گذشته ام که حالا بکذارم شما یک نیز دارید و من از تصدق سر پادشاه صد مثل نیز دیگر حکایت داود علی نبینا و علیه السلام است که نعجه را بر روی نعاج خود بخواهم اگر باز مرا نشناخته باشی بسیار ستمست والله من اینطور آدم طمعکار تشنه بر ذلت روی خود تراش نیستیم از برادری مثل شما جان خود را دریغ ندارم تا چه رسد بمال دنیا اما حفظ آبروی خود و شما را واجب میدانم نکنم هزار بار شما از من برنجید و هر نسبتی که بدتر از آن نیست مردم بیکار و لنگار دار الخلافه بمن بدهند و زنها دور شما را بگیرند و نوحه و غزل سفیهها را بکنند هیچ نقص خود نمیدانم اما طاقت آن ندارم که همین اوضاع امساله کرمان را تصور کنم در کاغذهای روم و روس و فرنگ بنویسند یا خنده حاجی اکبر نواب را از قول جعفر آدم حیدر علیخان بشنوم بوی گل خود بچمن راهنما شد ورنه مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست حسنعلی میرزا هوس زد که دشما میر عبد العظیمی فرستادید کاغذ نوشتید پیغام دادید بیا بیا

[margin:] من جا ورزه ... ملکوت ... ولایت و ملازمت ... / ... عطایای ... / اینها همه شوخی ... شده و از آنجا مقصد ... / او جلیست و عازم ... دل ... / اصلی یعنی خدمت ابوالقاسم ... کار رواج ... / بکار ... میکند ... اراده ... / والا ... میکیرید ... والسلام / دیگر از ... و شبهای ... / از مسودات ... بودند نقل ... / تعلیم علی ... آنان ... / حضرت ولیعهد ... حال ... / ... کار ... فراغت ... / وجود مبارک ... تشنهای ... اصرار ... / ... و ... انصار ... / ملاحظت ملک ... و اولاد ... / ... تقدم ... / ... میرزا ... جعفر ...

سیف الملوک میرزا گرفتار فرمانفرما شد و کرمان بباد رفت

من هم بعد از آنکه نصرالله خان را بخوشی فرستادم و او ناخوشی کرد برخواستم و آمدم و از خاکپای شاهنشاه
استدعا کردم قبول فرمودند مأمور داشتند رفتم بی آنکه طمع و توقعی داشته باشم کاریز را درست کردم
کرمان را هم بر روی آن گذاشتم بسیف الملوک و سیف الدوله دادم و بخراسان آمدم آن دو جاهل مغرور که
باهم نساختند گاهی بجمل و نقل کوچ و عیش و عشرت مشغول شدند گاه بفارسی تازش و کاوش کردند گاه باصفهان
در افتادند و همه حاضرند و منکر نمیتوانند شد که مطلقاً اذن و اجازت را لازم نمیدانستند خودسر و خودرای
مجتهد جامع الشرایط بل بتاج و تخت همایون شاهنشاه قسم که مخالفت بین آشکار مثل اینکه نوشتم زمستان و سرما و اینهمه
قحط و غلا قشون کشی مایه خرابی رعیت و لشکر است خودت طهران بیا و قشون را مرخص کن نه خود باین کاغذ من
اعتنا کردند نه کاغذها را که بسایر نوکرها نوشته بودم رساندند یکبار خبر شدم که مثل ماکوی دستگاه شعربافی زود
زود زود بکرمان رفته جلد جلد جلد برگشته آه از آن رفتن و دریغ از آمدن اگر شما از احوال رعیت یزد و کرمان
خبر دارید بسیار غریب است که اینطور کاغذ بمن بنویسید و بحث و ضرر از فرزندان و نوکرهای شاهی دریغ ندارید مگر
چنین میدانید که فرمانفرما خود میتوانست کرمان برود یا بزور فارس رفت یا احدی جز خلق کرمان مؤسس
این اساس بود یا سببی جز بدرفتاری و بدسلوکی داشت که حالا اخلاص کیشهای قدیم خودمان مثل میرزا حسین وزیر
که هواخواه تر از او در ایران کمتر داشتیم طوری شده که از سایه ما فرار میکنند یزد را هم خود انصاف
بدهید عمله و خدم و حشم بیرونی و اندرونی دو امیرزاده و خرج ساخلو و فرارهای کرمان و شیراز و سیورسات
قشون امداد و تعارفات آنها با آن سدودیها و نابودی خرج را که چه طور ممکن بود و مردم راضی باشند

[illegible] بعد از این [illegible] طرف محمود [illegible] و صاحب [illegible] است [illegible] الملک [illegible] ایران [illegible] کرمان [illegible] نوشتم

و مثل کرمان خود شان طالب بیگانه نشوند و آنگاه در این حالت و این دشمن داری و این قشون نگاهداریها در هر محل چندین
وزیر مختار و حاکم با اقتدار حکمرانی میکنند نوکرهای سیف الدوله هر یک که صبح زودتر از خواب بیدار شوند و بزنند
و هر یکی در یک محلی حاکم و امیر که هیچیک حساب خود را نداده رفته اند آدمهای من یک آنجا میرفتند فوراً رنگ
از آنها بر میداشتند مثل جهود که کفشم محمدرضاخان چه باو خورانده اند از حلقش در آورد و خودش را آواره کند
و علیقلی تفنگدار که شنیدم بعضی از املاک ورثه مرحوم تقیخان در دست او بوده خورده و خرج آنها را من در تبریز
متحمل شده ام همدانی که در کرمان هم دیدم بسیار بدسلوکی کرده اند لیکن چندین بار به سیف الملوک نوشتم اینها بی نظامند
عراقی رو شده ملوک الطوایف بار آمده زنهار نگاه مدار عوضش را نفرستم اصرار و الحاح و سماجت کرد تا جاییکه
سماجت او با سماحت طبع من موافقت کرده سکوت کردم مثل پارسال که میرعظیم را من از آنطرف خواستم شما از
آنطرف خواستید بعد از سفر دارالخلافه نزد من بیاید که قراری در کار زید بدهم بی دستورالعمل کار نکند مال دیوان
نسوزد پول خودت برسد خرج سالو بگذرد امر سرحد مضبوط باشد نزد آن برادرم هم که آمد بهانه اینکه
سر و کار و معامله من با فلانیست مورد فشار نه حسابی داد و نه دستورالعمل گرفت عروس کشان دست آویز کرد و بر سر آتش
بجان خلق زد و آتشبازی راه انداخت و از آن تاریخ تا حال هر چه کرده است خودش میداند و خدا نه تو
میدانی و نه من آخر الدواء که بعد از همه سعی حک و صلاح فکرها و تدبیرها بکار رفت قرار بمیرزا اسمعیل نوری گرفت
و من لم یجعل الله نورا فما له من نور جان من مگر این بیان نیست که همین سیف الدوله را بصوابدید کیخان
میخواست از یزد بیرون کند نزد حسنعلی میرزا ابر در است اینست که من با میرزا اسمعیل نوری نمیتوانم

سرحد یزد را بگذارم و خودم خراسان بنشینم اگر آذوقه بمن و توصافقر باشد هم نمیتوانم بسرحدداری او خاطر
جمع باشم منتهی مرتبه نویسنده زبردست و سررشته دار پرزور درستی است امروز یزد کارهای دیگر دارد که
سررشته و حساب در جنب آن بسیار جزئیست هیچ میدانی که از همین حوادث کرمان چه تنها کار من در زابل و
سیستان تا قندهار و غزنین خورد و چه قدر کار مرا پس انداخت حالا یک یزد خراب مانده که اگر اندک غفلت کنم
کار قاین و طبس هم بهم میخورد این یکی را بر من وا مدارید که قشون از اقصی بلاد آذربایجان بیاریم در خراسان از پیش رو با
اوزبک و افغان و دشمن خارجی بجنگیم و از پشت سر خاطرجمع نباشم رخنه توی خراسانم هم العیاذ بالله بیفتد مثل گندم
درمیان دو سنگ آسیا آرد شود هزار بار نوشتم عجز کردم والتماس کردم که ساخلوی یزد را از طهران بفرستید یعنی از طهران بفرستادی
لابد از خود آدم گذاشتم آدمی هم از شما حامل ولایت خواهد بود هر کاری اتفاق افتد یک چاپار باید خراسان بیاید یکی
بطهران برود تا جوابها چه طور برسند موافق باشد یا مختلف من و شما از هم دور و از سؤال و جواب یکدیگر بیخبر و
آدمهامان دایم در یزد در انتظار چاپار و خبر بجا تیز خودت کار نمیکند و فاسد میشود و یکی از دو کار بالفعل بکن خودت و مرا
و جمعی را خلاص بده یا خرج عیال و ستمری خود و ترا خودت بگیر و سیف الدوله را بفرست نشابور یا سبزوار یا او هم
سیف الملوک هرگز ربط بشما نداشته است و بالفعل مقصر است خود دانم و او شما انقدر مهلت بدهید که کار فارس
و کرمان را خوب باید بعد از فضل خدا طوری بگذرانم آنوقت که انشاءالله تعالی امنیت شد و فراغت بهم رسید
یزد بخواهی کرمان بخواهی فدای سر شماست بلکه گر جان طلبی فدای جانت سهلست جواب امتحانت
دویم انکه هرگاه همین حالا یزد را میخواهی تعهد نظم آنجا را میکنی بسیار مبارکست بشرط که آدم و ساخلوش را هم

محمد

وبفضور از عرض [illegible] و ایتاع ورود ورزن [illegible]
وارتفاع ورسد با جیح وابا طور شاطا با و داد
والتداد و لواط ساده [illegible] انتظام [illegible] عوض
[illegible] افزون [illegible] خواهند کرد
[illegible] و باکمال [illegible] حضرت نایب السلطنه
[illegible] سنه و اشوب [illegible] بعمل خود [illegible]
شروحی نوشته و [illegible] اندیشه صواب های
ضعف الطالب والمطلوب [illegible] بعمل [illegible]
ایشان از جواب [illegible] نکنند [illegible]
[illegible] را خواهند [illegible]
خصوصیت [illegible] خلاف
[illegible] و [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] و اول [illegible] نشود [illegible]
[illegible] و این [illegible] دولت [illegible]

عریضه ایست که مرحوم نایب السلطنه بخاکپای خاقان عرض کرده

خودت فکر کنی از من کسی اینجا نباشد بجان عزیزت قسم دیگر میان دوری جوش نمی آید منبع دو سر فرو نمیرود و الا
من هیچ مضایقه دارم بالفعل نیز در انجواهی میدهم بعد از انضباط انجواهی میدهم والسلام

قربان خاکپای مبارکت شوم فرمان واجب الاذعان مانند وحی ربانی نازل گردید و فرق غلام فدوی را
باوج فرقدان رسانید مضامین قضا آیین آن که مشعر بر تعیین افواج سپاه بود و بر مراتب امید و الشجواهان و بیم بدسگالان
افزود حق سبحانه و تعالی سایه آفتاب خسروانه را بر مفارق جهانیان پاینده بدارد و پرتو لطف و شعله قهر خدام
درگاه آسمان جاه را بر مطیع و عاصی سوزنده تر و فروزنده تر گرداند انت الذی تنزل الاقدار منزلها و تنقل
الدهر من حال الی حال و ما رددت مدی طرف الی احد الا قضیت بآجال و آمال استفساری از گذارش
احوال این فدوی و اوضاع این ولایت شده بود شکر خدا و سایه خدا اولا بر این غلام واجبست که با تمامه قابلی
مورد صدور خطاب و رجوع امور گشته و ثانیا بر کافه سپاه لازم است که ببخت دارای بیهم و تحت ظل
که مأمورند منصورند و ثالثا بر عموم رعایا متحتم است که در ظل و پناه حضرت ظل الله هر جا هستند مصون و مأمونند
ملک مصونست و حصن ملک حصین است منت وافر خدا را که چنین است هرات و بخارا و خوارزم هر سه
در شدت اضطرابند که تا کجا الحکم همایون عزم شود و شعله رزم خیزد تکه و سالور و ساروق هر سه در چهار موجه اضطرابند
که تا چه وقت بقهر و قسر ارعاج شوند یا سبی و اسیر تاراج تربت و بخبور و خبوشان هر سه در پنجه اقتدارند و کباسط
کفیه الی الماء لیبلغ فاه و رفتار دارند و اذا اراد الله شیئا هیّأ اسبابه اگر اراده ازلی تعلق بتأیید دولت
همایون نداشت سه دولت روس و انگلیس و عثمانی را بسلم و صلح دولت خاقانی این طور طالب و مایل نمیکرد

تتمه عریضه

که بیکبار از سه سرحد عظیم بهیچوجه اندیشه و بیم نماند و تمامی عساکر شاهنشاهی فارغ و بیکار بمانند و بی دل و اسپی
و نگرانی بکار این طرف پرداز نه هیچ عقلی باور نمیکرد که سپاه شاهنشاه روح العالمین فداه این زمستان را با این
غلا و قحط و وفور برف ببهار برسانند و حال آنکه همه یکسال و نیم سفر کشیده و از وضع و تدارک افتاده فاقد یک
فلس بودند و نرخ جنس در دو من یک ریال گویا بود و هیچ جا پیدا نبود و همه بدخواهان خارجی و داخلی باین امید
میرسید که از بیمعاشی پریشان شویم ناگاه فضل و کرم الهی و بخت و اقبال شاهنشاهی مدد کرد در حالتی که
هیچ چیز نداشتم انبارهای مملو از همه چیز در شهر و ارک ترشیز بدست آمد فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد
موتها و لهای همگان بامداد طالع خسروی خرسند و قوی گشت و بر عارف و عامی و طایع و طاغی بعلم تعیین رسید که دعای
ملهوفین انجید و مستجاب شده و خداوند عزیز قهار رفع اشرار این سرزمین را بتیغ شاهنشاه دنیا و دین مقرر داشته
قضای آسمانست این دیگرگون نخواهد شد مقرر فرموده بودند که غلام فدوی نوکر شاهنشاهی را بیکار نگذارند
تصدقت گردم بعد از آنکه این جان نثار در محروسه اصفهان از رکاب مبارک رخصت یافت سپاهی که همراه
فدوی بودند و جمعیتی که از یزد و کرمان ابوالجمع بودند همواره مراحل بعیده را بپای خود پیاده پیموده اند یا در محاصره
قلاع و محاربه و نزاع بسر برده با وجود سردی هوا و شدت برف و سرما شب و روز در چادر و در صحرا زیسته
و در تنگ عیشی صابر و در جنگجوئی ثابت بوده تا حال اتفاق نیفتاده که بیکار باشند حالا نیز منتظر برخاستن
برف و رستن گیاهند که انشاء الله تعالی تا هنگام رسیدن عساکر کلیه از عراق و آذربایجان باز در اینجا بیکار
نباشند و بعون الهی و طالع شاهنشاهی بهر سمت که مناسب تر افتد دست و بازوئی گشایند تا چه کند قوت

ایضاً عریضه ایست که مرحوم نایب السلطنه بعد از فتح قوچان

بازوی شاه عسی الله ان یأتی بالفتح او بامر من عنده ایام سلطنت و شاهنشاهی بکام باد

عرضه داشت کمترین غلام جان نثار بموقف بارگاه فلک ارکان حضور ساطع النور شاهنشاه جمجاه جهان پناه سایه رحمت

یزدان پایه رأفت سبحان پادشاه عادل باذل شهریار ابرکف دریا دل خدیو معدلت پرور داور مرحمت گستر قبله

عالم و عالمیان و روحی و روح العالمین فداه میرساند که بعد از آنکه غلام فدوی تکیه بتأیید الهی و طالع بیزوال شاهنشاهی

کرده از لشکر نادری بمحاصره خبوشان رفت عالیجاه سهراب خان سرتیپ را با سربازان شقاقی و مراغه و نخجوان و افشار

قائن و نیشابوری و جمعی سواره و چند عراده توپ بدروازه مشهد نشاند و خود با بقیه سرباز و سوار و توپخانه بدروازه

شیروان نشست و افواج قاهره سرباز را از هر طرف بکندن پاریچ و بردن نقب و پیش بردن لشکر و پر کردن

خندق مأمور داشت و غلامزاده درگاه آسمان جاه قهرمان میرزا بعد از ورود از سبزوار با عالیجاه محمد رضا خان

بر سر آنها گماشت از آنطرف عالیجاه سهراب خان بمهندسی موسیو بروسکی مهندس لشکرهای سربازان شقاقی و افشار

از سه جا یکبار خندق دروازه مشهد و لشکر سربازان مراغه را بسرهنگی عالیجاه حسین پاشای مقدم بده ذرعی دروازه

رساند و لشکر دیگر بعالیجاهان امیر اسدالله خان خزیمه حاکم قائن و میرزا حسین خان دررودی سرکرده نیشابوری

محول کرد از اینطرف عالیجاهان حاجی قاسمخان سرتیپ فوج خاصه و محمد علی بیگ بیات یاکوسرهنگ فوج دویم

بمهندسی مستر بیک انگلیس و سعی مستر شی لشکرهای خود را از چند جا بخندق رساندند از هر جانب توپها در لشکرها

گذاشته شد نقبها بمیان خندق رسید برج و بدنه یکطرف قلعه بضرب توپهای بزرگ با زمین یکسان شد خمپاره کار را بر محصورین

تنگ کرد و خانه بسیاری خراب شد زیاده از یکهزار و پانصد نفر بزرگ و کوچک بضرب گلوله خمپاره و توپ در شهر

[illegible]

بخاکپای اعلیحضرت پادشاه جمجاه عرض کرده است

بقتل رسید توپ و شمخال که داشتند بیفایده و ثمر شد جمعیتهائی که چند بار روز و شب بر سر سنگرهای عالیجاه بهرام خان
هجوم کردند مغلوب و مقهور برگشتند چنانکه جمعی از آنها خود را از صدمه سپاه منصور بخندق انداختند جنگ از لب
خندق و پشت خاکریز بمیان خندق کشید و سه شب متوالی از غروب آفتاب تا طلوع صبح جنگ بود کار از توپ
و تفنگ بکارد و نیزه و سنگ انجامید مقارن این احوال مرحمتهای شاهنشاه عالم پناه روحنا و روح العالمین فداه
پی در پی ظاهر شد پول و خلعت شاهانه رسید سواره و پیاده فوج فوج وارد گشت یأس و پریشانی محصورین و
شوق و امیدواری خدمتگزاران زیاده شد محصورین از جنگ خندق و خرابی دیوار و ضرب گلوله توپ و خمپاره
و انباشتن خندق و بسته شدن دروازه باضطراب افتادند و بنای شورش گذاشتند رضاقلیخان اول عزم
فرار کرده چون از هیچ طرف راهی نیافت عالیجاه نجفقلی خان را که پیشتر از او باردو آمده و طوق بندگی بگردن
گرفته بود بواسطه عفو تقصیر کرد و خواهش کرد که برای اطمینان او و اهالی شهر که مال و جان خود را عرصه تلف
نموده بودند فدوی دولت قاهره جناب قایم مقام او را و مردم را آسوده دارد و نزد و بغلام آرد این غلام
خواهش او را قبول نکرده آخر الامر رضاقلیخان لابد و ناچار با هزار تشویش و اضطراب بلباس مبدل از قلعه بیرون
آمده خود را بجادر فدوی دولت قاهره قایم مقام انداخته و او را شفیع خود ساخته و امروز که جمعه هیجدهم است
مشار الیه سر افکنده و شرمسار با هزار عجز و انکسار باتفاق قایم مقام شمشیر بر گردن خود را بپای اسب خورشید
مرحمتی شاهنشاه روح العالمین فداه انداخت بالفعل او مغلوب و مقهور خایب و خاسر در اردوست و برج و باره
شهر سپرده غازیان منصور و شوکت دولت روز افزون بمیامن اقبال بیزوال اعلیحضرت خسرو بیهمال بر همه دور و

نزد

نامه شاهنشاه ایران بسلطان روم نوشته

نزدیک خصوصاً افغان خراسانی که همه آنها حضور دارند آشکار گشت و برای ابلاغ این خبر عالیجاه مقرب

الحضرت محمد طاهر خان روانه آستان همایون و مفصل اوضاع ایام محاصره بعرض او محول گردید غلام

فدوی کمر چاکری از چاکران دولت قاهره میباشد و آنچه شده بفضل خدا و امداد بخت بلند سایه خدا میداند

و دامن جان نثاری بر کمر زده بهر خدمت که مقرر گردد چاکرانه معمول خواهد شد الامر الاشرف الاقدس الارفع الاعلی مطاع

شکر و سپاس منت خدایرا که بار دیگر باب رحمت بر روی اهل کشود و نظر رافت بر تابعین

سید انام انداخت و ملک اسلام را از وصمت انقلاب مصون ساخت کار ملک و دین بکام شد شعله حرب و کین

در نیام رفت و دلهای رم دیده رام گردید و روزگار آشفته آرام پذیرفت درهای مراودات از دو دولت باز و

مرغان مراسلات در پروازند فالحمد لله علی عظیم نعمته و عمیم رحمته و الصلوة علی نبیه النبیه و رسوله الوجیه الذی عرف الحق

و الدین و اجمع کلمة المسلمین و علی آله و اصحابه المتوسلین باعتابه اما بعد بر رای مهر ضیای خسرو ملک فرای کفر

زدای شاهنشاه اسلام پناه الغازی فی سبیل الله شهریار عادل دل فرخ رخ تاجدار واکف کف مؤید ید مهر سپهر

افضل کوه شکوه بذل بدر قدر و بها اوج موج سخا سما سماح وجود سنای سنیای جود و انای خیر و شر دارای

بحر و بر برادر معظم مظفر سلطان البرین و البحرین خادم الحرمین الشریفین سلطان محمود خان که تا جهانست با اختر

سعد قرین و با شاهد کام همنشین باد مکشوف و مشهود میدارد که چون تربیت عالم تکوین بتالیف و امتزاج طبایع

مختلفة المزاج منوط و مربوطست و نظام جهان جز بایتلاف و ارتباط جهانیان ممکن و مقدور نیست و هرگز در

روزگار را

حین مهر و الفت از غوایل خلاف و کلفت مصون و مامون نمیتوان زیست حکمت خباب کردگار شوکت ملوک

هلاک کننده

مایه ربط و ائتلاف خلق و رفع اختلاف امر کرده مشاعر ناس را که ودایع خاص او بودند بدست قدرت و حکمرانی
و فرط رافت و مهربانی ایشان سپرده و هر عهد و عصر که باقتضای اختلاف طبایع عالم خلافی مین الودایع ظاهر
و واقع شد بحسن تدبیر و سلوک سلاطین و ملوک دفع و رفع فرمود اما در این عهد میمون مسعود که چاکران اعتاب این دو
دولت و حافظان اطراف این دو مملکت از پی کمال مهر و خوشی اسباب رنجش و ناخوشی فراهم آمده و یکچند
آثار آشوب و اطوار ناخوب در بعضی از ثغور و سنور بظهور رسید بافضل جناب باری یاری کرده و باطن پاک خواجه
انام یاوری و مددکاری نموده تا بحسن تدبیر اولیای دولتین دفع نزاع و خلاف من الحضرتین بعمل آمد و سلم و سلام
و امن و امان دیگرباره موافق و معاقی شدند نوایر جنگ و کین که در ممالک مسلمین مضطرم و متقد شده بود منطفی و منعقد
گردید و کلفتها بالفت و کاوشها بسازش مبدل گشت اسم تخالف از میان رفت رسم تحالف در میان آمد جنگ
و نفاق رخت سفر بست صلح و وفاق تشریف قدوم و ادای رسوم تهنیت از دو جانب لازم افتاد و تجدید عهد
مراسلت بر دو حضرت واجب آمد لهذا در این عهد خجسته و زمان فرخنده که طرح عشرت افکند و بیخ غمها برکنده
[illegible] عالیجاه رفیعجایگاه جلادت و ارادت پناه بسالت و نبالت همراه صداقت و صرامت اشتباه مقرب الحضرت
العلیه [illegible] خان سرهنگ پیاده نظام را که تربیت یافته این دولت ابد دوام و تجربت کرده خدام بلند مقام است
از طرف دوستانه این دولت بجانب ملوکانه آنحضرت ارسال و بنظم سلک و ربط عقد این نامه محبت ختامه تجدید عهود
و مراودت قدیمه و تاکید رسوم معاهدات قویمه نموده و ضمناً نگاشته خامه مودت علامه میسازد که اگرچه این چندگاه
نفاقی ظاهر در میانه سرحدداران بهم رسید بحمدالله وفاقی باطن دوستداران بود که با وصف آن ایام خلاف را

جهانی

[illegible]

مجال امتدادی نکشید و شعلهٔ مصاف را امکان اشتدادی نبود بل بمنزلهٔ شعلهٔ خار بود که به تندی سرکشی کند

و بزودی خاموشی پذیرد و کفی بالله شهیدا که معتقد محبّ مهجور جز این نیست که این چه از جانب قدس عزّت مبنی از این

نکتهٔ حکمت بود که مستظلان این دولت بی‌زوال را که سالیان دراز در مهد امن بوده و در ظل فضل آسوده اند نسیان

و غفلتی که لازم ازمان راحت و دوام فراغت طاری گشته نوع آگاهی و فرط انتباهی حاصل شود که قدر

امن و رفاه دانند و شکر و حمد آله کنند و جنس التیام دولتین اسلام را بنقد جان خریدار آیند و من بعد نعمت موالات را

بقلب مبالات از کف ندهند علم الله تعالی که این دوست صادق الولا بملاحظهٔ همین دقایق و نکات لساناً و جناناً

از آنچه رفته و گذشته است بکمال تسلیم و رضا در گذشته خواست خدا را هرچه بوده و شده عین خیر و صلاح کل میداند

و خاطر خود را کیف ما کان بواقعات ایام ماضی خرسند و راضی میدارد و حال و بالفعل بقدر مثقال و ذره و مقدار

خردل و قطرهٔ از آن دولت پایدار گله و شکوه در دل ندارد و سهلست که قبل ازین هم مهر و برادری آن دوست

اعلی که گنجایش چیز دیگر در دل مهر منزل محبت پرور نگذاشته بود و الآن که کان مهر آن برادر را از قلب

مودّت جلب برنداشته محبت و اخوت آن جناب اعلی را با تمام مال و ملک دنیا برابر میشمارد و این واقعات

جزئیه را در جلب این گوهر عزیز بسیار بموقع و ناچیز دیده بهیچ وجه در نظر اعتنا نمی آرد محبت بیشتر محکم شود چون

بشکند پیمان شکوه اول افشاند نهال آنکه ثمر گیرد امیدوار است که همین پریشانی جزئی که چند روزی در

حدود مملکتین حادث شد عاقبت باعث جمعیت کامل و امنیت کلی شود و بدینواسطه نوع تاکیدی در امور دائره

مین الجانبین بعمل آید که روز بروز مراتب اتحاد و اقتدار دو دولت پایدار بیفزاید چنانکه در باب عهود سابقه

[illegible]

نامه ولیعهد [illegible] از جهت سلطان روم نوشته اند

وشروط سابقه دولتین که بمرور ایام وکرور شهور و اعوام فی الجمله اختلاف یافته بود و این ایام خجسته که عهد
گذشته تجدید کردن
مصالحه تازگی و مبارکی بسته شد تجدید نظری رفت با اهتمام اولیای دولتین مزید انتظام و استحکام یافته
وشقیه امضای فصول المفصل ومهور مصحوب عالیجاه جلادت همراه مقرب الحضرت قاسم خان ارسال آنحضرت
مسعود نموده جزئی خواهشی که در عالم مهر و محبت و برادری و اظهار آنرا بفرزند اسعد ارشد نهال نهال دوحه
دولت و اقبال ولیعهد دولت ابد مدت نایب السلطنه القاهره الباهره عباس میرزا ایده الله بعونه و وفقه
بفضله ومنه محول و مفوض داشت و چون فرزند معزی الیه در حقیقت فرزند هر دو دولت و پیوند هر دو حضرت
وحافظ ثغور هر دو مملکت و در عهد صبی و سن شباب تا حال متجاوز از بیست سال است که اوقات عمر و جوانی را
بجای عشرت و کامرانی با کمال رنج و تعب صرف ثغور اسلام کرده و بکرات و مرات در معارک مجاهدات
نقد جان را وقایه دین پاک سیدانام نموده و در همین اوقات مساعی جمیله و مجاهد مشکوره و انعقاد مصالحه دولتین و
نگاه دار
التیام اهالی جانبین مبذول داشته و هرگز در تقدیم مهام حضرتین تفاوت و توفیر نگذاشته و دور نیست که در
دولت اسلام شایسته اعتنا و احترام باشد و مهمی که از روی صدق و خلوص و عقیدت بعرض دو حضرت ابد مانوس
رساند و بتعزز امضای عم او پدر و شرف قبول دو داور تاجور مقرون گردد و دیگران برادر مهرپرور مختار راست
و از این محبت سیر همین قدر اظهار کافیست و زیاده حاجت تکرار نیست پیوسته حقایق نگار صور حالات و مهمات
باشند والسلام   الحمد لله الذی اید الحق وشید الدین و الف بین قلوب المسلمین ولو
انفقنا ما فی الارض جمیعا و جمعت الجن و الانس ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا لم تالف قلوبهم ولم تکشف کروبهم

لکن الله الف بین قلوبهم وسهل صعب خطوبهم انه عزیز حکیم وبعباده رئوف رحیم پاکا ملکا ملک جانها آن تست و جمله
دلها بفرمان تو سر پادشاهان گردن فراز بدرگاه تو بر زمین نیاز پادشاهی ترا سزاست که شهنشاهان
بندهٔ اند و خداوندانت پرستنده صلح و جنگ شهریاران و نام و ننگ تاجداران و قبض و بسط ممالک و امن و خوف
مسالک جمله در دست قدرت تست و مسبوق مشیت تو لک الحمد علی ما اولیت من نعمک و اسبغت من کرمک
ونشرت من آلائک و بشرت من رحمتک والصلوة علی نبیک وولیک واصحابه واعقابه والسلام اما بعد
بر پیشگاه اعتاب مستطاب اعلیحضرت عرش آب قدس نصاب قدرت و شوکت انتساب ملک خدای عدل فضای حکمروای
ظلم زدای شهریار کشورستان شاهنشاه شاه نشان آفتاب ملک و دولت آسمان باب و صولت معز الدوله والدین
محی الاسلام والمسلمین سلطان البرین و خاقان البحرین خداوند بخت و تخت و افسر عم اعظم اکرم افخم تاجور سلطان محمود خان
لازالت عماد دولته عالیه واعلام شوکته سامیه معروض و مرفوع میدارد که دیرگاهی بود که این مخلص خالص الفواد
دیدهٔ امید وامل بمفاوضات آنحضرت گردون محل روشنائی نیافته و آفتاب الطاف عم تاجدار بر ساحت
احوال مخالصت شعار نتافته راه آمد و شد عرایض و مفاوضات بکلی مسدود بود و از هیچ باب طریق نجاح و سبل
نقشی مشهود نمیشد از این رهگذر خاطر ارادت ذخایر زاید الوصف آشفته بود و غنچه دل عقیدت منزل بهیچ باد صبا
ونسیم سحر شکفته نمیگشت تا در این اوقات از احسن اتفاقات امر سلم والتیام دو دولت ابد فرجام سمت حصول
وانجام یافت و آنچه مکنون و مکمون ضمیر صداقت سمیر بود از پردهٔ غیب جلوهٔ ظهور نمود و عالیجاه رفیعجایگاه جلادت
وارادت آگاه بسالت و نبالت همراه صداقت و صرامت پناه مقرب الحضرت العلیه قاسم خان سرهنگ سادکان

نظام از درگاه اشرف سنی بخرگاه امجد اعلی روانه میشد انمطلب را احسن وسایط و اقرب وسایل دیده بتحریر این ذریعه
ارادت ودیعه مبادرت ورزیده وضمناً بعرض اعتاب سلطنت مآب میرساند که مجاهد این خالص الفؤاد در پاس حدود
دو دولت قوی بنیان و مساعی جمیله که در اتفاق و اتحاد اینه و حضرت قوی شوکت نهاد نموده البته از خارج
بعرض عاکفان اعتاب جلال رسیده و معلوم فرموده اند که انمخلص در خدمات حضرتین بی توادت لازمه کوشش و اهتمام
دارد ما بین عم و پدر در راه و رسم فرمانبری و طاعت فرق و تفاوت نمیگذارد و خود را در این سرحد که متوقف
و متمکنست گماشته حکم هر دو دولت میداند و بر داشته لطف و حضرت میخواند و در همین سال خجسته فال سعی و تلاشی
که در امر مصالحه دولتین و رفع فساد مملکتین نموده سبقتی که در گفتگو از اینطرف و آدمی که بالابتدا از اینه دولت بارزنة
الروم فرستاد یقین است که تا حال معروض واقفان درگاه اقبال شده است وصدق نیت وخلوص عقیدت
وصفای قلب و صلاح جوئی اولیای اینه دولت از همین رسل و رسایل که بارزنة الروم رفته و آمده و تقبلها و محلتها
و بمصالحیکها که از اینطرف بعمل آمده چنان نیست که بر رای ممالک آرای همایون ظاهر نشده باشد اوضاع و وقایع
مدینه ارزنة الروم هم لاشک تا حال بر ضمیر منیر آفتاب تاثیر اعلی پوشیده و پنهان نخواهد بود جام جهان نماست
ضمیر منیر دوست اظهار عرض حال در آنجا چه حاجتست چشم داشت دولت ایران اینست که در ضمن انمصالحه
مبارکه نوع اتحادی ما بین شهریاران تاجدار و دولتهای دایم القرار در نظر دوست و دشمن دور و نزدیک جلوه کند
که مایه مزید بیم و امید اولیا و اعدای دولتین و کمال اطمینان و استظهار سرحدنشینان مملکتین باشد و حال از قراریکه
بنظر مبارک آن عم تاجور خواهد رسید درین قرارنامه جدیده مطلقا فصلی درینباب مرقوم نشده و حال ستوده خصال

[illegible]

[illegible]

ایضاً

[illegible]

آندولت بزوال علم الله تعالی چه مصلحت دیده اند که دراین امر اهم که مایهٔ خیر عام و صلاح کل اسلام است بالمره
ساکت شده سهلست که در بعضی از شروط و مواد از ذکر اسم اینـدولت و ملاحظهٔ شان این شوکت و گذارش امر
این مملکت بکلی غفلت نموده هرجا بالمثل خواهش بسیار جزئی از اینـدولت پذیرفته باشند بلفظی با سزا و
طرزی ناپسند ادا کرده اند که ناپذیرفتن آن هزار باره براینطور ذکر و بیان تفضیل و رجحان داشت و بالجمله بعدها
که مضمون قرارنامهٔ ارزنة الروم در پایه تخت بلند و ذروهٔ اعتاب ارجمند سلطنت قاهرهٔ ایران بعرض رسیده
و از اوضاع امور و محاورات و مشاورات و سایر وقعات آنجا استحضار ملوکانه حاصل شد از اینکه در که هردو
دولت و اسلام در حقیقت یکیست و تفاوتی در میانه نیست و احترام آنحضرت اسعد امجد اعلی در هرحال ملحوظ
و منظور است امضا نامهٔ ممهور و مفصل مصحوب مقرب الحضرت فا[illegible]خان انفاد داشته و در فصول کلیه و اصول
مهمه بهیچوجه گفتگوئی نفرمودند و تجدیدی نکردند و چون اول انعقاد عهد صلح و بدایت افتتاح راه دوستی بود تحمل
و سکوت در امثال این امور را اولی دیدند ولیکن این خالص الوداد صافی ضمیر که خود را بملاحظه فرق و توفیر بنحوی
وارادت کیش هردو دولت میداند باذن دولت ابد مدت در عالم صدق و ارادت عرضه میدارد که اعلیحضرت
شاهنشاه جمجاه ایران از آنحضرت اعلی و شوکت اسنی چشم مهر و برادریست و این دولت ابد توامان از آن
دولت جاوید نشان توقع موافقت و یکانگی این مخالصت گستر هم التفات عم اعظم اکرم را جوهر سرمایهٔ سود
صلاح دنیا و آخرت خود میشمارد و برخدا ظاهر است که بهیچوجه من الوجوه از اینطرف مطلبی و طمعی و غرضی نیست بکر
همینکه اولیای آندولت در عالم دوستی و موافقت فرقی بین الدولتین نگذارند و با خود دانند و از خود شمارند

[Margin, written diagonally:]
اختلاف آب و هوا و عدم تحمل آن انقفا [illegible]
دارند بالاخص [illegible] والا ذون [illegible]
[illegible] بسیار است [illegible] خدا زمان [illegible]
[illegible] ذوق [illegible] گند [illegible] بنفعی
[illegible] علیه مصلحت است [illegible]
[illegible] و دماغی [illegible] بتفصیل
[illegible] صحبت [illegible]
[illegible] والا نالی [illegible]
[illegible] معروض [illegible]
خدا [illegible]
دارند [illegible]
خدا [illegible]
بعد از [illegible]
[illegible]
[illegible]
التفات [illegible]

و هر جا فاصله حرف و کلمه میان آمده از همین نکه بوده که در اینباب خلاف توقعی ظاهر شده باشد ماده اولیه

قرارنامه قیودی که در باب کردستان و سمت بغداد کرده و در ماده ثالثه قراریکه در باب سبکی و حیدرانلو داده‌اند

اگر قلب پاک صاف و عرق عدل و انصاف عم اکرم تاجدار حکم باشد حسب الواقع معلوم و مفهوم خواهد شد که

عرایض این اخلاصمند بیجا و بیجهت نبوده بحمدالله شهریاران تاجدار دو برادرند و برابر و دولتهای دایم القرار یکجهتند

و یگانه و ممالک جانبین اسلامند و در دین اسلام با وصف این امور ملاحظه این فرق و تفاوتها از چه راه است

اگر واقعا هر که از دولتی روگردان شود و بدولت دیگر متوسل شود استرداد آن باکراه و جبار بسر ضا و اختیار

نقص شان هردو دولت و شوکت تاجدارانست بایست در همین باب ملاحظه شان و کسر شوکت هر دو دولت بالمساوات

و بالمصافات نمایند و اگر تصاحب اینگونه فراری و متحیر و متوسل باعث بی نظمی ممالک و نا امنی مسالک و اختلال

سرحدات و بی اقتداری سرحدداران خواهد شد باز بایست مصلحت جانبین و رفع مفاسد مملکتین را یکسان در نظر

گرفته باشند اولیای دولت قاهره ایران برای تسهیل عمل و تقلیل زحمات آن در بار گردون محل مضایقتی از اینکه

اینگونه اشخاص را باجبار بگیرند و بدهند یا بی اجبار ~~بگیرند و بدهند~~ یا بی اجبار بگیرند یا هر که اینجاست مبادله و معادله نمایند

یا بقانون مستمره ایام و اعوام ماضی راضی شوند ندارند و هر شق از این شقوق که مرضی و مقبول خاطر سعادت مشمول

عم اکرم افخم تاجدار است همانرا عین صلاح و فلاح میدانند و بالطاف کریمانه و انصاف ملوکانه آنحضرت واثق

و مستظهر میباشند و دیگر بتاج و تخت همایون و فر و بخت افزون آنحضرت سپهر بسطت قسمت که منظور از این عرضها

و شروح و تفصیل داده‌اند چند خانه ایل و رفت و آمد چند نفر کرد نیست و این نکته برای آفتاب ضیا روشن خواهد بود

[illegible]

۱۵ / ۱۶

که امثال این امور را چندان قابلیت نمیباشد که از دولتی قدیم بدولتی قدیم اظهار شود بلکه مقصود و بالذات و علت

غائی ذریعه نگاری خواستاری این خالص الفؤاد همین است که خواه در اینباب و خواه در سایر مواد فرق و تو فیری

ما بین دولتین علیتین نباشد بنای خوب باین دولت مؤید و مشید بگذارند و باینواسطه امری که موهم برودت و کدورت

باشد واقع نشود دیگر امر و اختیار با عم اکرم تاجدار است همواره بصدور مفاوضات مشفقانه و رجوع مهمات

اتفاقیه خاطر اخلاص مقطور را خرسند و مسرور سازند والسلام   خطاب یطلع من مطالع القدر و یشرق

قطره ریخته شده

مصار

عن مشارق الصدر فیبسط انوار الاشواق و یشرق اقطار الآفاق الی من طلع نجمه فنشر الانوار و عز فی مصره فقصد الا

فاضحی نیّر اشارقا و خیرا فایقا حتی نشر الاعلام و نصر الاسلام و سل سیف الشهامة فاصفی ارض التهامة و قمع طغاة

کنا

النجد و رفع عماد المجد و ضمن سلامة الحاج و امن مسالک الفجاج امیر الحرمین حایز الفخرین سابق ولاة العصر و سائق کماة النصر

جمع گشته   راه گشاد

والی عراص مصر محمد علی پاشا وفقه الله بما شاء انه قد بلغ الینا من جمیل ذکرک و جلیل امرک ما تسر الطباع به و تلذ

الاسماع عنه و عرفنا مکانک فی انتصار الدین و اعانة المسلمین و رفع البدع البدیعة و اعلاء الشریعة الشریفة فهاج

گوشها   جمع بغیه

القلب شوق لا یکون له فوق الکشف عما یکتم فی الفؤاد بما یکتب بالمداد فارسلنا الیک رسولا امینا و اصحبناه کتابا

مبینا ثم انه لما ان قضی ما علیه و صدع بما امر به و انهی الیه قضی نحبه و لاقی ربه و وقع اصحابه عند الآریات فی فریق من

طغاة الاعراب و عاقهم العوائق و اصابتهم الطوارق حتی لم یصل الینا الجواب منک و لزوم تجدید المکاتبة

جمع طاغی است   جمع طارق بلا که شب نازل شود

الیک فانتجبنا من خالص الامناء و صالحی الکبراء اعالی الخدام و قادة الکرام عمدة النجباء العظام حیدر علیخان

لک

وجدد نا الکتاب و سددنا الخطاب لنعلم نبذة من صفاء الوداد لک و تجدد عهد الحب معک و یکفی میل القلب

قلیلا

ودر مقابل [illegible] جنابا بکه فاقد [illegible]

[illegible] از عرب [illegible] نفاق و [illegible] مقبول

[illegible] و دولتی که [illegible] ایران

[illegible] و [illegible] بیت [illegible]

[illegible] فرانسه [illegible] انگلیس [illegible]

[illegible] از آن [illegible]

[illegible]

[illegible] ابن الابن [illegible]

[illegible] سلام

[illegible] جان [illegible]

[illegible] بلاد ایران [illegible]

[illegible] انصاف [illegible] عدل

[illegible] اطراف [illegible]

[illegible] نواب [illegible]

[illegible] وجود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دولت [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] نواب [illegible] الدوله [illegible]

[illegible]

رقم شاهزاده آزاده الاتبار که بعد از مراجعت از هرات و بعد از

وکمال الاعتماد علیک فانه واقف بسرائر البال و الرسول الخبیر عن حقیقة الحال و لما کان رسولنا المشار الیه ممن یوثق به و یعتمد علیه لقیناه الامور و الاحوال و اوصیناه بما تقتضیه الحال و نسئل الله ان یجمعنا و ایاک فی مادة (تلقین کردیم او را) المشاهدات کما جمعنا توفیق المجاهدات و نستعین منه فی کل الاحوال و منه المبدأ و الیه المآل والسلام

جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت انتساب خالوی اعز امجد عالی تبار آصف الدوله العلیه العالیه بداند که هرچند بعد از مراجعت از هرات خبر درستی از آذربایجان بما نرسیده اطلاعی کامل نداریم که پس از انقضیه اوضاع آنجا چگونه شد ولیکن افواها مذکور میشود که هنوز عالیجاهان ایشیک آقاسی باشی و حکیم باشی بلندن و پطرزبورغ نرفته این خبر که رسیده است ایلچی روس با میرنظام گفته که تا حال محمد حسین خان که روانه بود از جانب ولیعهد دولت قاهره ایران بود حالا که او در میان نیست روانه شدن او برهم خورده راهی ندارد که برود چراکه حکمی نامه و فرمانی از شاهنشاه در دست ندارد آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت اگرچه از جانب ایلچی انگلیس مستر مکنیل نایب مکتوبا و ملفوظا حرفی در اینمواد نشنیده ایم لیکن یقینست آنها هم درباب حکیم باشی همین طور سخنها خواهند گفت و حق دارند چراکه منشأ این گفتگوها و واسطه این جواب و سؤالها همان ولیعهد مرحوم مغفور اقامه الله فی دار الخلد و السرور بودند حالا که اینطور اتفاق افتاد کاغذها و آدمهائیکه از جانب امیر فقید جاندارد که بروند اگر بروند هم موعد که ورمیرسد و ایلچیانیکه بدتر از محصلین غلاظ و شداد خواهند آمد پولی در خزانه عامره موجود نیست اهل ایران هم برای حفظ مملکت یکدینار نمیدهند ولیعهد مرحوم مغفور هم در حیات نیست که فکری و دستی و پائی بکند باز چاره جز این بخاطر ما نمیرسد که آن دو نفر میرفتند با همان کاغذها که داشتند روانه

[illegible]

بنام

نمائیم و از جانب خود دو کاغذ بدو دولت نبویسیم که والد ما در زمان حیات خود بعضی فقرات بشما در عالم یکانکی اظهار کرده فلان آدم را فرستاده بود طولی نکشید که از عالم فانی رحلت کرد شاهنشاه روح العالمین فداه ما را در جای او نصب فرمودند بالفعل بحکم و فرمان همایون شاهنشاهی همه مهمات متعلقه باو با ماست و هیچ تفاوتی حاصل نشده الا آنکه یقین داریم شما از راه حسن عهد و کمال حقوق ذاتی امروز که والد ماجد ما از دنیا رفته زیاده در دلجوئی ما و بهم بستگی کار ما اهتمام خواهید کرد همچنانکه شاهنشاه ایران روحنا فداه هم بعد از این حادثه زیاده التفات فرمود و بر مراتب عزّ و جاه و اعتبار ما بهرجهت از جهات درین مملکت افزود و طوری مرحمت و توجه مبذول داشت که هرگز نسبت بولیعهد مرحوم مغفور نفرموده بود و آنجناب چنین تصوّر نخواهد کرد که ما این فقره را برای اظهار اعتبار خود در فرنگستان خواسته‌ایم بل خدا را بشهادت میطلبیم که محض مصلحت دولت قاهره و سدّ رخنه دشمن دین مرقوم داشتیم امروز بدو فرمان که مشعر بر توجه نسبت بما بدو ایلچی صادر شود یا دو نامه مختصر که در باب قضیه ولیعهد مغفور و توجه نسبت بما بدو پادشاه مرقوم کردد امر کل بفضل خدا از پیش خواهد رفت و بارکرور انشاء الله از کردن خواهد افتاد چنین میدانیم که ایلچیها زیاده از سابق درین کار رکوش شدند و از سرکار شوکتمدار همایون هم باینواسطه ممنون و خشنود شوند دیکر امرا امر اشرف همایون شاهنشاهیست هرچه بخاطر الهام مظاهر اقدس اعلی برسد همان عین مصلحت خواهد بود اکر آنجناب چنین داند که این اظهار هم موهم کمانی خواهد شد که ما خود را در این ضمن ملاحظه کرده‌ایم ما ذو نسبت که هیچ عرض نکند یا اسم ما را بر زبان نیارد چرا که ما خود را ناقابل تر از آن میدانیم که اسم ما در حضور باهر النور اشرف اقدس همایون مذکور شود که از ابتدای عمر هرگز هوا و هوسی از خود نداشته‌ایم خصوصا بعد از این قضیه

سواد رقیمت که از جانب سنی الجوانب اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه محمدشاه

۳۵۴

کماز دنیا و مافیها سیر شده‌ایم و از حیات خود دلگیر هستیم و بجدا که فرمایشات مصحوب بی لاچین خان و فرمانهای
مرحمت آمیز همایون شاهنشاهی باعث شد که تا حال راه میرویم والا نه چنان افسرده و پژمرده شده بودیم که تا
نفس آخرین بحال توانیم آمد آخر سخن اینست که ما بنده و پرورده و ایجاد کرده شاهنشاه روح العالمین فداه هستیم [illegible]
پدری داشتیم از دستمان رفت دیگر در دنیا هیچکس را نداریم مگر همان وجود مبارک شاهنشاه که خدا تعالی
تا زمان ابد در پناه خود محفوظ بدارد اگر رای همایون شاهنشاهی متوجه در تربیت ما قرار گیرد بعد از فضل خدا آباد شاهان
روم و فرنگ و هند هم تمکین بوجودی قلیل ما خواهند کرد و اگر قابل ندانند و بیحاصل دانند باز تا زنده‌ایم از
دعاگوئی معزول نخواهیم بود و همین خدمت را بهترین خدمات میدانیم تحریرا فی شهر شعبان ۱۲۴۹

مقرب الخاقان میرزا محمد تقی بداند که روزیکه ما از دار السلطنه تبریز بدار الخلافه طهران عازم بودیم اغلب مردم
این ولایت نهارا [illegible] اشند و هیچ خاطری نمیرسید که کار باین سیاقها بگذرد و آنگاه تکلیف سفر بابان و زهاب را چه طورها
شاق و ما لا یطاق میدانستند و تصرف کرمانشاهان چگونه در نظرها مستبعد می‌آمد محض یک کلمه حکم
و فرمایش ما سپاهی که فی الحقیقه اسم بلا رسم بود آنعالیجاه با ثبات قلب اقدام بخدمت نمود و این طرز جانفشانی [illegible]
و نیکوبندگی آنعالیجاه چنانست که از نظر انور ما محو شود یا تلافی آنرا وجهه همت خدیوانه نفرموده باشیم از
الجمله اول عنایتی که فرموده‌ایم (زود بزودی گردد) اینست که مهام سرحدات عراقین با لرستان فیلی و شوشتر و دزفول و حویزه کلا
بپیشکاری آنعالیجاه محول داشتیم و از خدای احد رجا داریم که در هر حال ممد و معین باشد و صیت شهامت برادر
ارجمند بهرام میرزا را در آنحدود و عما قریب رعب افکن قلوب همسایگان سازد و خواهش‌ها (و خورت‌ها) از آنعالیجاه اینست که بعد از ورود

ترکش

قرار

[Marginal notes, diagonal:]
و همچنین دولت آنها [illegible] صلاح [illegible]
و بنای تقویت نمایند [illegible]
انگلیس [illegible]
و هم صلاح احوال آنها [illegible]
دینی و دولتی رفتار نمایند [illegible]
[illegible]

بمیرزا تقی آشتیانی وزیر کرمانشاهان نوشته آمد

فیروز سلطانی معسکر برادر ارجمند را بسمت هیلان حرکت داده سرباز و سواره کرمانشاهی را همانجا مجتمع و سربازان
و توپچیان را کلا باختیار آلنتین معلم انگلیس محول سازد و چندان در آنجا اقامت شود که قشونهای سواره و پیاده
کردستان اردلان وارد شوند بعد ذلک بتفضل و کرم جناب اقدس الهی توکل کرده عازم لرستان و عربستان
کرده دیگر دستور العمل رفتار برادر کامکار را از حالا دادن خلاف صواب میدانیم همین قدر که او را در موارد عزم و
رزم جسور و مقدم و آنعالیجاه را در مراتب احتیاط و حزم مجرب و ممتحن بجا آورده ایم کافیست البته هرچه پیش آید هر روزه
عرضه داشت خواهد شد و هرچه بخاطر اقدس رسد مقرر خواهیم داشت حسن خان فیلی را اگر مصلحت باشد که حاکم
پشت کوه و پیش کوه هردو بشود باعتماد آنعالیجاه مضایقه نمیفرمائیم و همچنین هرگاه پشتکوه را بهاباد و اگذارد
یا مثل ایالت اخوی محمد حسین میرزا از هردو خارج و در بیابانها هائم و حیران هر دو میرزا بزرگ قزوینی هم یکدو بار
قاصد فرستاده تعهد خدمت کرده بود چون تتبعی از اوضاع و احوال او نداشتیم جوابی جز عزیمت نصرالله میرزا
بدار الخلافه ندادیم اما با آنعالیجاه مقرر میداریم که چون بشهادت خط خودش زاید الوصف سفاک و بیباک است لم اک
متخذ المضلین عضدا باید گفت اما اگر اطوار و آثار آنجا را مستوجب داند که آنرا اسباب کار شناسد اجازت میدهیم
که چندگاه با او راه برود که هم ابلیس میباید هم آدم در باب سنقر حق اینست که عالیجاه کلبعلی خان از همه ایل و طایفه خود
تجافی جسته بولیعهد مرحوم مغفور متوسل گردیده در آذربایجان و خراسان و عراق آشکارا و بی نفاق بخدمت حضور
و رکاب پیوست صدمه امثال بهارا هم خورد و باز در راه خدمت سخت ترا ستاد و از همسایگی کرمانشاه و عداوت
امین الدوله و تحریکات عاظم افشار باک نکرد حالا هم از دار الخلافه طهران بسمت قشه و بمیرم مثل کسی که بعشق

عروسی برود و دو منزل یکی شتابید تا بروز جنگ خود را رساند و خود پیش و سوار پیش و سرباز پیش مهمای حد بیست
و دلیری و شجاعت کرد و علم حسنعلی میرزا را آنها در میدان گرفتند و علمدار را بدرک دوانیدند و اگر دو نه جانکی
سرحد تا حوالی ایزد خواست در کوه و دره و برف و برد و دنبال قشون شکسته افتادند و زدند و خوردند و گوی سبقت
از همگنان ربودند و همشیره سرکار که خاطر او را بشدت میخواهیم در خانه او ست و درازای اینهمه چیزی که باو افزوده ایم
همین حکومت سنقر است و بس بلی چون مؤید اقتدار برادر ارجمند بهرام میرزا در نظر انور همایون است سنقر و اسدآباد
هر دو را ابواب جمع او میفرمائیم و فرمان نیابت بحاجی میرزا جانی مرحمت میفرمائیم باید برادر ارجمند گرامی مهمات
متعلقه بافشار و سنقر و چاردولی را در غیبت عالیجاه کلبعلی خان کلا بحاجی رجوع کند و سوای پانصد نفر رکابی سنقر
که مامور فارس است اگر ممکن شود باز قدری از آنجا با یلیان بخواهد و لازمه تقویت بحاجی معزی الیه بکند
و آن عالیجاه خود مخصوصا شروح مفصله مشعر بر خاطر جمعی عالیجاه کلبعلی خان بفارس بنویسید و برادر ارجمند لازمه مهربانی
و مراوده بهمشیره سرکار بکند و همیشه از او با خبر باشد غربت باو اثر نکند و چون عالیجاهان میرزا فرج الله و میرزا هدایت الله
در اول این دولت و از فزون منتهای خدمت و جان فشانی بظهور رسانیدند و نوکر قدیم ولیعهد مرحوم مغفور میباشند
باید آن عالیجاه در آن همسایگی دایم از حال آنها غافل نشود و با آنها طوری مهربانی و مراوده نماید که از درگاه قدس اعلی
روز بروز امیدوارتر شوند و بیش از پیش بخدمت بکوشند یکی اقدام ورزند تا سه هزار تومان تنخواه برای امداد محتاج
کرمانشاهان باید حکما برادر ارجمند برسانند و آن عالیجاه خرج اندرونهای اولاد شاهزاده مرحوم را همانطور که داشتند
بدهد اما خرج گزاف علمه و اکره شاهزادگان لزوم ندارد و از احوال اخوی حشمة الدوله هر چه بکار سفر جنگ و

مرقوم دارد

بیاید دست از سر فارس وا دارم بر او [illegible] حیثیت فرزندی
نمایم پای بیگانه و اشرار و انقلاب و تغییر و صلح خاطر
کرد و با آنها بعهد قلعه داری و جواب داده اند ولی
بدارند و پیش آنها برده و فارس را [illegible]
آدم ما را با تعهدی تا حال سرکشی [illegible] راه
ما را [illegible] نداشتیم جوانان بتوانیم
دار باو [illegible] قلعه خاطر [illegible]
دادن داد و تخوف باشد حوالی [illegible] بنویسید که بیچاره
جبت [illegible] سلطان محمود [illegible]
کند [illegible]
کرد [illegible] دولت [illegible]
باشد معلوم است که چون [illegible]
دایم [illegible]
خلاف عهد [illegible]
دست [illegible] نظور دارد

سواد رقیمه‌ایست که شاهزاده والاتبار به آصف الدوله نوشته‌اند

سرحدداری میآید تعلق به دولت قاهره دارد و هرچه دراندرونست تعلق بخود شان است تحریراً فی شهر ذیقعده ۱۲۵۰

جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت مآب جالوی معظم معزز عالی تبار آصف الدوله

العلیه بداند که اولاً درباب کار افغان اگر رای مبارک شاهنشاهی بتسخیر هرات است باید چهار دسته شاهسون را با هزار نفر

خمسه در اول بهار انشاءالله روانه فرمایند که چهل پنجاه روز بعد از نوروز بما برسد آنجناب هم قشون قلمرو را با اردوی عالی

و کروسی برساند و خاطر جمع باشد که بعنایت خدائی بی‌شک مسخر و مفتوح خواهد شد و بیست هزار تومان تعهدی نواب

غفران مآب که حسب الامر همایون به سپاه ظفر پناه باید برسد انشاءالله تعالی خواهیم داد و اگر رای مبارک همایون

شاهنشاهی بمصالحه باشد بهمین طور که حجت از کامران و کل رؤسای ایماقات و خوانین افغان گرفته‌ایم کاغذی

مشعر بر قبول خواهیم داد و یک پسر کامران با پسر وزیر و پسر میر صدیق قلعه‌بیکی و برادر شیر محمد خان هزاره

و پسر عطا محمد خان درانی نکبرو خواهیم گرفت و سرحد را از اینطرف تیرپل کوهسویه از آنطرف پوزه کبوترخان

قرار میدهیم که قلعه غوریان میانه خراب باید باشد هرگز آباد نشود و ایلات مروی در جزیه سایر هر ساله دویست

سواره رکابی بعوض مالیات بدهند و اسیر و خانوار بسیاری که از خراسان بهرات رفته و در میانه اویماقات

هست هرجا سراغ کنیم اگر همه خوارزم و بخارا باشد باید کلاً بیارند و رد نمایند و هر وقت ضرور شود از افغان

قشون امداد بما بدهند که مواجب با خود شان و سیورسات با ما باشد بعد از ورود ارض اقدس محمد حسین خان هزاره را

با ارباب تربان آدم شیر محمد خان و آقا بیک کرائی قوشچی باشی که چند بار بشهر هرات و میان جمعیت اویماقات

رفته معرفت و معروفیتی داشت روانه هرات کردیم و یار محمد خان وزیر را نگاه داشتیم که اگر فرمان امتیازنامه

[illegible] ... جواب داده ... بعبدالرحمن ... دولت ... ایروان ... [illegible]

از دربار همایون برسد با فرارنامه صلحی که بهمین شروط است و از آن طرف جهت گرفته‌ایم بکمال امیدواری سرافرازی
روانه نمائیم و اگر مژده امداد بهار برسد وزیر را از دست ندهیم وکیل هرات و سرخیل جمشیدی عباس خان فارسی
و سایر افغانها که با متوسلند خرج بدهیم دلخوش و سرگرم بمانند تا انجا هم بهار و سپاه امداد بفضل الهی و توجه
شاهنشاهی برسد و امسال که چهار طرف هرات را گردش کردیم و دیدیم و خودمان و همه قشونی که همراه بودند بلد شده‌ایم
خدمت هرات را مشکل نمیدانیم خبری که امسال باعث اشکال شد سفر خلاف فصل بود که اواخر تابستان امر مراجعت
نواب غفران مآب از دار الخلافه شد و همانوقت که ما را مامور فرمودند سنبله بود که حاصل صحرا کلا بانبار قلعه رفته قشون
گرسنه بودند و دشمن سیر و از اردوی ما تا جائیکه آبادانی خراسان باشد کمتر از شصت و هفتاد فرسخ نبود آوردن
ذخیره بسهلت قورخانه و جبه خانه و پا افزار و ملبوس سرباز صعوبت داشت اسب سواره از بودن کاه و نبودن
خوراک طوری ناتوان میشد که اگر رستم بود از کار میافتاد اما چون امسال در هرات زرد [؟] سرما حاصل شتوی و
صیفی زده و قشون ما و خودشان خرابی بسیار بباغات و تلکوک و آذوقه دهات کرده و بالفعل قحط و غلای
آنجا بمرتبه کمال است هرگاه چهل پنجاه روز از بهار گذشته انشاءالله قصد آنجا شود که حاصل کم میسر است بدست بیکنه [؟]
آنجا نیفتد محالست که تاب بیاورند و برخلاف امسال بعون الله تعالی سیری قشون پادشاهی و گرسنگی یاغی
دولت خواهد بود بتاج و تخت همایون قسم که با وصف قضیه نواب غفران مآب اگر امید جو و نان بود و هم سرما و باران
نبود محال بود که هرات نگرفته مراجعت کنیم خصوصاً آخر بار که قشون امداد رسید و سوار او یماقات با شدید
و هرچه افغان بود یا بغور و قندهار گریخت یا به تنگنای قلعه خزید و فارسیهای هرات کلا به میل و رغبت و شوق

وارادت ملتجی شدند و متعهد بودند که با تفنگچی و بیلدار خود بجاریح و کوره خندق را پر کنند و سرباز را بر بنهای و میل خود شان داخل قلعه نمایند قشون ما هم تا نزدیکی قلعه رفته بود واحدی را قدرت نبود که سر برآرد چه جای آنکه خیال ستیز و آویز کند ولی تقدیر سبحانی و گردش آسمانی اینطور اقتضا کرد و سال آینده علی الظاهر اینطور است که مرقوم داشتیم اما زمام کار در دست خداست چه داند کسی غیر پروردکار که فردا چه بازی کند روزگار المزید بر ذاته تقدیر بفضل الله ما یشاء و یحکم ما یرید رای همایون شاهنشاهی مهبط انوار فیوضات الهی است هر چه بر زبان وحی ترجمان جاری شود آنجناب برودی و ما را آگاه سازد و اختیار نامه را طوری بنویسد که در حقیقت اعتبار تام باشد والسلام مسطورات آنجناب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات بعد مشهوره بدلی از حصول ملاقات میتواند شد خاطر مهر مظاهر را که در هوای شوق دیدار بود زاید الوصف مسرور و مبتهج ساخت سابقا در باب مقرب الخاقان امین الدوله اظهاری کرده بودند و بر وفق خواهش آنجناب مقرر شد که اگر مصلحت خود را در تقلد اشتغال دنیوی میداند باستانه اقدس شتابد و اگر باقتضای سن و التزام تشرع راغب اعمال اخرویست بعتبات عالیات عرش درجات عازم شود و در هر حال بعد از فضل خدا بواسطه آنجناب در کنف رافت و توجه ما باشد لیکن بعد از آنطور توسط آنجناب و اینگونه تفقد ما چندی گذشت که بهیچیک از این دو کار اقدام نکرده در میان دنیا و آخرت معطل بود و بتواتر و شیاع رسید که در این ظرف مدت بیکار نبوده و بی سبب تعطیل جایز نداشته بر آنجناب مستطاب بهتر معلوم است که تا حال چه مبلغ مال مردم در اصفهان تلف شده و چه قدر دمار و نفوس در خارج و داخل آن ولایت بر باد فنا رفته اگر سخن مردم در حق او صدق است و حسبت

کاغذیست که قایم مقام بمیرزا صادق وقایع نگار از تبریز نوشته ام

که از آن ولایت اعراض کند و اگر مبنی بر اغراض است چه لازمست که در میان دار الخلافه و فارس شنیده و عرض
سهام تهمت گردد و بالجمله بار آنچه در باب مصلحت مملکت و آسودگی او بخاطر ما میرسد همین است که با نجدما
در طهران یا بطاعت خدا در عتبات بپردازد و تا زود دست یکی از این دو کار اقدام کند و در هر صورت آنجناب باز و نسبت
که بوکالت نواب همایون با مشار الیه راه اطمینان دهد اما هر کاه از این مصلحت دیدها که محض خیرخواهی خلق و
رأفت درباره اوست تخلف کند آنجناب خواهش داریم که او را در جوار خود راه ندهد و من بعد هر گونه خواهشی که
باشد اظهار کند که معتقدانه در مقام انجام برآییم والسلام رب اشرح لی صدری و یسر لی امری
واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی رقیمه رسید عریضه ارسالدم جوابی مبارک دادند تاج تارک خواهید فرمود
حیرتی دارم که قول معروف شما را بنطق مجهول خود چگونه جواب دهم اما نه این بدعت من آوردم بعالم وان
من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم کتاب شما غالباً کلیات نوائی بود جزئیات هوائی را که مغلوب
ساخت این هنوز از نتیجه سحر است بفضل الله صبحهای روشن و باغهای گلشن در پیش داریم مفسد تهم مبارز
وافتد تهم هوار کلیات خاص عقلست جزئیات کالنفس ان النفس لامارة بالسوء مطرب عشق عجب ساز و
نوائی دارد قامع الرأس عجب نفس باطل السحر کین و کبر هباکن هر هوا فتور ده هر غرور جامع الخیرات مانع
الشرور مشهور شد از رایات و آیت مهدی منسوخ شد از بیت او فتنه دجال فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین
دنیا دار مکافاتست ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب تلافی بقیامت نماند خون پروانه شمع را امان صبح
نمیدهد والولی اولی باخذ الثار والله عزیز ذو انتقام محتسب خم شکست و من سر او کو تا انشاء الله شکنیم

زوده است

زود است که از لمحه بد امغه خواهد رسید و نعم ما قال النابغه ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب

تخیرن من ازمان یوم حلیمه الی الیوم قد جربن کل التجارب حقا و بعزة الله تعالی که کلیات نوائی مانند شمس منحصر

بفرد است چرا که از اهل این زمان هیچکس را تا امروز مکنت این نطق و بیان مقدور نشده و این سهل‌ترین معجز آن کلک و

بنانست بلی بدایع افکار سرکار نیز در یکجا بجائیست که دست هیچ آفریده بدانجا نرسد طور ما ورا الاطوار نبوت

دکمثت
میتوانم گفتش نه ساحری ابوالعتاهیه نیز در باب عبدالله معن چنین بود و همچنانکه انوری در هجو عمراد و مولوی در مدح حسام الدین

و بروجردی در صحبت کاتب میفرمایند که خاطرها را باین طرز سخن رائی شمایل بنهایت حاصل شده زدنا شرحا و تفصیلا

تزدک غرا و تفصیلا عجبنی الدهر فی تقلبه و کل احوال دهرنا عجب حوض چیست و فراشش کیست و پاشویه کجاست

و اگویه کدام و ما حب الدیار شغفن قلبی و اگویه مردمان نغزگفتار را همچنان ادمان لذت دهد که نوشخوار اشتران

همیشه کی
بار بردار را امان از و اگویه از هرچه بگذری سخن دوست خوشتر است خصوصا در قدح دشمنان و مدح دوستان

کاغذ شما کاغذ نبود جوهری کاغذ بود لها فی عظام الشاربین دبیب فتمشت فی مفاصلنا کتمشی البرء فی السقم حلو

خورشید داروی جمشید را از وقع و نمو انداخت زرم کم شد چنج گنجی گرفت دیگر مدیره و شمیناس را بذریعه و

زینهار همه را اسم جوهر ناست ... از ز قسم مکرر است
التماس از تاجر فاجر باید خواست سیائی را زیرا عجب که با انبار شما آنچه خود داشت زبیگانه تمنا میکرد هلم

میفرد شر
الی الخمر الحلال العذب الزلال نگارخانه وقایع نگار صفحه نور لمعه طور صحیفه قدس حدیقه خلد فیها ما تشتهی الانفس

لی
و تلذ الاعین فرمودند ما را با الفاظ و عبارات و الحاظ و اشارات کاری نیست مولع مضامین و معانی هستیم در

حریص
اسجاع و قوافی حافظا گر معنی داری بیار ورنه دعوی نیست غیر از آن معانی و بجوی منخواه شادی افزای چو جان چو جوانی غم کاه

عالیجاه میرزا اسمعیل ... دا النفرید ...
... کار ... استحصال
... و ... ان ... کار ... ازرا
... ابن ... نظام ... انجام ... الکان ...
... معطل ... آن فرزند ... زا ... حال آن جا
... ان ... که عالیجاه لطفعلی خان
... بود ... دو در واند که ...
... باید ... در ... میان ... دواب ... و ...
... وقوع ... تا ... روانه ... جلدی ...
... صدور ... کار ... کرده ... و ... اوضاع ... تا ...
... با ... از ... این ... نیر ... و ... خان ... بادام
... مطالب ... تنکوتر ... بیل ...
... رسید ... و ... جا ... شده ... بیجان ... بعد
کم اللیالی ... اسالة ... ان فرزند ... از ... صرف ... و ...
... انشاء الله تعالی آن فرزند ... که کار ... ازار ... ف
... یافت ... که ... از ... که ... مقرر ...
... سرکار ... و ... مسدود ... عالیجاه
... قلمی ... که ... بعد از ...
... سید ... ان ... فرزند ... نفاد
اسمعیل صدور ... آن فرزند ... ۱۲۴۵
... ان ... آن فرزند ... شهر ربیع الاول
و الاسا ... ر ... و ...

کاغذیست که قایم مقام بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته‌اند

هر مدحتی که کفتی در وصف آن شمایل هر کو شنید کفتا لله در قایل امیدواریم که تا رسیدن این ذریعه تازه‌هایی بی اندازه
تحصیل کرده باشید محتاج باعادهٔ اذکار و تکرار اخبار نشوید لکل جدید لذة که تقویم پارینه نیاید بکار اکر می‌آمد
کرد دل نمی‌برد قم غم نمی‌خورد کار تسلی قد غرلنا کرد فقیم نمی‌کفت چو سعدی لا حبیب بعدی نمی‌کفت و از حدوث کار
همه اینها که بلفظ وجیت وقایع نکارانه
بقدم نباید داشت از غوانی ابکار کاعب و معصر بکار است احادیث مرویه هرچند جملکی بالاتفاق طاهر و طیبند اما
زنهار خوانند
بعد از نقل و حکایت و سمع و روایت حکم منفرع و ثیب خواهند داشت خلافا للحان المحمود چه بهتر که طیب باشند
و ثیب نباشند کانهن الیاقوت و المرجان لم یطمثهن انس قبلنا و لا جان افدی بها از جان ثم مهجتی فاصیر فی کل
اللسان فداها از شما دور بود که در باب دلایل بر بنده بحث کنید کلم الناس علی قدر عقولهم دلیل و برهان اسباب
قیل و قالست چه ربط بوجد و حال دارد و اختلاف اقوال با اختلاف احوال منوط است حالها نیز کردد زر روش کاه بکاه
لا یسعنی ملک مقرب کجا و ایشغلنی یا حمیرا پای استدلالیان چوبین بود اما حرب باده ترک خاص هرام چوبینه است
سرهای بی تمکین را جز بپای بی تمکین نشاید سپرد معارضه بمثل را از دست نباید داد بلد هادی راه از رهنمای آگاه بی نیازند
کمراهان محتاج دلیلند و رهبران کیاب و قلیل فی العشق تسومنی دلیلا ها وجهک اوضح الدلایل تا ته کنت بالکا
فی شقوتی لو لم ارک اینجا خواهم کرفت باقی مطلب بماند بجا پار دیکر
جاء الکتاب فجائنی روح و ریحان و راحة مما حوی نکت البراعة و البلاغة و الفصاحة رقیمجات شریفه بعد از هزار انتظار
رسید و خجالتی کامل دست داد که در عریضه سرکار رکن الدوله در باب یک رقیمه نکاری التزام فراموشکاری شما
بی ادبیها کرده بودم معذور دارید که پرشتاق بودم و زیاده محروم ماندم باین سبب بی اختیار از روی دلتنکی جسارت

مفخم

عریضه ایست که قایم مقام
بنواب شاهزاده معتمد الدوله نوشته
قربانت شوم رقیمجات التفات آیات [illegible]
[illegible] داشت از [illegible] بعد از [illegible]
مطالب [illegible] ره [illegible]
ولی [illegible]
از [illegible] در باب [illegible]
این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نصیحت

قایم مقام بمیرزا محمد علی آشتیانی نوشته و هی احسن الکتابه

نمودم کر بکشی حاکمی و ربنوازی واست شکایتی از عراق و فارس در ضمن مسطورات سرکار ملحوظ شد فرموده
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است آدم و وزیر آنجاست البته وقایع را خواهید نگاشت باینجا نواب نایب السلطنه
روحی فداه سخت محکم و استوار بپای کار ایستاده بودند باز هم کالجبل لاتحرکه العواصف هستند اما شما قدری سست
گرفتید که حقیقت آنرا ملک خوب مستحضر است اینچاند کوره مشهور است که عالیجاه محمد صادق خان از فارس یا عراق
برای داشته اند که اخبار خلاف عقیدهٔ التفات قدیم باشد بجدم صلوات الله علیه که باور نکردم و نمیکنم الا کرالعیاذ بالله
هر دو چشم ببینم یا هر دو گوشش بشنوم چراکه او گل بهشت مخمر در آب حیوانست بد ندارد هر چه میکند خوبست
اما من بسر خودت از بس بدم شایسته صد هزار چندانم تا مراد و حاجی بابا چه بگویند و ملک محمد و مشهدی
حسن چهار از اینجا در دل برده باشند فراق یار که پیش تو برکاهی نیست بیا و بر دل بنده و جلایر ببین که کوه الوند است
البرز است و دماوند است جلایری باقی نمانده مثل طفل یتیم مال بی صاحب متاع بی خریدار زبان بریده بکنجی نشسته
ضم بکم جلایر نامه طی شد مقالهٔ استحمامیه ابتر ماند مثنوی را حسام الدین میگفت نه ملا بلبل از فیض گل آموخت
سخن ورنه نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش ای شب هجران تو پنداری که بون از روزگاری یاد
آن شبها خوشا آن روزها باری از صحبت حضور که مهجوریم قصیده بدین وزن و روی ارزو و ترا ارسال فرمائید که بالمره
محروم نباشیم فرموده بودند این بار وقایع نگار رباعی دو بیتی ما را مشغول داشت زیاده زحمتی بطبع خود ندادم

کتبت ولم یکن کتابی حاکیا عن عذابی ولا قلمی عن المی ولا مدادی عن وادی لا بنانی
عن جنانی ولیس تحضرنی عبارة افصح بها عما یعینه قلبی ویحویه صدری فکیف حیلتی فی شرح حالتی وافصاح بعلل التی

تمه کاغذ میرزا محمد علی

عم عزیزم

تودع فی الطرس الرقیق ما فی القلب الحریق ام تدرج نارا من التعب فی شبر من القصب ام تحکی سواد المداد

عن سویداء الفؤاد ام تکتب بالاصابع ما تکتم فی الاضالع کلا وقد کلت الالسن وعیت الخواطر وبلغت القلوب

الحناجر عن شرح ما رأیت من بعدک وحویت فی بعدک وایم الله انی لم ادر حقیقة حرارة الحزن وغزارة الحزن

حتی حال بینی وبینک البین وشهدت ما شهدت فی القلب والعین فها انا الآن متقلب بین طوفان ونیران

جامع بین الماء والنار واقع علی شفا جرف هار میان آب و آتش مانده حیران خیالت کرده در دیده مصور

زشب یک نیمه چون فرزند عمران دگر نیمه ز شب فرزند آذر تارة یدرکنی الغرق واخری یهلکنی الحرق وما

اعجب فی هذا الحال الا من بقاء عمری ودوام صبری لانی مع ما تعرف من رقة الصبابة افوق علی صم الصخور

فی الصلابة لا تحرقنی النار فی تاججه ولا البحر فی تموجه کانی عاص جلدانه فی سقر کلما نضج جلده بدله جلدا آخر

او سمندر یعشق النار وتعیش فی الشرار او حوت قوتها الملح الاجاج وعیشها فی تراکم الامواج وقد زقت جمع الصد

من ضعف الجد وان کنت واجد سعید لعشت فی عیش رغید او مت بموت قریب وما کنت کحالتی هذه کل

یوم فی کربة بل کل آن فی موت جدید انی لموقن غیر ان لم تطق حرفا وصوتا اولیس موتا ان اراک مفارقی

اولیس موتا ولعمری انی اری من هجرک ما یرعی الناس من طیران الروح وطوفان نوح ولو کان لی صبر کصبر

ایوب وطاقة کطاقة یعقوب وحلم کحلم ابراهیم واحتمال کاحتمال شعیب فما اقدر بعد ذلک علی احتمال فقد وصالک

واشتیاق غرة جمالک وان لم اجمع خصایل النبوة فقد جمعت شمایل الفتوة وعلیک بالرحم والمروة ارحم

علی بروح فیک قد تلفت بعد الفراق فهذا آخر الرمق مخدوم من امشب که نمیدانم کدام شب هفته است و

ح

چند ساعت از دو سه رقعه مجلس انسی آراسته بل محفل قدسی پیراسته داریم و جمعی از مخادیم و احباب تشریف

دارند که هرچه در دنیا و عقبی مأمول و لهاو جانهاست در فیض خدمت و نیل صحبت ایشانست و بس و در اسباب

بسط و صحبت و عیش و عشرت بهیچوجه نقص و ناتمامی نیست مگر فرقت طراز انسامی که گویا مجمع ما بمقدم شما سپهری

بفروغ مهراست و جمعی بخصوص شمع گلشنی بوجود گلبن و عقدی برابطه نظم و سلکی بواسطه عقد و کعبه بمنی و مشعر

و جنتی بی تسنیم و کوثر و کفی بالله شهیدا که آنچه عرض کرده ام نه اغراق منشیانه است و نه تکلف شاعرانه نه از قبیل

خصوصیتهای اهل زمانه و بجان عزیز شما که این بار دوری حضور شما خجل بهر بار ندارد و تأثیری در دل و جان ناتوان کرده

که فوقی بر آن ممکن و مقدور نیست مدتها بود که روز و شب گاه و بیگاه با هم بودیم و بمعاشرت یکدیگر خو کرده بودیم

و اکنون که چشم بد روزگار نگذاشت بیکبار ترک عادت و سلب ارادت کردن خیلی دشوار است و بسیار ناگوار

لست اقدر علی کتمان حبی و لا املک عنان قلبی یزید فی الحب وجدا علی وجد و یحرنی القلب فی الغور و النجد

و ان امکنی ما امکن القلب من التزام حضرتک و الدوام فی الاتصال بخدمتک لدمت فی العیش و السرور

و لا اخشی الموت و النشور و عشت حیا و ریا فی ظلال رافتک من زلال صحبتک و ارجو من جاجل و صلک و منالک

ان تسمح لی من صنیع یراعتک ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و ان لا تحرمنی بعد تراکم الشواغل عن نیل صحایف

الرسایل کی ترتع ناظری و خاطری بعد ما فاتتهما و اذیتهما بطول الرمد و فرط الکمد فی جنات ذوات بهجات عبقة الریاض

غدقة الحیاض معطرة الشمایل مقطرة الخمایل مغردة الحمایم موردة النسایم و ارجو الله ربی و ربک ان یجمع بینی و بینک

فی اقرب الاوقات علی احسن الاتفاقات و یدیم السرور لی بلقائک و صحبتک و صحتک و السلام ختم

[illegible]

قایم مقام بعالیجاه میرزا محمد بروجردی نوشته است

جاء الكتاب فجائني روح وريحان وراحة مما حوى نكت البلاغة والبراعة والفصاحة جمعت صحيفتك
الشريفة بالكناية والصراحة بين اللطافة والظرافة والملاحة ما كان فيها شيء لو لم يكن في الاستماحة تصرف فان الا
انس بنيان الوقاحة ماذا اقصرك ان ارحت خاطري ونفسك مستراحة قد وصلت بي رقعة ظريفة في بقعة شريفة
مرسلة من اسم المسمى الى كنيته موصلة قلب الشجي الى منيته واقعة في العين محل السواد رافعة بالرفق حرقة الفؤاد
فوثبت عليها ونظرت اليها نظر الصب الكئيب على وجه الحبيب اذا كان الوصل بعد الصد ودوام الصد بعد العهود
ما زلت امتع فكري بها وارجع ذكري لها واردد طرفي فيها متفكرا في كنه معانيها متحيرا في وجه عنوانها مشتغل عيني
في كل ساعة ودقيقة من حديقة الى حديقة ويطير القلب من غصن الى غصن ومن شجرة الى شجرة وتستطعم ثمرة بعد
وهي الارياض ذات بهجة ترتع فيه القلوب والمهج وجنات ذات فواكه واثمار تستلذ منه الطبائع والافكار وما انا
الا كابي عائل جوعان حضر على مائدة السلطان يعطف من ادام الى ادام ويأكل من طعام بعد طعام جاهلا بما يأكل
ويطيل النظر الى خط كانه جنح طاوس او صدغ عروس فاعطف عن لفظ كان لحظ غزال ام ليل وصال ثم ابتغى كشف
القناع واهوى الوقوف والاطلاع على باطن حجلة العرائس وحجرة النفائس فشغلني دقائق المعاني عن رقاق الالفاظ تارة
اسكر سعي اخ العزيز وفضل انعامه واخرى سكرني شوق كلامه وذوق مدامه فاصبح متقلبا بين السكر والشكر ولا ادري
فيم اطمع وبم اقنع ببديع البيان عن صنيع البنان ام بحلو المطايبة عن حسن المكاتبة او بصحيح الروايات عن فصيح الكنايات
ام بمليح الاشارات وتنقيح العبارات
بچه عضو تو زنم بوسه ندانم چکنم
بر سر سفره سلطان چو نشیند درویش
کالـ
رزقت الحج ودخلت البيت فرايت قبلة لكل ما رايت ووردت بباب سلطان الملوك وامام الانام فشهدت

ملکًا واماً ما فی کل محل ومقام واسئل الله التوفیق واشکره فیما اقدر واطیق علی ما رزقت خیر الکلام من خیر الکرام
تا بدینجا آنچه مسطور شد مستور نیست که خودپسندانرا ادام دل و کام غفلت خلاف خردمندان که بحکم خرد نیک را
از بد شناسند و باطراء واطراف مغرور و مسرور نگردند حضرت صاحب رقعه که خود را در فهم و ادراک از اوج
افلاک برتر شمارد همان به که از کتاب خود بجواب حقیر کفایت کند و مکتوب مرسل مکتوم و مهمل گذارد تا ارباب نظر
از مطالعه آن بمعاتبه برنخیزند و هرده وار لوم لائمان در امان مانیم سبحان الله اگر این در اعقل و تمیز بود چگونه
از چون منی که ارجح فلسی علی نفسی ووجهی علی قلبی وصرة عینی علی قرة عینی ومدرة فضتی علی بهجة مهجتی آمل کرم و سائل
درم میگشت والعجب ثم العجب سئل منی دیباج التنیس ونفائس قسطنطین یا فاجر ما انا بتاجر ان حضرک فعلیک نقد
بسوق التجار والا فعلی سک الحجاره و بنده حقیر که در جرگ ممالیک محسوبم و در حضرت نیابت بچاکری موصوف
و منسوب عمریست که از دربار والا بدرگاه اعلی مامور گشته و مهام چند در عهدهٔ اهتمام دارد که بعضی حملها
ولکاد فی ثقلها فرصت کو مهلت کجا که مزوری چند را بمزخرفی چند جواب فرستم یا برقعهٔ مجهولی صرهٔ معلومی فرستم
اسمع رفعتک فی نقشتک و لا تطمع فی مال احد اذا لم تعاونه بلسان او بید واعلم اننی بعد ورودی البلد عرضت
مهمی علی امناء السلطان واستعنت الاعوان والاخوان فما رأیت متفقا لهم مشفقا علیهم منفقا بهم ومنقطعا الیهم فتح
راحته تلزم السماحة وتعشق الاستقامة ویبقی الکف ویلقی السجود وتسرف فی صرف الاجناس والنقود والزم بابهم
فی کل باب واسئل حاجتی بالابتهال حتی وجع رجلی وخرق نعلی ووهبت کل ما کسبت فی عمری واهلکت وکل ما ملکت
وبذلت کل ما حصلت ولم احصل شیء الا فرط الندم وجرح القدم وانتهت من قدتی و منامی بعد خوی کیسی

پشیمانی — خواب — فی الی شر

قایم مقام بمحمد علی پاشا مصری نوشته اند

وخلو کاسی و علمت ان البخل فی موقعه احسن من البذل فی غیر موضعه الی و بذل المال علی فقه ذات خصال آل حسنها

الکذب و المطال جربتکم ایها الاخوان و وقفت علی جبلتکم و کنون مقالکم خوت الداخو یا خلت من اهلها

سلام هب من ریاض القلب و تاه علی نسیم الخلد و هز من خمایل الانس و فاق شمایل القدس علی

حضرة الجاه و القدر و کعبة العز و الفخر و محیه الفضل و المجد و مهبط الشوق و الوجد و مختلف الاهواء و مجتمع الآراء و منتجع

الآمال و مرتجع الاقبال لازال محطا للرجال محاطا بالجلال و بعد فالارواح جنود مجندة ما تناکر منها اختلف و ما تعارف

ائتلف یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة والاذن تعشق قبل العین احیانا کانی ائتلفت مع الامیر الاجل فی عالم

الازل و القیت حبا یدوم الی الابد و لا یفوته طول الامد بل یزید الحب علی الحب فلا املک رغیان القلب کانما

تحشو احشا فوادی ما دام خشفه بی شت و طباق یطیر نحو جناب الامیر شوقا و وجدا و لا یبالی غورا و نجدا یا لیتنی

کنت معه او اقدر ان اتبعه فما انا الا کامرء و هب الزمان بعضه و ترک بعضه فی ارضه و قلبی فی مصر العزیز و جسمی

فی ارض تبریز و من عجب الزمان حیاة شخص ترحل بعضه و البعض باق و لقد حانت فی عامی هذا عزم الحج و قصد البیت و

کنت احل النفس بلعل و لیت و احیانا ان یساعدنی فی الجد بطوف البیت العتیق و وصل نخل الشفیق فلم تسعد فی الفرصة

و ما رزقت الرخصة و صدنی الدهر عن مقصد الاصل و منعت من نعمة الوصل فسار الرکاب و رحل الصحاب و بقیت

فردا فی العباد نائیا عن نیل المراد باکیا من حرقة الفواد فاتخذ المراسلات بدلا عن المواصلات و اخذت الیراع

للکشف القناع عن وجه الحال و شرح نبذ مما یحتویه البال فالی ان یکتب سورة الغرام و یدنو شعلة الضرام لا فی الآن

من فوادح الامر و سوانح الدهر فی حالة لا تکشفه المقالة و لا تدرج فی الرسالة و این الاقلام من شرح الالام تحترق

[illegible] نیست [illegible] بکنید [illegible]
[illegible] خرابات [illegible] بکنید [illegible] بعمل
[illegible] باشد تفاوت [illegible] بکنید جرا [illegible]
[illegible] الضیا [illegible] ب و الا
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شما [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] کرداری [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

قایم مقام بجناب آقا سید محمد مجتهد خلف الصدق آقا سید علی طاب ثراهما نوشته اند

نار الغضا و یضیق عنها الفضا و تحذر منها الارض و السما لا تسعها الطروس و ان تجدها الدروس و لن ینفدها الایام و لا یبلغها الاوهام فان شئتم الوقوف علی بعض من حالی الکلیل فاسئلوا عن خلیل الجلیل و سمیر الخبیر و امین المکلین علیکم انه علیم بذات الصدور و امین بحفظ سری کنت اخترته قدیما من صحبی و قربت مکانه عندی حتی اتخذته ولدا و حسبته قلبا و کبدا فبعد ما وصل الی جنابکم و اناخ المطی ببابکم ینوب فی کل الامور عنی و ینظر الیکم بعینی و یجاوبکم بلسانی و یخبرکم عن جنانی و لما کان الاهداء و الاتحاف عادت من الخلان الالاف اهدیت بنادی الامیر الکبیر کساء من صوف قصیر و ان کانت فی غایة الحقارة و لم تجز بعز الامارة لکنها ارسلت من بیت لا بنیت الی آل العبا و لا ضیر ان ینظر الامیر بعین القبول و یلبسه اقتداء بالرسول صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین نسئل الله ان یؤیدکم بجنوده و یدیم وجودکم بمنه و جوده آمین آمین و السلام خیر ختام ثبت الله قدمی یوم القیام

قطرات اشکیه انسکبت کالمزن من العیون و زفرات دعیه انبعثت من القلب المحزون تهدی الی حضرت مولی الاعظم العلامه الافخم صدر المجتهدین فخر المتبحرین زینت الفضایل الفاضل الباذل السید السند عالم معالم الاسلام عارف قواعد الاحکام محقق شرایع الدین لمعه لوامع الیقین تذکرة الفضلاء ذخیرة العلماء مسالک مسالک الایمان مدرک مدارک القرآن علم الهدی عروة الملة و الدین نصیر الاسلام و المسلمین صانه الله سبحانه عن مصائب الزمان و نوائب الحدثان و بعد فقد ادمی وفات السید الجلیل جرحا لا یلتحم فتوره و امات موت الفاضل النبیل قلبا لا یرجی نشوره یا لها من مصیبة حصبت بالنفس و عمت فی الآفاق ملات من الدموع اقداح الاحداق لقد انهدم من ارکان الدین رکن لا یمکن قیامه و ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسد انثلامه اندرست مدارس الاحکام و عطلت معالم الحلال و الحرام بکت علیه السماء بدموع

[illegible] ابراهیم خلیل خان [illegible] چه جوید [illegible] [illegible] جامع [illegible] ابراهیم خلیل خان را [illegible] سلطان [illegible] [illegible] ابراهیم خلیل خان [illegible] ضمنی [illegible] عالی [illegible]

یکی از دوستان نوشته اند

ساجمه و تفجعت الارض بفوس احمه ناحت علیه العنادل و انثکلت برزیه الفضایل قد کان علما من العلماء و تاجا علی

راس الفضلا سراجا و هاجا یستضیئ باشراقه الاقارب و الاباعد و شجرة مورقه یستظل بافنائها الصادر و الوارد و کان

دوخت برگ دار

بحقایق اخبار النبی و الائمة خبیرا و لدقایق اسرار الوحی و التنزیل شرحا کبیرا انشر من طیب الافادة ما کان ربا

و امر بالبر و المعروف ما دام حیا و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی عرضت علی المهموم هموم لا تقبل منه عدلا

و صرفا و تجرح بفقده کاسا من الحزن صرفا کم لیلة بت ضجیع الآلام و الاحزان و صباح ابکرت فجیع هموم و اشجان و کم

بمخزابه

شققت جیب التجلد و الاصطبار و نزعت قمیص السکینة و الوقار و الاولی ان نتمسک بعروة الصبر و الاستسلام

سیما السید الاجل ادام الله سلامته و نشر فی الاقطار افاضته او فق بالاتقیاء لقضاء الله و ما قدره و الاستسلام

برضائه و ما امره لما فیه من العلم و الحلم و العقل و الفضل و المعرفة بمجاری الاقدار و اختلاف اللیل و النهار و لو کانت

بمجرای قدرها

الدنیا تدوم لاهلها لکان رسول الله فیها مخلدا احمد الله علی سلالة ابناء الکرام الافاضل و سلایل الاخیار الاماثل لا سیما

من منهم کالشمس من الکواکب و شمسة القلادة من الدرر الثواقب نجوم سماء کلما غاب کوکب بدا کوکب تاوی الیه

الکواکب و السلام علی سید الانام و آله البررة الکرام
ای خفای تو مالک الرقاب و رب الارباب

زراحت خوشتر انتقام تو زجان محبوبتر نیش تو ایست نوشت چون بود ذیل عفو جرم پوشت چون بود

شروحی چند که بر حسب فرمایش در طی نگارش آمده بود زیارت شد آنچه نوشته بود بدیافت هوش بود و هرچه

فرموده بود دیدآویزه گوش خاطر همایون سلطانی محیط حکمتهای سبحانیست که بنده ناتوان را برحمت بیکران

مژده مرحمت بدهد لطمه تربیت بزند زخم و مرهم باهم فرستد و درد و درمان توام سبقت رحمته غضبه و سعت گلشنی

نعمه مهر و قهرش را معنی یکیست و بصورت فرق اندکی چوب ادیب اگرچه درد دارد عین درمانست داروی
طبیب اگرچه تلخ باشد نغز و شیرین نیست چه خوش گفت آنمرد دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش
این بنده هرچند نادان و ناشناس باشد چندان ناشکر و ناسپاس نیست که شفا از جفا نداند و کرم از الم نشناسد
کلک الهام سلک شما کار جبرئیل امین داند که هم آیت وعید آرد و هم مژده امید لاجرم ظاهر و قوش در هر خطی
از منت و در هر نقطه نکتها بر من ولی چون تو تلحظ از پرده لفظ بچهره معنی افتد سرچه مبنی مراحم کریمانه است و مواعظ
حکیمانه ادبنی ربی فاحسن تادیبی بحمدالله از وصول این نامه وحی و نسخه الهام دلهای خاص و عام همین همت خسروی
چندان قوی گشت که خرمن دشمن را بیک پر کاه نگیرند و عالمی بدخواه بیک کف خاک در حساب نیاید نه زنگی از
سودا بر صفحه سویدا ماند و نه زنگی از وسواس بر آئینه حواس همانا رای اشرف همایون را باز از عالم بیچون مطابقت بود
که تا این معانی نفس رحمانی لفظ گهربار باز گشت امداد دور گردون متقوی شد و مسلمین را اغتنا زاد دیگر باره مجموع
و متفق ساخت که با عزم راسخ در مقابل هجوم روس ثابت و قایم شوند و تا کسی چند از اهل آق توشه را که هر یک مشتی
وجه نقد گرفته جانب کفر رفته بودند بکلی از بیخ و بن انداخته عبرت دیگران سازند بر ملوف از این معنی بحسرت مألوف است
و قوم روس بدهشت مانوس غافل از اینکه بخت شاهنشاه روی مین سدهای آهنین در مقابل خصم کشیده است و طرق
همت بر حفظ ملک و دین گشاده بهر سو روکنند تیر طالع همایون طالع شود و اختر رایت منحوس منکوس گردد
بکینش اندر بینی عنا و زحمت و رنج بمهرش اندر یابی عطا و نعمت و مال حواله کرد بدیوان مهر و کینش مگر خدای
قسمت آجال و نامه اعمال دیگر در باب مقرب الخاقان میرزا موسی که ضعف نفس و عرض حربیات و وقوع اورا

و اعانت کنید
تا باشی و از اثر کار جمع حکایت ... زبان بند ...
و هر جا که بینید اگر غفلت ... از حفظ قلعه داران ... ما بیدار ...
نقص ... آرام ... قلعه را با امانت نگاه ... فراغت
و ... بار ... غفلت ... ناکرده ... نباید
مستحفظ و ... را ... قلعه ... آماده ... باید
تا ... را ... کار ... نباشد که ... فرق ... کار ...
اینها نقص و تقصیری نباشد ... سرباز ... بار ...
قبل کار ... سبب ... اگر ... با دو ... از ... بار
قلعه داران ... ممکن ... نظم ... نظم ... نباید
... در باشد ... که ... دولت ...
و ... سپاه ... داده ... ابن ... زنند
و تصرف ... تا شد ... متعرض ... دولت
با ... که آرام ... ماده ... تعمیر ... ازین
این باشد ... گردن و تصرف ... روس ... اینجا
... از بحث ... که ... تعیین ... روس ... حال ...
... اینجا ... بود ...

قایم مقام در جواب کاغذ میرزا ابوالقاسم وزیر کرمانشاه نوشته اند

در مواقع معاتبات هر دو کتاب از این ضعیف محمول داشته اند بر شما خود که از مطاوی اخبار و سیر آگاه و مستحضرید
واضح‌تر خواهد بود که نه این بدعت من آوردم بعالم موسی علی نبینا و علیه السلام را در قدیم الایام پیوسته رسم
و آیین چنین بود که هر وقت از حجت قوم بتنگ می‌آمد بطرزی بی دامن سؤال چنگ میزد که گاهی برق جلالش
میسوخت و گاه پاسخ عنایت میشنید علیحده میرزا موسی نیز اگر در حضرت اعلی عرضی کرده و ضربی خورده شاید که
از انتساب اسمی باشد نه اکتساب رسمی بلی امسال او را از زمرهٔ چاکران بخدمت ثغور مامورند و اجب عینی است
که امر جزئی را بسمت کلی گرفته هرچه بینید و شنوند بی تأمل در معرض آرند و یکدقیقه مهمل نگذارند رای سلطانرا سزد
که تایید مهر انور کند ثوابت و سیار را بسمت مخصر گیرد ولی فرقهٔ بندگان را که بخود همی دمانند چراغ عجایز است
کجا جایز باشد که جرم سها را در نور و بها خورشید شمارد و از برق ضعیفی در هوا احتیاط روا دانند دریای محیط که برگرد
بسیط است هزاران قلزم و عمان از هر کران آن ریزد که جزر و مدی بخیزد و شور و شیرین بنا میزد بل جمله
موجها اینجا ساکن شود و هرچه شور است شیرین گردد و خلاف آبهای جوی و چشمه سار ضعیف که ببعضی اندک
بجوش آیند و ببعضی جزئی خاموش گاه تاری و مکدر شوند گاه صافی و منور شاه بحر ژرف جمله آب خورد
جمله را از شاه باید یار برد والسلام   برادر جان فقرائی که در عالم صدق و اخوت از من
مشورت کرده جواب بی پرده خواسته بودند جوابش اینست که عمل دیوان بقول شیخ سعدی مثل سفر دریاست
بیم جان دارد و امید نان هو الحب فاسلم بالحشا ما الهوی سهل فما اختاره مضنی به و له عقل چون من خود از این کار
خونخوار بسیار ضرب خورده و ضرب خورده بسیار بسیار دیده ام و از خونخواری این کار ترسیده ام قبل از آنکه

[illegible]

شما براین رأی ثابت و در اینحلقه داخل شوید و حالت شما را فی نفسه براه کزیر و بسر بلا معتقد نبودم ولیکن بعد از آنکه
در حلقهٔ خودمان داخل وبخدمت دیوان دخیل وبکلی کافی و کفیل شدید این اقاله و انکار و اعاده و استعفا شما را بهیچوجه
موافق صلاح و منتج خیر و فلاح نمیدانم نعیابیست از اول آشنائی چو کردی جیست پموجب جدائی تو در آغاز
یاری خوش دلیری ولی بسیار یار زود سیری ملاها در لباس اهل آخر شد و میرزاها با اساس اهل دنیا
کار شما بالفعل از آن لباس کذشته است اکر خدا نکرده با این اساس نکذرد و العیاذ بالله از آنجا رانده و از اینجا مانده
خواهید بود خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین نه کار آخرت کردی نه دنیا هوسناکی باکی عبث کاری
تا چند مردم مردانه باش پای دوام و ثبات بفشار کار خود را بخدا ببینید از امر عقبی را از راه دنیا بسیار ربنا آتنا
فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا برحمتک عذاب النار شما که الحمد لله مثل حاجی ما نیستید که از جمع ضربان جاجرم
شوید و پا سوخته عفاریت و عجایز باشید یا از ناز و خشم و زهر چشمان بترسید و زود از پیش در روید عشق از اول
جمع عجوزه بمعنی پیرزال
سرکش و خونی بود تا کریزد هر که بیرونی بود بشما چه شما الحمد لله خودی و خودمانی و محرم و درونی هستید چرا از زیر
کار میکریزید دیکر مصلحتی دیکر که از من کرده و مشتبه نبودن جوابرا بقید قسم شرط نموده بودید جوابش اینست که
اکر واقعاً سخن من بشنوید حالیا مصلحت وقت در آن می بینم که ملازمان سامی تن بقضا در داده و بند از کمر کلاه
همیان کشاده با کمال جلال وارد دار الخلافه شوید و هر که خواهد و هر چه خواهد بدهید بجای طهرانرا خودمان تبرشناسید
بزر و سیم سر فرو دارند ولیس هذا اول قاروره کسرت فی الاسلام اکر خواهید خست ملائی را در کسوت میرزائی
خرج دهید از پیش نمیرود و کار عیب میکند با من بحث خواهی کرد که چرا در ترک اقاله چندان اطاله کردم و شما را

ایضاً بمیرزا ابوالقاسم نوشته اند و بسیاق او برآمده با او مزاح کرده اند

بعد از وارستگی بر سر کار عاشقی آوردم برادر جان من دوای درد شما امروز منحصر باستغراق فاقع صفر است
واداربیضا و حمرا هر که هست از بالا و پست باین دام خواهد شد و این دام خواهد آمد هر که زر دید سر فرود آرد
ور تر از روی آهنین دوش است چاپار آخری شما حالا در اثنای تحریر نوشته رسید کاغذ او را خواندم این فکری که
کرده اید انشاءالله خیر است معلوم است حالا بر سر حرف من آمده اید و راه گریز و سپر بلا میخواهید اگر چنین است
آفرین بر شما بسیار خوب جسته اید بهتر از این اسبابی برای آنچه میخواهید گیر شما نمی آید آسمان این جامه را بقد او
دوخته است خدا بیامرزد انوری را یک قطعه را خوب گفته است خانه بیجا طلکی خراب شود یا دم مست
البته شما در یاد دارید آخر یک بیتش زر است وانشاءالله از دهن نامحرمان دور است والسلام

مخدوم من جان من تیمور قاآن من آرام چرا داری بر طالع و کم همت مباش گردن برافراز
توزک بنویس لشکر بکش دشمن بکش آماده رزم شو بایزید بشکن قرایوسف تعاقب کن دشت قبچاق بر و مرز خزر تا بتاز
این بید نهارا که تفلیس و گنجه گرفته اند و صدر کوگلجه میخواهند جای خود بنشان اولا وقایع نگار را از سفارت بیهوده
فارغ ساز گنج قارون چیست چرخ وارون کیست از اینجا تا گاو ماهی و از آنجا تا گاو و ماهی هر قدر بالا و
پائین بر و سیم و درهم و دینار ثابت و سیار شانرا بر یک کفه میزان بگذاریم حاشا و کلا که با یک گنج از یک گنج
تو هم سبک شود چرا با این طالع ادعای پادشاهی نمیکنی غفلت منم ادعای خدائی کن تخت و کرکس بخواه بتر و
کرکس ببند رو ببالا بر و علی آباد و ساری همسایه بشد کل شیء یرجع الی اصله اگر مصر عالم عزیزی دارد تو نیستی
الیس لی ملک مصر بگو ریش و سبیل بعقد آل بیارای با مان بیار طرح صرح ببند از لعلی اطلع الی اله موسی

بفرما استغفر الله با آنچ آقاسی بر انداز تلافی پارسالی را از آن گیلانی درآر اگر خسرو پرویز نیستی پس چه چیزی که
مخدوم عزیز من بتعجیل صبا و سرعت شمال و آب نظرف حامل کنجبت و متحمل رنج اگر من جای تو بودم بطالب آملی
وحضرت ملا نظرعلی قانع نمیشدم یار بد و نکیسا کو اثنی عشر الف قنیه مغنیه کجاست تار و ترانه بخواه چنگ و چغانه بیار
کوه و صحرا و راه و براه عود و عنبر بسوز رود و بربط بساز کاتب فرا های کیست حسن خسروخانی چه کاره است عاشق
شیرین شو بیدل و بیدین باش شاپور بار من بفرست تمثال بکلبن بیاویز عوانان چه سکند رزم بهرام بجوی خون بسطام بریز
تو کجا و توقف کرمانشاه مگر مداین خرابست از عقبه بگذر قزبنک راه گذار سر میلرا بردار طاق بستان را ابیار آن
شکسته دیگر را درست کن اگر پیغمبر در عرب نیست اولادش در عجم هست ایک بتو نامه کرده و نصیحت فرستاده
نامه را بدر و نصیحت را بشنو هرچه دولت خواهد بکن امروز در قلمرو زر دست دست تست قلمرو علیشکر نیست که ملوک
الطوایف باشد خودی و خودت وحده لاشریک له جمشید و فریدونی نه بابک باده وان ایکاش در این گرسنگی
میمردیم دیروز بود که پای درخت بید و کنار نهر آب سهراب و رستم بود تو سهراب باد آن عهد بکن شکر و تعهد بجا آر
ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم سکوت چرا داری قصیده و غزل را
همین برای فصل ربیع و بیاد وصل بیع خوب میگوئی حیا بفهم خجالت بکش حق شناس باش ناسپاس شو حالا
که ضیاع تو و عقار ترا نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال بار خدائی و پادشاهی پیشکش تو شاعری و ساحری را
که از دستت نگرفته اند چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست بسم الله و دستی زیر چونه بزن و ذهنی بطبع و خاطر بیار
دندان بدندان فرو کن مژگان بمژگان بفشار نبض را مضطرب ساز قبض را بسط خواه خود بخود گفتگو کن دمبدم جستجو کن

شعر و شکر هم بر باف بس ایملک بس ایملک بگو اگر واقعا بت باشد و اینقدر چشمت سیر شود که رحمت در شیان نهی
و جبه درویشان نخواهی بنده قانعم و راضی دیگران خود دانند خوب خدا عمر داده تو با این مال زیاد و گنج خداداد
چرا شمشیر با قرترک منخری صمصام عمرو معدیکرب نمیخواهی همین چشمت بر چاقوی لکاته منست دور نیست که وقتیکه
مخدوم اجل دسته بر واقعه الم الصیل را از جیب و بغل در آرند هم باز حرص و آز تو دنبال جبه دعوائی و چاقوی تقاضائی دراز شود
فرصت ندهی که حکمه بکشد اول بپرسی فلانی بمن چه داده و با توجه فرستاده آخر ای اشعب طماع و ابودلامه شاعر مگر فلانی
همان ممتحن نیست که در سلطانیه و طهران دیدی و هزار از این جور فهمان زدی و جواب شنیدی ای پدر تو مرا رسوای عالم کردی
در چاپار آصف الدوله چرا داستان بخل و امساک مرا بر گرفته مثل مجلس شده بودی که خدام آن سرکار مثل تو کاتم التحقید
و فراموش کار با یاد شان رفته که همین با باکه سفیر دارالدوله است پارسال در رکاب دار الخلافه بنده را چه طور
بوسعت ذیل و کثرت خیر ستود امواج کرم و افواج همم گفت و امنای دیوان مقبول داشتند و وزرای طهران انکار
نمودند چرا کم حافظه هستی بلی آنوقت نه چندان شور رکیلان به بیرت بود که پروای کار دیگرت باشد باری جبه و چاقو
هیچ این شتلی که تازه از اینجا زدی و بردی باید برادرانه رسد کنیم تا من و میرزا صادق هر دو ترک حسد کنیم ان الکرام
اذا ما سهلوا ذکروا من کان یالفهم فی المنزل الخشن آنروز را یاد بیار که من مثل کنیز حارث کریبانت را از دست
فراشها ندم و زنخدان میرزا فضل الله را بگیر دادم هر دو سوار شدیم چاپار پاشنه بجادر امین سرا زیر شدیم
و میرزا صادق آنوقت در آن سرکار آنقدر خوب مینوشت که خودش همخوابه طبل و اسبش همسایه اصطبل بود و باسمان
کبود هی میزد انظرینی بیابه ثم قولی انا ام انت فی محل رفیع و با این اعتراض میکرد که این همه با میرزا محمد تقی چرا

بگیفه

یک بنده تو بیشتر نداری آنرا هم گویا فراموش شده شکر یک فلاقشی قدر خوبی بدان پاس دوستی هم ارحق
محبت بشناس مثل مردان باش خوی مردان بگیر بیچاره میرزا صادق انجیر را که بشنود نامرداست اگر از منک
و تفلیس بلند شد پارس نرود با این آبرو چه طور با یاران بر میگردد که شاه شهر بشهر برود و کوه بکوه بدود و آب زنکی
بخورد و روس جنگی ببیند و با ما یورت هشت و مشت شود و از مور نرم و درشت بشنود و در کار دولت بکوشد و تقدیم
خدمت بخواهد بعد از همه سعی حک و اصلاح آیا یک قوطی انفیه و یک عصره الفیه دست و پا بکند یا نکند تو هیچ کار بکری نکردی
وکذب و مین آوردی مثل خواجه حافظ شیرازی که خودش از دروازه شیراز بیرون نرفته و شعرش سمرقند و بخارا را
گرفته بود این گنج شایگان را مفت و رایگان بردی بخوری چام طمع مباش رسد رهقار ا منظور بدار اگر پس
فرداست که بر میگردد انشاالله تشانت خواهم داد نور چشما قبله عالم قبل از عید بمن فرمودند
که حاصل احضار تو و معتمد این بود که شما دو نوکر این بزرگ شاهید با هم بنشینید امر خراسان را او حالی تو کند امر آذربایجان را
تو حالی او کن با هم مشورت کنید و مصلحت دولت شاه را بفهمید و قرار سفر شاه را بدهید و بنای امر این دو سرحد را
در خاک پای شاه بگذارید معتمد هشت روز بعد از من وارد شد شب عید و روز عید بصحبت خارج گذشت روز بعد از عید
پیشکش خراسانیها را بسلام دیوانخانه آوردند میرزا محمد نائینی عریضه خوان حاضر نبود اسبها را با شالها و عریضه
بحضور آوردند محمود خان عرض کرد عریضه را در آورد و هر قدر تنحنح کرد و انتظار کشید هیچکس از صف میرزاها بیرون
نرفت عریضه را بگیرد بخواند آخر شاه اشارتی فرمود پسر میرزا اسدالله رفت و عریضه را طوری غلط و بد و مقطوع
خواند که سلام ملوث شد و شاه متغیر شد و دفعه دیگر که محمود خان آدم ایلخانی را آورد تا عرض کرد پسر میرزا اسدالله

از صف جدا شد و تا نیمه راه رفت و معلوم شد که عریضه را محمود خان همراه نیاورده میرزا هدایت دمتو بصف آمد
و محمود خان دمتو از دیوانخانه دررفت و شاه دمتو از تخت برخاست و خراسانیها تعجب کردند و از عمله شاهزادها
و مقیم اطرافی که پای نقاشخانه و روی مهتابی ظل السلطان تماشا ایستاده بودند بی اختیار یکلیک خنده بلند شد شاه
بخلوت رفت اول امین را طلبید که چرا متوجه نشدی تو چه کاره هستی شغلت چه چیز است مرده شور تو ببرد در خانه
مرا ضایع کردی امین گفت بمن چه نه خراسانی دیده ام نه پیشکش را خبر دارم نه دخل و تصرف در پیشها میکنم نه در عمله حضور
ربطی بامنست شاه بیشتر متغیر شد معتمد را خواست فرمود شما اصفهانیها در کوچهای چهارباغ کون میدادید حالا بعد او
یکدیگر امر در خانه مرا ضایع میکنید باز بروید پی کسب قدیم خودتان نمیخواهم اینجا باشید و هر دو را با خفت و جوه
از حضور اخراج و ارنجاج فرمود و محمود خان را مؤاخذه خواست اللهیار خان دست و پا کرد تقصیر را بگردن میرزا
ابراهیم لشکرنویس خویش معتمد گذاشت ماده بحر و ضعیف بخت آن بیچاره را در زیر چوب از پا انداختند و معتمد مفتضح
شد و از من تحقیق فرمودند که تو هم در امثال این امور بمن چه میگوئی عرض کردم بله اوایلها میکشم و در نظر نایب السلطنه
از سگ کمتر بودم و همه کس راه یافته بود و امر در خانه مغشوش بود و همه بمن چه میگفتند بعد دیدم که تلف میشوم
ترک کردم و توبه کردم و حالا چند سالست بمن چه نمیگویم سهلست که هر کس خوب خدمت کند خود را مستوجب تحسین
میدانم و هر کس غلط و خطائی کند خود را مستعد سیاست میکنم و ضرب و تربیت نایب السلطنه را اشهد بالله بهیچکس جز
خودم روا ندارم دیانت در خانه است بغلط و خطا نمیشود هر وقت امری اتفاق افتد ضرب حضور را خودم میخورم
و ضرب بیرون را خودم میزنم و قوام امر خودم و در خانه آقای خودم را همین ضرب خوردن میدانم اگر یکروز بالمثل ترک اولی

[illegible]

لدیمزاده

از امیرزاده صادر شود و ضرب آنرا من هیچ نخورم و خود نزنم خودم را معزول و مخذول و امر آن در خانه را مغشوش و
ضایع میدانم تا حال قایم مقام میبود ریش سفید بود احترامی داشت لله‌گی داشت طوری میگذشت حالا اگر من
باینطور نباشم نمیگذرد نوکرهای بزرگ مثل حسینخان و امیرخان و محمدخان و برادر همین اللهیارخان آنجاست اگر من
قابل ضرب خوردن و قادر ضرب زدن نباشم ملک دیگر قحط نیست در جای من ببینند فرمود پول پر انبار نکردی
حکومت بسیار بر خود بستی اصفهانی نیستی و الآن که آنجا میخواستی اینطور راه بروی اینجا میدانستی اینطور حرف بزنی
باید نایب السلطنه قدر نوکری میرزا بزرگ را بداند تو قدر پدری او را بدانی کم آدم نبود قانون اوست که در دست راه
میروی و بعضیها ما همین حرف را وقتی که پول آشتیانیها در راه بدست دزد افتاد و ملک خریده بودند در سلطانیه از
قایم مقام مرحوم شنیدیم و این عرض تو درست بسیر همان حرف اوست دیگر کار تو امیدوار شدیم و خدا انشاء الله توفیق
خواهد داد حالا ما همه را دو اندیم و ایلچی باید راه افتد و فردا جشن میدانست و پس فردا اسب دوانیست و مردمان غریب
اینجا هستند و کار و کاغذ فرمانی بسیار هم در میانست در حقیقت کارگزار ما ظل السلطانست تو و میرزا محمدعلیخان
هریک هر کاری که وظیفه شماست اقدام کنید انشاءالله تعالی معطل و ناملایم روند به میرزا محمدعلیخان را خواستند
و فرمودند با هم بیرون آمدیم او بر سر کار آتشبازی و جشن و اسب دوانی و قوچ جنگی و کشتی و پهلوانی رفت و من
بخط مستقیم نزد امین و معتمد رفتیم و تا عصر هرچه کاغذ و نامه و کار ایلچی و سایر مردم بود بدست خودشان تمام کردم و وقت
عصر والده سلطان محمد میرزا واسطه امین شد و او را احضار فرمودند و معتمد با تشیع رفت و باز ضرب بود
و ضرب بود و ضرب بود و تکرار حکایات روز من بود و از معتمد پرسیدند که جلال مانع بود ز رفتن خودت عرضیه بخوانی

انشاءالله تعالی تلافی این بیرحم [illegible]
فیروزی [illegible] معزالدوله [illegible]
[illegible] بنده [illegible]
[illegible] نواب [illegible]
نواب والا [illegible]
اظهار [illegible] این بنده [illegible]
عدم لطف [illegible]
دعا طفت نواب والا [illegible]
نمیداند تفاوت [illegible] این بنده [illegible]
[illegible]
ضعیف [illegible]
آن اخلاص [illegible]
[illegible]
و ارحم [illegible]

عرضیه

از طهران بعالیجاه محمد رضا خان ع[illegible] ریز خراسان نوشته اند

عرض کرد مقصرم فرمودند فلانی تو خودت عریضه میخوانی عرض کردم خیر چشم من و آواز برادرم ضعیف است و چند نفر
از ما بهتر است و همیشه حاضرند اگر العیاذ بالله حاضر نباشد ضرب خوردن با ماست و عریضه خواندن با ما نیست شاه فرمودند
ما در آرزوی آن هستیم که یکنفر باشد فرمایشهای ما را موافق خواهش ما بنویسد بیک آدم میرزا خانلر مستوفی است از او
توقع نداریم معتمد سر باین کار فرو نمی آرد امین الدوله خر است نمیفهمد نمیدانم در میان میرزاها کسی هست که این خدمت
بکند یا نه معتمد عرض کرد که میرزا هدایت و میرزا فضل الله شیرازی و میرزا تقی نوائی ولد میرزا رضاقلی و میرزا بابای
آشتیانی هست شاه جواب نفرمود و برخاست و باز فردا میرزا خانلر را خواست خدمت تحریر را باو رجوع فرمود
و تا حال دیگر بر سر آن حرف نیامده دو روز بعد که از این غوغاها گذشت من و معتمد را خواست و مشورت بمیان آورد و من
صلاح در آن دیدم که شاه را تکلیف باوجان کنم و امر سرحد را کلی بقلم دهم و معتمد شاه را میل بخراسان میداد و [illegible]
با روس مکاتبات صلاح نیست بکند و مجلس مدعی او شدم و آخر الامر بنای خراسان شد و هر قدر خواستند از من تصدیق
بشنوند تا حال نکرده ام و مصلحت در این سیاق ندیدم منتظر وصول چاپار جواب پسابو هستم هر روز چاپار برسد روز دیگر بمقتضای
الهی عازم خواهم شد فرمودند ما ایلچی را اینجا نگاه نداشتیم لیکن شما اگر از قاسمخان مطمئن نباشید او را معطل کنید تا خبر
برسد به تهم نگاه میدارند یا نه بی کرو نباشید مثل ما بان نکنید والسلام علی من اتبع الهدی

برادر عزیز کاغذهای شما در دار الخلافه رسید و آنچه منتهای آرزوی ما بود از فضل خدا و مرحمت شاهنشاه روح العالمین فداه
بعمل آمد طوریکه همه عالم حیرت کردند تا امروز هیچ پادشاهی این آشکاری و شکوه و شوکت هیچ ولیعهد تعیین نکرده
بود چادر مروارید مکلل را بسر تبه سلام زدند و مجموعهای طلا و نقره حلویات در وسط چادر و کاسه نبات و قند روسی

[illegible]

از کرمانشاه بیاورند و بغیر از آنها را اسد [illegible]
باعدوش از آنجا بیرون بزند بغیر [illegible]
و بانیس سرکار و رباب [illegible] و جات
[illegible] نصرالله خان بعمل آمد [illegible]
یاپای این بنده و قال [illegible]
[illegible] بعرض [illegible]
[illegible] منفصل [illegible]
[illegible] اینجا اگر [illegible]
[illegible] این نظام [illegible]
[illegible] سعود والا معاودت [illegible]
[illegible] والا نصیب [illegible]
[illegible] این بنده را باربال [illegible]
[illegible] عنایت [illegible]
[illegible] کیان [illegible]
[illegible]

برروی

یابوها و خوانچهای نبات و قند در خارج پوش از چهار طرف سه قطار چیدند و شاهی اشرفی نثار و عود و عنبر و بها
و گلاب و شربت و ساز و نواز و عیش و عشرت و طرب و سقاخانهای مملو از نقل و شربت اعلی و ادنی زن و مرد و صغیر
و کبیر عارف و عامی غریب و بومی از دروازهٔ دولت تا تکیه سلام و همچنین از دروازه شمران تا آنجا بهم پیوسته
زره و زنجیر ایستاده بودند در صحرا و نهرها و باغات و سکوها جای سوزن نماند صد خروار یخ و دوازده خروار قند
و شش خروار شکر چینی صرف شربت تماشاچی شد و البته صد یک خلق از میوهای تازهٔ باغات و شربتهای سقاخانه
عام میل نکردند و نواب صاحبقران میرزا که مباشر سپاه نظام دار الخلافه است حامل خلعت همایون بود یکدست
تمام از ملبوس مخصوص همایون و جبه مروارید و کمر و جقه بازو بند خاصهٔ شاهنشاهی با زنار و جواهر شاه شهید مرحوم و
شمشیر مرصع مشهور بجهانگشای محمد حسنخان و خنجر مکلل فتحعلیخان جد اعلی را آورده علما و عرفا و فضلا و شرفا خطبها
خواندند و دعاها بدولت شاهنشاه روح العالمین فداه کردند و در ساعت سعد بتاریخ دوازدهم صفر سنه ۱۲۵۰ هجری
خلعت همایون را پوشیده و هفتصد و بیست توپ شادی انداخته شد و از شلیک صالدات و سرباز گوش و هوش
زمین و آسمان نماند و خوانچهای شیرینی و مجموعهای حلویات و کلهای قند و کاسهای نبات با منار و امرا و خوانین
و معارف و سرکردگان و کدخدایان و غلامان و عملجات علی قدر مراتبهم تقسیم و تسلیم گردید بعد ذلک مجلسهای
شیلان در تالارهای دریاچه و اروسیها و مناظر و غرفات نگارستان و دلگشا و حوض خانقان آراسته شد و سفرها
انداخته و انواع ما حضر ساخته بقول جلایر خورشهای ترش مازندرانی کباب و قلیه و ساک پورانی قطاب و قرص
و نقل و آب دندان نزاکتهای نقص و آب دندان مرباهای لیک و به و سیب گرفته از گلاب و قند ترکیب ملوهای

بروجرد و نهاوند یخ مشک و گلاب و شربت قند ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین حاضر و موجود و بخوشی و خوشوقتی
مصروف گردید و با کمال تنگدستی که از خراسان برگشتیم و ملتهای امساک که بنده درگاه از پیم قرضمندی و امدادی
کردم دوازده هزار تومان نقد و جنس در همان یکروز بمصرف خلعت و انعام رسید و تکلف و تعارف سوای اسب
و شال و برک و عاقری و کلاغی و قالی و اسباب سنگ و روی مشهد که از خراسان با خود داشتیم و تفنگ و
طپانچه و ساعت و ذوربین و هزار پیشه که از آذربایجان بارمغان آورده بودند خرج میوه و شیرینی را هم کلاً حتی سقاخانها
نواب مستطاب ظل السلطان برسم شگون دادند و مصارف شیلان من جمیع الجهات برای خیر و برکت از سرکار
اقدس شاهنشاهی مرحمت و عنایت شد و ارباب طرب را نواب صاحبقران میرزا شادیانه و بخشش کردند لاغیر
و عصر آنروز که سلام عام در دیوانخانه بزرگ اتفاق افتاد و شاهنشاه عالم پناه بالای تخت نشست حضرت ولیعهد
روحی فداه را فرمان ولیعهدی بسر زدند با کمال سرافرازی واقعی بین الخواص و العوام کالشمس فی وسط السماء
از حرم وسط الحضور با هر النور بردند و از روی منتهای مرحمت خاص بالا تالار احضار کردند و در پای تخت همایون
جای سلام دادند بحضار محفل بهشت مشاکل مبارکباد فرمودند و همگی عرض تهنیت نمودند روز دیگر از سرکار شاهزادگان
و خانمان حرم فرداً فرداً تعارف و مبارکباد آمد و امنا و امرا و حکام و معارف و اشراف و قواد ممالک ایران
هر یک فراخور حال پیشکش و شیرینی از حضور ولیعهد روحی فداه گذراندند و حضرت ولیعهد هر چه از جنس
و ملبوس بود بشاهزادگان و امیرزادگان و وزرای آنها مخصوص داشتند و با فرامین همایون ولیعهدی با کمال افتخار
هر یک هر یک صادر شده بود فرستادند اما اختصاص خراسان از سایر ممالک این بود که خلعت والی والاشان

الحمد

بنواب شعاع السلطنه فتح الله میرزا از منزل ارمغانی خمسه نوشته‌اند

دامت شوکته و مرحمتی که بآن برادر مهربان شد از سرکار اقدس همایون شاهنشاهی بود و یکنفر نایب یوزباشی خواهد آورد و فرامین قضا آئین مصحوب عالیجاه فضلعلی خان انفاذ گردید لقب وزارت بشما و سرداری بعالیجاه نور محمد خان و ریش سفیدی بعالیجاه نجفعلی خان و کشیکچی باشی بعالیجاه امیر مرحمت شد والسلام

تصدقت شوم همه وقت الطاف حضرت والا افزون از عد ستاره بود و خجلت چاکر هم زیاده از حد شماره تا این بار که فیض حضور بر سبیل عبور مقدور شد پایه تخت فدوی اوجی گرفت و دریای فضل و کرم والا موجی زد که به یک جزر و مد خجلتهای بیش از حصر و حد را کلا و طرا محو و منسی ساخت و هم کابلی اما موردی بیک که با خلعت و ارمغان در منزل ارمغانی رسید پیر غلام را در محنت شرمساری در کمال سبکباری دید اما از راه یگانگی و رسم خواجه تاشی دور نیست که بر جود فرض کند و صریحا عرض نماید که اگر بار دیگر نیز این موج احسان اوج گیرد بیم آنست که وجود نابود پیر غلام را محو و معدوم سازد چرا که تا حال شرمندگی و خجلتهای فراوان و انبوه مثل پشته و کوه موجود بود که سینه و شکری قوی برای جود ضعیف میشد حالا که سینه و بدنه نیست هر چند برنند سینه و بدن میخورد آخر لطف و عنایت حدی دارد احسان و مکرمت را اندازه هست ریزش سحاب در تابستان چنان نیست که بهار و تابش آفتاب در صبح و شام چنان نیست که نصف النهار جود و کرم والا با اینگونه علو همم چگونه سحابیست و چه طور آفتابی که یک آن و یکدم از بارش و تابش گزیر ندارد دوست هیچ حمد و شکر بدامان اینطور نعمت و رحمت نمیرسد شکر و تلافی با متناع عقلی رسید جز مردن و خود را از این عجز و قصور فارغ نمودن چه چاره خواهد بود بس اینکه که من اندر تو این مستی شنوم که در مسیح شنیدم زفرقه جبال زحمت سلسله و شعر سلسله دار و معانی مسلسل و الفاظ اعذب من الرحیق السلسبیل اما یکبار با هم فرستادن خود انصاف

کارش وعده داده ایم که ... از زیاد ... حاضر کرده ...

آورده‌ام تا اینجا برسد بخواهد ... از این ...

بعد از ورود و رسیدن ... سرکار ...

نکرده والده فرزندی ... درگاه آورد

منفعل نوشته بود دید خجلت این ...

لطف عالیه دارای والا بزرگی یاد دارم

انشاء بنواب عالیه نوشته شده

... سرکار ... از ...

عرض شود ... که ... بوده بود ...

... و انفعالی ... از ...

با ... فرود من که ... غلام ... سبب ...

... روحی فداه ... است

... و دولت این درگاه ...

... بنده ... من جان من

... است ... جان من ...

این ... سرکار است این طور ...

... این سرکار ... بنده ...

... باید ...

اما از طرف دیگر باید ...

نواب شاهزاده اردشیر میرزا در حکومت گروس نوشته اند

فرمایید چگونه مجال شکر میدهد و قدرت نطق باقی میگذارد مگر آن همه طوق مرحمت و زنجیر التفات بر پای دل و
گردن جان نهاده اید بس نیست که باز تأکید و تجدید لازم میدانید قربانت شوم عاجزم در ثنای تو عاجز دور است راه
و آفتاب شده ام و پیروی بیک عازم شرفیابی چهره غلام در قصد آن تقدر توان از سلسله خلخال گریزد حاشا
و کلا من ار کمند تو تا زنده ام نخواهم رست مستدعا آنکه چاکر فدوی را گاه گاه بخطوط مبارک سرافراز و محظوظ
فرمایند و همواره حلاوت التفات بمذاق جان بخشند والسلام — قربانت شوم دستخط شما رسید
تأمل کردم تا از کردستان هم میرزا رفیع آمد و کاغذهای والده رضا قلیخان و میرزا فرج الله را آورد حضرت
ولیعهد روحی فداه مصلحت در این دانستند که چون والی وفات کرده شما بطورهای دیگر در صدد مطالبه مال کردستان
برنیایید کردستان و گروس هر دو را بی تفاوت بدهند میرزا فرج الله نوکر قدیمی ولیعهد مرحوم است طفلی بود
پدر مرحومش او را بغلامی و چاکری این آستان داد تا در چنین روزی بکار او و اولاد ایشان بیاید باور نمیتوان کرد
که میرزا فرج الله از اوجاق کردن و از ولیعهد مرحوم تخلف کند یا العیاذ بالله پیرامون خیانت بگردد سابقا عرض
کرده بودم که او را در دست داشته باشید و با او تشفق و ملتفت شوید حالا هم همان عرض را میکنم هرچند والی سابق
حقوق مراحم ولیعهد مرحوم را درباره خودش و پدرش فراموش کرد و تا سفر خراسان طول کشید هزار جا عذر
انجا دست رد حتی طلب حسابی راند و تاخت و تاز امثال اوزبک و ترکمان شایع داشت لیکن حالا که از دنیا
رفته بدو سه جهت کم فرصتی کردن و بکردستانی پرداختن شایسته نیست اول آنکه لاشک در نظر مبارک شاهنشاه
خوش آیند نخواهد بود ثانی آنکه باوضعی که حضرت ولیعهد نواب شجاع السلطنه و فخر الدوله اظهار موافقت نمایند منفرد

من بعد چون [illegible] از هندی [illegible] بیاید [illegible] جان بیاد [illegible]
احوال [illegible] غلام درگاه [illegible]
بسیار بسیار از این [illegible]
و موده بود [illegible]
خدم و امیدوارم [illegible] عالی [illegible]
[illegible] روحی فداه [illegible]
بود [illegible] و چندان [illegible] حضور والا
[illegible] شود اما چون [illegible]
[illegible] طالع خود و کمال [illegible]
زیاده از حد و شمار [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] کارهای نواب [illegible]
[illegible] بنده [illegible] زبان [illegible]
[illegible] نواب [illegible] السلطنه [illegible]
اصلاح [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] جهت [illegible] دارند [illegible]
[illegible] راه [illegible]
[illegible] وارد [illegible]

نمی‌سازد و از جانب خمسه خلافی نسبت بشما روی نداده است ثالث آنکه بالفعل والی از میان رفته و والده‌اش صبیه قلیچخان
زینت در اندرون و رضاقلیخان خود هم در سن طفولیت در دبستان در واقع و نفس الامر کار کل کردستان بکفایت میرزا
فرج الله پیوسته و بسته شده و با وجود تخلف و خیانتی که گمان نمیرود و انتقام خسرو خان را از میرزا فرج الله کشیدن شرعا
و عرفا شایسته نباید دانست مرا بر هر کهی [illegible] اکنون شوانی شما را الحمد الله تعالی همه وقت این قدرت و شوکت
و در زیر سایه شاهنشاه و ولیعهد روحی فداه باقی هست و کسی نیست که سلب این اقتدار شما کند صاحبقلعه کردوس
را از شما بگیرد در اینصورت سبب تعجیل چیست اگر فرضا میرزا فرج الله طلب ولیعهد مرحوم را انکار کرده و با آنکه مهر خود
در مسکات است حاشا نموده و مال مهربانی و کردوس صاحبقلعه را نداد العیاذ بالله بمخالفت ایستاد آنوقت من خود
با چاکران شما در انتقام از او شریک میشویم اما اگر انشاء الله بجنگ و غوغا از عهده این خدمت برآمد هرگز باینگونه
رفتارها در مملکت شاهنشاه شریک نمیباشم قربانت شوم حضرت ولیعهد روحی فداه بملاحظه همین دلایل ثلاثه شما را
از تعرض کردستان ممنوع داشتند رقم والا را زیارت خواهید کرد میرزا رفیع و میرزا لطف الله را پس فردا
انشاء الله تعالی روانه خواهند فرمود خدمت شما برسند و قرار بر این دادند که جناب آقا سعید همدانی ایده الله تعالی
بفضله الصمدانی را تا آن سرحد زحمت دهند برای خیر و صلاح مسلمانان بیایند آن بزرگوار چنانست که نه کردوس
و مهربان را از او انکار دارند نه کردستان میتواند اطاعت نکند و حسن اینکار اینست که اگر این نهب و غارتها را
خود بهتر از همه کس خبر دارد و قول او نزد علمای دین و امنای دولت هر دو حجت است در صورتیکه کردستانی سخن او
گوش نکند انشاء الله از شاهنشاه اذن میتوان گرفت همین کاری که شما حالا بی اذن میخواهید بکنید بخاطر جمعی

[illegible] انشاء الله تعالی [illegible]
و عرض [illegible]
خصوصا [illegible]
والا [illegible]
خاطر [illegible]
[illegible]
صحبت [illegible]
[illegible]
این عرض [illegible]
[illegible]
ولیعهد [illegible]
[illegible]
چنانست حالا که [illegible]
بشنوم قدری آرام شده [illegible]
آمده [illegible]
[illegible] العالی
زیاده والسلام

باذن بفضل خدا و حکم پادشاه میتوان کرد میرزا رفیع که آمد از جانب میرزا فرج الله تعهدات بسیار در باب رفع

این فتنه فساد ها کرد انقدر تحمل عیب ندارد که راست و دروغ ظاهر شود قربانت شوم زین العابدین خان شاهسون را

که مردود داشته و عباسقلیخان را مقبول میدارید کاش قبل از زحماتی بود که ولیعهد روحی فداه در برقراری زین العابدین خان

تحمل فرمود حالا که ممنون اولیای دولت همایون شده و او را سرکردگی منسوب ساخته اند جز آنکه شما پهلوی او را

بگیرید چاره ندارد و او هم انشاالله خوب خدمت میکند این روزها حکم فرمودند که از مرافعه های دوقمیش و قراکوئی

نقل و تحویل کند از ایلات دویرن دور نباشد آنجا که آمد بخدمت شما خیلی نزدیک میشود و بفضل خدا بسیار بسیار

خوب خدمت خواهد کرد سالهاست که چاکران ولیعهد روحی فداه او را نان داده اند پول داده اند قشلاق و ییلاق مفت

داده اند پرستاری کرده اند بسفر برده اند جنگی و درنگی کرده اند تا امروز الحمدلله صاحب تیپ و علم و ایل و حشم شده

و شاهنشاه عالم پناه عرض ولیعهد روحی فداه را درباره او مقبول داشته و الحق بسیار خوب و رشید و کار آمد

بالفعل نوکر از شاهسون آذربایجان را سرکرده است و از شاهسون عراق و همه سرکردهای شاهسون کارشان

خرابست و این آباد و همه از خدمت خارج غیر او که الآن صد سوارش در خراسانست آخر سخن اینست که

سرکرده دویرن باید از صاحبکار رضاقلیخان و کروس و اردبیل متخلف نباشد بلکه خدمتکار و فرمانبردار الا با

پیر غلام قدیمی قایل هستم که بعد از آنکه زین العابدین خان خدمت شما برسد اگر خدای نخواسته خوب ندانید و نامرغوب

دانید تابع رای مبارک شما بشود در حضرت ولیعهد روحی فداه هر طور خواهش شما باشد عرضه چی باشم اما هرگاه انشاالله

خوب دانستید بسیار شکر گذار میشوم از درگاه خدا و چاکران شما که زحمت و خدمت چندین ساله او را در عروات ردش

ایضاً نواب عالیه ...

عرض میشود ... که چون شما در رکاب نواب نایب السلطنه

... و چیزی دیگر آمد ... اوجاق

روحی فداه ... بدید و انکار ... دارید

... شنیده ... با خودتان ... جای

... چه ... بایست ... با نایب السلطنه

خاطر والا ... عیال و ... من ... بزرگ

مبارک ... شما ... جای خود ... عالم را

روحی فداه ... دو جان مال و عیال

و ... تمام است ... این حرفهای ... ناخوش

... کلام ... خدا از این حرفها ... نایب السلطنه

... امیدوار شوم ... بسیار ... گفتن

... روحی فداه قابل ... شنیدن جواب

... انشاالله ... بسیار ... هم چیزی

... ... بشما ... چیزی ... جواب

... روحی فداه ... بشود ... هر چه ... میدارا

... آنکه ... این ... صحبت

... این حرفها ... با خودتان ... باز ... الا

۲۱

ارمغان ... آمده

ورود و محاربات گرمسیر و سفرهای یزد و کرمان و هرات و خراسان بدیم کمتر سفری بود که ولیعهد مرحوم بروند و ملتزم رکاب نباشد و همیشه طور دلسوزی خدمت میکرد که از او راضی میشدند ولیعهد روحی فداه هم پارسال از جنگهای هرات و اقامات از این راضی بودند و از حضر نقلیخان مرحوم شاکی علی ای حال حال وجود چاکران پیر و امثال این حقیر همینست که خدمت و زحمت اینگونه نوکرها را شما و سایر آقازادگان خود عرض کنم با خبر باشید و هر که در راه والد بزرگوارتان جل ابته مشقت و زحمتی کشیده پاداش آنرا در نظر داشته باشید بسیار منظور نشود و اشهد بالله که هر عرضی در باب اولاد محمد تقی خان کرده باشم از آن بگذرید وجهت دیگر نداشته پیشرفت که اینجا هستند عرضی جز استدعای قلیل تفاوت از مقرری و بستگی خود ندارند انشاءالله بعد از ورود شهر روانه خواهم نمود آقا بیک هر گاه میگوید دعواها یکه دارم بعد از ولیعهد مرحوم بهم رسیده البته عرض او را باید پذیرفت اما هر گاه همان دعواها باشد که هزار بار بشاهنشاه روح العالمین فداه عرض شده و ولیعهد طاب ثراه در میان بوده مکرر در تبریز و کنار حوض باغ شمال اجماع کرد و سی کرانی شده و مجلس فضلا و علما بعمل آمده دوباره از سر گرفتن لازم نیست عارف و عامی شاه و گدا معترفند که از ولیعهد مرحوم عادلتری این عهد و زمان بوجود نیامده هر گاه آقا بیک بگوید که عرض خود را در حیات آن بزرگوار نکرده ام دروغ بدانید و اگر بگوید بتوسط فلانی حق مرا پامال فرمودند این تهمت را بوالد مغفور خود نپسندید بخدا که برای خاطر هیچ آفریده حتی فرزند و برادر خود چشم از یک پوشش نمیپوشید از امثال بیره غلام عرض کردن است قبول و انکار با خدام سرکار است امر کم مطاع تصدقت شوم بروات یکه از دفتر تبریز بشما حواله شده همه را حتی هشتصد تومان که دو چهارصد تومان است البته البته بدهید و زود وسیله نگیرید تا دستورالعمل بمهر مبارک ولیعهد روحی فداه برای شما بیاید بعد از آن قرار معمول و ارید والسلام

خصوصا [illegible] فدائی [illegible] اصلاح شما [illegible] این کار [illegible] با مرحوم [illegible] روحی فداه و صلاح شما را [illegible] نواب [illegible] والا [illegible] نواب عالیه [illegible] عرض [illegible] ضعیف [illegible] ملک [illegible] بعد [illegible] جهت [illegible] فدیه

خلاصه مطالب نواب فریدون میرزا که از تبریز بخراسان نوشته

فرزند نواب مستطاب فریدون میرزا مطالب چند اظهار فرموده‌اند و جواب آنها از جانب ولیعهد روحی فداه صادر شود

اولا در باب مواجب مقرری که امیرزادگان لازم السلطنه دارند و فریدون میرزا خرج و خدمتش از آنها بیشتر است	ثانیا در باب مواجب محمد حسین میرزا که ولایتی خواهش نموده بود بدل اینکه سایر برادرهاش را اینطور مرحمتها کرده فرموده‌اند با خودش هم کرده شود
[illegible]	[illegible]

ثالثا در باب خرج وشیخ و برادرش سلطان مراد میرزا و فرهاد میرزا که شاهزاده نوشته و جواب شاهزاده باید نوشته شود

[illegible]

رابعا شاهنشاه نشان خدمت مرحمت فرموده‌اند از سرکار ولیعهد هم اذن استعمال رسیده لیکن سه سالست که در قشون حقیقت فرستادن قورخانه و توپخانه انجام دادن خدمتها شده در هر که هر جا خدمتی کرده من بیدی آن خدمت را داشته‌ام حالا اگر از جانب ولیعهد صاحب نشان و من عاطل روا نیست

[illegible]

[illegible]

اگر ولایتی بمحمد حسین میرزا مرحمت نشود باری بخرج ش

عاشی که پر مقروض شده و بخانه او نقدی خلعتی بدهید بودی

که بر اوقات و الاخر سند و امیدوار شود انشاء الله

[illegible]

پسر سهراب خان سرتیپ را امیرزاده یوزباشی کرده

غلامان که در تبریز بند همه را باو سپرده و یکبار بسر حد قراداغ

فرستاد خدمت از او ندیده تحسین نوشته استدعا کرده است

که بپدرش بسیار مرحمتها میشود بقدر صد تومان دویست تومان

از آن مرحمتها را آنجا بدهند اینجا مقرر دارند که به پسرش برسد

[illegible]

غله میرزا احمد مجتهد

[illegible]

مواجب ملا علی

استدعای توجهی بر نیل بیک و حسین بیک کرده که از

سایر خالوها وانمانند و سخن با میرزاده در اینباب بگویند

[illegible]

حاجی میرزا آقاسی میرزا خداداد میدانند چه قدر متعذری دارد

که کفافش کند با آنکه امیرزاده قسم خورده است که نظر بعد عنوا

و ریزه خوانی که فرمودند باو خبر رسید توبه کرده از هیچ امیرزاده نبند

نشده گرسنه محض مانده است و خیر الله تیول دهی که مثل شهراست

بمیرزا نصرالله شنید یکپارچه آتش شده معهذا از خدمت او بامیرزاده کار

و پاسبانی و اهتمام مصطفی بیک در آستانه اندرون بسیار رضامندی نوشته

املاک میرزای شیخ الاسلام

[illegible]

مواجب میرزا ابراهیم مهندس

این دو نفر باین سبب سوختند که مواجبشان داخل امیرزاده ها بود با اینها نمیدهند اما نه بآن شدت تنها شد باید رفت

نه اینقدر پا کند که هر دو خلاف حکم و فرمان والا بوده حالا اگر مقرر فرمایند امیر نظام مال هر کس را بصاحبش بدهد

[illegible]

کاغذیست که از خراسان بآصف الدوله نوشته اند

خداوندگارا مرحمت شعارا چون سابقاً مصحوب آدم نواب بهمن میرزا عرض کرده بودم که حضرت ولیعهد روحی فداه
خود با معدودی سوار متعاقب ترکمانان غارتگر تشریف برده‌اند لهذا حامل عریضه را بچاپاری روانه حضور عالی ساخته واجب
دانستم که خاطر عالی را از دور رهگذر آسوده سازم اوّل آنکه بحمدالله از اقبال روزافزون شاهنشاهی بخیر و عافیت
و فتح و نصرت برگشتند دیل و اسیر و احشام وافر آوردند سهلست سردار آنها خان ولی نام که در جنگ نواب شجاع السلطنه
و رکن الدوله هر دو بود بدام انتقام افتاد و از قضا همین ترکمان در همان اوقات رستمخان چوله را اسیر کرده بود و امسال
بحسن موقعها اسیر همان رستمخان شد از بس اذیت بخلق خراسان رسانده بود روزیکه موکب والا وارد شد و او را داخل
اسرا میاوردند زن و مرد و صغیر و کبیر از دروازه خیابان سفلی تا میدان ارک همه دور او جمع شده کم مانده بود که از
هجوم عام تلف شود آنروز مثل عید نوروز بود برای مردم خراسان و خدا را شکر که ضرب و صدمه معقولی در این ملغار
بالامانهای ترکمان رسید و اسیرهای خوب بدست آمد که هرچه همه کشش و شترچران و کاروانی برده باشند انشاءالله
بدست می‌آید حضرت ولیعهد روحی فداه هر یک از لشکریان کار که خوب جلاوت کرده بود بعد از مراجعت نوازش
و ریزش کلی فرمودند حتی بامثال تقی گرگ که پوشاکش از پوست سگ پیشتر بود قباهای ترمه اعلی و شالهای
کشمیری ممتاز و جبه‌های پوست زنجیره دار داده‌اند از پول و غله هم در این قحطی و نابودی هر طور بود مضایقه نشد ثانی
آنکه اگرچه با آن همه اصرار و ابرام کمترین یکتومان از طلب چند ساله سپاه بسطام و یکنفر از سواره و پیاده دار المرز و سمنان نرساندند
که از کار اینجا اطمینان بهم رسد و مثل شرفیابی چاره محال و رسیدن خبر ناموافق از دنبال نشود اما بفضل خداوند تعالی
و بخت شاهنشاه روح العالمین فداه امداد کرد و همین ضرب که بالامانها رسید حساب خود را کردند و افاقه کامل حاصل شد

[illegible]

کذلک

کمترین بسیار سعی کردم که خود تشریف ببرند والی خراسانرا مامور فرمایید اول قبول فرمودند بعد نمیدانم چه طور شد
که خود هم با والی تشریف بروند باین سبب قدری تفاوت درین هنگام که خود عازمند و والی متوقف هم خواهد رسید البته
بندگان تعالی تا حال امدادی که مورد داشته اند همینکه امداد برسد انشاء الله تعالی هیچ عیب و نقص حاصل نمیشود کمترین لازم
نمیدانم که در باب سپاهی که ساخلو ند و سمنانی و دامغانی و استرابادی تجدید عرضی بکنم چرا که اگر عرایض سابقه تاثیر
نکرده باشد این اصرار حالا هم نمیکند سپاهی همه از سرحد خوارزم و قراق تا سنجوق و پشیا و بخرابی دین و دولت جانها کرده اند
و درینحالت که آوازه مراجعت ولیعهد شایع میشود و قشون غیر خراسانی اینجا کم است خود بهتر میدانید که امدادی لازم هست یا نه
حضرت ولیعهد روحی فداه آنچه مقدور شان بود در استحکام کار اینجا مضایقه نفرمودند صاحب منصبان روس سرباز شقاقی
از بی پولی و بی نانی کم مانده بود متفرق شوند بعد از عید مشقتی که فوق آن امکان ندارد طوری ساکت کردند و بوعده متقاعد
فرمودند اطمینان بهم رسید که انشاء الله بعد از حرکت موکب والا تا خبری از سرکار ولیعهد برسد بر سر خدمت خواهند ماند
قشون خراسانرا هم سرکرده از خود تعیین کردند و قرار ملبوس و چادر و مواجب و سیورسات آنها مثل آذربایجانی داده اند توپچی
ساخلو قلعجات را از بلوکات کوه پایه مشهد جوانان خوب مستعد انتخاب نمودند و تا حال تحریر عریضه هیچ نقص نمانده مگر اسب
که در این زمستان بسیار کم مانده و بسیار مشکل است که عوض اسقاط توپخانه و غلامان و عملجات و سواره خراسانی و
آذربایجانی موجود شود اما هرچه نوکرهای آزموده خوب دارند همه را اینجا در خدمت والی میگذارند و هر یک را خدمتی
قراخور حال رجوع فرموده اند که عمده آنها عالیجاه مخدوم معظم کامکار کشیکچی باشی دام مجده العالی است و عالیجاه میرزا موسی
و میرزا احمد علی و میرزا حسن و از سپاهی سهراب خان سرتیپ و قاسم خان قدیمی و صمصام سرهنگ و از ساخلو علی اصغر خان

عجم و ابوالقاسم خان عرب بطوری غریب و وضعی عجیب مخلص زاده سرکار صادق همچون اسمش با رسمش مطابق است خدمت
همگی را میکند و اختصاصی جداگانه بسرکار کشیکچی دارد که هیچ ربط باین عوالم ما نحن فیه ندارد آمیرزادگان عظام نواب سیف الملوک
میرزا و سیف الدوله میرزا دیروز که سه شنبه بود وارد شدند حضرت ولیعهد روحی فداه بنواب سیف الدوله میرزا
زیاده مرحمت فرمودند و زودتر طلبیدند و چنان اتفاق افتاد که مرحبا نوازشی با و میشد تا دیپای میرزاده بزرگ
میفرمودند باین سبب دیشب که کمترین در خدمتشان بودم حرفی جز تنفر از دنیا و توجه بعتبات مذکور نمیشد و گویا فرمایش
از شاهنشاه دارند که عزم عتبات فرمایند و میفرمودند ولیعهد تخلف از فرمان همایون نخواهد کرد کمترین باقسام
مختلفه عرض نصیحت کردم اما تعجب است که امیرزاده بزرگ با آنکه مورد ضرب بود و طوع العاشر و سهل الانقیاد تر از
نواب سیف الدوله میرزا دیدم که مورد نوازش و التفات بود و معهذا دیشب میفرمودند خراسان نمیخواهم
نه آذربایجان میروم نه یزد میخواهم پدرم مرا حکما فرستاد هرگز نمی آمدم از قراریکه کمترین میفهمم نواب سیف الملوک میرزا
چون بلطف و قهر ولیعهد روحی فداه عادت قدیم دارد و نصیحت پذیرفتن از کمترین هم عمرها خو کرده است
عنقریب بهمان مراتب اولی و ملتهای بالا میرسد و دنیا و آخرتش همین توجه سرکار ولیعهد است و بس خلاف
نواب سیف الدوله میرزا که سخنهایش حالا باین عالمها ربط ندارد و آنهم انشاء الله تعالی خوب خواهد شد
انگور نوآورده ترشش طعم بود والسلام

حضرت مخدوم مهرپرور بنده ای توبهر کار
یار و یاور بنده رقیمجات رسید مفصل و مجمل مطالعه و مذاکره شد بل چندین بار بوا گویه رفت هر کو شنید گفتا
لله در قایل آنچه از ضعف مثمرین رکاب ولیعهد و قوت دشمنان خارجی و طغیان یاغیهای داخلی خراسان در آنجا

[illegible]

تهران

شهرت کرده عیب در مذهب رواة احادیث خذلهم الله تعالی که سخن را باقتضای حق امثال خود میگویند نه
بمطابق واقع عجب از شماست چرا سماع را بشهود راجح میدارید انصاف خوب چیزیست بعد از مقدمهٔ نوّاب
محمّد ولی میرزا کدام سال از کشمکش افغان و اوزبک و ایماق و ترکمان فارغ بوده اید وقت اتفاق افتاده که خراسان تنها
از یکدیگر و خارجیها از خراسانی هر سال بل هر ماه بل هر روز قتل و غارت نکنند و احتسابی داشته باشد یا طرق و
شوارع را امنیت باشد و زوّار و تجّار برفاهیت آمد و شد نمایند همین پارسال از همین خراسان البتّه دوازده هزار
اسیر بخارا و خوارزم رفته که اغلب را ترکمان خوارزم بتاخت برده اند باقی را امرا و خوانین خصوصاً با اسب و شتر بل
با جل و جوال سودا کرده اند اگر باور ندارید بنده ولایت بولایت سیاهه خواهم فرستاد که چه اشخاص رفته اند
و بالفعل در کجا هستند از روزیکه حضرت ولیعهد روحی فداه باین مملکت وارد شده برسید و بپرسید اگر یک نفر غلام
از خراسان بخارج رفته باشد بنده را نفط بریزید بسوزانید و همچنین از مشهد تا پیشاور و تا بخارا و تا ارگنج [illegible] تا مسقو
اگر یکنفر پیاده و سواره تردد بکند آسیب بجان و مال کسی رسیده باشد از این موجود تاوان بخواهید که از آنجا
تا یزد و تا کرمان که همیشه اسب تاز بلوچ و سیستانی بود تحقیق فرمایید که حالا چه طور است راه بسطام هم با آنکه نواب
اسمعیل میرزا آنطور که باید باشد نیست و صاحب اختیار بوضعی که شایستهٔ اوست صاحبی کلان نمیکند و اختیار موت
ندارد و باز بر عابرین سبیل [illegible] معلومست که از روز ورود موکب همایون ولیعهد تا بحال تفاوت کلّی کرده است
امرا و خوانین داخلی هم از دو حال خارج نمیباشند یا خدمتکارند و صادق و جان نثار یا از فرط وحشت در فکر جان
و مال و عیال که حتی الحال مجال اخلال در کار دیوان و ایذای یکدیگر ندارند و دمار از نفوس مسلمانان و شیعیان بل از جهودان

[illegible]

وسلیان هم که رعیت دولت قاهره همایون شاهنشاهی باشند در امن و امانت بسر عزیز خود که پارسال پیرار سال
چند نفر از اهل شهر مشهد بل از جوار صحن مقدس برده فروخته بودند که حضرت ولیعهد روحی فداه امسال مرتکب را
تنبیه فرمودند از کسان قرائی بود و اسیر را از سرخس باز آوردند آنچه در این صحیفه نوشته ام براهین حسیه شهودیه دارد حاجت
فکر و نظر ندارد اعیان خراسان آنچه از عرب و قرائی هستند کلا در خدمت نواب خسرو میرزا بودند و خدمت نمودند تا ترشیز را
بدست آوردند و آنچه از اتراک کلات و دره جز و سرخس است که حضر تقلیخان شاهسون را ضابط دره جز فرموده اند و کارش
بسیار مضبوط است و رضاقلیخان را از خوارزم در مشهد است و قلیج محمد خانرا داروغه سالور فرموده اند و دویست نفر
نوکر ایشانرا خوب کرفته و همه را حسب الواقع بخدمت و تعیین و داشته باز از برده موقوفست بلکه نوکر آنها دایم
بقراولی مشغولست و قافله و راهگذار را از مشهد تا کنار جیحون که مسمی بچهارجوست در عهده آنها گذاشته اند و بسیار
خوب از عهده بر می آیند و کلات وضعی است که انشاء الله تعالی از سفارت ملک پوشکر و پیشکش خوارزم خواهد
آمد اما مشهد و نیشابور و سبزوار روزی که از قدم ولیعهد زیور گرفتند شهرهای بی صاحب و طالب مثل شیر فروشی
پهلوان و آنکه ملا در مثنوی گفت بی دم و سر و شکم که دیده بود تفنگچیان قیاخلوی مضطرب و حیران که خدمت بجنورد
کنند یا خبوشان بجدم قسم که اسم دار الخلافه طهران در میان نبود و بلوکات را بعضی قرائی و بعضی ایلخانی و بعضی ترشیزی
و بعضی خورشاهی بعضی معایری بعضی بیات نیشابور صاحب شده علیمراد خان چی هم حرکت مذبوحی میکرد و حاکم
بسطام هم سلیمیرزا و هزاره و تکه و قرائی شریک غالب بودند و همچنین نیشابور و مشهد که اطراف شهر و بلوکات
کلا در تصرف اکراد قرائی بود و چوله و رادکانی و دریه رودی و عشق آبادی و امثال آنها سهلست بجدم قسم است

[illegible]

باباقلی

باباخان اسحق آبادی عریضه‌های ساخلو را میگرفت و حبس میکرد تا رشوه میگرفت سر نمیداد و میرزا شاه نذیری و حسین ظهیر الدوله
والهویردی پوچینی بشهر نمی‌آمدند و ماست نمیدادند و پیاز ریزه میکردند حتی جوجه شهر و اجارات را خوانین یک رسیدی
جدا جدا داشتند و ملاها باج علیحده میگرفتند خدا اگر یکنفر از خراسانیها دستی با وزیر بزرگ داده از دولت قاهره بیم داشتند
که خدمت نمایند و اندیشه داشتند که خدمت نمایند و این فقرات هرچه عرض میکنیم پوشیده و پنهان نمیباشد بلکه تولیت
که حملکی برانند معهذا ملاحظه فرمایند که حالا جائی هست در این سه ولایت که مضبوط نشده مهمل مانده باشد و بالفعل اوزبک
و افغان دست امن حاکم ایند دولت زده مثال ملا و مجتهد را واسطه و شفیع میسازند تا خود آن دارند که کسی دست
توسل بآنها بزند مخدوم من قبله من جان من در این برف و سرمای بیشمار و قحط و غلای بسیار و بیپولی و بینانی و درازی سفر
و تمام شدن خرجی و تدارک همه کس اعم از اعلی و ادنی اینقدر کار که شده است کم ندانید و اگر تا آید دوستان بیاورید
بفضل الله تعالی خبوشان و بجنوردی مانده است آنهم بسیار آسان میدانم که بخوبی و خوشی بیدی یا ناخوشی بحسب
الخواهش شما بگذرد بلی شما در فرمایش کردن و کارخواستن بسیار دلیرید اما در حفظ الغیب کارساختن نمیدانم چگونه باشید
پس فردا که بنای قشون فرستادنست اول مرتبه بعضی از حکام ولایت و سرکردگان مغالطه خواهند کرد که فلان مال
صاحب غرض‌اند بعضی هم خواهند گفت که مواجب را بقشون بدهید و سفر بفرستید عذرکم نیست و البته بسیار است
و البته بعضی دیگر هم خواهند گفت مواجب سال کهنه نرسیده از نو هم طلب داریم همدانی راست میگوید که
با پول قرض خزانه و طلب تاج الدوله را میتوانیم بدهیم یا نوکر سوار و سرباز را راه بندازیم یا منحصر خواهد شد بهمان
آذربایجانی فحسب شما را می‌بینیم که اذهبا انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون خواهند فرمود تا نایب السلطنه

هردو کاغذ را بوقایع نگار میرزا صادق نوشته ام

از انطرف و بخراسان کرد و بد امنای دولت بیزد و نائین وا خت فارسی چاپول بشهر بابک انداخت و اصفهان
ملا تقی و میرزا علیخان برای مفسده نگاه داشت والحق خوب متوجه شدند که از دنبال آسوده باشیم بکار خود بپردازیم
صد هزار آفرین صدقنا و امنا والسلام ملک مصونست و حصن ملک حصین است
منت خدا را که مهام این مملکت همه بر وفق خواهش شماست و نصایح صادقانه آویزه گوش و هوش ما
خود گمان نداشتیم که این زمستان را با این پریشانی و پیپولی ببهار برسانیم و اهل ولایت یقین داشتند که نمیرسانیم
خدا را شکر که اینک زمستان بگذرد و سرما سرآید نارنج و بنفشه بر طبق نهند رخت باید دیگر از شهر سوی صحرا برد
اگر سپاه آذربایجان و همدان و کرمانشاه و خمسه و شاهسون را انشاء الله تعالی درست و بموقع رسانیدند و در
ساخلوهای سمنان و دامغان و هزار جریب و استراباد نقص و کسری واقع نگردید خاطر جمع دارید که همه دعاهای
شما انشاء الله تعالی بعمل خواهد آمد روز و شب مواظب سرکار خداوندگار باشید تا بفضل الله و توفیقه ملکو شده و شما
برسانند والسلام مخدوم بنده عالم الغیب خداست نه شما
از کجا آوردی این علم را و چه شد که تا قصیده فتحنامه رسید فتح حاصل شد فحمد الله ثم حمد الله خواهش کرده بودید
که هر وقت فتح قوچان شود ابتدا کاغذ فتحنامه را بشما بنویسیم با آن اعجاز که دیدم و ایمان که آوردم قدرت
تخلف کجا بود سمعا و طاعنا بلی بحمد الله فتح قوچان حاصل و ایلخانی بار دو داخل و بفضل خدا شما بمقصود واصل شدید
دیگر خواهش کرده بودید که تفصیل عرض کنم بلی بقدر مقدور بنده گی میکنم بعد از فتح امیرآباد بسبب انتظار
قشونها و حفظ حدود مشهد و نیشابور از اوزبک و هزاره و ترکمان چند روزی در چناران و چندی در رادکان

بادورین ... عرض خان ... چند ...
دولت نواب والا ... از ...
... کرده که واقعا ...
... ابراد ... عرض ...
... خدمت نواب ...
... ول ...
... دست ...
... نمی آید ...
... ان ... داده ...
... خان ...
... جهادی قاسم خان ...
... بر ... خلاف ...
... مرزا ...
... قاسم خان ...
... معلوم ...
... داده ...
... بوده ...
... بیست ...
در این باب بانجوی توانم نوشت

افز

نواب والا معتمد الدوله [illegible]

توقف شد و بعد ذلک منزل بمنزل تا لشکر نادر شاه که کلید فتح شهر است تشریف آورد و باستمالت و اتمام
حجت پرداختند و چون مفید نشد و دانسته شد که لا یؤمنون حتی یروا العذاب الالیم روز بیست و چهارم ربیع الاول
سنه یکهزار و دویست و چهل و هشت هجری از لشکر نادر شاه بدروازه شیروان نقل و تحویل فرمودند و با
اهمال و توسط میرزا محمد رضا گذشت تا روز بیست و هشتم چهار فوج سرباز بلشکر مامور شد و بعد از آنکه روس
و نیشابوری و سمنانی رسیدند و اردوهای سپاه بپائی آمدند بموجب در دروازه محل احتشاد افتاد

لشکرهای دور قلعه از دروازه شیروان الی دروازه مشهد

اول سمنانی از طرف دروازه شیروان	دویم فوج خاصه	سیم فوج تبریزی	چهارم فوج روس	پنجم فوج شقاقی	ششم نیشابوری	هفتم مراغه

اردوها

اول اردوی نواب طهماسب میرزا در مقابل دروازه شیروان	دویم اردوی صاحب اختیار بر سر راه مشهد و سبزوار و جوین	سیم اردوی والا در وسط	چهارم اردوی ملک قاسم میرزا بر سر راه بجنورد و شیروان	پنجم اردوی سهراب خان

و حکم اردوهای سپاه بتوسط و سرداری عالیجاه نور محمد خان و لاغیر در خدمت شاهزاده آزاده محمد میرزا
و حکم لشکرهای دور قلعه بتوسط اخوی محمد رضا خان لاغیر در خدمت امیرزاده قهرمان میرزا و محل یورش در وسط
لشکرها معین شد که مقابل فوج روس بود و هیجده توپ بزرگ قلعه کوب در پشت سر آن لشکر جا داده بودند
که از سه طرف برج و باره را خراب کند و شقاقی و تبریزی هم در راست و چپ روس بکار خندق انباشتن
اشتغال داشتند و لشکر حسین پاشا سرهنگ مراغه بجائی رسید که ده قدم بدروازه ماند و لشکر تبریزی و مراغه

کنار خندق با طپانچه و تفنگ و سرنیزه و کارد جنگ میکردند و در توی خندق با شمخال و تفنگ و شبانروزی
دو هزار سه هزار خروار خاک و چوب و علف و سنگ کجل دواب سرکار و اهل اردو در هر طرفی از راست و چپ
بخندق میریخت و وسعت باریج و مورچل بحدی بود که عراده توپ و بار خاک و چوب و علف تا همه جا میرفت از سیم
ربیع الاول تا امروز هم در تهدید و ترغیب خلق اطراف مضایقه نشد کم کم باغهای کوچک مثل عشق آبادی
رادکانی نیمچی اردو اکی اخلمدی بزور تدبیر و شمشیر رعیت شدند تا آقایان دره جز هم کلاهوار دار دور گردیدند
برای تقدیم خدمات است در تصرف خود آنها که در میان گز بود قلعه خرابه آنرا [illegible]
بخدمت کوشیدند و قلعه رادکان خراب و قلعه دره جز محمد اباد نام ساخلو نشین شد نظر بهمسایگی ترکمان خرابی
مصلحت نبود رفته رفته اوزبک هم رفت و افغان را آوردیم و نواب صاحب اختیار بخدمت شتافت و
نجفقلی خان آمد و بحمدالله در حول و حوش خارج و داخل کسی نماند که محل استظهار قلعگیان باشد شب و روز
هم خمپاره و توپ درکار بود و هیچکس را مجال قرار نبود و از ترس خمپاره حمام و مسجد سهلست خانه قاضی رفتن
هم بر خلق دشوار شده بود آرام زن و مرد و بزرگ و کوچک قطع بود و چون خلق قوچان را بقوت جعفرقلیخان و بمقصد
پیاده بجنوردی نگهداشته بودند همینکه نجفقلیخان باردو آمد توقف جعفرقلیخان ممکن نبود و اگر از ارک در نمی آمد
شهر باقی نمیماند الغرض بفضل خدا و توجه پادشاه و عزم و اقدام ولیعهد و کوشش و جان نثاری چاکران دست
بهم داد تا امروز که هیجدهم شهر ربیع الثانیست رضاقلیخان ایلخانی را مرتبه اهل قوچان توپ و خمپاره پریشان
کرد که بی اختیار خود را بجای در مخلص انداخت مخلص فرزندیرا مهماندار او کردم و شفاعتی از او در خاکپای
ولیعهد شد و وقت ظهر رضاقلیخان بخاکپای ولیعهد روحی فداه مشرف شد و حال التحریر که چهار ساعت بغروب مانده

مطلقا [illegible] و دالانها
[illegible] بانها آنها زنوان آمد
بود در زیر خندق
[illegible] آقایان هم نبودند [illegible] بجنوردی [illegible]
چاره جز این نیست که [illegible] و چاره باشند [illegible]
[illegible] معطل و لامکان و [illegible]
والا و شما و عموم [illegible] بعد از رسیدن [illegible]
[illegible] نواب [illegible] زاده [illegible]
[illegible] صلح [illegible]
اسمعیل [illegible]
نواب والا معتمد الدوله نوشته اند
[illegible]
و بابت [illegible]
این است که [illegible]
[illegible] طهماسبان [illegible]
[illegible]
ابدا [illegible]
[illegible]
[illegible]

محمد حسین خان ایشیک آقاسی میرود که عسکرها را باردو بیاورد و مستحفظ دروازه و قلعه گذاشته شد انشاءالله

نواب خسرو میرزا با پنجهزار آدم و توپخانه بکرمان و سرپرستی همشیره خود خواهد رفت عریضه جاکپای همایون عالیجاه

محمد طاهرخان خواهد آورد لطفعلی دیوانه آدم من همین ساعت که رضاقلیخان با من مصافحه کرد بی کاغذ اسب دوانده

بدار الخلافه آمده است لهذا این کاغذ را زود فرستادم که مبادا او را تکذیب کنند و چون کاغذ ندارد از اثبات قول خود

برنیاید جواب سایر فرمایشات شما انشاءالله تعالی بعد از این عرض خواهم کرد حالا فرصت نمیشود در باب فارس و

کرمان دانسته باشید که از ضابطه ولیعهد تا امروز که کار قوچان نگذشته بود هیچکس جرات نفس کشیدن نداشت

اما امروز شهرت دارد

هو العلیم

سلسله نسب قایم مقام از این قرار است

میرزا ابوالقاسم قایم مقام ابن میرزا عیسی قایم مقام ابن میرزا محمد حسن بن میرزا عیسی بن میرزا ابوالفتح بن میرزا ابوالفخر بن میرزا

ابوالخیر بن سید رضا بن سید روح الله بن سید قطب الدین بن سید بایزید بن سید جلال الدین بن سید بابا بن سید حسین بن

سید حسین بن سید محمود بن سید نجم الدین بن سید مجد الدین بن سید فتح الله بن سید روح الله بن سید نیک الله بن سید عبدالله بن سید

صمد بن سید عبدالمجید بن سید شرف الدین بن سید عبدالفتاح بن سید میرعلی بن سید میرعلی بن سلطان سید احمد بن سید محمد بن سید حسن بن

سید حسین بن سید حسن الافطس بن علی اصغر بن امام زین العابدین

سلام الله علیه و علیهم اجمعین

[illegible]

از مقوله تفضلات الهی امروز سرکار است

والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

پاکا منزها پاک را چگونه تنزیه کند و شناسا چیز پدید کننده همه چیز را آنچه چیز شبیه تواند کرد
سخن منتجه عقلست و آفرین و شناخت آفریننده فاعل خویش ترکیب اساس و ترتیب قیاس نتواند
ابراز دریا برانگیزد و باز باران بدو ریزد در آسمان و زمین خویش و ز معبود و نزولیم و تجاوز از حیز خود نشستن را
نه مرد گزاف و فضولیم چون گاو خراس پای بهم گرد خویش گردانیم و چون کرم پیله بلعاب خیال
و حیله بر خویشتن پرده حجاب تنیم مقصود خود ندانیم و بمقصد تو نشوانیم اگر کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف خواست تو بود پیغمبر ما محمد مصطفی علیه من صلوات الله انماها و اصفاها که برزخ عالمین است
ما عرفناک را بعجز فرموده اند اگر ناز معشوقیت را نیاز عاشقان خواستی بجان نازت بکشیم و
به نیازت خویشتن بکشیم   جان باختن آسانست اندر قدمت اما   این لاشه نمی بینم شایسته قربانیت
لآلی ثنا مزید مخزن دار او فزون از مخزون دریا که از لجه دل بغواصی اندیشه ثاقب و حمل سفینه
زبان طلب صاحب بیان آید نثار پیشگاه جلالی را شاید جل جلاله   آنکه دانند در خاک تن و کردن
باور او فتد سخن کردن   در دهان هر زبان که جنبانست   از ثنای وی اندرو جانست و خواهی

هو الله سبحانه

کتاب منشآت مرحوم میرزا
میرزا تقی علی آبادی طاب ثراه
صاحب دیوان که در دولت
خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه
روح الله روحه بتحریرات دولتی
سرفراز بوده و در حاشیه
نیز آنچه نوشته شده از او ست

والسلام

روا هرکه بدان منصوص و وازآن معدود درود خواجه محمود و ناظم مناظم شهود و عالم عوالم وجود توان بود
منصوص رحمة للعالمین و مخصوص انا نبی و آدم بین الماء والطین شمسهٔ مسند و بعثت انسان ختم رسل خاتم
پیغمبران احمد مرسل که خرد خاک اوست هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست صلوات علیه و آله و اسطهٔ
انعقاد نظم ولکش و پیوند مرسله جواهر بعض نعت درة التاج ولایت و سلّم المعراج امامت مستودع انا و علی
من نور واحد نام او کرده در ولایت علم علی از علم و بوتراب از حلم تاج علمش گذشته از پروین
تخت حلمش نهاده بر در دین و ذراری منتخبهٔ او که دراری منتخبهٔ سپهر خلافت و ضمیمهٔ جمشید و در مشیمه وحدت
ابواب سلام اسلام اند و مآب امت و امام علیهم سلام الله فی کل باب والیهم المرجع والمآب بعد از
اعتراف بعجز تقصیر صد سخن بجواهر منظوم حمد و لآلی منثور ثنا و تحدید اوصاف خاموشی از ثنای تو
حد ثنای تست محدود و متعداد انصاف رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره معدود است گوش
صدف ساز که نیسان رسید گوهر گرانبهای عمان دولت بهیه و اختر زاید الضیای آسمان شوکت علیه
خلف خلافت و سریر سلطنت پدر بر پدر پادشاه جد بجد حواس خمسهٔ شخص مملکت را بمنابه دیده بینا
و جسم ارباع مملکت را در شش جهت همچو جان فرمانده چونانکه دل فرمانرواست با سعادت سلطنت
همعهد و با سیادت نبوت هم مهد هم نبوت در نسب هم پادشاهی در حسب گو سلیمان تا در انگشتش
کند انگشتری لطف و قهرش جوشن خنجر شکن هم خنجر جوشن گذار کین و مهرش درد و درمان و سوز و مرهم
تحقیق عدد عقلا بمدلول اهل البیت ادری بما فی البیت وقتی در مدحش گفتم عقلا را دانا نیا و عدد را فرخ

رای رایش دیرسال و بخت را برنا ستی تحقیق بخشش بزم و کوشش رزم را بمصداق هرآنچه از دل برون
آید شنید لاجرم بر دل کاهی خود از فکر ثاقب در این معنی سفته اند خاک با هرچه دفا این همه یکسان شمرد
ملک با هرچه اعادی همه یکسر گیرد کام بخش نامجو یا دره یاب نادره گوی جادوی آتش افشان حافظ المرین متین
ذکر نامش نه باندازه هرکس که مسیح خجلت از نامش بر پاکی دامان دارد قال انی عبدالله آتانی الکتاب
مبارکتر شب و خرمترین روز من بنده حضرت و بندی ارادت که سالها پرورده نعمت و تربیت یافته
خدمت و بغرض استکمال تربیت چندی ضرورت را از تربت آن آستان چون عرض از جوهر انفکاک
خواست نخست در ترتیب این جواهر منظوم و ترکیب این لآلی منثور از مصدر جلالت دولت اشارت
رفت و غزنشارت راند اقبال را بوعده وفا کرد در وزگار عظام رمیم را نسیم خلق عظیم از مهب خلق
در اهتزاز آمد و ندای جانفزای یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از منادی امر در رسید
الا له الخلق و الامر اعضای متشتته و اجزای متفشته اجتماع پیوند را حکم میل جزو بکل و رجوع فرع باصل
هرکسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش در هیجان آمد عرق ارادت سابقه جوشیدن
گرفت و عروق اشواق فایقه چون مورچه کاندر قطار باشد جنبیدن آغاز کرد و عندلیب زبان بگفتن
آواز داد کنونت که امکان گفتار هست بگوای برادر بلطف و خوشی که فردا چو پیک اجل دررسد
بحکم ضرورت زبان در کشی خامه گردار سر برخط تسلیم نهاده برداشت کلک و شمرد فرد فرد و نوشت
که این شاهزاده ادیب اریب ایده الله تعالی بنظم السرور و نشر الشرور بحکم داور دوران کش از آرام و از

از جنبش زمین آسوده تن جنبد فلک آشفته جان خیزد شه گیتی ستان فتحعلی شه آنکه در گیتی ز خاک درگهش
هر بنده گیتی ستان خیزد بدارائی ولایت خمسه که از غزارت و لطافت هوا اشک افزای دیده ممالک
سبعه و رشک فرمای جنات ثمانیه از کثرت عدد آسمان هشتمین است و از نصرت مدد آستان سلطان
سپاه انجم مربع نشین دست فرمانروائی و حکم روائی آمد تفصیل آنکه در سال یکهزار و دویست و پنج هجری
مطابق یونت ئیل ترکی بعلت تغلب روس در حدود آذربایجان و تشتت جمع آن ثغور رضا نت
همت آسمان متانت خاقانی تا آن فتنه را سدی سدید بندد و آن رخنه را رکنی شدید نهد بتمکین
این صاحب تمکین و مکانت این سد متین فرمان داد که دفع فتنه را در آن مکمن ترصد کنند و آتش
در آن مسکن تسکین دهد سلطانیه که تختگاه سلاطین مغول خاصه سلطان خدابنده که بمعماری رای زرین نقش
بناهای متین و اماکن رزین یافت متون تواریخ و بطون اخبار از آثار آن داستان زند بتواتر
اعصار و تقاطر امطار و تراکم سحاب و تلاطم ریاح چون ظلم از اشک و آه وارمیده خطه زنگان که
از بناهای اردشیر بابکانست و خط فاصل مملکتین عراق و آذربایجان از دیر باز مندرس و منطمس افتاده
نه چندانکه توان گفت از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدیداست صنادید عجم را جوقی جوق آبا
ساکن آن ویرانه و غول سان متمکن آن بیغوله مامن دزدان بود و مسلخ کاروانان وقتی یکی از فحول شعرای
آستان جلالت در حالت عبور از آنمکان بقصد اردوی عالمیان مقصد قصیده انشا کرده صد قصیده
مدعا را بیتی از آن ثبت افتاد نه غیر نقش سم گورش از چرنده اثر نه غیر رسم مار شش از رونده نشان

باجمله بمدلول لکل شی دولة حتی البقاع مقصود را مطابق و مطلوب را موافق افتاد و پایه تخت زمین سکون

مرکز آن دایره و سایه تخت اسمان سپهر مدیر مدار آمد که چون خط مزور در آن صفحه باطل افتاده بود پرکار ساعی

دوباره خط ملتمس کشیده تکرر نها و چون دایره عظیمه محیط جن و پری محاط رعاة و لشکری گشت

نخست آبادانی این بقعه از کار کبیره معطله صفت داشت حکم روان بخش دارائی بدان جاری آمد

که آبی از ده فرسنگی شرقی شهر از فراز الله اکبر سلطانیه که از جانب نشیب جنوبی شهر منحدر و

از آن منبع نهری بشهر برند و حفر کنند و زیاده از دو سال نهری از آن سبزه چمن چون مجره و مد

سبزه زار آسمان بشهر برند و نهر دارا موسوم گردید بجسم آن خاک مرده جان و آن در تحقیق بیان من الما

کل شی حی از آب زندگی بخش برهان حسی نه تباویلات رسمی حجتی روشن جاری ساخت اکنون

چون آب خضر در آن وادی کام بخش تشنه کامانست ولی فرقست از آب خضر که ظلمات جای او ست

تا آب پاکه منبعش الله اکبر است بلکه چون امر نافذ دارای اسکندر سیر عمر فزای پیر و جوان است

و سرای دولت را چنانکه سرای شوکت دیدند تا درین قلعه متصل بباره جنوبی شهر سر باره بماه بردند

و تک کنده بماهی و رودند که نه وهم تیز تک بر تک آن غور تواند کرد و نه مرغ اندیشه بر کنگره اش

راه پرواز جوید شب دراز از آوای پاسبانانش ستارگان را تا صبح دیده نغنوده بهرام فلک را

بر دو باره برند و هندوی سپهر را در عرض پاسبانان شمارند و در آن پیشگاه میدان عرض سپاه را

بدان وسعت که یک حاشیه اش بخاور و دیگر باختر و ترتیب ایوان و کاه و صفه و بارگاه تفصیل

دیگر

وکریاس و خلوات خاص طبقا عن طبق مکان کنجائی ذکر درین رتق نیست که مهندسان اقلیدس اندیشه
و معماران سنمار پیشه به بنیانی چون بنیان عدلش محکم و بنائی چون بنای حکمش ثابت و استوار داشت
نقاشان مانی نگار و چهره پردازان شیرین کار در و دیوار آنرا ببدایع هنر و صنایع صور آراسته اگر
آفتاب هر شب از خجلت شمسهٔ ایوانش روی بخلوتخانهٔ مغرب نهان کند شاید کوید دو آفتاب نگنجد
و آسمان از روشنائی دیده بنظارهٔ تمثال بمثال آن کشاید بجاست که سراید دیده را فایده آنست که دلبر
چند هوش ببرداز که قرآن رسید الا لعنة الله علی الکاذبین اغراق شاعرانه و اغلاق مترسلانه منشی را
از گفت ناصواب و نقش بر آب کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا بغلط انداخت
و مستوجب سخط ساخت از گفتهٔ ناصواب یارب توبه برگیرم یارب از چندی بجهل بر ستودیم سر را
چند آنکه پاس همه اینقطعه که در حقیقت وقتی از احوال گفته‌ام بمناسبت مقام ثبت افتاد قطعه
ای خداوندی که دوران تو چو من بر در طاعت دلی با صد هراس چشم اختر نغنود تا روز از آنک بام قصر
شاه را دارند پاس سیم اختر از خریط آسمان بحر گردون اینت بس شکل قیاس چون نریزد ذره زر
سوراخ کیس می نریزد قطره زین وارونه کاس تا که امرت را چنانست احتساب تا که نهیت را چنین است
احتباس قصه دارم برون از چون و چند غصه آرم برون از بیم و پاس برگزیدی از که از موسی که را
آنکه از حق یافت پیم لامساس فرقها باشد ز دیبا تا نمد آنچنان کز جنس اطلس تا پلاس هر دو سودا
فرج و حلق لیک زآن بفس خیزد ازین خیزد نفاس فرق باشد هر که او اهل شناخت کو فرق را

بود شناسان پاس غبن را شاید که نشناسد همی جان ز که از تن تن از چه از لباس نشکند کس لؤلؤ
عمان بسنگ ندود کس لاله نعمان بداس چون ترا طبع کریم این اختیار چون ترا رای رزین
این اقتباس پاس چندین خدمت دیرینه را نی عجب گر در پذیری التماس جستم از کامت تعجیل و بود
عالم زین پس تطبیل خواس چون مرا بر درگهت از بخت بد راحت امید نزباری پاس گر تبر
برفرقم آری چون خروس زان بتر چون دانه داری در خراس خدمتت را می نشایم پس سخن در که عالی
نمی شاید خساس لیک ممدوحی مرا ای اشتباه نیک مداحم ترا بی التباس برنگیرم یارب
از چندی تجمل بر ستودم سیر را چندانکه پاس عمر تا کی صرف قومی ناپسند حرف تا کی صرف جوقی
ناسپاس بیش ازین مخراش و مخروش ای فلان در پلاسی به بامید پلاس زین شکایت دم زن و خاموش
نشین ایکه داری مور در لغزنده طاس برجوع راستی ازین کاستی و فوت تغابن را قضا و این درد را
دوا فرستیم زبان جامه طلق را تفاوتی نکند گر دعا ست ور دشنام ولی بفحوای شعر آخر قطعه که گفته ام
زین شکایت دم زن و خاموش نشین بهتر آنکه بنحو دآیم و بنحو دانه نسرایم پیوستن و نیارا وقتی مثلی نیکو در محضر
حریفان گفته ام بس نیکو و ظریف شمرده آمد حکایت یکی از امرای ترک در هنگامه روس از اسب پیاده
ماند سوارانش پریشان گشته دشمن گردش جمع آمدند پس از کر و فر مردانه بزخمهای منکر بشمار کشتگان
خفت مرگش دیدند ترکش گفتند بحکم اجل موعود حشاشه رمقی از او باقی ماند بلی تن اگر روسی ست جان
فردوسی ست کو مصون از تیر و تیغ روسی ست یکی از لشکریرا که بمحبت نظری داشت خبرش کردند

با کسش دوست نه کشش و دشمن هم پا نکرده چون ماه که بر کتان تابد و یا شعله که در خرمن افتد انجمع را پریشان کرده
بسر رشته خویش آمد و شد مرهم ریشش خنک آن کشته که قاتل بکشد در بر خویشش روی بر روی خونین او
مالیدن گرفت و خون بخون جو است شستن آتش داروئی انگیخته از کبریت احمر بر رخ نشسته داشت در آن
نیم نفس گفتش که روی آتشین از زخم بردار که مرا از آتش احتراز باید گفت آب چشم بین که او آتش کش است
با چنین آبی چنان آتش خوش است از رخ ار نار خلیل آورده ام از دو دیده رود نیل آورده ام از برکت
قدمش از حرکت بعدم باز ماند و سالهای دراز همچنان اسیر است و در پنجه عشق شیرگیر اسیر بازوی
عشق قوی باد که از نیرویش خاک مشتی بسزا سجده که سلطانست هر که شد بنده او پادشه کونین است
هر که شد کشته او زنده جاوید است حکایت مردی در حلقه قلندران صباحی میفروخت و قباحتی
میاندوخت در دکش جام بود و دوست خوش عام ساده چون با قلندران آمیخت آبرویش
قلندرانه بریخت از تأثیر نفس درویشان و قوت نفس ایشان طاعت شیطان را در خدمت سلطان بتکمیل
خواست با فسون و شعبده پادشاه ساده دل ضعیف اندیشه را مسخر خویش ساخت آنرا که هیچ نیست
تسخیر او مپیچ خود هیچ مسخره کردن آسان بود بهیچ بوزارت او بر نشست و باشی چند با خود گرد
که با عانت رای و رویت ایشان کار مملکت بسازد روزی در دستگاه وزارت تا عبرت حاصل کنم عبور
کردم دیدم بدان طاق و طمطراق که نود و تا نرا در خور است در بر روی از دحام بسته حجاب مانع بار داشت
تا خود در حجاب چه کار داشت در کتیبه در نوشتم و در گذشتم حجاب ترا خوی زشت تو بس بدروازه

حکایت

بیهوده مشان توکس تو با سفله مردم تبدیر باش ملک را بگو مملکت گیر باش بر آن پادشاهی
سپاه پسی که بگزیند از خلق چون تو خسی نگوییم از آن ناسزاوار شاه که بر روی نکبت باید تاج و کلاه
در اندک زمانی از کرده پشیمانی آورد و از طینت خبیث و طبع خسیس و خوی زشت و زبان پلید او
لشکریان و کشوریان بزبان آمدند روزگار سلطنت سپری شد و او باز بقلندری رفت حکیمی گفت که سفله آن
در ذلت او بر ما عزت کرد اگرچه سلطان در عزت او بر خویش ذلت آورد دست از ملک شوید چه باز
سفله را از نام ملک بدست نشود او عزیز و مانی خوار او نگردد و بلند و گردد پست گر کسی بر شود
بشاخ ضعیف در زمان شاخ و خویش هر دو شکست سفلگان نیز اینچنین گویند وای بر پادشاه
سفله پرست ولـه یارب شب دوشین چه مبارک سحری بود که با جمعی دوستان چون گل در بوستان
خندان سخن بسخن میرفت و بذله بطیب می پیوست میر مختصر میرزا جعفر طبیب اته عشه که بسعادت وقت
و مساعدت بخت صحیحه و ودیعه خاک داشت که زن و زر در دو اهر دو در خاک به جهان پاک از زین هر دو
ناپاک به پیرایه هوس بختی که جوانی کند و آنچه دانی کند غافل از این معنی جعفر آن باشد که طیار از فلک
بیرون کند نی کسی کو بال را طیار دارد جعفر است با دختری فارسی نژاد شیرازی میلاد تجدید معاشرت
و تجدید فراش را همتی بست و خلوتی جست بفتیله بی روغن در چراغ صبحگاهی خانه روشن میکرد شعله
برق رشته بسوزن میسپرد مجلسیان خاصه یکی را که علت پیری آلت شیری نگذاشت بسخره و طنز اغرای
بجهل و اغوای باطل میکرد قوت عاقله با عدم قدرت فاعله از پذیرفتن شرم داشت و از آتش تشویق او

ابی کرد

امروز
جمشید زمانه دار جام [illegible] بار
دولت مبارک بید و داست [illegible] چون
جام [illegible] خسروی جهان [illegible]
خسروم آباد جام [illegible]
گردون [illegible] سفید بار جام
[illegible] آرد و جامه دار [illegible]
جاودانه [illegible]
یاری بکشید جام [illegible]
جام دل [illegible] جام [illegible]
چون [illegible] داد جام [illegible]
[illegible] کرده جام [illegible]
جام [illegible]
[illegible] جام [illegible]
[illegible] جام
[illegible] جام
جام

آهن سرد خویش گرم چه صحبت یار عزیز موجب نار غریز است خوپذیر است طبع انسانی
شمع بنشسته جمع برخاسته شنیدم ماهی که در جوانی با او دلی و کاری داشت با شمعی افروخته
در بازکرده طناز اندر آمد چون خراباتی نباشد زاهدی کش شمع از در درآید شاهدی
بحکم استصحاب سوق سبق نه باستصواب شوق وشبق چون هر که یاد آید از ایام جوانیش بنارش
در بر گرفت که جوانی از سر گیرد ترقب زود سیر پیر را برنج تأمل وغنج تدلل اسرح من نکاح ام خارجه
رغبت فرموده ملاعبت افزود چه مدعی غایب مدعا حاضر بود ولی اندیشه مانع در خاطر مستحکم داشت
در محکم کرد کشرب الطائر الفزع موس و گنارش آورد که بگارش گیرد بلطایف حیل وطرایف امل آبی
بجوبار آرد ماهی مرده را چه سود کند درین هنگام هنگامه وغوغای عامه شد هادم اللذات چون قضای
مبرم در بکوفت و دیوار برآشوفت طالب معجون سقنقور را عجین کافور بمذاق جان رسید مرد آنوا قعه
هایل را واقعه حایل نیافت چو در بندی سپر از روزن برآرد وحیل منهم ومن بها شتهون بیکدیگر داد
آبروی مرد بجای آب پشت ریخته شد آبرو ز آب پشت بگریزد کاب پشت آبرو بیاریزد صبحی در
معبر ژولیده ودیدمش دانستم که پیری هوای جوانی پشیمانی آورد اسکات خاطر را در اثبات مخاطره
شبانه آستین دریده وگریبان پاره اقامه کرد گفتمش ای آنکه جوانی کنی اندر پیری مشکل که بهبرو سلت و
دستاربری امیدهل جهد مکن گر تو امید ز آن بیش که بگذر داز و در گذری حکایت
خواب بهار بیرانوبتی در بستر راحتی داشتم طلیعهٔ صبح آشکار گشته مرغکان سحرخوان شاخسار در خسا

[illegible]

بترنم فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون از خوابم بیدار داشتند از خمار خواب بهاری سرگران داشتم
و دل در تن کافری مرده در گور جهود ان پای چون دست کردار عباد تر است و زبان از گفتار عبارت
درست ناشدنیست سروشم بگوش گفتی برخیز که نوبت عبادت بگذشت و بوم راه هوش زدی جز راحت
خواب هر چه داری بگذار مشعله مرغ سحرخوان مشعله بدرون افروختی و باد سحری بدان آتش و لهاب دامن
سوختی ای کاش که میسوخت بدان آتش جانم تا بردر او میبردی باد غباری دل ناتوان بستر
توانائی تن داد و سر در بالین گرانی تن زد بخوابه زمزمه یا من دلع لسان الصباح بنطق تبلجه بدمدمه فرو خوابن
گرفت دلم آمد که ایمر دکمتر از زن در طاعت بر زن وای بنده بتر از مرده شرم میدار در حال خجله از پرورده
حجله برخاسته با چشمی بیدار و دلی خفته دوگانه بحضرت یگانه فرستادم و در ترتیب نماز نوشته دیدم
که الصلوة معراج المؤمن تا که خواب فوت نگردد مستعجلاً بخوابگاه شتافتم بستر چنان گرم بود که گذاشته بودم
رجعت صاحب معراج صلوات الله و سلامه علیه به بستر گرم در خاطرم گذشت آه ندامت از سینه بر
بردم و اشک ملامت از دیده بماهی آوردم گفتم اینجاکت بسر خارت بدل از دو دیده رشته
چیچون کسل رهبران از سدره بستر یافته رهروان بستر ز دوزخ یافته گر چنین باید ترا رهرو شدن
وای بر من وای بر من وای من او بماه و من بچاه سهمناک کو چه نسبت خاک را با جان پاک می ندانی
ای زعقل و دل سلیم فور جنت از چه از نار جحیم زهر از تریاق نشناسی همی نه زناس از جنس نسناسی همی
مراسله پیری عقیم و شیخی سقیم در توالد خویش بستیم ظریفی و دغل حریفی مژده نوشت بمطایبه نوشتم

از بیکاری است و این جان از بیمار...
کامیاب زنگاری از پای بسترم
... ضمیر و خاطر ... آوردم
دردم و دلی از ضمیر و خاطر محرومم
و با طاعت موافقت با حرمان بدو ...
... فارغ و آزاد و دو ...
در نوردم ... چون ... پیچ
چون گل و چون ... چون ... آماده
گوری که ... دل نهاده ام ...
دارم و با الطاف ... دل بیکی ...
... عیب ... ندارم
عیب خود ... و عیب ... منزلی
... و الان ...
کامکاران ... و دارم
... گوش ... دو ...
... ندارم ...
... ما ...
دولت ... کار ... سن
... و الان ...
... تن ...

که توالد در هر دم از معجزات حرم است نه از موجبات کرم از آنجا که مخبر صادق ستاری امور را اشارات
فرموده که الولد للفراش وللعاهر الحجر و غفاری فرد را بشارت فرموده اند یدعون الناس بامهاتهم
قدمش را بر آن پیر فرخ پی میمون و مسعود میشماریم و این خارق عادت را از او عجب نمیداریم اتعجبین من امر الله
درین موهبت در حق پیغمبر سلف بحق نازلست و تصور خلاف آن باطل هر چه از انبیا گویند آمنا و صدقنا
وامت مرحومه بکرامت و خارق عادت نیز موعودند بدین دلایل آن نفس قدسی را در دعوی کرامت
صادق میشماریم که هر چه نقل کنند از بشر در امکانست از سخن حاسدان بدگمان بدل نباید بود
که آن شجر مبارک همه ساله پربار و آن ثمر طیب پدر پیر و مادر جوان را زیب آغوش و زینت کنار باد
اینهمه گفتم ولیکن چه شود گر قدری پند از گوش نهی هوش بدین پند کنی خرمن عمر بباد است ترا از آتش
باد خواهی که بچنگ آری و در بند کنی خشک نخلی که ندارد بن و پی ندهد بار اگر از شاخه طوباش بپیوند کنی
حاجت نیست بکاری که بصد عجز و نیاز رفع آن مغلطه با حجّت و سوگند کنی زن و فرزند بفرزند کسان باز گذار
تا کنند آنچه تو شان با زن و فرزند کنی جواب رقعه پیر یار اعمر افزون باد و عیش بر دوام که دی رقعه
ظریف بتقعهٔ شریف فرستاد و خجلت پیران و تجربت جوانان را معجونی نافع و شربتی مفید بود دریغ داشتم
که سخنی بدین لطافت بر رخنه روزن بکار شود یا بکاغذ سوزن ببازار رود در دیوان نگاشتم چه فصاحت
سخن بفصاحت سخن معفواست و قباحت کلام بملاحت بیان نیکوست انه لقول فصل وما هو بالهزل
وهی هذا صاحب دیوان نمیداند که من دوش دو از دوستان چون خفته ام از برون اندر شکفته

رقعه ایست که بصاحب دیوان یکی از یاران نوشته

گلستان وزر درون خاک و در خوابن خفته‌ام با دختری از اهل محلت بدلالت دلاله بی‌نجابت عجوزه
و خاله مواصلت جستم شب زفاف هتک پرده عفافش بجا به خواب بردم شمع روشن خانه گلشن بود
مشاطه زینت رخسار داده و دایه تهیه کار دیده بمنشش سپرده رحمت بردند نخست در شکل و شمایلش هشت بهشتی
هر هفت کرده دیدم رخی چون نو شکفته گل همه گلبن سرشک مل همه شمشاد و بر سنبل همه بیجاده بر شکر
هرچه در حسن و جمال آن نگار بنگارم تا ببینی رخ او بر منت انکار رود دل ببر بر در طپیدن افتاد و دست
لرزیدن گرفت که این لقمه چگونه فرو برم و این شکر چگونه خورم بوسه چند نه در خور آن لب و دهن و چین و ذقن
از رخسارش بر گرفتم و گفتم حیفست چنین جامه زیبای صالی بر قامت آنکس که نیرزد کفنی را دست
پنهانش بردم از ساق تا سرین گل و نسرین زر و ورق و طبق و طبق در هم چیده مردمک دیده نظاره
چون قطره شبنم که از جنبش نسیم سحری در صفحه گل از برگی بر برگی در آویزد غلطان غلطان بغنچه نشکفته قرار
گرفت دو بخت صدف صافی سرینی دید لغزنده تر از ماهی و ارزنده تر از ماه من الصدفین بیضه لولوء تر
کانهن بیض مکنون در نقبه آن یکدانه یاقوت لحمی بدو نیم تعبیه نهاده شکنج سرین و ترنج زیرین چون خط شعاعی
در سپیده دم بر چشمه خورشید انگشت کش و مانند حقه تریاک اژدها کش مهره مار و حقه افیون تو بر تو
مرده جنبانی خواهی آن مرغ شب رنجه خویش پرده آفتاب بدرانی این ندانم مگر ز بیچاردی
این نباشد مگر ز کشخانی در دیگر صفحه آن سیمی ارزان و سیمابی لرزان سر آنحلقه از لعل بر نهاده و
برف که بر او نقطه شنجرف بر زده یا در شکافش غنچه لاله سر زده در خود نگرستم بر بخت بخندیدم و بر خویش گریستم

همانا نیفه باف که قابله از ناچیزیش نشوید و نبرد و جبفه خاف که سک از بیزاری نبوید و نبرد از لطف

حرارت غریزی کغیظ قلب المشغوف بدرون غم نفر ستد و از تخفیف رطوبت بادی کغیض عین الملهوف

بخفوق هم نداد در ین حسرت و حیرت که کس را چنین نیفتد و بر کس چنین مباد و رات انحباریری

فقالت عدمته لهی مظلوم و بهیسته ظالم بحرک منی ساکنا و هو ساکن و یوقظ منی نائما و هو نائم

برحیرتم رحمت آورده نامل خضیب بتحریک قصیب را رنجه فرمودن گرفت که اگر تن مرده رسیدی

جان میدی و بجان افسرده وزیدی اهتزاز بخشیدی چون بیماری که پرستارش از بالین ببالین کردانید

بخمیازه و ضعف و کسالت سری راست کند و باز ببالین نهد جنبیدن گرفت نه چنان جنبشی که

بتوان یافت این بخوابست یا به بیداری عهدی باری و هو فیه متیقظ قد کان منتصبا اذا نهته

الآن کالطفل الصغیر بمهده نیز داد نوا کلما حرکته بالجمله بدان شفعت و صنعت شب همه شب با

نگاه چشمش تنفس کنفس السقیم و در پناه نفش تحمل کتحمل السلیم باز در بستر و بیمار در بالین داشت مناسب

احوال را که و لکل مقام مقال قطعه نداله صاحبی غم ندله همخوابه خیال و همخانه ضمیر داشت شفیقا این

حرزه نیم کارم بجله نشاندم اسی نیم کاره چو پسته ول پسته نیم بسته چو غنچه ولی غنچه نیم باده

شد آن چاره ایرم یکی پاره چیری دریغ از جوانی و عمر دوباره چنان شوشه از زیر تخت تنک

دل کداز دو زبونه بردن از حراره غمین کشتم و چاره اش باده دانم که غم را باده شناسد چاره

بسازد بجان چون سلطان تماش بتازد بغم چون شیطان ستاره یکی طبع باید بباده کوارا

نه این طبع غم پرور خون گواره یکی تیر بایدبراین نرم خارا نه این خار بشکسته بر سنگ خاره سپردم
بخدمتش آسوده گشتم که تو خاره ایری او ایرخواره بهجرانش تن دادن یا بوصالش تن دادن بحسرت
مردنست و بحیرت زیستن عجب این نیست که سرگشته بود طالب دوست عجب اینست که من واصل و
سرگردانم چاره آن بدار و خانه صاحبی عسره اته بشارت و اشارت شد مامول است که از
نوشدار وی خاص گره از کار فرو بسته ما بگشاید لقمه گر چربست و شیرین چون فزون از حوصله است
هیچ فرقی نبودش با استخوان اندر گلو امر را کردن نهی از حرص اندیشی ز نهی زآیت لا تسرفوا موقوف
ماندی در گلو پیر چون زن کند عروس جوان خاک بر فرق و آه دایه پیر شاهدی صادقم در معنی
شاهدی عالم و امین و خبیر شمع در حجله گرید و گوید وای بر مرد پیر و دختر کبیر

تشبیب المقال فی تقلیب الاحوال دیگر کنیم قصه که احوال روزگار هردم بعادت دگر و حالت دگر
پایندگی خدا راست و بندگی ما راست او هستی آراست ما نیستانرا چه یاراست نیست را با هست
چه بازاری و هست را با نیست چه آزاری ما مخلوقیم و مرزوق هو الخالق و الرازق و قوی و ضعیف حالیم
او ضعیف نواز و قوی برانداز نعمت بخدمت دهد و منت نهد و رحمت بی سبقت طاعت بخشد
و قدرت او ما را بر طاعت کشد ستایش او گوئیم یعنی گوینده ایم راه طاعت پوئیم یعنی پوینده ایم
مدح خویش در حمد او جوئیم مادح خورشید مداح خود است که دو چشمم روشن و نامردمست
پادشاهی گدائی اوست و بی گدائی او پادشاهی نه نکوست آنرا که تاب و تابش احتیاجست

زیرا که اگر حلی و خلق ایشان و راست [illegible]
اندازه حلی و خلق ایشان حاصلست که این [illegible]
معاشرت با ایشان را بر حسب خلق
منزل کرده اند و بدان [illegible] یاران ایشان راه
زده اند و صراط المستقیم [illegible]
حیث نفس و شناعت و متابعت اینگونه
اخاص مجهول الاصل معدوم [illegible]
مقطوع النسب است نه از کرد و نعت اسلاف
[illegible]

چه فخر پیش صحبت و تا جست گدایان از او با اوج علا رفتند و پادشاهان از او بخاک فنا خفتند ترتیب
عالم کرد و ترکیب آدم ظریف و تلید و ظریف و بلید مؤمن میمون مشرک ملعون از قدرت بیچون از یک
منشا باختلاف شئون پدیدار کرد و کس را قدرت نه که این چرا و آن چون آنهمه که گفتم طرفه اینکه خود نشستیم
عنکبوتی بر کوه قاف در شد که از جایش بر کند فکرت در شناخت او آهن از آن تار است و آهن
از آن کار را آنکه آفرینش خویش ندانند آفرینش گر چون داند من اگر خود را دانستمی ترا شناختمی تو دانی
که سازنده و تو خوانی که نوازنده چون کرم قز که از لعاب خویش گنبدی کند در بند خود گرفتاریم
و بخیال موهوم در خواب غفلت و غشاوه پنداریم آه از آن دم که نوبت بیداری فرا رسد و حسرت
بیکاری بر فوات فرصت کار در دل فراز آید فیا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله تن بجان نفیس است
و جان شیرین عزیز است تن بیجان پیکریست از گل و جان بی بدن جوهریست بی محل چون ترکیب این دو
کردی دری در دل از روی خویش برایشان گشودی آنچنان دل که وقت بیچا پیچ اندرو جز خدا
نگنجد هیچ تو دانی چه ساخته و توانی آنچه خواسته محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برسالت فرو فرستادی
و علی تا مهدی را بدلالت و امامت قایم داشتی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین ما دامت الشمس طالعة
و الاقمار بارقة آنچه فرمودی کردند و آنچه فرمودند نکردیم فریاد ز کردهای نافرموده

حکایت

حکایت کنند در زمان خاقان عفی الله عنه و سقی رمسه که زمان امان و امانیان امیر ایروان مستخیر بلاد ایران
مأمور گشت که آن ملک را بدست کند و در آنجا نشست کند با عدت تمام بدانجا تاختن کرد فتح آنجا

فیروزی بشیر فتح سلطان و سپاه لشکریان اموال بغارت برده و اسیر بقید آورده با میر عرضه کردند
دختری در غایت حسن و جمال در حلقه اسیران بود بت کافران و حور اسلامیان اختر انرا ماه
و پریان را شاه که دل طفل صغیر و مرده براو جنبیدی و خاطر افسرده شیخ کبیر بهوای جوانی براو حمیدی
وجه کبدر فی دیاجی ذوایب والبدر مقتبس بنور ضیائه الصبح شرق من شوارق شمسه والشمس نجم من نجوم
سمائه در حال امیر اسیر و اسیر امیر شد و ما ذلک علی الله بعسیر عشق آهو چو شیر گیر کند نه عجب گر امیر
اسیر کند اورا بر خویش خواند و دیگر غنایم بر لشکریان داد بحکم سلطان عشق از شاه در گذشت و ملک وا
بملک آنجا باز گذاشت آنجا که حکم باز بود حکم شاه چیست با میروان برگشت و دختر بحکم فراست که
از یاست حسن است اورا مقهور سیاست محبت خویش دید گفت که ترا در من تمتع و نصیبی نیست چه مرا
دل بهوای جوانی از قبیله خویش در گرو است و خیال اورا با من هر لحظه عهدی و پیوندی نو است که
انقطاع آن از رشته شمشیر تو نیست و انفصال آن بتدبیر تو نه صعوه تو مرغ این آشیانه نیست صید من خرباز
عنقا گیر نیست خلاف رای سلطان مکن و ترک مصلحت خویش مده گفت یا روی تو روح جان نخواهم
با وصل تو وصل خوبان نخواهم تا چین سر زلف تو گرفتم از من چکنم ایروان نخواهم با میروان بر گشت
قصری در طرفی از قلعه که از معاقل رضیه معروفست معین ساخت و نشیمنگاه اورا مخصوص خواست
قصری بود بر فراز تخت سنگی که یکصد ذراع ارتفاع داشت و در زیر آن تخت کوه رودی که پر بحر
دجله بغداد و بریدی و جسر نیل مصر دریدی بطرف و دار سر منحدر بود که مرغابی از گذر بر آن حذر بود

از بالا پائین آمدن

دایکان مهیان بخدمتش بر گماشت که بفسوس و چاپلوس رامش کنند و بدامش کشند دختر را اعتنایی

بآن شکوه و التفاتی بر آن گروه نبود در کنجی منزل گزیده که گنجی نهان داشت و بر دل رنجی فراوان چنان مقید

محبت بود که خبر نداشت از ایشان که در جهان هستند بفریب و حیل ادیب و دایکان پر فریب از جای نرفت

تا روزی بعروج آن قصر شتافت گشته خدمتکاران آن معنی را دلیل بر وصول مأمول خویش ساخته بر آن قصر رفت

بر حسب اتفاق آن جوان عاشق نیز سر به بیابان نهاده پس از جفای بسیار با پروان رسید منزل او را

سراغش دادند که قصری بر بالای قلعه که آن قلعه در فراز کوه بر سنگی قرار دارد و رودخانه در طرف آن

تحت سنگ جاریست که طایر خیال از آن شواند و باز اندیشه بر اوج او عروج نکند کیف الوصول

الی سعاد و دونها قلل الجبال و دونهن حتوف الرجل حافیه و ما لی مرکب و الکف صفر و الطریق مخوف

دختر همه روز با نتظار آن جوان که بر اثر داشت خود را بنظاره آن دشت گاه و بیگاه میرساند و آن سنگ

و آه بماهی و ماه میرساند جوان نیز بکمند عشق بپایان شوق را بپایان رسانید و ترک سرگشته گوی سان

سرگردان با پروان رسید جای اقامت او را در قله آن قلعه دانست از پی آن رود چون آب که لمحه

درنگ شواند و در پویه سر از سنگ نگرداند روان شد در کنار آن رود هولناک بمقابل آن قلعه که سمت

سماک داشت برسید مانند منتظران اجابت دعا چشم بر آن آسمان و دل در طیران داشت که آن شاهباز

بکدام طرف پرواز کند و نسیم وصال از کدام جانب با بشر از آید چشم منتظر دختر بجمال پسر افتاد

چون کبوتر معلق زنان از فراز قلعه بسنگ غلطان غلطان افتاد جوان نیز چون مرغابی از لب رود

تاب غلطید جذبه عشق این را از موجه بلا بساحل و آن را از ورطه فنا بمنزل رسانید نه این را از آن در پای رهنما رنجی و نه آن را از آن سنگ شکن شکنجی محفوف سلامت دست در آغوش یکدیگر آوردند نظارگیان خبر با میر بردند و از حدوث آن اعجوبه ناله و نفیر برکشیدند امیر نخستین سر فکرت بگریبان برد و انگشت حیرت بدندان پس با نصاف فتوت و فتوای حکم مروت از سر کام و هوای خود برخاست کاخ خاص خویش بیاراست و تجملات شایان آن مزید ساخت بدیشان مسلّم و هر دو را مکرم داشت حکایت در یکی از اسفار بخطه نهاوند رسیدم عرصه دیدم چون جان و جوانی بخوشی شادی افزای چون جان چو جوانی غم کاه بدوازده فرسنگ طول و دو فرسنگ عرض قله در مرکز آن صفحه نقطه سان استوار و قلعه بر فراز آن قله آسمان آسا بترتیب بروج آفتاب و منازل قمر ترتیب یافته شهری بمدار آن چون دایره پرکار محیط گشته در پیرامون آن فرسنگ در فرسنگ باغ و بوستان در اطراف باغستان چمن و چشمه سار و لاله ستان کوهسار از دو جانب بخط استوا گرد آن خرم فضا از مشرق بمغرب کشیده من الجبلین و صفه من ریاض الجنة تل برف بر آن کوه شنگرف در صیف و شتا چون سپید باز بر آن قله آشیان دارند و در صباح و مسا از آن خط شعاع و خیط ضیا مؤذنانرا از صبح در کمان دارند مانند مادران پیر و دایگان مهرپذیر که قار برجای قیر و کافور بر مشک و عبیر دارند و نوجوانان خویش را بجان پرورش دهند و از شیره جان خورش نهند زادگان چمن و پروردگان دامن دمن رضیع در دو دامن خویش از پستان چشمه سار شیر دهند و بر فرق ایشان در صبح و شام از سوده کافور و توده عبیر مشک افشان کنند سرتاسر آن بساط ملحوظ

نظر است و محظوظ البصر نه مردم چشم من را بیرون از احاطت دید است و نه دیده دوربین را الم از رغبت
نظاره در چمنش بال طاوس گسترده‌اند و بر بیمنش پر طوطی بسته‌اند صباغ طبیعت در کوه و دشتش
به نیل و لاجورد رنگریز است و نقاش صورت بر صفحه گلگشتش سفیداب و شنگرف نمک‌آمیز خاکش
بعنبر معجون است و خارش نه در خور آتش کانون است بل میل دیده خوناب است با کحل خاکش از آن
بدیده فرود دیده برند در آب و هوایش طیب و طرب آمیخته و بر شاخ درختانش سیب و رطب آویخته
چشمه سارش بر سبزه زار غلطان غلطان میرفت و بر اثرش سبزه تر چون مستان افتان خیزان
و میگفت ما را به اسب امروز خماری گراست وین آب طرب ز جویباری گراست سرسبزی
از آن چشمه اگر یافت خضر سرسبزی با چشمه ساری گراست نسیمی که سحرگاهان از طرف کوه الوند
بعزم باغ جنت نزهتگاه نهاوند بپویند عزم رحیلش مبدل شود با قامت بر گل و لاله غلطد و بدان خرم
چمن رسد متواری در سایه انبوه سپیدار و بید و شاخه سنبل و شنبلید در آویزد و بر نخیزد مگر صوانش در موج
چشمه ساران که سلسبیل برد سلسله در پا نهد و بر روضه جنان گشاید باغش از اشجار و اثمار مردم تنگ
اندیشه را سبک پیشه نمودی وقتی در قصیده گفته‌ام درختانش همه طوبی و مرغانش همه طوطی
بطوطی همزبان بلبل بطوبی تکیه زن عرعر و نیز شعر ابوالفرج رومی در تشریح احوال باغش بیانی وافی است
خیز تا سوی باغ بشتابیم کز میوه اندر او سوری است سیب سیمین سلب چو گوی بلور یا چو نو خواسته بر حوری است
شاخ امرود گوئی و امرود دسته کرد یا طبنسوری است گل آبی برنگ آبی در طبع مرطوب و رنگ محروری است

(interlinear glosses: پنهان — برد — مهمانی و جشن — کنایه از زردی سیب است)

الفی وار شد ابجد سکه و حق آن را
... و سپرد آن ... آن بی ...
جان عزیز ... چون جان بر ...
... خاکی از این ... درون ما ...
بنور دین ... آید ... ما
عیان ... طبیعت ...
زمین ... حسن ...
... نمودی ... خدا ...
... و از ... خداوندی همدان ...
و بیکون ... محمود ...
... متعدد ... بستان ...
... قضای حاجت ...
... نقی ... لطف ...
... رفعی ... ارج ...
... بهانه ... جان
... صکلیا ...
... نفس ...
... عادی ... مرض ...

نارازو نازدانه گشته جدا چون غرب جانهای نبوراست در باغش از هجوم سبزه و سیر غم هجوم
محنت و سیر غم بودی و از لاله و گل سوری و سنبل دیده را از نظاره آسمان بغلط انداختی این دو بیت
ناصر علوی ثبات مقام را ثبت افتاد باغ اگر بر چرخ بودی لاله بودی مشتریش چرخ اگر
در باغ بودی گلبنش جوزا ستی از گل سوری بدانستی کسی عیوق را این اگر رخشنده بودی آن اگر بویا ستی
غازه رخسار شاهد سخن که از حجره جان بحجله زبان گراید و در انجمن شهود بمنصه بیان جلوه گر آید
حمد و سپاس مصور اشیا و مقدر ایشا را باید که مشاطه صنعش عروسان سما و بیراهن هفت کرده هر شب
از تتق غیب بی تطرق عیب در آن برکشیده و منظر منظور انظار و مطرح انوار و مصدر آثار گردانید
از دواج ازواج اسطقسات و امتزاج مزاج اخشیجان با اختلاف طبایع و کیفیات و تباین امزجه و نهایات
بارتباط دو حرف از دیوان مشیت اوست و انتظام نظام عالم امکان بحکم محکم فرمان قدرت او
هو الله الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم
گلگونه طرازان گونه زیبا و غازه پردازان چهره دلارا نعت سید رسل و هادی سبل محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله الشرفا شاید که آب و رنگ رخسار حقیقت برنگ آمیزی جامه شریعت و صفحه پردازی نامه
طریقت اوست غرض نقاش ازل از نقش انگیزی بیرنگ نیرنگ ابداع و ایجاد نقش زیبا صورت
دل آرای اوست تحفه اول که الف نقش بست بر در مجموعه احمد نشست مخاطب بخطاب
لولاک لما خلقت الافلاک و متکلم بکلام مستطاب انا نبی و آدم بین الماء والطین گر نبودی ذات

پاکش

پاکش آفرینش سبب تا ابد خواستر ونمود وی آدم عرب واسطه آن وصل و ماشطه آن وصل
ستایش و منقبت تالی آیت ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و والی ولایت انما ولیکم الله
صهر رسول و زوج بتول و سیف الله المسلول علی مرتضی علیه من الصلوات انماها و من التحیات ازکاها
که محدو جهات شرع و مجدد آیات فرعست ارتباط عالم امکان بحکم او منوط و امتزاج مزاج عناصر
مختلفه المزاج با مراد و مربوط ائتلاف مواد متضاده و استیناف و استیناس کیفیات مختلفه ضد
و قضای او کجا راضی ار نه که حکم تو قاضی بترویج این هفت شو چار مادر لقد علم الحی الیمانون انی
اذا قلت اما بعد انی خطیبها چون زوجیت ترکیب عالم امکان و تربیت نظام اکوان را ناچار
و ناگزیر است ومن کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون فردیت و فردانیت مخصوص ذات فرد
واحد بی ندید و نظیر است الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد احد است و شمار از و معزول
صمد است و نیاز از و مخذول ومن آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها و جعل بینکم مودة و رحمة
ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون چه تولید مثل و تجدید نوع و حفظ صورت و حاجت بمسکن و ضرورت
تمدن در این آب و خاکست نه در عالم پاک ما للتراب و رب الارباب که مکان آفرین مکان چگونه
آسمان گرخود آسمان چگند بحکم محکم قرآن قدیم وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم و امائکم ان
یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم و حدیث قویم نبوی صلی الله علیه و آله تناکحوا تناسلوا
تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط مؤید الخطاب و مؤکد الکتابست منقاد الحکم المحکم و

ومطیع اوامره اتمم مبارکترشب خرم ترین روز که بهار دولت محمدشاهی غوث الوری غیث الندی
لیث الوغا لجج الهمم شمس الضحی بدر الدجی فلک العلی ملک الامم که از تضاعیف ادوار آسمان
وتصاریف اطوار زمان نخجران باد و نهال شریعت رسالت پناهی محمد که آفرینش و سجودش وجود آدم
آمد از وجودش در ساعتی بهجت انگیز و اوانی که اوانی ساعات از باده سعادت لبریز ترک فلک
بنظر دوستی ناظر بر زهره زهرا ناهید و برجیس از نظر تسدیس سعادت فزا سعد اکبر را با قمر قران
ونحوس از او تاد زایل و برکران بود بتمهید بساط نشاط سور و ترتیب اساس جشن و سرور پرداخته و کار
عیش و طرب ساخته آمد بدانسان که شایان شان شاهان عیش جو بی کریم خوی عشرت دوست که اکرام
طروب و در خور مکنت و دستگاه سلطنت جهان و وسعت هفت شبانه روزی که کار عیش را مبارک عدد است
مصون از ملال و ملام مشغول مهام سور و سرور در بذل اموال و نهل امیال ما یقال و آبروی کار آب و آتش
آواز مطربان دلکش بود و باده کشان سرخوش آتشکاران از رشک شعلهای افروخته جان بمرودی
در آتش داشتند و در آتش سیارتی آتش سپری سیاوش وش پروانه هر شعله و سمندر هر جگر بودند اگرچه
بدلول و صف العیش نصف العیش المناب سخن درین مقام چون شب وصل خوبان هرچند دراز است دراز
اولیتر و انجاز میعاد دلبران و انجاز قصه هجران مرغوبست خاصه در اتصال نیرین رسال قمرین موعود
ومعهود است تفصیل این عیش جدید و سور سعید و جشن عید که در خور همت آسمان همت خسروی چنین تمهید
ترتیب و تزئین آئین پذیرفت اگر در هر فصلی بابی و در هر بابی کتابی باید نگاشت همچنان بیان بیان

از تحریر و ادای آن قاصر خواهد بود خاصه از امشاهد رفت و غایبان را معاهد افتد که از آثار آتشکاری

شبانه بر آسمان همسوز شفق میکند شرار و از نغمات دلکش مطربانه این نجمها از آنست در صحن هفت پرده

این عیشها از آنست در بزم هشت بستان از صرف همت در بذل نعمت در غنائی او فقا داز همتش کیتی

چنانکه بر مساکین طرح باید کرد اموال زکات بالجمله روزی چنانکه قلم فهرست عشرتش یکجا شیرازش

بخاور و دیگر بباختر حضرت آسمان رتبت والا مرتبت کهین داور کمین جاکر جهان گیر جهان بخش جهان

داور خلد الله ملکه نبیره شاهان تاج و تخت از هفت جد و پدر و ندیره اقبال و بخت بهفتاد کونه هنر

اردشیر عرصه هیجا اردشیر میرزا ایدالله جیشه و ابد عیشه دره و شاخ دولت و برتری و غره صباح جلالت

و سیک اختری رضیعه شرف و ضجیعه عزت ربیبه خلافت و جلال و ضمیمه سلطنت و سلسله علیه پرورده رسل

(شیر خورده، دختر زاده)

پرورده ستر عصمت و در پرده خدر عفت زلیخای مصر جهان ملاحت و جمال و بلقیس سبای صباحت

و کمال مصر جهان خانم صبیه مرحوم مبرور خسرو خان بنی اردلان والی ولایت سنندج کردستان

هم از آن والی که بنیاد وجود از جود اوست در ممالک هیچ او والی نبود است از ولات بصداق معین مبلغ

فلان بعقد مناکحت و سلک مزاوجت دائمی در آمد صیغه ایجاب و قبول علی ما قدر فی شرع الرسول

سمت جریان یافت اللهم الف بینهما و ثبت اصلهما و طیب نسلهما بحق الطیبین الطاهرین و آله المرضیین صلوات الله

و سلامه علیه و آله الطاهرین چون سادات نیاک لاریجان از نیاکان پاک و آبای کرام شرافت

(اجداد)

حسب و سعادت نسب معروف و بطیب اصل و پاکی نسل مشهور دعاوی سیادت ایشان براهین واضحه

(پاکیزه)

مدلل و سعادت انتساب ایشان بخاندان نبوت و امامت بدلایل لایحه مدلل و مسجل باغوای شیطانی

دهند
و اهوای نفسانی و معادات اهل بدعت و مواخات همجواران ولایت طوعا و کرها غبار ادبار

در جرگ چریک و سپاهی منخرط و در سلک اهل جور و مناهی منسلک و از سلک اجداد طاهره و آبای طیبه

منحرف بودند ذات مؤید و نفس مقدس ما که بهمت آسمان سیر آفتاب اثر و انصاف عالم گیر ضعیف

پرور همواره بدفع ظلم و اجحاف عرصه جهان روشن و بردع بدع و اعتساف خاطر جهانیان گلشن دارد

بتره — زیاده — منع کردن بدعتها

باقتضای رأفت کامله ملوکانه و رحمت شامله شاهانه در بیدهاسنه توشقان ئیل مطابق یکهزار و دویست و

و چهل و هفت هجری علی هاجرها الاف الاف الصلوة الزاکیات و التحیات المتواترات آنجمع سادات را

از تحمیل دیوانی و تکلیف نوکری من ای جهات و ای وجوهات مرفوع القلم و مقطوع القدم داشتیم تا

از کسب رسوم مواجب بکسب علوم واجب درآیند و از جانبازی صفحه وغا بانبازی سبحه و دعا گرایند

جنگ کردن

از لباس جندی بعنوانان برزی نیشان اجداد و اهل ایمان امتیاز جویند بالتزام شرایط

و عهود دعای ذات اقدس و بقای وجود ذی جود مقدس که متضمن رفاه عباد و مطابق بقای بلاد است

بطنا بعد بطن و نسلا بعد نسل رعایت کنند و خلفا بعد خلف بوصایت سپارند کارپردازان مملکت

و کارگزاران دولت کشور خدایان با تمکین و جهانداران باداد و دین که بنوبت آیند و روند و بعاریت

گیرند و دهند چنانچه نه تجدید بدع از اهل سداد و ورع پردازند از مدلول حکم محکم معرض شوند و باخذ وجوه

دیوانی و طلب نوکر و چریک این سلسله جلیله متعرض آیند بقانون میمنت سلطنت مطعون و در طریق نقمت

قاعده — حکم

ارقم

[illegible]

شریعت مطهره مطرود و ملعون خواهند بود مقصر آنکه درراری گرانبهای عمان خلافت وزرارتی
آسمان سلطنت لآلی شاهوار احکام متینه را در گوش جان کشند و اوامر علیه را بهوش خبابن سپرند
تخلف از مدلول آنرا موجب سخط الهی و سیاست شاهنشاهی شمارند مقربی الخاقان مناهی رتبت
علیه و وزرای شوکت بهیه مستوفیان دیوان و منشیان عطارد نشان و کتاب دفترخانه مبارکه شرح
احکام مطاعه را در دفاتر خلود ثبت و ضبط نمایند و جمیع سادات عالی درجات قریه نیاک را از رعیتی
معاف ابدی دانند قلم و قدم از حواله و اطلاق بهر اسم و رسم از ایشان کشیده و کوتاه دارند عمال
و مباشرین دیوانی از توجیه ولایتی برحسب مقرر ایشان را معاف دارند توقیر و احترام ساداترا واجب شمارند

ای با استحقاق شاه شرق را قایم مقام انجام ماه صیام است و پایان عید ایام

روزها در روزه ایم و شبها در یوزه صالح و طالح متابع خویش نموده تا چه پسند افتد و چه در نظر آید
چندی بعادت عبادتی و به لبهای خشکان عبادتی اصلاح ظاهر را تربیت وضو و تقدیم نماز بدرگاه حضرت
بی نیاز زبان حجت کوتاه و دست حاجت دراز داشتیم از هرچه مقصود دو جهانست گذشتیم و گدایم
جز بقای تو و لقای تو کز بار خدا به رتو حاجت نتوان خواست امشب که از لیالی قدر است و نا ادر یک
ما لیلة القدر اینکه گویند بعالم شب قدری بوده است مگر آنست که با دوست بپایان آرند درین شب
واقعه امروز در دلم گذشت برحسب مقرر و امر مقدر رحمت شما را درین دوری لازم دانستم و انصاف
شما را بیاوری خواستم امنای اندولت و وکلای آنحضرت در ورود هرچه و وصول هر خبر بواسطه تحریرات

رمز و تقریرات عمر در پیشگاه حضرت خلافت ایده الله دائبه مکنایه و تصریح خدمتکاران و بندگان این آستان را
منسوب بخیانت میسازند و آنچه خود خواهند آن می‌غازند و میپردازند اگر حجتی از آنها خواسته شود خط
رمز است نه زین رشته سر میتوان تافتن نه سر رشته را میتوان یافتن و اگر حمل بر این شود که فی الحقیقه
بر شما چنین معلوم است که این بندگان ضعیف را که لا یملکون موتا و لا حیوة و لا نشورا در تدبیرات ملکی و تقدیرات
فلکی تصرفی باشد کلا و حاشا دریا بمزاج خویش موجی دارد خس پندارد که این کشاکش با اوست در تکفرن
و اندسال سلطنت که قرون بیشمارش در پی باد سالهای سال است که تجربت کرده‌ایم امرای پیشین
و وزرای پیش بین دیده‌اند که هیچگونه در رای ممالک آرا بجز تصدیق نداشتند در رد و قبول آن توفیق
نتوانستند فکرت اوست که چون امر قضا ایمن از شبهت و از طغیانست الحمد لله از میامن بخت
و اقبال خواست او خواست خداست و در رضای او امضای قضا و لن تجد لسنة الله تبدیلا
در اجرای احکام و امضای اوامر اگر جناب امین باینده کمین دخیل باشیم در عطا و منع آن بخیل شویم بود
آلت کاریم نه علت کار اینهمه آوازها از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود در نیک و بد اطوار و حسن
و قبح دیدار سخن بر صورت نگار است نه بر صورت دیوار عیب نقاش میکنی هشدار و سابق اگر در این
ماجرا با مانت دیگری خیانتی میشمردید مرمرا تا امروز نام نبردید زیرا که در جرگه بندگان این آستان گمنام تر
از منی میپنداشتید در این سفر نیز مرا لازم آن ملتزم و مزید آن مرسوم داشتید حیرت اندر حیرت آمد
زین قصص از من که مشیر هیچکاره و مشتری هیچ بازارم نیستم در گذشتن چرا اگر بحرفهای مخبران صادق و منهیان خبر دهنده

گذرنت گذاد

و الان از عدول حضرت قاضی [illegible]
و پیش [illegible] و دوستی [illegible]
[illegible] معروف [illegible]
[illegible] عداره شدم [illegible]
فاصله معمور [illegible]
آن فاتحه [illegible]
نمودم [illegible]
و من با مدم [illegible]
خواندم چهار پاره [illegible] عبای [illegible]
بعد از آن که [illegible]
و آن [illegible]
و این [illegible]
پاره برده [illegible]
و در آن [illegible]
وای عبای [illegible]
عبای [illegible]

موثق که روز این مجهولات و مجهولات را بوقایع مینگارند و بودایع میسپارند تا خدمتی از خود در ا

سرکار ظاهر و کفایتی آشکار دارند دریغ از شما که معلومات خود را بمجهولات ارباب غرض مشوب میسازند

و غافل از اینکه کسی که بهنر افتد نظر بعیب کند اگر تقدیم خدمت کند بهتر که تمهید تهمت نهند هزار بار

گفته ام سودی نگرفته و مقصود نبرده ام این هزار و یکبار نوکر را برجوع خدمت امتحان باید کرد نه بتوقع

تهمت اندکی بصبح مانده ست و خواب هم غلبه دارد و چاپار شتاب میورزد و حکم همایون برین رقعه ثبت

که سطری ازین باجرا بنگارم مد آنچه مامورم بدینواسطه معذورم بادراک صافی و رای کافی تا آخر این صفحه

فرو خوانند و در صوفی کتاب و حرف نیست حواجبنا تقضی الحوائج بیننا فنحن سکوت و الهوی یتکلم

ای روی تو و خوی تو آسایش جانم عشقت بدل افسانه و نامت بزبانم امروز از نصیروری

طالع مسعود در صحبت حضرت مؤید منصور مسرور بودم که از مقدم خویش کلبه درویش را پر گل و ریحان چون

باغ کردوستان و رشک گلستان داشت کر تو گزیده کرم آن نادری منهم خریده درم این برادرم

که در کوفتند و راه رفتند آوردند بمن بخبری پیک کبوتر از غالیه مو والیه آن غالیه تر چون لاله که بر لاله

در آویخته لولو یا غالیه با غالیه آمیخته شکر بوسیده بر سینه و سر گذاشتم بسرکار مؤیدی بهوش خواندم

هردو برقص آمدیم سامع و قایل بیادت مشغله و آشوب کردیم خوب کردیم و خوب آوردیم که یاد یاران

یار را میمون بود خاصه کان لیلی و این مجنون بود درپس عاشق شور و شوق مشغله فی زیادة داشت و

دور و سلسله سلسله انیقوم جعد مشکبار مسلسل دوراست لیکن دو ربار نوشته اید که در حضرت امام همام

شمارا فراموش نکنیم بلی همیشه با ایشان شمارا یاد میکنیم و غمها بر باد میکنیم در خدمت امام یاد شما جای خود
دارد در حضرت خدا و پیغمبر با شما حضور داریم و غایب نیستیم مهر تو در دل و یاد تو در اندیشه من آنچنان
جای گرفتست که مشکل برود صورت حال خود را فی الفور ببدیهه در این قطعه انشا و انشاد و غزلی سر زد
آن کرده بجهه اهتزاز خاطر و مجلس حضور بجمع سرور فرستادم   دردا و دریغا زیار دور شدم دور
روزم همه شب است و شبم همه دیجور   دور شدم از چه از دو زلف سمن سا   دور شدم از چه از دو نرگس مخمور
ایدون دارم ببایدکار از آن دو   پشتی در هم شکسته جسمی رنجور   خواهی دانی ز دوریت چه بمن شد
تا تو ز من دور شد دو چیز ز من دور   جسمی برپا بود ولیک ازو جان   چشمی برجا بود ولیک ازو نور
عیش خورم نیش شد بعد نوش وصالت   کز تب هجران مزاج کرد محرور   محرورانرا باتفاق طبیبان
ضربت زنبور به که شربت زنبور   قطره ز غبغبت ببایدا ز نیرا که   محرورانرا شفاست شربت کافور
گل شکر اندر علاج گویم اما   گل گلستان شکر بخطه لاهور   قوت دلم خیز و از مفرح یاقوت
یاقوت اندر بدخشی و من بشابور   نامه بکف پیکی آیدم بسحر که   مژده‌اش صبح و نسیم صبحش مزدور
بتکده چین درو بدایع مانی   نامه شیرین در و حکایت شاپور   قصه هجران دراز باشد و غمگین
خاصه سخندان بعید چو عاشق مهجور   عجز بود وصل عشق و من به آیم   زاهد فاسق شناس عاشق مغرور
تا چه تمنی کند ز طلعت خورشید   کرمک شب تاب یا که مرغک شبکور   باد گران باش کو سرور وصالت
ما ز وصال تو با خیال تو مسرور   خوش خوش خوش خم که روزگار بداندیش   قصر بقیصر بهشت و ملک بفغفور

بعون

لعبت بازان ز چشم وطره عیان کن لعب نهان از اهل لعبت مستور خون صراحی بریز کو بچرا می
کرد شکم پر همی ز نطفه انگور نطفه انگور به که در رحم جام زاید هردم حلال زاده دو صد حور
سینه و پستان تا بر کاته با لیت شفقه تلور مین وحقه بلور من ز تو محروم لیک در همه آفاق
شعرم در عشق تو چو حسن تو مشهور قول وغزل بشنو و ترانه مطرب ساده و باده بخواه ناله طنبور
زان رخ وزان قامت نبرم شبستان مشعله ایمن است و مشعله طور چنگ بمیزن بیا و قامت این سرو
باده همیخور بیاد عاشق مهجور شعر همیخوان ز شعر صاحب دیوان دست همیزن بشوق صحبت دستور
محفلت از های و هوی مستان خرم مجلست از نای و نوش مستان معمور ساغر عشرت مدام بادت و شاداب
خاطر انست همیشه بادهی مسرور بادت مخمور آنند و نرگس سحار خلقی از سحر آنند و نرگس مسحور
آورنده کتاب مطالبه جواب نکرد یا حضرت امام متقیان بر سنگ رقابت یا غیرت قرابت فصلی در
وصل خواسته و فرعی از آن اصل کاسد اگر چنین باشد حق محبت رقیب سنگدلست زیرا که محبت
تو دو کس را با هم آشنا نگذاشت چنانچه من هم برانیم و چنینم غیرتم هست و اقتدارم نیست که بپوشم
ز چشم اغیارت بدین بی اهتمامی قاصد مقصودم این شد که هجوت کنم مدح شد و گفتم خواهم شکایت
از تو برم پیش داور دستم بر آسمان و لبم در دعای تست رشته سخن محبت قاید شوق است میکشد
هر جا که خاطر خواه اوست حقیقت این است که از درد نفسی و دراز هوسی از لایم و واشی و خادم
و حواشی نادم و متحاشی نیستم مرا خار در دل است و خر در گل چه داند آنکه اشتر میچراند بعد از عمر بمنت

سلان عیب طهبان
شیوه زردی مخصص شفقت

سرکار از این بیمار آیند یار ناخوشش مزاج و صعب علاج افتاده ام یادت پرستار بیمار و غمت مونس و
غمخوار دارم تا عاقبت کار چه خواهد بودن ای کس ما بیکسی ما ببین اگر بمحن کردی مصحف کردی درست
خواندی و کلام حق بر زبان راندی راستی ساعتی هم بما بده از ساعات خوب مرحوم والی که بهمه کس دادی
در آن خوان یغما چه دشمن چه دوست ما که از دوستانیم و بلبل آن بوستان اگر نداری یا همت دادن نداری
مرا همت ناستدن هست لله الحمد عذر مخواه و نذر مجو تا تلافی آن ساعت بساعت تلاقی صورت بندد
که ساعت دیدار به ز ساعت بازار چنانچه شیخ شاهد باز شیراز میگوید یکدم دیدار دوست هر دو جهانش
بهاست تا بشکرانه آن ساعت سوره اقتربت الساعة و انشق القمر تا آیه سجده خوانده شود و اتحاد ساجد و
مسجود مکشوف و نکته اسطقس فوق الاسطقسات معروف آید تا همه خلق بدانند که زناری هست درین
بیان اگر زیاد رفته ام از غم هجران یاد رفته ام ما را ز فراق تو خرد هیچ نمانده است این بیخردی بها
همه معذور همیدار اینک بجسارت زبان درازی زبان خامه را سیاه بریده ام زبان بریده بکنجی نشسته
صم و بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم بجسارت راز پردازی صفحه نامه را سپید دریده ام دفتر
صوفی کتاب و حرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست باقی بقای تو گویم و لقای تو جویم

تمام شد این کتاب مستطاب مسمی بمخزن الانشاء بحمد الله تعالی
وحسن توفیقه فی یوم الخمیس عاشر شهر ربیع الاول

سنه ۱۲۸۵

السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان ناصر الدین شاه قاجار

الحمد لله تعالی این لآلی منثوره که درج گوهر و برج اختر است در
عهد شاهنشاه زمان و قهرمان ماء و طین شهریار دادگستر رعیت پرور
خلد الله ملکه و سلطانه باهتمام افضل السادات و الحاج بن جناب مستطاب
کهف الحاج و عمدة المعتمرین الحاج میر ابو القاسم محمد صادق الحسینی الخوانساری بسلک
انتظام درآمد هر چند همت بر مبذول داشت که رسائل و مفاضات و فوائد نادره و حکایات متفرقه
و حکایات عجیبه انکه را از مکتوبات اشخاص که اسما و کنایات هر یک در صفحهٔ اول
این مجموعه مسطور است بسلک انطباع در آورد با اینکه برخی از آنها را مکرر بطبع
در آورده بودند چون مطبوع طباع عالیه نبود لهذا حقیر کثیر التقصیر بهترین قسمی
از حیثیت خط و صحت کاغذ طبع بانطباع در آورد و لغات مشکله در هر سطری را
در ذیل آنها لغت بهر زبانی و واضحتر کلامی بسلک تحریر در آورده الحق کتابی
مستطاب کتابیست که کاتب او و راوی او میرزا بقیمتی نه کذب بر زبان راند و گوش کرده
دماغ خوانندگان را معطر و بیهوده در تصحیح آن جهد نمودی که نقطهٔ موهومی و مهمل
در هیچ صفحهٔ از صفحات آن نیافته و حرفی از حروف باطله از جنب کلمهٔ از کلمات آن ندیده
الحمد لله علی عظیم نعمته که بهر باب این کتاب از فوائد فضلاء عصر جامع و نمونهٔ نسخ کتب فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ
الاعین ضمیمه ماه شهر ... سال این از الهای نگارنده و این از میوه‌های گوناگون سنه ۱۲۸۶

[illegible] هذا کتاب ... [illegible]

حسب الخواهش عالیجناب قدسی ... سلالة السادات العظام و النجباء الکرام السید الجلیل و السند النبیل فخر الحاج و المعتمرین حاج میر محمد صادق الخوانساری وفقه الله تعالی سمت تحریر یافت ۱۲۸۵

و من ... [illegible]

هو تعالی
شأنه العزیز

در دار الخلافه
طهران صانها الله عن الحدثان
در دار الطباعه جناب سلیل الاطیاب
الانجاب آقا سید مهدی خلف الصدق جناب
مستغنی عن الالقاب استاد الاساتید حاجی
احمد الطباعه آقا سید محمد باقر کاردی
دام [illegible]

[illegible]
منطبع شد
۱۲۸۶